



# توبره

تأليف : شيخ بهائي

بهاء الدين محمد بن عز الدين حسين بن عبدالصمد بن شمس الدين

محمد بن علي بن حسن بن محمد بن صالح حارثي

همداني عالمي جبعي

ترجمه : بهمن رازاني



KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc No 3127500...

Dated 30.03.24

51.02  
for

نام کتاب	: تصویر
نویسنده	: شیخ بهائی
مترجم	: بہمن رازانی
تیراژ	: ۵۰۰۰ جلد
چاپ	: اول ۱۳۶۴
چاپخانه	: ارژنگ
ناشر	: انتشارات زرین
خیابان جمہوری تلفن	۳۰۵۲۴۶



### پیشگفتار مترجم

پس از ترجمه‌ی کتاب کَشکول، چند ماهی در گزیدن کتابی دیگر برای تالیف یا ترجمه، درنگ شد. چرا که کار کتابت نیز چون هر کار دیگری نیازمند بررسی بسیاری مساله و نکته است و گزیدن موضوعی برای تالیف، یا کاری برای ترجمه با رعایت انبوه آن مسائل و نکات کار ساده‌ای نیست.

در آغاز قلمزن گرانمایه دکتر صوتی، ذهن من و ناشر هر دو را به تالیف ارجمند و والای پورسینا "شفا" معطوف داشت که سالیانی دراز است آرزوی ترجمه‌اش را در دل دارم. اما محاسبات و بررسی مختصری که کردیم، نتیجه‌اش این بود که ترجمه‌ی "شفا" دست کم در حال حاضر، و به وسیله‌ی من، باید که همچنان "آرزو" ماند. چرا که تالیفی چنان والا و گرانقدر را جز با صرف تمامی وقت برای سر کشیدن بدین کتاب و آن مرجع - آن هم نه یک ماه و چند ماه بل چند سال - نمی‌توان به زبان پارسی برگرداند و چنین صرف وقتی به همان مانع دیرینه برمی‌خورد که: "چه خورد روزگار فرزندم؟" و از سوی دیگر طرح‌های گران نیازمند فراغت و آرامشی است که اکنون، دست کم بهر من، چندان فراهم نیست. و دست آخر این که سرمایه‌ی ناشر را در کار کتابی به کار گرفتن که آدمی نمیداند هم به قول بوعلی سینا "زمانه مهلت دهد به پایانش برم" یا نه از جوانمردی و مروت دور ار نبود، از محاسبه و آینده‌نگری به دور است.

و در چنین کشاکشی استقبالی که از کتاب کَشکول تالیف شیخ بهائی به همین قلم در کار آمد - چنان که از نوروز ۱۳۶۳ تا نوروز بعد چهار بار تجدید چاپش کردند - ذهن ناشر محترم را به کتاب "المخلاه" هم او معطوف کرد. و من نیز به دلایلی که به هنگام خود و جای دیگر خواهیمشان گفت، با وی همداستان شدم و حاصل این همداستانی من و ناشر، کتاب حاضر است که اکنون در دست دارید. مؤلف خود - بهاء الدین محمد عاملی - کتاب "المخلاه" را کتابی فاخر دانسته



و در آغاز کتاب کشکول درباره‌اش می‌نویسد:

"... همان کتاب که از هر چیزی نیک‌ترین و شیرین‌ترینش را در خود دارد و در آغاز جوانی بدان پرداخته‌ام و آن را تکه‌تکه گرد کرده، انتظام داده و آنچه را که به روزگار حاصلم گشته بود، و چیزهایی که دل خواهد و دیده را لذت دهد، در آن نهاده‌ام، ... نسیم قدسی که مشام دل را عطرآگین می‌کند و دستاوردهای انسی که دل‌های پوسیده را زنده می‌کند و ابیات نغزی که به روانی از ساعر نوشیده می‌افتد. و داستان‌هایی مفتون کننده که به نفاست با روح آدمی درمی‌آمیزد و عروسان معانی که گوئی مرواریدهای پراکنده است و مسائلی گران قدر که شایسته است با حروف نور بر سیمای حور نگاشته آید..."

به سخن دیگر، "المخلاه = توبره" نیز چون کشکول مجموعه و تالیفی از مطالب گوناگون، نظم و نثر، لطیفه و نغز، پند و اندرز و نوادر حکایات و ظرایف کرامات است که چند سالی از این جا و آن جا گرد و باز نویسی شده است.

همین جا باید گفت که مؤلفان کهن - چنان که در پیشگفتار کشکول نیز گفتم - از نظم و روش علمی در تالیف پیروی نمی‌کرده‌اند و از این رو شیخ بهائی نیز در این دو تالیف در بیشتر جاها پروای ذکر نام نویسنده یا سراینده‌ی اصلی را هم حتی ندارد. چنان که در "توبره" بویژه بسیاری از مطالب را با "گفت" می‌آغازد بی‌آن که نشانه‌ای از فاعل این فعل در جایی بدست باشد. و آشکار است که چنین وصفی، تا چه میزان از ارزش کتاب به عنوان منبع و مرجع می‌کاهد.

در ترجمه‌ی کتاب نیز مشکلاتی چندین بر سر راه بوده است: یک آن که از کتاب تنها یک متن چاپی که به سال ۱۹۷۹ میلادی به وسیله‌ی "دارالمعرفه للطباعة والنشر -" در بیروت به چاپ رسیده است در دست بود و مقایسه‌ی آن با جلد دیگری که در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران موجود است که در مصر به چاپ رسیده، نشان داد که ناشر بیروتی، کتاب خود را از روی متن چاپ مصر به روش افسست‌عینا به چاپ رسانده است. و بدین گونه تصحیح اغلاط چاپی متن - که قابل توجه نیز بود - و با بهره از چاپ‌های متعدد به سادگی ممکن است امکان عملی نمی‌داشت. دو دیگر: متن کتاب، همانند بسیاری از متون کهن یا نسبتاً کهن فارسی و عربی، به سبب نسخه‌برداری‌های متعدد و نبودن روش منضبطی در این زمینه، مغشوش



و دل ناچسب است، نقطه‌گذاری‌ها گاه بس نابجاست. مطالبی که باید از یکدیگر، تفکیک شود، نشد. و گاه اسمهای خاص طوری در متن آمده است، که در دید اول اجازه و امکان اشتباه را به مترجم نیز می‌دهد. برای نمونه مثالی را ذکر می‌کنم: طی صفحه‌ی ۴۱ سطرهای ۲۱ و ۲۲ دو داستان کاملاً جدا - که به روش کتاب‌بایستی با گذاردن ستاره از یکدیگر جدا می‌شد - با نشانه‌ی "،" از هم جدا شده است و به این صورت درآمده: "لاتمد حسنی علی خلق تجد مثله مع الکلاب، فالكاب اذا دعی حضر، و اذا زجر انزجر، و کان لبعضهم صدیق فحسبه السلطان...".

سوم - اغلاط چاپی بسیاری در متن است که بیشتر با توجه به معنی و سیاق عبارت قابل فهم است و در مواردی نه. مثلاً: "ص ۱۲، س ۲۵ عبارت متن چنین است: "قیل لاعرابی: ما بلغ من حبک لفلانہ...؟ قال انی لا اذکرها و بینی و بینہا عقبہ الطائف. و صحیحش این است که: انی لا اذکرها...".

چهارم - جز این‌ها، مؤلف گاه مطلبی را در دو جای تالیف خویش آورده است که هر جا دانسته شد، یکی از آنها حذف گردید. نیز پاره‌ای از مطالبی را که در کشکول ذکر کرده است در توبره نیز آورده است این مطالب نیز اصولاً و نه همگی - حذف شده است.

اما گاه داستان یا لطیفه و مطلبی جهت جلوگیری از رکاکت حذف شده است و در پاره‌ای جاها، حذف مطلبی به سبب ویژگی مطلب به دانش یا خرفه‌ای و نارسا شدن ترجمه‌اش صلاح دیده شد. و نیز ترجمه نشدن پاره‌ای از ابیات مفرد به همین سبب.

ترجمه‌ی کتاب ساعاتی چند از شبهای شش ماهه‌ی دوم سال ۱۳۶۳ را کمابیش به خود ویژه داشت. بی‌آنکه حتی فراغت یک بار روخوانی متن ترجمه دست دهد. از این رو، با تکیه بر متنی که ذکر خیرش بگذشت، و ترجمه‌ای چنین بی‌هنگام و خالی از فراغت اگر خطا و اشتباهش اندک بود، دلگرم کننده است که امید چنین بود. و سرانجام این که کاش با صرف وقتی بیشتر، برای نامه‌ای خاص بسیاری که در متن آمده است، توضیحی در ذیل صفحات یا صفحات آخر کتاب داده می‌شد که نشد و امید برای چاپهای بعدی بشود.

والسلام - تهران، فروردین ۱۳۶۴، بهمن رازانی







بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس پروردگار جهانیان راست و فرجام پرهیزگاران را . ستیزه‌ای جز ستمکاران را نیست و درود و سلام بر پیامبر خداوندی باد .

اما بعد "معاذ بن جبل" گفته است: پیامبر خدا که درود یزدان بروی باد فرمود: "دانش بیاموزید چه دانش آموختن در راه خدوند بیم است و یادآوریش تسبیح، جستجویش جهاد، طلبش عبادت، و آموختنش به دیگری صدقه، و بخشیدنش به مردمان سزاوار، قربت. چرا که دانش رهنمای سزاو ناسزا است و رهنمون راه فردوس و مونس تنهایی و سخنگوی خلوت و همنشین وحدت و یار غربت. و نیز رهنمای شادکامی است و یاورگاه تلخکامی. نزد یاران زینت است و بهر دشمنان جنگ‌افروز. خداوند مردمانی را بدان رفعت بخشیده و ایشان را در خیر رهبری داده است و در هدایت پیشوائی.

ردپایشان دائم پی‌همی شود و کارهایشان سرمشق قرار همی گیرد و رایها سرانجام به رای ایشان همی انجامد. فرشتگان دوستیشان را راغبند و به بالهای خود ایشان را لمس همی کنند و به نماز خویش بهرایشان آموزش همی خواهند. هر خشک و تری، حتی ماهیان دریاها و شش پایانش و نیز درندگان صحرا و چهارپایانش، و آسمان و ستارگانش و زمین و اندوخته‌هایش بدیشان درود همی فرستد.

زیرا دانش زندگانی بخشیدن به دل از بیماری نادانی است و نورچشمان، و چراغ آن به تاریکی و نیروی بدن به ناتوانی. بنده، به یاری دانش به درجه‌ی نیکان و برگزیدگان همی رسد و بدین جهان همنشین شاهان همی گردد و بدان جهان به همنشینی ابرار نایل همی شود.

اندیشیدن به دانش، روزه داشتن را همواری می‌بخشد و تکرارش به نماز قیام



کردن را. بدانش خویشاوندی‌ها وصلت همی پذیرد و احکام تفضیل همی یابد و بدان سزا از ناسزا شناخته همی گردد. نیز بدانش یگانگی حضرت حق شناخته همی آید و حضرتش معبود و مطاع همی افتد. دانش پیشوای خرد است؛ پیشوایی که خداوندش به نیک‌بختان بخشیده و سیه‌دلان را از آن محروم نهاده است. نیز از پیامبر که درود بروی باد نقل است: "هنگام رستخیز مرکب دانایان و خون شهیدان را وزن همی کنند، و هیچ‌یکشان بر دیگری برتری نمی‌یابد. روزی را در طلب دانش گذرانند، نزد پروردگاه محبوب‌تر از یکصد جهاد است. هر آن کس که در طلب دانش بیرون رود، فرشته‌ای بروی موکل شود که وی را به فردوس مژده دهد. و آن کس که میرد، و میراثش قلم و مرکب بود، به فردوس رود."

\* علی علیه‌السلام فرمود: کم ارزش‌ترین آدمیان کم دانش‌ترین ایشان‌اند.

\* دختر انس بن‌ایاس سرود:

چیزهایی گویند که خود آنها را نمی‌دانند.

و اگر گویندشان که بیائید و تحقیقشان بخشید، چنین نکنند.

\* یکی از گذشتگان راست؛ دانش‌چهار است: فقه بهرادیان، پزشکی بهراجسام،

نجوم بهر شناخت زمان و نحو بهر نیک دانستن زبان.

\* شعبی را پرسشی کردند، گفت: من آن را ندانم. گفتند: شرمسار نیستی؟

گفت: چگونه از گفتن چیزی که فرشتگان از گفتنش شرمسار نشدند، شرمسار شوم؛ جائی که گفتند: ما را دانشی نیست.

\* گفته‌اند: دانش دو گونه است؛ یکی آن که سود رساند دو دیگر آن که رفعت

بخشد. آن که رفعت بخشد فقه است و آن که سود، پزشکی.

\* مزید همسرش را که از پلکانی بالا می‌رفت، گفت: اگر بایستی یا بالاروی

یا فرود آئی، مطلقه باشی. زن از همانجا خود را بیانداخت. مزید گفت: پدر و

مادرم به فدایت که اگر مالک بمیرد، مردم شهر بهر دانستن احکام دین به تونیازمند شوند.

\* ابویوسف سالی بر در سرای هارون الرشید بماند و وی را ندید تا این که

حادثای اتفاق افتاد. و آن این که رشید کنیزکی از کنیزکان زبیده را فریفته شد.

وزبیده سوگندان خورد که نه وی را به او بفروشد و نه هبماش کند و راه چاره یافتن

در این معنی برفقه‌هیان بس سخت شد. هارون ربیع را گفت که ابویوسف را بیابد



وی چنان کرد. وی گفت: ای امیر! آیا در خلوت فتوایت دهم یا در محضر فقیهان که در این صورت شک دورتر و یقین مقنع تر است؟ هارون فقیهان را بخواند. ابو یوسف گفت: چاره آن است که خاتون نیمی از کنیزک را به تو بخشد و نیم دیگرش را فروشد. فقیهان جملگی تصدیقش کردند. هارون گفت: همی خواهم که هم امروز با وی در آمیزم. گفت: آزادش کن و سپس به نکاحش درآورد. هارون شادمان شد و مقام ابویوسف نزد وی رفعت یافت.

\* دانشمندی گفت: اگر خواهی فهم معنی کنی دانش بسیار بدست آر و اگر خواهی حفظ کنی اندکش شمر.

\* بیت:

دانش را به اوراق سپرد و تبااهش ساخت

بدترین جائی که توانی دانش را سپرد اوراق است.

\* پیامبر (ص) فرمود: تباهی امت من در دو چیز است: ترک دانش و گردآوری مال.

\* عیسی (ع) راست: کسی که بداند و بکاربندد و بیاموزاند، در عالم فرشتگان بزرگتر بزرگان محسوب افتد.

\* خلیل گفت: دانشها در بسته است و پرسش کلید آن درهای بسته است.

\* هم او گفت: لغزش دانا چون طاس از بام افتادن است. اما لغزش نادان

را نادانی سرپوش نهد.

\* خدری راست: پیامبر (ص) فرمود: "هر گاه به بوستانهای بهشت رسید،

بهره برید. پرسیدند: ای پیامبر خدا! بوستانهای بهشت چیست؟ فرمود: حلقه‌های ذکر.

\* قاضی علامه ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی راست و چه نیکش گفته:

کسی که به خردی نیاموزد، به بزرگی پیشی نیابد.

\* عیسی (ع) فرمود: مروارید را زیر پای خوکان میفکنید.

\* فضیل گفت: بدترین دانایان کسی است که با امیران هم‌نشینی کند و نیکوترین

امیران آن که با دانایان هم‌نشین بود.

\* علی (ع) راست: دانائی را همین برتری بس که آن کسش هم که فاقد است

ادعا کند و اگر وی را بدان نسبت دهند، شادمان شود. و نادانی را تباهی بس که



بادان سزار آن سراری همی کند و هر گاه وی را بدان نسبت دهید، به خشم آید.  
 \* عیسی (ع): حکمت را با مردمان سارواارس در میان منهد، چه به حکمت  
 سم خواهد کرد و مردمان سارواارس را ار آن مع مکند چه بدسان سم خواهد  
 کرد.

\* ابوبکر حواررمی را هنگام مرگ پرسید: چه آروو داری؟ گفت: این که حواتی  
 کتابها را باز بینم.

\* بطلموس ثانی راست: مروارید را از دریا برگیرید و طلا را از سنگ و مشک  
 را از موش و حکمت را از گویندهاش.

\* ارسطو گفت: حکمت بردیام رفعت است. کسی که آن را فاد بود، قرب  
 بزدان را از دست داده است.

\* در "حاویدان حرد" آمده است: بررس حزی که به دسا آدمی را دهد  
 حکمت است و به عقی رحمت.

\* بحی برمکی گفت: ای سرکم! ار هر داسی بوسهای برگیر. چه کسی که  
 حزی را بداند، با آن دشمنی ورزد. و من دوست ندارم که بو باسی و حزی از  
 دانش باقی باشد که تواس نیاموخته باشی.

\* دوالبون مصری گفت: از این که داس را به نادانی خواهی، سرهیز، گفتند:  
 معنی چه؟ گفت: معنی اس که دانا را باهنگام سنی و بهر سفت دردانی کردن کنی  
 و در طلب دانی حرم سران بنگداری و در آن آرامس و وفار و ادب رعایت مکی.  
 اینها دانش خواهی به نادانی است.

\* شعر در وصف کتاب:

ما را هم نشینانی است که گفتگویشان ملال نیارد،  
 خردمندانی که به غیبت و حضور توان بدیشان تکیه کرد،  
 بی زحمتی که ترا ترساند و یا زشتی معاشرتی.  
 و نیازیمان نیست که از دست و زبانشان خود را پائیم.  
 اگر گویم گروهی زندماند، دروغ نگفتم.  
 نیز اگر گویم جمعی بی جانند، ترفند به کار نزدهام.  
 \* از یکی از دیوانها:

به دنیا تنها کتاب معشوق من است و به جز او.

نیازی را که بدو دارم، هرگز بدیگری نخواهم داشت.  
 گوئی نزدیکی دلها، قریبی بی بعد.  
 و وصلی بدون هجران نصیب همی کند.  
 آن گاه که همی نشینم، دامانم جایگاه اوست.  
 و آن گاه که همی خسبم، وی را بر سینه جای دهم.  
 \* دیگری سروده است:

هر نکته‌ای را به کتاب جایی است؛  
 نظم معانی جوانان بظم گردنبدی است که به گوهر زینس داده‌اند.  
 چه اگر گوهری را در گردنبدی نابجا فشانند،  
 هرگز نمی‌توان آن گردنبد را فاخر برشمرد.  
 \* مأمون را حشم به یکی از کودکانش افیاد که کبابی در دست داشت و آن را  
 همی نگریست. پرسید: سرکم! این چه کبابی است؟ گفت: کبابی که هوشیاری را  
 فزونی دهد و از تنهائی انس دهد.  
 مأمون گفت: خدای را شاکس که مرا فرزندی داده است که بش از آنچه با  
 چشم سرهمی بیند، با چشم خرد می‌بیند.  
 \* یکی از انصار پیامبر (ص) را گفت: من حدیث همی شنوم اما به حفظش  
 قادر نیستم. فرمود: از دست خوش کمک گیر، یعنی آن را بنویس.  
 \* بحتری سروده است:

به فن بلاغت آن گونه تفنن کرده‌ام،  
 که مردمان فن "عبدالحمید" را به چیزی نگیرند.  
 \* ابواسحاق صابی گفته است:  
 آیا کنابه‌ایم را فراموش کرده‌اید که فصولشان را،  
 چنان نهاده‌ام که نزد شما گوئی حکایت برتیب مرواریدهاست؟  
 و نیز نامه‌هایی که به سوی شما فرستاده‌ام،  
 و نوشته‌های "عبدالحمید" در قابل آن‌ها ناستوده است؟  
 ابوالعبناء این شعر را بهرجاحظ سروده است:  
 زندگی آن گاه گواراست که توحکیمی را بینی  
 که دانش خوردنی اوست و آرایش صحیح است.



هم او سرگردانی و نادانی را از تو بر گیرد  
 چه برتری دانائی را خردمندان دانند ،  
 راستی را درد حرص را درمانی نیست  
 و بیماری نادانی را نیز طبیبی نی .

\* خالد بن صفوان سرد عبدالملک با لهجه سخن گفت . وی گفت : لهجه در  
 سخن زشت‌تر از آبله در روی است .

\* رافضی را که بحومی آموخت ، پرسیدید : علامت نصب عمر چیست ؟ گفت :  
 بغض علی بن ابیطالب .

\* قلم بد چون فرزند بی‌خیر است .

\* ابوب بن عنان گفت :

هیچ چیز به یزبائی لباسی نیست ،

که بر دامانش لکهای مرکب نشسته باشد .

\* ابوالعالمه سرد اس عباس شد . وی او را در کنار خود بر سریر و مردان  
 فرمش را در اطراف خود بر رمن بنشاند و زمانی که موجه نگاههای بد ایشان و ابرو  
 گره کردیشان بخود شد ، گفت : شما را چه می‌شود که همانند بخیلی که بدهکار  
 تسکست خویش را می‌نگرد ، مرا منگرید ؟ ادب این گونه که را برمه برتری می‌بخشد  
 و برده را بر مالک رفعت می‌دهد و بنده را فرادست خانواده می‌نشانند .

\* حکیمی پسر را وصیت کرد که : پسرکم عزت مال در رفتن و زوال مال است .  
 عزت دادن سلطان روزی با نوست و روزی برتو . عزت حسب و نسب نیز رو به ضعف  
 و زوال است . اما عزت ادب ، عزتی است ماندنی که نه با شدن مال شود و نی  
 بر رفتن سلطان رود و نه گذشت زمان کاستنش دهد . پسرکم ، با آن که پدر تو یکی  
 از رعابای شاهان بود ، ایشان وی را بزرگ نمی‌داشتند . در حالی که رعیت ، شاهان  
 را نمی‌پرستد . و بین عابد و معبود راستی فرق است . پس اگر پدر ترا ادب  
 نمی‌بود ، نزد شاهان به منزله‌ی شری بود که به کار نقل خورد یا برده‌ای که به‌کار  
 حیل .

\* کارگراری که هر سال فلان مقدار دینار در هم از اموال مردمان بهر این  
 و آن برگیرد و آن مال در ذمه‌ی او ماند ، و به روز رستاخیز از وی باز پرسند که  
 چرا آن اموال از دیگر کسان مضایقه داشته است و به هنگام سرانجام ، به عذاب و



عقوبت دچار آمد، آن اسباب را چسان بسد؟ این گونه اعمال نهایت عقلت و کاستی دین است.

\* ذوالقرنین را پرسیدند: به کدام جز در سرزمین خویش شش شادمان همی شدی؟ گفت: دو جز؛ یکی عدل و داد. دو دیگر این که بکسی که به من نکوئی می‌کرد، بیش از او نکوئی کنم.

\* از ابن عمر نقل است که گفت: رسول خدا (ص) گفت: نکوکاران را در فردوس منازل و درجاتی است، حتی بهر آن کسان نیز که به خانواده و کسان خویش نکوئی کنند.

\* اول کسی که به لقب "امیر المؤمنین" نامیده شد، عمر بن خطاب بود. چه ابوبکر را پیش‌تر خلیفه‌ی پیامبر خدا (ص) نامیده بودند و زمانی که هنگام عمرش وی را خلیفه‌ی خلیفه‌ی پیامبر (ص) نامیدند. و چون ابن‌لقب، لقبی طولانی بود، خود گفت: ای مؤمنان، مرا امیر خود نامید! اگر امیر مؤمنان نیز خوانید، من همان فرزند خطابم.

\* گویند: اسماعیل بن احمد امیر خراسان به مرو فرود آمد. و به هر جا که فرود می‌آمد، چنین رسم داشت که فرمان می‌داد جارچی در لشکر ندا همی داد که: سپاهیان را مبادا که با رعیت کاری بود. در آن روز مردی از خربندگان، از جمله‌ی یاران وی به بستانی شد و بارهای خربزه بخورد. صاحبان بستان بدرگاه امیر آمدند و زاری کردن گرفتند. امیر فرمان داد، بیاورندش. وی را به حضور آوردند. امیر پرسید: آیا دستمزدی از تو بر عهده‌ی ما مانده است؟ مرد گفت: بلی. پرسید: آیا نشنیدی که چه جار زدند؟ گفت: شنیدم. پرسید: ز چه رو رعیت مرا آزار داده‌ای؟ گفت: خطا کردم. گفت: نتوانم که به سبب خطای تو به دوزخ شوم. سپس بفرمود تا دستش قطع کردند.

\* گویند: انوشروان، کارگزاری را به ولایتی گسیل داشت. وی سه هزار درهم بیش از خراج بهر انوشروان بفرستاد. انوشروان بفرمود تا آن زیادتى به صاحبانش باز پس دادند و کارگزار را مصلوب ساختند.

\* هارون بن زیاد، آموزگار واثق به نزد وی شد. او در بزرگداشت و اکرام وی



مبالغه‌ی بسیار کرد. وی را که در این زمینه سرزنش کردند، گفت: او اول کسی است که زبان من به ذکر خداوند بگشوده است و مرا به رحمت حق قرب داده است. \* بررگمهر را برسیدید؛ برا چه شود که به آموزگارت بسش از پدرت کرنش‌کنی؟ گفت: ار آن رو که بدر، مرا سب ریدگای فای است و آموزگار مرا سب زندگای باقی.

\* مردی به برادرش نوشت: تو دانشی به دست آورده‌ای، از این‌رو نور دانش خوش به تاریکی گناهانت از میان میر. چه در این صورت به روزی که اهل دانش به نور دانششان ره همی سیرند، در تاریکی مانی. \* عیسی (ع) راست: دانایان بدکار چونان سنگی‌اند که به دهانه‌ی نهرها افتند؛ نه خود آب نوشد، و نه گذارند که آب کشتزار را سیراب سازند. \* مأمون از حاضران مجلس خویش پرسید که کدام کسان به شب عقیقه بیعت کرده بودند. حاضران در پاسخ اختلاف کردند. آن گاه احمد بن ابو داود وارد شد و آن کسان را یکایک با اسم و کنیه و نسبشان بشمرد. مأمون گفت: کاش هرگاه مردمان فاضلی را نزد خود نشانند، چون احمد باشد. احمد گفت: کاش هرگاه دانی با حلیفهای همسرس می‌گردد، با حوای امرالمومسن همسرس سود که دانی از خود او به گفتار او بود.

\* علی (ع) به موسی خود عبداللہ بن رافع گفت: هر گاه قصد کتاب‌کی، مرکب حوسر، لصفه سفکی، الفها و لامها را تمام بنگار. فلم حوس را بلند نراس و بین سطرها فاصله بگذار و حروف را بدقت بنگار.

همس معنی درروایت دیگر حسن آمده است: حروف را نزدیک به هم بنویس و بین سطرها فاصله ده. اس کار برای رسائی خط سراسر است.

\* حصر (ع) به موسی (ع) گفت: ای موسی، داس را بهر عمل کردن بدان بیاور به آن که داس را بهر نفس داس چه در اس صورت هلاکس از آن سب و روسائش بهر دیگری. خضر (ع) اس ار این گفته براه حوس رف و موسی (ع) گریان بجای ماند.

\* محمد بن بشیر راست:

به خانه خلوت کرده‌ام و بدانچه قضا نصیب کرده است،

بی هیچ شکوه و نافرمانی کردن نهاده‌ام



مونسم از گذشتگان بهر من همی گوید و از آن دانشها  
 که دیگر کتابها به من نمایانند، حدیث به میان می‌آورد.  
 آن‌ها همنشین‌ها و دوستان منند بدیشان بی‌نیاز شده‌ام  
 و مرا به مونس‌ی دیگر جز آن‌ها نیازی نیست  
 خدا خیرشان دهد، چه همنشینانی!

دوستان و همنشینان‌شان را هرگز چشمداشت شری نیست.

\* ذوالرباستن: ادب را ده جزء است؛ سه جزئش انوشروانی است یعنی بازی  
 شطرنج، نواختن عود و جوگان بازی. سه جزئش شهر خانی است یعنی هندسه، برسی  
 و ستاره‌شناسی. و سه جزئش عربی است یعنی نحو، شعر و تاریخ عرب. و جزء آخر  
 از این همه پیش‌تر است و آن قطعات شعر و حکایات شانه است.<sup>۱</sup>

\* ابن عباس - که حدابش خوشنود باد - گفت: روزی ترک مرکب بنامبر (ص)  
 بر نشنه بودم. وی به من بنگریست و فرمود: ای جوان! خداوند را حفظ کن،  
 حفظت کند. حفظش کن، تا مقابل خود بابش. هنگام فراخی زندگی خداوند را  
 بشناس، به هنگام دست ننگی خواهدت شناخت. و آگاه باش که اگر تمامی مردمان  
 گرد شوند تا چیزی که خداوند از تو مضافه داشته است، بتو دهند، نتوانند. نیز  
 بدان که پیروزی پس از صبر آید و فرج پس از بلا. اگر چیزی خواهی از خداوند  
 خواه و اگر یاری طلبی از او طلب. و بی‌تردید با هر سختی آسانی است.

\* نیز از پیامبر (ص) روایت است که: هنگامی که شد به نهایت رسد، فرج  
 در رسد و هنگامی که بلایا راه نفس ببرند، آسایش فراز آید.  
 \* شعر:

آن گاه که امری در سختیت فکند، چشم فرج‌دار

چرا که تنگنای هرامر، فرج را نزدیک‌تر کند.

\* ابراهیم موصلی در شادباش هارون‌الرشید به خلافت چنین سرود:

مگر نبینی که خورشید بیمار بود

و آن گاه که هارون بیامد، خویش بتاباند؟

۱ - واژه‌ی عری "سمر" است که افسانه‌هایی را در بر می‌گیرد که ساریده‌داران

برای یکدیگر گویند. م.



براستی دنیا به سلطنت وی جامه‌ی زیبائی در پوشیده است  
 چرا که هارون ولایتش را دارد و یحیی وزارتش را  
 وی اس‌سفر را از دست برده به صوب حوس بخواهد. هارون وی را بکصدهرار  
 دینار و یحیی پنجاه هزار دینار صلّه بدادند.

\* رمایی که مأمون پس از قتل امین به بغداد وارد شد، ام جعفر نزد وی رفت  
 و گفت: ساس حداد را که بهیسی که پس از ورود تو به خود گفتم، در پس روی  
 تو همی گویم. دو سر خلیفه از دست بسدید و دو سر خلیفه بحای آبان آمدید.  
 کسی که همانند ترا عوض گردد، ریان بکند و مادری که خون تو براده است، هرگز  
 بی‌فرزند مسود. از حداهمی خواهم که در مقابل آنچه احد فرمود، اجر عیانت کند  
 و بدآنچه عیانت فرموده بجمع نصیب کند. مأمون گفت: امید که ریان خون این زن  
 نزابند.

\* عطاء بن صفی بقی سرد بریدند و اول بار پس بهیست و بفریب جمع‌کرد  
 و گفت: خلیفه‌ی حداد از دست شد ولی خلافت خداوندی دیگر بار عطا گردید. معاویه  
 در گذشت، خداوند از گناهانش بگذرد. و تو به منصب برسیستی و به ساس  
 سراواری. اکنون بررگر فدایی را به حساب گیر و بررگر عطا را ساس بگرار.  
 \* سفر:

بسا فراخی‌هایی که در دل بلایا بهر توان انتظار می‌کشد

و بسا سادمانی‌هایی که از آنجا که جسم امید نمی‌رود، بس‌آید

\* علی (ع) راست: حوساوندان را ببواز، چه اسان همان باله‌ایند که تو  
 با آنها ببواز کنی و رسیدای هسند که بدانها بارگردی. صولت تو بدانهاست و  
 قدرت بر. اسان هنگام سحی‌ها برگ و بوی بواند. نکانسان را ببواز و بدانسان  
 را از بدی بارگردان. آبان را در امور خویش سرک ده و سحی‌هایشان را آسان کن.  
 \* گفته‌اید: راه‌دی به هر روز بای مادر حوش همی بوسید. با روزی که از  
 برادران حاماند. برسندش کجا بودی؟ گفت: در نعمت بوسانهای بهشتی غوطه  
 همی خوردم، چه ما را گفته‌اید که: بهشت زیر بای مادران است.

\* از مکحول: معادین حیل که حداس حوسنود بادا گفت: ما را چنین رسیده  
 است که بروردگار بعالی سه هزار و بانصد آیه را بر موسی (ع) فرود خواند. ناان  
 که موسی (ع) بگفت: بروردگارا، مرا سفارش فرمای. فرمود: ترا سفارش مادر همی



کنم. و این سفارش هفت بار فرمود؟ سپس گفت: ای موسی، بدان که خوشنودی وی خوشنودی من است و خشم وی خشم من.

\* گفتماند: گرامی داشت خداوند فرستگان را همی پس که اسان را به محارح و گفتار زن و فرزند مبتلا نساخت که گویند: بباور!

\* بسا بگانه‌ای که نکوئی کند و خوشنودیدی که از سرس ایمی نمود.

\* گویند: هر گاه فرزند بالغ شود، بدر به دست و یاردن بردارد.

\* بامبر (ص) راست: خداوند تعالی از کسی که یکی از خوشنوداسن گرسه بود، صدقه نپذیرد.

\* مأمون گفت: خوشنودان آدمی همانند موهای زن اوسید. یاره‌ای را بهمان دارند و از خود دور کنند و یاره‌ای را گرامی دارند و خدمت کنند.

\* علی (ع) راست: بامی هم خوش صرف فرزندان و خوشان مکن. چه اگر ایشان دوستداران خداوند، بروردگار حق دوسان خود ضاع بکند. و اگر دشمنان خداوند، هم خود صرف دشمنان خدا نباشی کرد. نیز از حقوق بدران بر فرزندان آن است که به مال بدیشان آسان نگیرند تا فاسق نشوند.

\* بامبر (ص) فرمود: حق فرزند بزرگ بر کوحکران به حق بدر بابشان ماند.

\* صوفئی را گفتند: خرقدات را به ما بفروش. گفت: شکارچی اگر دام خوش بفروشد، با چه شکار کند؟

\* مأمون گفت: کارهای دبا خارج از این چهار نیست؛ امارت، تحارب، صاعب و زراع. و آن کس که یکی از این چهار کار نکند، سربار دیگران است.

\* به بغداد مردی زاهد بود، روم نام. زمانی به مسند قضاوت برشد. جنبد که وی را دید بگفت: کسی که خواهد راز خوش به کسی سبارد که افشایش نکند، آن را به روم گوید. چه وی دنیا دوسی راحهل سال در دل نگاه داشت با سر انجام بر آن توانا شد.

\* برلوحی چنین نوشته دیدند:

آن گاه که امیر و کاتبانش خیانت کنند، و قاضی بیز در کار خوش دو روئی پشه کند، وای بر حالشان که رو در روی قاضی آسمانی چگونه ایستند.

\* حکمی گفت: وام، گرد شده‌ی همدی بدبخنی‌هاست؛ همی به شب و ذلتی



بدروز. وام تل و ربحری است که خداوند هرگاه مست به خواری بدهای کند، آن را برگردنش نهد.

\* یکی از باران اصمعی از او وانی حواس. گفت: به جسم، اما مرا مالی برهن باید دهی که دو برابر وام ببارد. گفت: مگر تو به من وانی بستی؟ گفت: چرا، اما حنبل الله سر با همه و تو به خداوند گفت: لیطمئن قلبی<sup>۱</sup>.

\* از ابودر تنفاری که حداس حسود باد نقل است که گفت: رسول خدا (ص) شش روز به من می فرمود: ابوذر! بدانچه بتو گویم تعقل کن. سپس بروز هفتم مرا فرمود: ستارست همی کم که بنیان و آسکارا بقوی بسنه کن. اگر بدی داسنه ای، نیکی بسنه کن. از هیچ کس چیزی نخواه هر چند برداشتن تازیانهات از زمین بود. امانت مدبر و ولایت بسمان را کردن مگذار و بس دو کس فضاوت مکن.

\* انس که حداس حسود باد راست که: مردی به برد سامر (ص) بیامد و از او حیری حواس. سامر تمام گوسفدایی را که بس دو کوه حرا همی کردند، به وی بخشید. آن مرد به برد حوساوندان خود سد و گفت: اسلام آورید، چه محمد (ص) سخاوت کسانی را دارد که از فقر نمی ترسند.

\* سر از سامر (ص) روایت است که فرمود: از گناه سحاومندان رو برگردانید چه خداوند هر بار که ایشان بلغزند، دستشان را گیرد.

\* سر از سامر (ص) نقل است که سر را فرمود: ای زبیر، کلیدهای روزی روزی حوران در بسگاه عرس است. چه روزی را خداوند همسان نفقاتی که مردمان کنند، بهرسان فروهمی فرسد؛ آن را که بعهه بسار کند، بسار فرستد و آن کس را که اندک کند، اندک.

\* امام صادق (ع) فرمود: هرگاه خداوند نعمی را بر بنده ای بخشید و وی مؤوب مردم از آن بر عهده بگرفت نعمت رو به زوال نهاد.

\* بحی برمکی راست: رمایی که دنیا به تو رو کند، ببخش، چه بخشش تو در آن هنگام از نعمت تو حیزی بکاهد. و زمانی نیز که دنیا، از تو رو برگرداند، بحسن، حد بحسدن در اس هنگام حیزی بهر تو نگاه ندارد. حسن بن سهل که اس بسید، گفت: حداس حیر و هاد، حسان بزرگوار بود و دنیا را نیک همی



شناخت. و یحیی همان معنی را بدین شعر بگفت:

آن گاه که زمان رو با تو دارد، بخل مورز، چه  
در آن هنگام تبذیر و زیاده‌روی چیزی از آن نکاهد.  
نیز اگر رو برگرداند، رواتر آن که بدان جود ورزند  
زیرا خود نماند اما سپاس انعامش ماندنی است.

\* شافعی فرزند را گفت: به خداوند سوگند اگر دایم که آب سرد بوسیدن، به  
مروت من خلل زند، تا عمر دارم، آب گرم نوشم.

\* امام جعفر صادق (ع) فرمود: بکوکاری را که یک در بگریسم، دایسم که  
حز با سه حز قوام نگردد: بحلیش، بوسایدیس و کوچک سمردنس.

\* اعرابی را پرسیدند که مروت چیست؟ گفت: این که هر آن کس که اربرد  
تو بگذرد، از عطای تو نصیبی نابد. اما تو بر هر کس که بگذری از نصیب او حویس  
نگاه داری.

\* هارون الرشید، هنگام سفر به رقه، جعفر بن یحیی را گفت: بگذار از گرد  
و غبار حرکت لشکریان دور ماسم. آن دو از لشکریان کناره بگرفتند با اسب که رسید  
سخت گرسنه‌اند. به خیمه‌ی اعرابی رفتند و حوراک خواستند. وی باره‌ای نان خشک  
بهرشان آورد. جعفر گفت: اعرابی چه بدل و بخشی کرده است: اعرابی بیس  
آمد و گفت: وای بر تو، آهسته‌تر باش چه خود بحس موحود است. مگر بسنده‌ای  
که شاعر سروده است:

مگر نبینی که آدمی در اوج احسان به سبب دست نیگی خود ملامت شود؟  
در حالی که نانوانی وی نیاز بحل است و به از بسی بل به ساز زمانه می‌رقصد  
رشید گفت: اعرابی راست و نیکو گفت: و ده هزار درهم وی را بخشید. شعر:  
اگر از بخشیدن اندک خودداری کنی و بسبار را نیز نتوانی بخشید سخاوت  
آشکارا نکرده‌ای.

ببخش و از اندکی‌اش مهراس چه هر چیزی که فقر را مانع سود، همان  
بسند و ستوده است.

\* عبدالله بن عتبیه بن مسعود زمینی را به هشتاد هزار (دینار) بفروخت. وی  
را گفتند: کاش این مال را ذخیره بهر فرزند خویش می‌نهادی. گفت: آن مال را  
نزد خداوند ذخیره کنم و خداوند را ذخیره فرزند نهم. و بس آن وجه را بین



نیازمندان بخش کرد.

\* مهلب راست: من از آن کسان در شگفتم که بردگان را به مال خود خرد  
اما آزادگان را به کارهای نیک خود نخرند.

\* ابن رومی چنین سروده است:

من آن مردم که درهم‌های برکف حواریان راهها بود.  
\* بهر نصر بن احمد ابرقی از طلاب بساخسد و بر آن ابن شعر از راثی نقش  
کردند:

دنیا خواهان تمام، خواهان چیزی‌اند که موجود نیست.

چه دینا عروسی سس‌سب که به نصر بن احمد شوکرده است.

نصر بن احمد را که جسم بر این اسعار افتاد، از شاعرش پرسد. گفتند: فلان  
است. گفت: ابرق بهر او برید که او بداستنس سراوار بر است.  
\* ابو حلف خادم سامر (ص) گفت: هر گاه بدکاری را مدح گویند، عرش  
بلرزد و خداوند به خشم آید.

\* ارسامر (ص) نقل است که فرمود: "جبرئیل (ع) مرا گفت: ای محمد! هر  
گاه کسی دست باری بسوی تو دراز کرد، مکافاس کن و اگر نتوانی، سباسش گوی."   
\* اوس بن لام در وصف حاتم سروده است:

ای ماویة‌الخیرا حاتم را به نکاح خویش مقید مساز.

حرا که چوئی دیگر به نزد ما بافته آید نه نزد غیر عربان؛

جوانی که تازمانه بجاست هم و غمش آن است

که اسیری را رها کند، یا به وامداری کمک نماید.

\* جمل مصری را گفتند: با زمانی که سلیمان بن وهب را ولایت بود، مدحش  
بگفتی و آن گاه گفتی که معزول شده بود. گفت: زیرا وی معزول نیز که شد، ازدیگری  
که والی بود کریم‌تر است. من سخاوت را مدح گفته‌ام نه شغلش را. مگر سخاوتش  
نیز با او عزل نمی‌شود و بهر دیگری می‌ماند؟

\* علی (ع) راست: هرگز مردی به مزاحی نپرداخت مگر آن که پارهای از خردش

۱ - ماویة به عنوان اسم سهری در من صط است و سز به معنی آینه. اما با

مضاف الیهش دیده نشد. م.



نقصان یافت.

\* نیز هم او راسب: از اسن که سخنی مضحک را بارگوئی سرهر هر چند که از قول دگری آن را گوئی.

\* حکمی گفت: از شامب در افنادن با دیگران و مزاح سرهیز. چه اس در ازدرهائی است که اگر گشوده شود، جز به زحمت بسنه بگردد و نیز نرسنگانی است که جفتگیریشان جز فقر ببار نیارد.

\* گفتهاند: هر چیزی را بدری است. و بذر دشمنی سوخی است.

\* اعرابی، شب هنگام بیرون شده بود. فضا را به زنی رسا برخورد. اراو تمتع خواست. زن گفت: ای فلان! اگر ترا واعظ دینی بسب، معلم خردی بسز نیست؟ گفت: به خدا در اسن جا جز روشنان آسمان ما را نبینند. گفت: روشگر آن روشنان چه؟ مرد از سخن وی شرمسار شد و گفت: قصد مزاح داشم. زن گفت: از مزاح بگریز چرا که ترا سبکی، آلودگی و پستی آرد. آبرویت ریزد و پس از عزتت خوار دارد.

\* یحیی، عیسی (ع) را بدید. عیسی (ع) بروی وی بچندید و گفت: مرا چه شود که ترا روترش همی بینم، گوئی ناامیدی. گفت: از اسن حا مرو تا وحی بر ما فرود آید. خداوند عزوجل همان دم وحی کرد: آن کس از شما که به من گمان نیک برد، نزد من محبوبتر است. روایت دیگری نیز اسن است که: "محبوبتر شما نزد من، خوشروی متبسم است.

\* عبدالملک فرزندانش را گفت: از مزاح پرهیزید زیرا آبروبتان ربزد و از قهقهه پرهیزید زیرا هیبتتان برد.

\* گفتهاند که حجاج به حسن بصری، واصل بن عطاء، عامر سعی و عمر و بن عبیدنامه نگاشت و از ایشان راجع به نفدر برسید. یکی از آنان پاسخ داد: من دراین زمینه جز سخن علی امیرالمومنین (ع) ندانم که فرمود: تو پنداری که آن کس که نهیت کند، عیبت جوید؟ بی شک سر و پای تو عیب تو کند و یزدان از اسن معنی بری است. دیگری گفت: من جز آن چه امیر مؤمنان علی (ع) در اسن زمینه گفته است چیز دیگر ندانم؛ اگر معصیت مقدر است، عقوبت عاصی ستم است. دیگری گفت: من جز آنچه امیر مؤمنان علی (ع) در آن باره فرمود، چیز دیگر ندانم، آنچه که خداوند را بهرش حمد گفتم، از اوست و آنچه بهرش استغفار خداوند

گفتی، از بس. و دیگری گفت: من در آن باره حرا آنچه امر مؤمنان (ع) گفته است بدانم که گفت: آیا بیداری آن کس که راه را بهر سو نگسوده است، برا به سگها ملزم کند؟ زمانی که این باسحبیا به وی رسید، گفت: خداوند بکشدشان که از سرچشمه سیراب شده‌اند.

\* ابوداود حسینی راست: از چهار صد هزار حدیث، چهار صد حدیث برگزیده و از آن چهارصد، چهار حدیث را، اولیسان این فرموده‌ی سامر (ص) که: اما الاعمال بالنسب<sup>۱</sup> دومسان این فرموده‌ی سامر (ص) که: مؤمن، مؤمن محسوب نشود، مگر آن که آنچه بهر خود به آن حسود است، بهر دیگران نیز به آن حسود بود. سوم این فرموده که: حلال و حرام آشکار است اما پس این دو اموری است که گاه بدس و گاه به آن ماند. و چهارم این فرموده: از بگوئی اسلام آوردن آدمی این که آنچه سودش ندهد، واگذارد.

\* گویند: در کتب صوفیه برای گفته‌ی خداوندی قل هو الله احد آمده است که: خداوند در این حا باواری احد موصوف گسته است به واحد. حرا که احد ذاتی است که با آن حیر دیگر اعیان بود. اما واحد ذاتی است موصوف به وحدت. پس در واری احد اعیان ذات به بیپائی منظور است و در واحد اعیان ذات و صف از این رو احد پس از واحد بر فردیت و بحد و مره بودن دلیل است. و شود که سر در واژه‌ی احد نهفته باشد نه واحد.

\* از سامر (ص) نقل است: کسی که براه مکه - حه هنگام رفتن و چه هنگام بازگشت - بمرد، خداوند گناهان گذشته‌ی دور و نزدیک وی را همی بخشد. بهر وی به سردیوان کند و به کار به میزان کساند. وی بی حساب و عذاب باید فردوس بهد.

\* برار سامر (ص) نقل است: کسی که پس از مرگ من بیدارم آید، گوئی مرا به حیات دیدار کرده است و آن کس که به زیارت مرفد من آید فردوس باسبیه اوست و نیز شفاعت من. (نقل از مشكاة).

\* سامر (ص) فرمود: کسی که حج بکارد و پس از مرگ من به مرقد من نیز آید، گوئی مرا به حیات زیارت کرده است. (نقل از مشكاة)

۱ - بدس معنی: بی حکم عمل آدمی به بس و بی عمل و اسبیه است. م.



\* پیامبر (ص) فرمود: کسی که مرفد مرا زیارت کند، شفاعت من باشد و سب.  
(مشكاة)

\* نیز فرمود: هیچ کس بر من سلام نمی گوید مگر آن که خداوند من جان من به من بازگرداند تا سلامش را پاسخ گویم. (مشكاة).

\* از انس بن مالک روایت است که از پیامبر (ص) روایت کرد که: نماز آدمی در خانه، یک نماز به حساب آید. و نماز وی در مسجد محله سب و پنج نماز و نمازش در مسجدی که مردمان در آن حاضر گرد آیند، پانصد نماز و نمازش در مسجد اقصی یکهزار و پانصد نماز و نمازش در مسجد من پنجهزار نماز و نمازش در مسجد الحرام پنج هزار هزار به حساب آید. (همچنین بقل از مشكاة).

\* از عمر نقل است که گفت: شنیدم که پیامبر خدا (ص) می فرمود: اگر شما آنگونه که شایسته است به خداوند توکل کنید، چنان که برندگان را روزی دهد، شما را نیز دهد؛ چه برنده با شکمی به پشت چسبیده از گرسنگی صبح از لانه بدر شود و سیر باز گردد.

\* پیامن فضل سپاس خداوند عزوجل پس از خوردن: معاذ بن انس از پیامبر خدا (ص) روایت کرد که فرمود: کسی که غذائی خورد و گوید: "الحمد لله الذی طعمنی هذا و رزقنیه من غیر حول منی ولا قوه" <sup>۱</sup> خداوند گناهی را که تا آن زمان کرده، است، همی بخشد. (مشكاة)

\* دعای مرقد: السلام علی اهل الدار من المسلمین و المومنین و برحم الله منامن مات من المتقدمین و المتأخرین و انا ان شاء الله بکم لاحفون <sup>۲</sup>.

\* ابراهیم خلیل را که درود خدا بروی، ابوالانبیاء گویند. این از آن روست که وی را دوپسر بود؛ یکی اسحاق که همه ی پیامبران عصر وی از فرزندان وی بودند. و دیگری اسماعیل که سرور پیامبران و فرستادگان محمد (ص) از فرزندان وی بود.  
\* این دعا از محمد بن حسن عسگری (ع) روایت گشته است: الهی بحق من

۱ - سپاس خدا را که این حوراک ارزاسی من کرد و سی هیچ حول و قوه ای از سوی من آن را روزی من گردانید.

۲ - درود بر شما مسلمانان و مؤمنان اهل این دار دادا. خداوند بگذرگان ما را پیامرزا و ما نیز به خواست خدا به شما خواهیم پیوست.

ناداک و بحرمة من دعاك في البر والبحر، تفضل على فقراء المومنين و المومنات باللفظ و الكرم، و على امواتهم بالمغفرة و الرحمة، و على غربائهم بالرد الى اوطانهم سالمن، بحق محمد و عترته الطاهرين<sup>۱</sup>.

\* گفداد که هر کس هر سب به تراث "آدا و تعب الوانعه" دست زید و هر روز دوا چهار رکعت صلوة الصبحی خواند، و هر بار پس از نماز جمعه صدبار بگوید: "اللهم اعسی بحلاک عن حرامک بعصلک عن سواک" خداوند وی را از دسائی نیاز می دارد.

\* سفارس سلطان عارفان، قطب محققان، حلال ملت و دس اس ولید: شمارا به بقای حق سبحانه، بهائی و آسکارا سفارس می کم. سز سفارساں می کم به کم خوردن، کم حق و کم گف و سر دوری از گناهان و برهها و ترک دائمی شهوتها سز بحمل آزار و حقای مردمان. مواظبت روره داری و ادامهی برائی نماز و دوری از هم سستی سفینان و عامیان و معاسرت کردن با مردان صالح و کریم.

\* امر مؤمنان علی که حداس حسود باد، بهر اس عباس که خدا از او خشود باد فرمود: بو ار احل خویش بس بحواهی افاد، و آنچه را که روری بو بسب، بدسب بحواهی آورد. هان بدان که زمانه دو روری بس بسب: روری با نو و روزی بر بو. و آن روز که با بسب، زمانی است که بو نابوایی. و آن روز که برنست، به توانائی غلبه بر آن نتوانی.

\* از هبة الله:

ای روشنائی بخش ماه آسمانی، من سخت به رنج اندرم.

به فضل خویشتن این رنج را به شادمانی بدل ساز!

\* امر مؤمنان (ع) فرید خویش حس (ع) را جنس سفارش فرمود: ای سرکم اگر سگ زمانه با کمود روزگار دامن بو گردد، به سراغ آن کسان رو که اصلی ثابت و فرعی برباره دارسد و اهل گذشت و مهربانی و بخشا بسازند. چه اینان بس از

۱- بروردگارا به حق آن کس که را همی خواند و به حرمت آن کس که را به حسکیها و دریاها به! همی دهد لطف کرم خویش شامل مؤمنان سما و مردگاسان را سامر و رحمت فرمای و مسافراسان را به سلامت به منهن بارگردان. بحق محمد و تبار پاک وی.



دیگران نیاز کسان بر آرند و در دفع بلاها کوشند. ای سرکم، از دست حسکان  
بپرهیز و از آنان که بایروان گره اندازند. چه اگر بخشند، منت نهند و اگر ندهند،  
بخل ورزند. سپس فرمود:

اگر چیزی خواهی، از کرمی خواه و مردی که دست بازی و بی‌بازی  
شناسد. چه در خواست چیزی از کرمی عزب آرد و در خواست از  
فرومایگان ننگ ببار آورد. حال اگر از خواری ناجار باشی، خواری نزد  
بزرگان را بپذیر چه بزرگداشت بزرگان عار نیست، بل عار آن است که  
کوچکی را بزرگداشت کنی.

\* از علی‌امیر مؤمنان (ع): دانش دلیل عمل است و خرد راهبر بسوی خیر.  
هوی مرکب معصیت است و دنیا بازار آخرت، و نفس، تاجر آن است و شب و روز  
سرمایه‌ی آن و سود فردوس است و زیان جهنم.

\* صاحب اسماعیل بن عباد به یکی از دوستانش نوشت: ما، خدایت عزب  
دهاد، مبان شطرنج و نردیم و نارنج و ورد. بین آس و بهاریم و جام عقاره‌مارا  
شراب ناب است و ساقی سیمین ساق که گوئی مبانش چون موی اوست و مویش چون  
هجرش. اگر خویشان را زود نزد ما رسانی، به سرورمان افزائی و اگر تأخیر ورزی  
از شادمانیمان گاهی.

\* عضدالدوله در پاسخ یکی از رعیت نوشت: نامه‌ی شما که در آن گفته بودید  
دشمن به ساحت شما تاخته و فرود آمده است، رسید. این نامه را به حالی همی  
نویسم که از باد تیزتک و آب روان تنزتر به سویتان روانم. دست بدین کتاب دارم  
و پای بر رکاب والسلام.

\* شعر:

از خلق و خوی من این که هر گاه ندیم ملولم سازد و روی گرداند و هجران  
پیشه‌کند، در آنچه خواهد بگذارم و با خوشروئی و پنهان‌کاری خویش  
همراهی کنم. حال اگر باز گشت، من نیز بسویش روم و اگر نه، دیدار  
بهر قیامت بگذارم.

\* شعری دیگر:

برگ و نوای زمستان را چنان گرد کرده‌ام که به شمارش نیاید.  
تنها از آن لباس، خوراک و سوخت زمستانی باقی مانده است.

✽ شعری دیگر:

ار شعر" بشار" بتی را به سب حکمتش بش از دیگر اشعارش دوست‌همی  
دارم!

ای رحمت خداوندی! در سر منزل، فرود آی و ما را همسایگی کن، جان  
همسایه فدای تو شود.

✽ عبدالله بن جعفر برده‌ای را آزاد ساخت و خواست آزادی نامه‌اش بنویسد.  
غلام گفت: آن‌گونه که من گویم بنویس: "دیروز تو از آن من بودی اما ترا به‌همان  
کس بحسدم که برآه من بحسده بود. از اسرو تو نیز امروز چون منی." عبدالله  
همین بسوس و آن را نیک داشت و به غلام زیادت نیکی بکرد.

✽ مردی خواست کنیزک خویش بفروشد. زن بگریست. مرد از او سب گریه  
پرسید. گفت: اگر من ترا آن‌گونه داشتم که تو مرا داری، هرگز ترا از دست نمی‌دادم.  
مرد وی را آزاد بکرد.

✽ حکیمی گفت: بدترین مردمان آن است که برده فروشد. زمانی که خدمتکاران  
زاده شود، شطآنه‌ها فزونی یابند. آزاده، آزاده است هر چند که معبوب بود و  
برده، اگر بر مروارید نیز گام نهد، برده است.  
✽ مأمون راست:

من هاشمی آزاده‌ای بودم. کنیزکان مرا برده‌ی خوشتن ساختند.  
از این رو با این که امراں بسار زیر فرمان دارم، خود برده‌ی مملوک  
خویشتم.

✽ بادشمن به دوقصد مدارا کی؛ حادثای که ترا از او ایمن دارد یا فرصتی  
که ترا بر او امکان دهد.

✽ عثمان که خدایش خشود با داراست: بهر حسود تو همین پس که هنگام  
شادمانی تو اندوهگین شود. خداوند تعالی می‌فرماید: حسود دشمن نعمت من و از  
کارم حتمگین است و بدانچه که بین بندگان خویش قسمت کرده‌ام خشود نیست.  
✽ لقمان گفت: صخره‌ها را جابجا کردم و آهن‌ها بدوش برگرفتم، اما چیزی  
سنگین‌تر از وام نیافتم. خورشهای نیکو بخوردم و با زیبا چهران بوس و کنار کردم،  
اما هیچ چیز را لذت‌بخش‌تر از عافیت نیافتم.

✽ ایوب (ع) را پرسیدند: در مصائب تو، کدام بخش از همه دردناکتر بود؟



گفت: سرزنش دشمنان.

✽ شعر:

تمامی بلایا بر جوان آسان گذرد. اما سرزنش حسودان حیا نمود.  
✽ افلاطون را پرسیدند: آدمی بکدام راه از دشمن خویش انتقام گیرد؟ گفت:  
بدین راه که برتری خویش زیادت بخشد.

✽ پیامبر (ص) راست: نیکوترین چیزی که به مؤمن داده شود، حسن خلق  
است و بدترین چیزی که مرد را دهند، دلی سخت همراه با صوری زیباست.  
✽ معن بن زائده سروده است:

به من رشک برند، خداوند رشکشان را فزونی دهد.  
کسی که یک روز بی آن که محسود بود، زید، هرگز زندگی مکناد.  
✽ علی (ع) فرمود: سخت‌ترین کارها سه است: ذکر خداوند گفتن در هرحال.  
یاری برادران به مال. و انصاف دادن بمردمان نسبت به خویشان.  
✽ گفته‌اند که از یکی از کارگزاران جعفر بن بحبی نزد وی شکوه‌های بسیار شد.  
وی نامه بدو نوشت که: شاکبانت فراوانند. با اعدال بیسه کن با اعتزال.  
✽ گفته‌اند: هبج جا آبادان بافت نشود مگر آن که پادشاه آن دیار عدالت  
ورزد. شاه دادگر در کنف یاری خداوندی و محفوظ به نظر سبحانی است.  
✽ سقراط راست: سر چشمه‌ی شادمانی آدمی، دل معنل اوست. و سر چشمه‌ی  
شادمانی دنیا، شاه دادگر است. سر چشمه‌ی حزن آدمی دلی است که هر لحظه مزاح  
دیگر کند و سر چشمه‌ی حزن جهان، شاهی است که ستم کند.

✽ حکیمی گفت: دادگری شاه از پربرکتی سال نافع‌تر بود. آزادگان را به‌عطای  
خویش کشت کن و با شمشیر به دروی شروران پرداز.

✽ حکیمی گفت: بیش‌ی آله‌ی امور به قضا و قدر از نشانه‌های ناتوانی است.  
✽ گفته‌اند: بر چوب‌دست ساسان نوشته بود: حرکت برکت آرد و امروز و فردا  
کردن هلاکت. تنبلی شوم است و امید توشه‌ی ناتوانان است. سگی به جولان به‌که  
شیری خفته. و آن کس که حرفه‌ای پیشه نکند. روزی نخورد.

✽ ابوالمعالی چنین سروده است:

"امروز و فردا کردن"، دختر خویش را به همسری "ناتوانی" داد.  
و هنگام تزویج به‌روی مهری نهاد؛ بستری نرم و لطیف.

سس گفت: بر آن حسب بی‌بردید فررید شما دو، "فقر" خواهد بود.

\* شاعری دیگر سروده است:

بر کسالت و یابوایی بکه مکی چه در آن صورت بکه بر قضا و قدرداری.

\* طاهر بن فضل گفت: تنبل منجم است و بخیل طبیب.

\* علی (ع): با کی از خارو حاساک بریح اندر بوم و دامن ردای خویش‌برد

ستمکاری کشم و گویم ای کاش... و امید...؟

\* بحی بن معاد راری گفت: اگر بروردگار مرا مکلف می‌فرمود که عذاب رامیان

مردمان بخش کنم، بهر عاشقان عذاب نمی‌نهادم.

\* سلیمان بن عبدالملک را کنیزک و غلامی بود که بکدیگر را دوست می‌داشتند.

وقتی غلام بهر کنیزک نوشت:

ترا بخواب دادم، گفنی از آب گوارای دهانت مرا بخشیدی.

دسانت در دسم بود، گفنی در بسنری واحد خفته بودیم.

این شد که روز را نیز تمام خود را به خواب زدم بل ترا بخواب ببینم.

اما خوابم نبرد.

کنیزک در پاسخ وی نوشت:

آنچه بخواب دیدی خبر بادا، امید که بکوری چشم حسودان همان‌ها را

که بخواب دیده‌ای، به بیداری ببینی.

من نیز امیدوارم که با تو بوس و کنار کنم، و ترا بر سبنه‌ی خویش خوابانم.

دلم همی خواهد که ترا میان الگوها و خلخالها و پای جامه‌ام بینم.

خبر این دوستی که به سلیمان رسید، آن دو را به یکدیگر تزویج کرد و جهیزیه

نیک بداد.

\* حافظ راست: عشق نام آن زیادت است که بر محبت وجود دارد، چنان

که اسراف نام زیاده‌روی آدمی در بخشش است، و بخل نیز نام زیاده‌روی آدمی در

اعتدال و میانه‌روی است.

\* گعثماند: عشق نادانستی است که دچار دلی فارغ همی گردد.

\* یکی از کنیزکان متوکل بر پیشانی خویش بنوشته بود: این چیزی است که

خدای گونه سهر مفتون ساختن بندگان خداوند ساخته گشته است.

\* اعرابی را پرسدند: در عشق زن تا کجا رسیده‌ای؟ گفت: تا آنجا که اگر



قله‌ی طائف نیز میان ما فاصله بود، سادش آورم و از خاطره‌اس بوی مسک بدمسامم  
رسد.

✽ اخفش، بهر آهنگری "در سرمن رای" چنین سرود:

پتک‌های شوق را در درون اثری است و سندان دل را که پراز

اندیشه‌ی اوست سخت همی‌کوبد. آتش کوره‌ی هوی در جسم

برافروخته است و سوهان غم نه می‌نهد نه رها می‌سازد.

✽ عبدالله بن عجلان بن نهدي یکی از عاشقان نام‌آور است. زمانی که محبوب

وی همسر دیگری شد و عبدالله جای دست او را بر بپراهن شویش دید، از فرط  
غم بمرد.

✽ لیلی عامری راجع به قیس سروده است:

مجنون را حالی نبود مگر آن که من نیز همان حال را داشتم.

جز آن که وی مهر از سر راز برگرفت و من از فرط رازپوشی

ذوب گشتم.

✽ شاعری سرود:

اگر در ره عشق او سر مرا برند، بی‌شک سربریده‌ام

به سوی شما در خواهد غلتید.

✽ خرد، نوری است در دل که بدان حق و باطل از یکدیگر تمیز داده‌شود.

✽ انس که خدایش خشنود با‌دا گفت: پیامبر (ص) فرمود: "هیچ آدمی نبود

مگر آن که به گناهان و خطاهائی دست زند. اما آن که خرد ذاتی او و یقین‌گریزی

اوست از گناهان خود زیان نبیند. پرسیدند: چگونه چنین شود؟ فرمود: چنان‌کسی

هر بار که خطائی کند، آن گناه را به توبه و پشیمانی بر آنچه کرده است تدارک

کند. و بدین گونه گناهش از میان رود و فضلی بهر وی ماند که وی را به فردوس

برد.

✽ عامربن عبدقیس گفت: اگر خرد تو ترا از آنچه سودت ندهد، نگاه دارد،

ترا خردمند توان شمرد.

✽ معن بن زائده گفت: هر بار که پشت سر کسی را دیدم، حد خرد وی را

دریافتم. پرسیدند:

اگر رویش را بینی چه؟ گفت: در آن صورت چون کتابی است که به سهولت

حواسم .

\* گفته‌اند: دستان خردها عنان نفس‌ها را در دست دارد .

\* هر حیراگر بسی باید ، ارزان‌تر شود مگر خرد که هر چه بیشی یابد ، گران‌تر

گردد .

\* خردمند را زندگانی سخت با خردمندان ، آسان‌تر از زندگانی راحت با

سفیهان است .

\* اعرابی گفت: اگر خرد بصیر بود ، خورسید در مقابلش سره بود . و حقیق

اگر تصویر شود ، شب در مقابلش نیک روشن است .

\* گفته‌اند: خردمند هر جا که باشد با خرد خوس زید حنان که شیر هر جا

باشد با توانائی خویش زندگی کند .

\* گفته‌اند: هر چیز به خرد می‌رسد است و خرد خود نیازمند تجربه است .

\* حکمی را پرسیدید: چه زمان خردمند گشتی؟ گفت: هم آن زمان که دنیا

آمدم . و زمانی که دیدم باخوس دارد گفت: مگر حسن نبود که آن هنگام

هر گاه گرسنه می‌شدم . می‌گریستم و هر گاه ساز بود بسان همی خواستم و زمانی که

می‌بافتم ساکت می‌فادم؟ کسی که به ارزانی نزارهای خوس توانا بود ، خردمند است .

\* خردمند با تکیه به پادزهری که دارد ، زهر ننوشد .

\* پادشاه خزر: اگر با خردمندی رازی کسی ، خرد او از آن نو شود .

\* گفته‌اند: خردمند را منزلت رفیع نیز بفرسید و به طعنان نکشد ، حنان که

کوه هر چند طوفان بند بود ، از جایش رنجناهد . پادان اما ، کوچکترین حابگاه وی را

بفرسید و به طعنان وا دارد . حنان که سیمی خار و خاشاک را بحنانند .

\* حجاج روستائی سری را پرسید: خردمند در مردمان کیست؟ گفت: آن کس

که با مردم زمانه مدارا داند .

\* از علی (ع) نقل است: بردباری بوشش است و خرد شمشیری بران . از این

رو ، خلل خوس را با بردباری در بوش و با شمشیر خرد به جنگ هواهای خویش رو .

\* حکمی گفت: راز خوس نزد یکی بنه و رازی خود با هزاران .

\* اعرابی از مردی دگر همی گفت که: فهم وی دو گوش دارد . و پاسخش را

دو زبان است .

\* فضل بن سهل راست: رای تواند که مافذ ناشی از شمشیر را ببرند . اما



- شمشیر را به بستن منافذ ناشی از رای راهی نیست .
- ✽ بزرگمهر را گفتند : کامل‌ترین مردمان کست ؟ گفت : آن کس که گوش خویش در معرض سخنان فاحش ننهد و بیشتر خود را به غفلت زند .
- ✽ منصور ، فرزند خویش را گفت : دو چیز را از من بگیر ؛ این که بدون اندیشیدن مگوی و این که بدون تدبیر به کار دست نزن .
- ✽ گفته‌اند : رای مستحکم از پوشش سربی ، بیش آدمی را محفوظ دارد .
- ✽ وزیر مأمون شنید که کسی میخواند :
- اگر صاحب اندیشه‌ای ، با ثبات قدم باش . چرا که  
تردید و دو دلی ، رای فاسد همی دارد .  
وی بدان افزود :
- و اگر ترا عزمی است ، فی‌الفور به اجرائش بگذار  
چرا که قید و بند عزم آدمی را به تباهی همی کشد .  
✽ شاعری راست :
- ای یاران ، هر چرا که دانید ، گوئید . چرا که  
کار ما را تنها یک تن آگاه نیست .
- ✽ مردی عضدالدوله را چنین وصف کرده است : وی را روئی است با هزارچشم و دهانی است با هزار زبان و سینمای است با هزار دل در آن .
- ✽ اسکندر راست : رای نیکو را از مرد کوچک ، حقیر مدان . چرا که مروارید را بهر حقارت غواص کوچک نشمرند .
- ✽ در احادیث آمده است که : به هیچ کس عقل و فضلی ندهند مگر آن که از روزی وی محسوب افتد .
- ✽ پیامبر (ص) : برترین کار مستمرترین کارهاست ولو که کوچک بود .
- ✽ علی (ع) فرمود : اندکی که بدان مداومت کنند ، نیکتر از بسیاری است که از آن ملول شوند .
- ✽ عمر بن عبدالعزیز راست : شبان و روزان در تو ، به کارند . تو نیز در آنها به کار باش .
- ✽ حکیمی گفت : هیچ چیز زیباتر از خردی نیست که بردباریش زینت داده باشد . و از بردبارئی که صدق زینتش داده باشد و از صدقی که عمل زینتش داده باشد و

از عملی که ملایمت زینتش بود .

شعر:

ندیدی که خداوند تعالی مریم را فرمود که شاخه را تکان  
ده تا بهر تو طبریزد؟ اگر مریم می‌خواست میوه را بدون  
نکان شاخ بدست آورد، همی آورد. اما هر روزئی را سببی است .  
\* عبدالله بن سائب: کارهای زندگان را به مردگانی که با ایشان خویشاوندند  
عرضه همی کند. از این رو مردگان خوش را با کارهای زشت خوش مغموم مسازید .  
\* عبدالله بن سلمان ابوالعناء را گفت: مرا معذور مدار که مشغولم . گفت:  
اگر زمانی که فراغت یافتی، مرا بنو سازی نمود، با فراغت چه بایدم کرد؟ سپس  
چنین سرود:

از ما به سبب مشغولی عذر میخواه چرا که آرزوها به سبب مشغولی تو  
به تو دل بسته است .

\* گفته‌اند: سگی بدسال آهویی می‌دوید. آهو گفت: بمن نخواهی رسید. سگ  
گفت: ز چه رو؟ آهو گفت: از آن رو که من بهرجان خوش می‌دوم و تو بهر صاحب  
خود .

\* گفته‌اند: مرد را به کار کردنش شناسند و شمشیر را به برندگی لبهاش واسب  
را به چگونگی حمله بردنش به صف دشمنان .  
\* سزگفته‌اند: دنیا تمام ساهی است مگر آنجا که دانشی است و دانش تمام  
هدر شود مگر آنجا که عمل گردد. و عمل تمام هدر است مگر آن جا که با اخلاص  
بود .

\* گفته‌اند: کسی که با شتاب آید، شرمگین رود .

\* به ضیاف کارگراری یکی گفت: نان سفرهات چه نیکوست . گفت: سپیدیش  
شما را نفرسد. چه خون در میان دارد. سپس گفت: بسا شمشیر که در رکاب شاه  
زدحام تا این نان سپید گشته .

\* علی (ع) راست: کسی را که خداوند از خواری معصیت به سرفرازی تقوی  
رساند، بی‌مال غنایش بخشیده است. و بی‌خانواده عزتش داده و بی‌همنشین انش  
بخشیده است .

\* ابراهیم بن ادهم که رحمت خداوند بر او باد گفت: پای باش نه سر. چه



سر به هلاکت رسد ولی پای برهد.

\* پیامبر (ص) فرمود: فتنه بهر مرد همین بس که بدن با دنیا انگشتان مردم وی را نشان دهد.

\* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: کسی که مؤمنی را زبان رساند یا باوی مکرکند، ملعون است.

\* پیرامن سفر این چیزها آمده است: خداوند فرموده است: "هو الذی جعل لکم الارض ذلولا" فامشوا فی مناکیبها و کلوا من رزقه و الیه النشور<sup>۱</sup> در تورات آمده است: ای آدمی زاده، سفر کن، موجب روزی تو شود. و از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: سفر کنید، سود برید، روزه گیرید، سلامت یابید. نیز گفته‌اند: سفر یکی از اسباب روزی و معیشت است. شعر:

اگر کوشش چیزی را داری سفر کن. هلال از سفر بدر شود.  
چنان که آب روان نکوئی بدست آرد و از ماندن بد بو گردد.  
\* گفته‌اند: بردباری تو بر طلب معیشت نیکوتر از نیاز تو به یاران است.  
\* ریشه‌ی تمامی زیبائی‌ها کرم است. شعر:

بخشنده باش و اعتنا مکن کجائی چرا که مردمان اهل سخاوتند.  
بخیل اگر به آسمان نیز رسد، بزرگواری نخواهد یافت.  
\* گفته‌اند: کسی که مال خود بذل کند، امثال خویش را برده کند. و کسی که همت بلند دارد، ارزش بیشتر یابد.

\* گفته‌اند: آن کس که نکوئیش به همه جا رسد، یارانش فزونی یابد. و کسی که جانش نزد وی گرامی بود، مالش در چشمش بی‌ارزش افتد. شعر:

اموال خداوندی را برپهندشت زمین وی پراکنده دار. چه هر چه انفاق کنی، خداوند عوض دهد. هرگز مال را بهر وارثان گرد مکن چه گناه آنچه از تو ماند، بر بتست.

\* از سرورم عمر بن خطاب روایت کرده‌اند که حذیفه بن یمان را دید و به وی

۱- آیه‌ی ۱۵، سوره‌ی ملک: او کسی است که زمین را بهر شما هموار گردانید.

پس در هموار و ناهموارش راه روید و از روزی که دهد خورید. و بازگشت به سوی اوست.

گفت: ای حدیقه صبح چون کردی؟ گفت: چنین که فتنه را دوست همی دارم، حق را ناخوش می‌دارم، بی‌وضو نیایش می‌کنم و مرا بروی زمین چیزهائی است که خدای را در آسمان نیست. عمر از شنیدن پاسخ وی سخت خشمناک شد. در این هنگام علی بن اسطالب بنزد وی شد و گفت: ای امیر مؤمنان بر سیمای تو آثار خشم همی نسیم. عمر گفت: بر حدیقه بن‌یمان خشمگنم چه از او پرسیدم صبح چون کردی؟ گفت: چنین که فتنه را دوست همی دارم، حق را ناخوش می‌دارم، بی‌وضو به‌نماز می‌ایسم و مرا بروی زمین چیزهائی است که خدای را در آسمان نیست. علی پاسخ داد: ای عمر، او راست گفته است. فتنه را دوست دارد یعنی مال و فرزندان را دوست دارد زیرا خداوند تعالی فرموده است: "انما اموالکم و اولادکم فتنه" احق را ناخوش میدارد یعنی مرگ را ناخوش می‌دارد. و بی‌وضو نیایش می‌کند یعنی هر زمان بدون وضو به‌پیامبر (ص) صلوات ختم می‌کند. و این که بر روی زمین چیزهائی دارد که بهر خدا در آسمان نیست یعنی این که همسر و فرزند دارد و خداوند را همسر و فرزندی نیست. عمر گفت: ای ابوالحسن درست گفتی و نیکوئی کردی. آنچه در دل من علیه حدیقه بن‌یمان بود، زدودی.

\* گفتماند: مردی از فزونی عیال خویش شکوه به شبلی برد. شبلی گفت: به خداوند رجوع کن. هر آن کس که روزش از خانه‌ی تو بر عهده خداوند نبود، رد خواهد کرد.

\* یکی را گفتند: قرآن حفظ کی؟ گفت: بلی. پرسیدند: اول (سوره‌ی) دخان (دود) چیست؟ گفت: چوب‌تر.

\* حکایت کنند که عبدالله قلاشی در یکی از سیاحت‌های خویش به کشتی بر نشسته بود که طوفانی برایشان وزیدن گرفت. مسافران دست بدعا برداشتند، زاری و نذر کردند. و وی را گفتند: ای عبدالله! هر یک از ما با خداوند عهده‌ی بست و نذری کرد که خداوند ما را رهائی دهد. تو آخرین نفری، نذری کن و عهده‌ی بند. عبدالله گفت، گفتمشان: من از دنیا ببریده‌ام، مرا به نذر چه کار؟ اصرار کردند. گفتم: نذر می‌کنم که اگر خداوند رهائیمان دهد، هرگز گوشت فیل نخورم. گفتند: این چگونه نذری است؟ مگر کسی گوشت فیل خورد؟ گفتم: در دلم چنین بگذشت



و خداوند چنین بزبانم جاری ساخت. سپس کشنی بسکب و برخی از سرنشینانش به ساحل افتادند. روزی چند بر ما بگذشت که چیزی نخوردیم. زمانی که بنشستم بودیم، بچه فبلی به سومان آمد. بگرفتندش و سر بردند و گوشتش بخوردند. بمن که گفتند از آن گوشت خورم، گفتم: بذر کرده‌ام و عهد بسته‌ام که اگر خداوند نجاتم دهد، گوشت فیل هرگز نخورم. ایشان اسندلال کردند که من مضطرب و نوانم که فسخ عقد کنم. امتناع کردم و عهد نگاه داشتم. ایشان بخوردند، سر شدند و خفتند. همان‌گاه که ایشان در خواب بودند، ماده فیل در جسنجوی فرزندش بیامد. رد پایش را بو کشید تا به استخوانهای او رسید. آن را بوئید و در حالی که من او را می‌نگریستم، سپس به بو کردن خفنگان، یک یک پرداخت و هر کدام که بوی فرزند از او شنید لگد کوب کرد و بکشت. همه‌ی آنان را که بکشت، بسوی من آمد و مرا نبز بوئید و بوی فرزند از من نشنید. سپس بمن پشت کرد و با خرطومش اشاره کرد یعنی بر شو. من اشاره‌ی او ندانستم. پس دم بالا گرفت و زانو زد. دانستم که می‌خواهد بر او برنشینم. برشدم و نیک بنشستم. ماده فیل تند براه افتاد و همان شب مرا به جایی رساند که آثاری از کسب و زرع و آبادانی بود. سپس اشاره کرد که پیاده شوم و زانو زد تا پیاده شدم و سپس به راه خویش رفت. صبح هنگام چشمم به کشتزار و آثار آبادانی و مردم بیفناد. هم ایشان مرا بنزد پادشاه خود بردند. مترجم وی از من حکایت پرسید. آن داسنان به وی گفتم. از من پرسید: آیا دانی که آن شب چقدر ترا آورده است؟ گفتم: نه. گفت: هم آن شب به اندازه‌ی سه روز ترا جابجا کرده است. و من تا زمانی که برنشستم و بازگشتم نزد آن قوم بودم.

✽ خلافت ابوبکر صدیق که خدا از او خشنود باد دو سال و سه ماه و نه روز بود و هنگام مرگ شصت و سه ساله بود. خلافت عمر بن خطاب که خدا از او خشنود باد ده سال و شش ماه و چهار روز بود. و زمانی که بمرد، پنجاه و پنج ساله بود. خلافت عثمان بن عفان که خدا از او خشنود باد دوازده سال بود. وی در ذی‌حجه‌ی سال سی و پنج به قتل رسید و هنگام مرگ شصت و نه سال و هفت ماه عمر داشت. جانشینی علی بن ابی‌طالب که خدایش خشنود باد چهار سال و سه ماه بود. جانشینی حسن بن علی بن ابی‌طالب که خدایش خشنود باد سه ماه بود و وی خود خویشان را خلع کرد و با معاویه بیعت نمود.

✽ دولت اموی؛ معاویه سی و پنج سال امارت کرد و هفده سال خلیفه بود.

\* فصل بن عباس گفت: آن کس که ریاست را دوست می‌دارد، رستگار نشود.  
 \* بسم الله الرحمن الرحيم "ولسلوكم بشي" من الخوف و الجوع و نقص من الاموال  
 والافس والهمم و سائر الصارين. الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه  
 راجعون. اولئك عليهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون" <sup>۱</sup> پاره‌ای  
 از علماء النمرات را در این آيات به اولاد تفسیر کرده‌اند. زیرا فرزندان ثمرات دلو  
 پاره‌های حکر آدمید و گرفتاری ایشان از بزرگترین مصائب است. شعر:  
 چگونه توانم دلداری را فراموش کنم که تنها نوشیدن شراب سرد یادوی  
 را از خاطر همی برد. هرگز فراموش نمی‌کنم اما یادوی را با بردباری  
 و زیرکی به میان همی کشم.

و از این روست که خداوند تعالی در زمینه‌ی این مصیبت به صبر جمیل فرا  
 خوانده‌است و وعده‌ی اجر جزیل داده‌است. در احادیث مثبت از صحیح سنت آمده  
 است که خداوند فرمود: بنده‌ی مؤمن من، زمانی که فرزند خویش را از دست دهد  
 و به فراست با آن برخورد، جزائی جز فردوس نخواهد داشت". نیز در احادیث  
 منواتر از پیامبر برگزیده آمده‌است "هیچ یک از مؤمنان که سه فرزند از دست داده  
 باشند، اثری از آتش نخواهند دید". و در لفظ دیگر این که: "میان کسی که سه  
 فرزند بالغ نگردیده از دست داده باشد و آتش جهنم پرده‌ای حایل همی شود."  
 و در روایت دیگر آمده‌است که "... یا دو فرزند یا یک فرزند به فضل رحمت  
 عزیز غفار". مگر نه این است که دل آدمی بدین روایت آرام می‌گیرد که "فرزند  
 به پدر که بر می‌خورد، جامه‌ی وی همی گیرد و رهایش نمی‌کند تا با یکدیگر وارد  
 فردوس شوند. فرزندان جنیدگان فردوس‌اند. بی‌هیچ مانعی پا به سر منزلهایش  
 می‌نهند. پدر خویش را در هشت در فردوس ملاقات می‌کنند تا وی از هر در که  
 خواهد وارد شود؛ فردوسی که در آن آدمی از گناه و معصیت در پناه می‌ماند." و  
 فرزند نیکو در ترازوی اعمال آدمی سخت سنگین است و آنچه بدست می‌آورد نیز

---

۱- آيات ۱۵۵ و ۱۵۶، سوره‌ی نقره: سَمَا رَا سَیْمَ، گرسگی، نقصان مال و  
 جان و ثمرات سیارمائم و برداران را شارب ده؛ آيات که هر گاه مصیبتشان روی  
 دهد، گویند. ما از آن خداویدم و بسویش باز گردیم. درود خداایشان راست و  
 بخشایش او. ایشان هدایت یافتگانند.



ارزشمند. چه درهای فردوس بهر پدر خوش همی گشاید. و پدر چه شادمان می‌گردد آن زمان که فرزند درسنگار وی، حائی که او سخت بشه است، خود را با جامی نوشیدنی گوارا به وی می‌رساند. ابن آسان گردانیدن از سوی خداوند و رحمت وی به بندگان مؤمن خویش است. چه "بی‌شک آن که برهیز کند و بردباری سسه‌دارد، خداوند جزای نیکوکاران را ضایع نسازد". خداوند مرشته‌ای را دارد که هر روز بر دروازه‌های آسمان ندا می‌دهد: ای مردم، بهر موب بدنا آورید و بهر خراسی‌نسان کنید. یکی از شاعران متأخر چنین سروده است:

ای فرزندگان جهان، بدین جهان از غمان خویش  
گاهید. چه هر چه در آن است سرانجام خراب شود.  
هر چه بنیان می‌شود بهر خراب شدن است و اگر مالی گرد می‌شود  
بهر تباهی است و اگر کسی زاده می‌شود بهر مردن است.

و بزرگترین چیزی که تواند پدر را از غم از دست دادن فرزند آرامش دهد، همانا مصائب سرور و مرشد و پیامبر اوست. پیامبر (ص) چه درست فرمود که: "هر کس به مصیبتی گرفتار آید شاید که با مصیبتش مصائب مرا بیاد آورد که بزرگترین مصائب بود". نیز در حدیث دیگری آمده است که: "هر کس که به مصیبتی گرفتار آید، آن را با خاطره‌ی مصائب من آسان حمل کند. چه از میان امت من هیچ‌کس پس از من بدانگونه گرفتار نیاید".

شاعری، برادر مصیبت دیده‌ی خویش را در مرگ فرزند چه نیکو تعزیت گفته است:

از هر مصیبتی بردباری پیشه کن و چست باش چه آدمی جاودانه نبود.  
و هر گاه مصیبتی فراراهت آمد، آن را با یاد محمد همراه کن.

✽ ذوالقرنین به مادر خویش، هنگامی که به احتضار وی آمده بود، بنوشت و چنین رهنمائی کرد: که طعامی بهر زنان فراهم ساز. اما هیچ زن فرزند از دست داده‌ای نباید از آن خورد. وی چنان کرد و زمانی که زنان آمدند هیچ یک دست به طعام نبرد و گفتند: هیچ زنی از میان نیست که فرزندی از دست نداده باشد. زن گفت: ما همگی از آن خداوندیم و به سویش باز می‌گردیم. فرزند من از دست شد. اما این نوشته بهر تعزیت و تسلیت من نویسه بود.

✽ اینک سرور فرستادگان و حبیب پرورگار جهانیان است که خداوند فرزندان

وی را در حباب او نگرفت تا وی را در نزدیکترین درخت بخویش بزرگ دارد؛ وی شش تا هشت فرزند خویش را از دست داده است که نامشان از این قرار است: قاسم، عبدالله، طیب، طاهر، ابراهیم، رجب، ربه‌وام کلوم، و هدیج یک از فرزندان حز فاطمهی رهرا بس از وی برست. وی بر بس از بدر بیجا شش ماه با شان روسس (به سب عبادت) نماید. مرگ وی و مرگ بدر و برادرش ابراهیم طی نه ماه اتفاق افتاد.

\* سلیمان (ع) را فرردی از دست گرفت. سوو او به وی فروں سد و از دست داد بس سب. با اس که دو فرسه بر وی فرود آمدید و نزد وی به صورت دو خصم طاهر گردیدید. یکی گفت: من بدری کاشه‌ام که درو کم، زمانی که هدام محکم سد، اس مرد بداحا سد و حاصل ساه کرد. دیگری گفت: وی بدر بر سرراه کسه بود. بس گفت: ای سلیمان بر فرزند خویش افسوس مخور چه خود دانی که بسز مرائی و راه مردمان به سوی عقی است. بس گفت: فرزند تو نا چه حد نزد نوه می‌ارزد و پدرش آنجا چیست؟ سلیمان گفت: فرزندم بهر من از گنجایش دیا از طلا بس می‌ارزد. فرشته گفت: تو بهمان اندازه اجر خواهی داشت.

\* در نعبت معاد: ضمه‌زدن نه مت را باز می‌گرداند و نه اندوه رامی‌راند. \* ابی بکره بکاره چهل فرزند را با هم از دست داد. وانس بن مالک نرسی و هسب فرزند را به طاعون از دست داد. و از میان صحابه، اتباع صحابه و پیش کسوتان و سروان و دانشمندان و برهنگاران و قاریان و بندگان کمتر کسی را بینی که از اسن حام نلخ نموسیده باشند. بسا خلیفه‌ای که ولعهد خویش را بهر خلافت نعبین کرده باشد. اما مرگ آمده و وی را از او بر باید. و بسا پادشاهان که سرها به خدمتسان خم می‌شد و شران از بسم اسنان می‌گریختند و خود قلعه‌ها می‌گسودند و باروها می‌گرفتند. از هر گنجینه‌ی محفوظی مال همی گرفتند و مرگ آمده فرزندایشان و جگر گوشه‌شان را می‌گرفت و با تمام آنچه در کف داشتند نمی‌توانستند فدیه او دهند. این کوبنده در خانه‌ی جه امران و وزیران و راهزنان و آمران و بزرگان و کوچکان، ثروتمندان و تهیدسان و بزرگان و هوشمندان و دوستان و دشمنان را که نکوبیده است! این جام بهر همه بگردش در آمده و بین توانگر و عریان تفاوتی ننهاده است. و از اس روست که برخی آرزو کرده‌اند که کاش صاحب فرزند نمی‌گشتند. و برخی از داشتنش بی‌نیازی اظهار داشته‌اند. شعر:



من فرزندا بهر مرد جز خسران نسیم . براسی آن کس که سرو بود ،  
شادمانه زید . چرا که گاه شود که دشمن به بار آید و گاهی آدمی مسرد  
و وی را ینیم نهد . و یا ابن که مرگ وی را در یابد و غم وی جاودانه بر دل  
سنگینی کند .

و حدیث صحیحی است که از طریق غزیره ، احمد و حاکم و بیهقی از روایت  
ابوهریره اخراج کرده‌اند که : "فرزندان مؤمنان در فردوس بر کوهی‌اند و برابسان  
نشانی است که ابراهیم و ساره بشناسدشان و کفالت ایشان کنند با ابن که بهروز  
رستاخیز آنان را به والدینشان دهند . و راستی چه کفالتی‌اند این دو . و خوشا  
حال آن کودک که پدر و مادر خویش نهد و نزد ایشان رود . اما کودکانی که به  
شیرخوارگی از دنیا روند ، در بهشت خوراک خورند و سر و سراب شوند " .  
نیز در حدیث آمده است که "به بهشت درختی از نیکوترین درختان است که  
آن را پستانهائی چون پستان گاو است . و تمامی کودکان شیرخوارهای که از دنیا  
همی روند ، از آن همی خورند " . نیز در حدیثی از سعد بنی عبد مناف بن قصی  
آمده است : "هر کودکی که در اسلام بدنیا آید ، در بهشت سر و سراب است و  
گوید خداوند پدر و مادر مرا بنزد من آر . نفسی که رهبری سترگ است گفته است :  
بر پیامبران و کودکان حساب و عذاب گور و برشش نگیر و منکر نیست . ایشان در  
عین نعمت و کرامت در سایه‌ی عرش تا به روز رستاخیز مانند . مآذون به شفاعتند و  
خواستشان پذیرفته همی آید . در حدیثی که بوسیله‌ی حفاظ صاحب علم روایت شده  
است آمده است : "فرزندان مسلمانان به روز رستاخیز زیر عرش بایستند و یاورمؤمنان  
باشند و شفاعتشان مقبول افتد . " خداوند تعالی فرموده است : "کل نفس بماکسبت  
رهینه الا اصحاب الیمین"<sup>۱</sup> علی بن ابیطالب و عبدالله بن عمر گفته‌اند که : اصحاب  
الیمین کودکان مسلمانان‌اند که از بین مبرندگانشان گزیده شده‌اند . و سپاس تنها  
خداست .

\* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : از گناه سخاوتمند چشم‌فرو پوشید چرا که  
هر بار که لغزد ، خداوند دست وی را گیرد .

۱ - آیات ۳۸ و ۳۹ ، سوره‌ی مدثر : هر حانی در گرو کارهائی است که کرده‌است

مگر اصحاب الیمین .

✽ عایشه که خداوند از او خسود باد، روایت کرد که پیامبر (ص) فرمود: سه طایفه‌اند که آسمانها و زمین، فرشتگان، سان و روزان، ماهیان دریا و جنندگان صحرا بهر انسان آمرزش خواهند. ایشان: دانشمندان، دانش‌جویان و سخاوتمندانند. سخاوتمند را در هر یک از آسمانها به نامی مدح کنند: در آسمان اول وی را سخی گویند در دومی عزیز در سومی شریف در چهارمی کریم در پنجمی سلیم در ششمی تقی و در هفتمی سعید.

✽ اسیر پیامبر (ص) روایت کرده است که: "بخیل را در آسمان اول بخیل گویند، در دومی وی را لئیم خوانند، در سومی او را شفی گویند و در چهارمی لعین و در پنجمی سغه، در ششمی دمسم و در هفتمی مهن. خداوند عزوجل نسیم بهشت را از بخیل منع فرموده است که: نسیم بهشت از راه وی پانصد سال دورتر بود. سز اینکه: سه گروه‌اند که نسیم بهشت در نمایند: کسانی که پدر و مادر را نافرمانی کنند، کسانی که همواره خمر خورند و نیز بخیلان منت نه.

✽ در زمینه فرموده‌ی خداوند عزوجل: "کل نفس ذائقة الموت" دانشمندان از سه وجه بحث کرده‌اند: برولش، معایش و برسهایش و اینکه مرگ چون است. اما راجع به نزول آن گویند زمانی که این آیه نازل گردید که: "کل نفس ذائقة الموت، کل من علیها فان یقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام"<sup>۱</sup> فرشتگان گفتند که زمینیان همه هلاک شدند و سپس که "کل نفس ذائقة الموت" فرود آمد، گفتند: اهل آسمان نیز هلاک شدند. و فرشتگان به هلاکت یقین آوردند. عبدالله بن مسعود که خدایش خشنود باد گفت: ما می‌دانستیم که پیامبر (ص) هرگز نمبرد و میان امت خویش ماند و برکنهای آسمانی - از این راه - منقطع نگردد. تا این که این آیه نازل شد: "کل من علیها فان، و یقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام" سپس پیامبر (ص) بگریست و ما از گریه‌ی وی به‌گریه افتادیم. سپس فرمود: ای یاران من، من و شما ناگزیر میرا هستیم. ما گفتیم: بخدا بناه می‌بریم که ما را فدیه‌ی تو کناد. پس این آیه نازل شد: "کل نفس ذائقة الموت" گفتیم: ای پیامبر! اگر تو نیز ناگزیر از مرگ باشی، امید که تا آخر عمر دنیا بمانی. همان گاه آیه نازل شد که: "انک میت و انهم میتون"

۱- آیات ۲۶ و ۲۷ سوره‌ی الرحمن: همه دستخوش فایید. و تنها پروردگار تسب

که می‌ماند: پروردگار باجلال و عظمت تو.



و ما یقین آوردیم که چون خداوند وی را قبل از ما ذکر فرموده بود، پس از ما از جهان خواهد رفت. اما این که روز مرگ پیامبر (ص) چگونه بود، این مسعودگفت: آن روز عرش و کرسی بلرزه در آمد. فرشتگان به خود لرزیدند. آسمانها و زمین به حرکت در آمد. کوهها تکان خورد و سكدبگر کوفه شد. دریاها و دیگر چیزها به حرکت در آمد.

هیچ صاحب جانی لب به خوردنی نزد، و جزحن و انس دگری، چیزی ننوشید. همه می گفتند، وای برامت محمد چون او از دنیا برود، پس از وی برایشان چه خواهد گذشت؟

صدای گریه و نوحه شنیده همی شد و صاحبان آن صداها دیده نمی آمد که می گفتند: درود و رحمت و برکت خداوند بر شما باد. عمر بن خطاب - که خدا از او خشنود باد - گفت: زمانی که ابوبکر صدیق - که خدا از او خشنود باد - به منبر رفت، به خطبه پرداخت و آیات بسیار در ذکر مرگ تلاوت کرد که من نا آن هنگام بنزول آنها متنبه نبودم: همانند این آیه "کل نفس ذائقه الموت" و "یا کل من علیها فان" و این فرموده ی خداوند "کل شی هالک الا وجهه"<sup>۱</sup> و یا "کل نفس بما کسبت رهینه" و یا "یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضاً و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینها و بینهم امدا" و این آیه: "انک ممیت و انهم مبنون" و این آیه: "الله یتوفی الانفس حین موتها"<sup>۲</sup> وی سخت متأثر بود و در آخر خطبه ی خویش، می گفت: آگاه باشید، آن کس که محمد خدای او بود، محمد از دنیا رفت و کسی که خدایش خدای محمد بود، خدای محمد زنده و نامیراست.

گفته اند که آن روز کودکی میگفت: مادر، اذنم دهی که خویشتن بکشم؟ مادر پرسید: زچه رو پسرکم؟ گفت: چگونه شود که پیامبر مادر گور بود و من بر روی زمین

۱- آیات به ترتیب: آیه ی ۸۸، سوره ی قصص:

۲- همه چیز جز پروردگار نابود شود - آیه ی ۲۸، سوره ی مدثر: هرحاسی در گرو کارهایی است که کرده. آیه ی ۳۰، سوره ی آل عمران: روزی که هر کس کارهای نیکی که کرده و آنچه بد کرده، در حضور بید و آرزو کند که کاش من او و کارهای زشتش فاصله ای بود. آیه ی ۳۰، سوره ی زمر: ای پیامبر تو و دیگران مراند - آیه ی ۴۲، سوره ی زمر: خداوند است که جان را هنگام مرگ همی گیرد.

باشم!

مردم شهر از سخن و گریه‌ی آن کودک به گریه افتادند.

\* برادران! خداوند رحمتان کند، ما به سبب از دست دادن سامرحدا (ص) بس از آن طفل درحور گرفتاریم. برادران! خداوند رحمتان کند، اگر یکایک ما از مرگ و سستی ناگزیر است، ما را چه می‌شود که به کارهای ناسازگار دست همی ریم و در عس حال یک می‌دانیم که به فردا فصاحت‌های ما از برده بدرخواهد افتاد. اگر مرگ سربوست ما شود، صفی‌ی خداوند آدم، و حلیل وی ابراهیم و کلیم‌وی موسی و روح وی عسی و حبیب او محمد - که بروی و تمام سامبران‌درود بادا - از میان نمی‌رفتند.

\* درخبر آمده است که: رمای که موسی (ع) از دنیا رفت، فرشتگان گفتند: اگر موسی، کلیم‌الله می‌بود، کدامین مخلوق نامرست؟ برادران! عمر نیز اگر به درازا کشد، از مرگ گریزی نیست. چرا که زندگانی ما عاریت است و اموالمان نیز. و مال عاریت ساجار ساینده شود. چنان که حکیمان گفته‌اند، زندگانی عاریت، حان عاریت، چنان عاریت، مال عاریت است و عاریت از ما ساینده شود.

\* حکایت کرده‌اند که رمای که زهری، که خدایش سامرزاد بیمار بود، مردمان به عبادت‌س آمدید و گفتید: چگونه می‌توانیم؟ گفت: ساس خداوند را و شکریمت‌هایش را. چه حان من مرده‌ی مرگ گرفته و بر آن مصنع نیست. سس نگرست و نگفت: بگذار عاملان سهر حسن حالی به کار بردارند. اما من از فراق دنیا برنج اندر سسم. از آن برنج اندرم که از ذکر خداوند فراق خواهم یافت. سس چنین خواند: مرا بر مرگ حای اسفی نیست. از این برنج اندرم که از این بس ذکر خداوند را در تاریکی گور همی خواهم کرد.

\* ایوب (ع) به سگی نکه داده بود. یکی از کرم‌هایی که بر تن داشت، بیفتاد. وی هر بار که کرمی از بدنش همی افتاد، آن را برمی‌داشت و بجای‌خویش می‌نهاد و می‌گفت: خداوند عزوجل، گوشت تن مرا روزی تو نهاده است، از آن برگیر. با زمانی که سه کرم از آن کرم‌ها به زبان و چشم و قلبش زد، لب به شکوه نگشود. اما آن رمان فغان سر داد. جبرئیل (ع) بیامد و بگفت: خداوند عزوجل مرا بدرود همی گوید و می‌فرماید: این فغان و ضحّه ز حبست، مگر ندانی که این بلایا همه از ماست؟ ایوب (ع) پاسخ داد: خداوندا، همی دانم. جبرئیل برسید:



پس فغان ز چه روست؟ گفت: من به سب فصای خداوندی بموم. موبهام آن است که بر دل ترسیدم که مبادا معرفت خداوند از دل رود. و بر ریان ترسیدم که مبادا ذکر خداوند از دست دهد. و بر حشم ترسیدم که مبادا نگرسی و اعسار گرفی بر دلالت خداوند و وحدانیتش را از دست دهد.

\* فوایدی چند که اگر شخص بدانها عمل کند، سلامت بدن و اعصای وی و صحت و عافیتشان را دوام دهد: یکی آن که در آغاز روز عدا خورد و غذای سس به شب نیفکند. خوراک در پی خوراک نخورد و با دل گرسه ننوسد، با ریان سسار نیامیزد، و نیز از درآمیختن با برزنان و حائصان و سماران و زشب منظران دوری کند. نیز این که پیشاب کردن را به ناخبر نباندازد ولو که سواره بود. و نیز این که پیش از خواب به دفع بردازد. و هر هفبه یک بار فی کند و پس از خروج از حمام از باد و سرما خویشتن را حفظ کند و خداوند وی را کافی بود.

\* در پزشکی آمده است که: نوشیدن آب در سه مورد تلف آورد: پس از حمام کردن، پس از درآمیختن و هنگام خستگی فراوان.

\* روایت شده است که موسی (ع) گفت: خداوندا! درد از کجاست؟ فرمود: از من. پرسید: درمان از کجاست؟ گفت: نزد من. پرسید: پس بزشکان چه می کنند؟ فرمود: جانهای بندگان مرا نبکو همی دارند نا آمادهی عافیت یا قبض روح شود.

\* زنی به نزد قیس بن سعد بن عبادہ آمد و گفت: از گربز موشهای خانهی خود به تو شکوه همی کنم.

قیس گفت: کنایهی زیبائی به کار بردی. خابه اش را از گندم و گوشت و روغن بر سازید. سپس گفت:

ای آن کس که پس از من نامه ی مرا همی خوانی و از حاصل کوشش من ثمر برهمی گیری. مرا در ناریکی گور چشم دعائی است که بهرم خوانی.  
\* شاعری سروده:

تا زمانی که همنشین خانه و کتاب نگشتم، طعم زندگانی را درنافتم.  
هیچ چیز به نزد من گواراتر از دانش نیست. از این رو جز آن مونس را نخواهم.

بی شک، همنشینی مردمان خواری آرد، بگذارشان و با عزت و بزرگی بزی.

\* دیگری سرود:

کنای را که سبی، به رورگار گرد کرده‌ام و ریزه‌کاری‌های فلسفه را در  
آن گرد آورده. اگر کسی آن را بسد و مقبوض شود، کاش مرا دعا کند  
که رسگار گردم. چه آن کس که همیشه سدار و به تدبیر است، آن را  
از تباهی و رکاکت حفظ فرموده.

\* حافظ گفت:

کتاب، طرفی آگاه، حاسی سر از طراف و بوسایی حملگی گل است.  
سرباعی است که اردامایی به دیگر دامان بفل همی شود، از مردگان همی گوید  
و سخن زندگان گزارش همی کند.

\* حسن گفت: سه نفر را عیب نیست، بدکاری که آشکارا بد کاری کند، پیشوای  
ستمگر و بدعت گذار.

\* سامر (ص) فرمود: بدکار را با صفایی که دارد ذکر کند.

\* گفتاب: به بغداد، همسایه ابودلف را وامی بود که توان پرداخت نداشت  
و سازمند فروش حایه‌ی خویش شد. بهاش را پرسیدند، گفت: دو هزار دینار.  
گفتندش: حایه‌ی تو بایصد دینار بش می‌ارزد. گفت: و همسایگی من با ابودلف  
بکهرار و بایصد دینار همی‌ارزد. اس حیر به ابودلف رسید. دستور داد که دینش  
را بپردازند و گفت: خانه مفروش و از همسایگی ما مرو.

\* ارکرم عبدالله بن معمر بفل کرده‌اند که: مردی از مردمان بصره را کنیزکی  
بر بها بود. و خود، وی را تمامی انواع ادب چنان آموخته بود که در آنها بر  
دیگران بس افتاده بود. سپس چنین شد که زمانه بدان مرد پشت بکرد. تا این  
که عبدالله بن معمر به بصره بیامد. کنیزک، مولای خویش را بگفت: مرا سخنی  
است که از گفتش به تو شرمم آید. چه از آن بوی جفا همی آید هر چند که دست  
سگی و اندکی مال برا چاره کند. و ترا از نیازمندی و تنگی که در آنی و من بر تو  
ار آن برسام، برهاند. و آن اس است که عبیدالله بن معمر به بصره آمده است و  
من به میزان بزرگواری و فصل وی آگاهم و نیز به گشادگی دستش و کرامت وی. اگر  
مرا به وی بسکنی، امبدوارم که پاداشی ترا دهد که بدان نیرو گیری و دستت  
گشاده شود. مرد از فرط عشق وی و رنج از اندیشه‌ی فراقش بگریست و گفت: به  
حدارند سوگند که اگر تو اس سخن آغاز نمی‌کردی، هرگزش آغاز نمی‌کردم. سپس



برخاست و وی را به نزد عبدالله برد و گفت: خداوند عرب دهد. اس کنیزک را خود به خانه پرورده‌ام و ادب آموخه‌ام و وی را شاسیهی نو دادم. وی را از من هدیه پذیر. عبدالله گفت: چون من از چون تو هدیه نپذیرد. اگر توانی بفروشیس بها به تو چنان دهم که خشنود شوی. گفت: آنچه فرمائی. گفت: آيا ده بدره که در هر یک ده هزار درهم بود، خشنود کند؟ گفت: سرور من، با اس حد امید نداشتی، اما این پیشنهاد نشانه‌ی بزرگواری و بخشش نامور بوسب. عبدالله دستور داد آن مال آورده و پیش روی فروشنده نهادند. سپس کنیزک را گفت به اندرون رو. فروشنده گفت: خداوند عزت دهد، اذن دهی وداعش گویم؟ گفت: بلی. کنیزک برخاست و چنین سرود:

مالي که بدست تو آمد، بر نو گوارا باد. هر چند که در دست من جز اندیشیدن نماند. بدل که سخت اندوهگین است گویم. اندوه بیش یا کم کنی، دلدار بیروز گشت. دلا اگر سهر این مشکل جاره‌ای یافتی در کار بر و اگر گریزی نیافتی، بردباری بشه کن.

فروشنده گریان در پاسخ کنیزک چنین سرود:

بگذار به شرح اندوهی که دوری تو نصیبم کند لب واکنم، اندوه درد آوری که تمامی شب هنگام اندیشیدن سختیش را تحمل همی کنم.

ای زن مرا ببخشای چه، اگر زمانه دست تنگ نمی ساخت، جز مرگ چیزی از تو جدایم نمی ساخت. بدرود بادا! آنک تو و دوری ما، هجرانی بدون وصل مگر آن که ابن معمر جز آن خواهد.

عبدالله بن معمر گفت: جز آن را خواستم، کنیزک خویش برگیر، خداوند مال را نیز بر تو مبارک کند. مرد کنیزک و مال برداشت و توانگر بازگشت.

\* عالمی به یزید بن حاتم نامه بنوشت و از او خواست که وی را چیزی بخشد. وی سی هزار دینار بهرش بفرستاد و در پاسخ نوشت: بهر تو سی هزار دینار بفرستادم. نه بیشتر که فزونتر موجب امتنان شود و نه کمتر که اندک تر کار سازی کند. نیز با فرستادن آن امید تو ناامید ننمودم و در مقابلش از تو سپاسگزاری نخواهم والسلام.

\* انوشروان دو وزیر خویش را پرسید: کدامیک از بسترها بیش لذت دهد؟ یکی از آن دو گفت: بستری که از خز پر کرده از پر ساخته باشند. دیگری گفت: بستری که از ابریشم پر کرده از خز ساخته باشند. غلامی از جمله‌ی پرده داران مقابل

وی اساده بود ، گفت : آنا بادساه احاره دهد سحن گویم ؟ ابوشروان گفت : بلی .  
 علام گفت : لدب آوری سرها ، سرامنت است . بوسروان گفت : راست  
 گفنی ، برگوی که لذیذتر خوراک چیست ؟  
 پاسخ داد : خوراکی که طمع خوشه صبح بیماری برسیگزد . بوسروان گفت : سکو  
 کنی : بر کوی که سکور گل کدام است ؟ پاسخ داد : فرید سکوکار به زندگانی بدر ،  
 کل اوست و سر ار مرکس حاسن وی . بوسروان وی را رفعت مقام داد و به مهمان قوم  
 ملحق داشت .

\* بیت : آن زمان که مرد را پروردگار باری مکند ، کوسوی بر ساز کدرانش رساند .  
 \* پیامبر خدا (ص) فرمود : " لا اله الا الله را بس گوئید . چه بر زبان سبک است  
 و بر میان حساب سبکس . بر جسم پروردگار را آرام همی دارد و چنان که آس چیزها  
 را دوت همی کند ، گناهان را آب همی سارد . " پروردگارا مرا بامرز و بویهام ببدر .  
 \* داودا ! کسی که فرمان من سرد و بدارد که بسیمس کهر کند . و آن کس که  
 فرمان من سرد و داند که من بسیمس ، مرا ناطری کوچک بدانسه است . و آن که مرا  
 ساسد و عصایم کند ، کسی بهوی مسلط دارم که مرا بساند .

\* نیز بامرز (ص) فرمود : مومن بروز رساخیز زیر سایه صدقهی خویش ماند نا  
 میان مردمان حکم سود . بزار هم او روایت است که فرمود : هدیهی خداوند به مومن  
 خواهانی است که به در خانه وی فرسد و بر سر صدقات آن که گرسنه‌ای را سیرکند .

\* در حیر است که کسی که برادر خوش را خوراک دهد تا سر شود ، و آبش  
 بوساند یا سراب گردد ، پروردگار میان او و آتش هفت خندق فاصله اندازد که هر  
 خدقی را با دیگر پانصد سال فاصله بود . و اگر کسی میهمانی را بغض ورزد ، پروردگارش  
 مغضوب دارد . چرا که پروردگار میهمان را با روزی خویش همی فرستد و گناهان اهل خانه  
 بوی برد . هر خانه‌ای که میهمان بدان پا نگذارد ، فرشتگان بدان جا پا ننهند و کسی  
 که میهمان خویش گرامی ندارد ، نه از محمد است و نه از ابراهیم که بر آن دو سلام بادا .

\* پیامبر فرمود : " کسی که چهار بار گوید : الحمد لله رب العالمین ، فرشته‌ای



نداش دهد که : پروردگار رو با تو دارد ، هرچه خواهی خواه .

\* از حسن نقل است که پیامبر (ص) مردمان را به صدقه دادن بسوی فرمود . همگی صدقه بدادند جز ابوامامه‌ی باهلی که لبان خویش همی حسابد . پیامبر (ص) وی را گفت : برا چه می‌شود که صدقه همی بدهی ؟ گفت : مالیم نیست . فرمود : می‌بینمت که لب همی حنانی . گفت : همی گویم : سبحان اله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر . پیامبر فرمود : سبحان الله از کوهی بفره برتر است و الحمد لله برتر از کوهی طلاست و لا اله الا اله از دنیا و آنچه در آن است برتر است و سوای ابوامامه برتر قوم خوشی . نیز فرمود : بهشت خویش را دریابید . برسیدید : پیامبر ! ر دشمنی که بر ما تاخنه است ؟ فرمود : نه بلکه آتشی دریابید . برسیدید : بهشت ما در مقابل آن آتش کدام است ؟ فرمود : سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم . چه اس کلمات پرور رسا حیز . رحاب آوران در پی مومن باشند و ایسان همان بافتاب صالحانند .

\* مردی به نزد علی بن اسطالب - که خداوندش گرامی دارد - آمد و گفت : پیرامن کسی که گناهی کند ، چه گوی ؟ فرمود : از خداوند آمرزش خواهد و بسوی بازگردد . مرد گفت : چنان کرده است اما باز گنه کرده است . فرمود : باز آمرزش خواهد و بسوی پروردگار باز گردد . مرد گفت : باز چنان کرده است و به گنه بازگشته است . فرمود : باز نیز آمرزش خواهد و بسوی خدا آید و از اس کار ملولی نکند با شیطان رشکمند را دماغ به خاک مالد .

\* از عبدالله بن عمر نقل است که گفت پیامبر خدا (ص) فرمود : کسی که اراده‌ی گنه‌ی کند و آن را مجری ندارد ، بهرش حسنه‌ای بود . و آن که اراده‌ی گنه‌ی کند و آن را مجری دارد و سپس از خداوند آمرزش خواهد ، خداوندش بیامزد . دوباره از نیز چنان کند و آمرزش خواهد ، آمرزیده شود . بار دیگر که چنان کند ، پروردگار عز وجل فرماید : هرچه خواهی جز شرک به من بکن ، خواهمت آمرزید .

\* از ابو عثمان تهیدی نقل است که گفت : یکی از موالی ابوبکر - که خداش خشنود بادا - را بدیدم و وی را گفتم : ما را حدیثی برگوی که خود از ابوبکر شنیده باشی که از قول رسول خدا (ص) در همین جا نقل کرده باشند .

گفت : بلی . ابوبکر صدیق را - که خدایش خشنود بادا - شنیدم که میگفت :  
 ار سامر خدا (ص) سیدم که میگفت : کسی که آمرزش همی خواهد ، هفتاد بار نیز  
 ار در روری جیس کند ، مصر محسوب بشود . . اصرار آن است که آدمی عزم اعاده‌ی  
 گناه داشته باشد .

سر ار ابودر نقل است که سامر خدا (ص) از پروردگار نقل فرموده که : ای  
 آدمزاده ، هر بار که مرا خوانی و به من امبدوار باشی ، گناهان گذشته‌ات را بیامرمز .  
 چنان که اگر به مران کوهی زمس گنه همرهت بود ، با همان میزان آمرزش با تو بر  
 حورم . سر اگر آن قدر گنه کسی که گناهات به عیان آسمان رسد ، و سپس از من آمرزش  
 خواهی ، سامرمت و با آن گه که سرک نورزی مالاتت نکنم . علی که خدایش خشنود  
 بادا - فرمود : ار کسی که به آمرزش خواهی تواناست و مایوس است ، به شکستم . در  
 حر آمده است که : گناهان بیماری شماند و دارویتان آمرزش خواهی . از کعب روایت  
 است که پروردگار عز وجل گوید : دوست نمی‌دارم که خطاکاری به خطایش میرد یا  
 محرمی به حرمت مگر آن که توبه آرند . چرا که بهشت من عریضی و رحمت من وسیع و  
 دستم گشاده است و نیز خود ارحم الراحمینم .

\* سر در حر آمده است که : بنده گنه همی کند و هماره پشیمان همی ماند تا  
 به بهشت رود . سر گفته‌اند : مومن اگر گنه کند ، پشیمان شود و پشیمانی حسنه بود ؟  
 سر اگر بنسماں سود ، آمرزش خواهد و آمرزش خواهی بیست حسنه بود . از این رو  
 هیچ گنهی سهر وی فراز برود مگر این که همرهش بیست حسنه بود .  
 همچس بحی بن معاد گفت : هیچ چیز به از آمرزش خواهی در جوار میت به  
 کورس سود . حونا بحال آن که بدان موفق گشته باشد . پروردگار عز وجل گوید :  
 خنکا آن آدمزاده که گناهی کند و زمن آمرزش خواهد . بیامرزش و دوباره گنه کند و  
 از من آمرزش خواهد و منش آمرزم . خنکا که اگر گنه کاری را رها نکند ، از رحمت من  
 نیز مایوس سود . ای فرشیگانم ، به شهادتان گیرم که چنین کس را همی آمرزم .  
 صدق الله العظیم .

\* در حدیث آمده است که : هم و غم را با صدقه دادن تدارک کنید . پرورد-  
 کار زبان از سما بردارد و شما را به دشمنانتان پیروز کند . نیز به شب آدینه سوره‌ی



دخان خوانند و بیس از غروب سوره‌ی کهف را با ار سر دحال محفوظ ماسند .

✽ اس آیه از سوره‌ی انعام "لاندركه الانصار و هو يدرك الانصار" باد را ساكن كند وز طلب كاهد .

سز سوره‌ی شعراء را بوسسد و بگردن خروس سسدا بدارسد ، و سگفیی هاسسد .

✽ پرسیدند : کدام صدقه برتر ؟ پاسخ دادند : كوشش تهیدست .

✽ پیامبر خدا (ص) فرمود : كسی كه گنهی كند و بداند كه ویرا بروردگاری اسب كه گناهان وی بخشد ، آمرزش نیز ار نخواهد ، آمرزیده شود .

✽ آمده اسب كه پیامبر (ص) فرمود : بروردگار هنگام نماز بنده به وی افعال نكند مگر آن كه بنده به هنگام نماز با دل و ریان حوسس به وی افعال كند .

✽ از انس بن مالك - كه خدایش خشنود بادا - روابب اسب كه كسی پیامبر را ار روزه داشنن به هنگام سفر پرسد . فرمود : اگر افطار كنی ز خداوند تعالی رحص است و اگر روزه بداشتی افضل است .

✽ از راشدن معبد - كه خدایش خشنود بادا - نقل اسب كه پیامبر خدا (ص) فرمود : روزه داشنن بهر روز چون روره داسنن بك ماه بود . روره داسنن روز عرفه اما چون روزه داشنن چهار ماه بود . از ابو سعبد حدری كه خداسنن سامرراد - نقل اسب كه پیامبر خدا (ص) فرمود : كسی كه روز عرفه را روزه بدارد ، بروردگار كناهان سال بگذشنه و سال آینده اش را بخشد .

عمر - كه خدایش خشنود بادا گفت : كسب به شبهت به باز دبگران چیزی در- خواستن . از علی - كه خدایش خشنود بادا - نقل اسب كه فرمود : مال به غربت مبهن آدمی اسب و تهیدستی غربت در مبهن اسب .

✽ گفته اند : پروردگار تعالی صلب آدم (ع) را مسح فرمود و ذریت وی را چونان ذرات بدر آورد . سپس بدست راست ایشان را مسحی فرمود و بدست چپ نیز مسحی

دگر . سپس فرمود ای اهل این دو دست . آیا من خدایتان نیستم ؟ پس اهل دست راست پیش از اهل دست چپ پاسخ دادند : چرا ، یعنی تو خدای مائی . سپس اهل دست چپ پاسخ دادند : بلی ، یعنی بلی تو پروردگار مانیستی و بدین گونه کفر ورزیدند . پروردگار تعالی به اصحاب بمن فرمود : ایشان به بهشتند و مرا با ایشان کاری نیست . و به اصحاب سار فرمود : ایشان در آتشاند و مرا با ایشان کاری نیست .

✽ از پیامبر (ص) نقل است که فرمود : فرشتگان آسمان جهان گویند : منزه است آن پروردگاری که مردان را به موی صورت و زنان را به موی سرزینت بخشید . و از پیامبر خدا (ص) نقل است که فرمود : آدمی ساخته‌ی پروردگار است و آنکس که این ساخته را ویران سازد ، لعنت گردد . پیامبر فرمود : هرگاه مخلوقی به مخلوق دیگر سجده برد ، عرش و کرسی و لوح و قلم لرزد و پروردگار ساجد و مسجود را لعنت کند و فرشتگان و انبیاء و پیامبران همه از ایشان به‌خشم آیند .

✽ سجده‌ی تلاوت ، نزد ما بر مبنای روایتی که مسلم در خبر صحیح خویش از ابو هریره - که خدایش خشنود بادا - نقل کرد واجب است . چنین که وی گفت ، پیامبر خدا (ص) فرمود : هرگاه آدمی زاده آیات سجده بخواند و سجده برد ، شیطان تنها ماند و گرید و گوید : وای من که آدمی زاده راسجده فرمودند و سجده کرد و به بهشت رود . و مرا سجده فرمودند و امتناع کردم و به دوزخ روم . صدق رسول الله .

✽ فایده : گفته شده است کسی که خوابش بیش بود ، امید دل نرمیش نرود و آن که خوراکش بیش بود ، در شب زنده‌داریش امیدی نیست . و کسی که همنشینی ستمگر پیشه کند ، امید استقامت دنیاش نبود و آن که دروغ و غیبت خصلت اوست ، نپندارد که با ایمان از دنیا رود . و کسی که با مردمان بیش آمیزد ، به شیرینی عبادت طمع نباید کند .

✽ از عایشه - که خدایش خشنود بادا - نقل است که گفت : پیامبر (ص) فرمود : کسی که ناخنهای خویش را به روز جمعه کوتاه کند ، به همان میزان از بدی به وی مانع شود . از انس بن مالک - که خدایش خشنود بادا - نقل است که پیامبر خدا



(ص) فرمود: هر آن کس که گوسفیدی در خانه نگاه دارد، هر سبده دم فرشته‌ای بنزدش آید و سه بار گوید: قدسم، قدسم، قدسم. شب هنگام نیز حنا کند. از پیامبر خدا (ص) پرسیدند که معنی قدسم، قدسم چیست؟ فرمود: یعنی بر شما مبارک باد. نیز فرمود: کسی که بداند من بر بحشاش وی توانام، وی را بی‌مالات همی بخشایم.

\* عبیدابن عمیر گفت: درباره‌ای از کتب آسمانی آمده است: ای آدمزاده! زمانی که مرا بخوانی و به من امدوار باشی، بی‌مالات گناهان بگذشتات را بخشایم.  
\* از امام حسن - که خدایش خشنود بادا - نقل است که گفت پیامبر خدا، (ص) فرمود: کسی که زنی را بهرمال وی به همسری گیرند، خداوند بی‌حزش کند. و کسی که زنی را بهر زیبایی وی گیرند، خداوند زبائی او را بهر وی و بال کند. و آن کس که زنی را بهر نسب وی گیرند، خداوند خوارش دارد. ولی آن کس که زنی را بهر دین او به همسری گیرند، بروی مبارک بادا!

\* از ابن عباس - که خداوند از او و پدرش خشنود بادا - روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر خدا (ص) دعا کرده همی گفت: خداوند مرا یاری فرما و کسی را بر من یاری مفرمای. مرا نصرت ده و کسی را بر من نصرت مبخش. بهر من چاره ساز و بر من چاره‌ساز. مرا هدایت فرمای و هدایت بر من آسان فرما. مرا بر کسی که بر من خروج کند پیروز فرما و مرا سبا سگزار خود و ذاکر خوش و فرمانبر خود بنه. از خود نرسان و خاشع و بر خود متضرع ساز. خداوند! نوبهام ببذیر، گناهانم بشوی، حجت‌م ثابت فرمای، دعایم اجابت ساز و زبانم استواری ده و سیاهی از دلم بزدای.

\* ابن ابی‌برده از پدر خویش روایت کرده است که گفت: هرگاه پیامبر خدا (ص) پروردگار را بر قومی میخواند، می‌گفت: خداوند! مرا در سینه‌هایشان همی نهم و از شرهایشان به تو پناه همی برم.

\* از انس - که خدایش خشنود باد - روایت کرده‌اند که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: برادر من خضر در دریا و برادر من بسع در صحرا هر شب حوالی خرابه‌های سدی که ذوالقرنین میان مردم و یاجوج و ماجوج ساخت گرده‌م می‌آیند، هر سال حج همی گزارند و از زمزم جرعه‌ای همی نوشند که تا سال دیگرشان کافی است. خوراکشان نیز کرفس است.

\* از عبدالله بن مسعود و ابوهریره - که خدا یاساں خشنود بادا - روایت شده است که گفتاند: پیامبر (ص) فرمود: عیسیٰ چهل سال بر روی زمین درنگ می‌کند و سپس می‌مرد. آن گاه مسلمانان بروی نماز حواسد و دفنش همی‌کنند.

\* سافعی - که حدایش خشنود بادا - گفت: مسب کسی است که نظم سخن گفتنش بهم خورد و اسرار خویش آشکارا کند.

\* پیامبر (ص) سلمان فارسی را عبادت کرد و به وی گفت: در این بیماری، سه صفت سیم: اول این که خداوند ساد تسب. دوم این که گناهان ترا چشم می‌پوشد سوم این که دعای را مسحاب می‌کند. پس خداوند را بخوان، شفا و عافیت یابی.

\* کسی که برادر مسلمانش را وام دهد، در قبال هر درهمی باندازه‌ی وزن کوههای احد، حراء، سمر و طور سیاه بهرش حسنه نویسند. حال اگر پس از فرا رسیدن زمان پس‌دادش یا وی مدارا کند، در مقابل هر روز بهر وی صدقه‌ای نویسند.

وی بی‌هیچ حساب با غذایی خون برق درخشان از پل صراط بگذرد. و کسی که با وجود توانائی، کار دوست خویش به فردا و پس فردا فکند، خطای عشار به پایش نویسند.

(سخن پیامبر که بدین جا رسید) عوف بن مالک اشجعی برخاست و پرسید: خطای عشار چیست؟ پیامبر خدا (ص) فرمود: خطای عشار یعنی این که هر روز خداوند و تمامی فرشتگان و مردمان وی را لعن گویند. و کسی که خداوند لعنتش کند، هرگز یآوری نخواهد یافت. کسی که بهر برادر مؤمنش کاری کند و سپس بر وی منت نهد، خداوند پاداش آن کار از وی برگرداند و کوشش وی ناکام نهد. و کسی که با برادر مسلمانش خدعه به کار برد، خداوند روزی وی از او ببرد و معیشت وی تناه سازد و خود او را وکیل خویش سازد. کسی که مال دزدی را با دانائی بدان خریداری کند، همانند کسی است که خود دزدی کرده است. و کسی که مسلمانی را زیان رساند، در هر دو جهان از ما نخواهد بود. کسی که کاری زشت را شنود و افشایش کند، همانند کسی است که آن را خود بجا آورده است. و کسی که از خیری آگاه شود و آشکارایش کند، مانند کسی است که خود آن را بجای آورده است.

\* از ابن عباس - که حدایش خشنود بادا - روایت است که گفت پیامبر (ص) فرمود: به روز رستاخیز تمامی بناهای زمین خراب شود جز مسجدها که بیکدیگر نزدیک شوند و بمانند.



\* زربن حبیش گفت پیامبر (ص) فرمود: آن کس که الم نشرح<sup>۱</sup> را قرائت کند، گوئی هنگام اندوه بدیدن من آمده و اندوه از من برانده است.

\* ابوهربه - که خدایش خشنود بادا - گفت: پیامبر خدا (ص) معسله و مسوفه را لعن کرده است، معسله اما زنی است که هرگاه شوبش خواهد با او درآمزد، بدروغ گوید که حائض است. مسوفه اما زنی است که هرگاه شوبش خواهد با او درآمزد، گوید که خفته‌ام یا زود بخواب رود.

\* پیامبر (ص) فرمود: ده چیز مانع ده چیز شود، سوره‌ی فاحه مانع عذاب شود، سوره‌ی یس مانع تشنگی روز رستاخیز. سوره‌ی دخان ترس روز رستاخیز را مانع شود و سوره‌ی واقعه از فقر جلوگیری کند و سوره‌ی ملک از عذاب گور جلوگیری شود و سوره‌ی کوثر دشمنی دشمنان را منع کند و سوره‌ی کافرون از کفر هنگام احضار مانع آید. نیز سوره‌ی اخلاص از نفاق مانع شود و سوره‌ی فلق رشک رشکندان را و سوره‌ی ناس مانع وسواس شود. صدق رسول الله (ص).

\* در کتاب کشف آمده است که پیامبر (ص) گفت: هرگز آیةالکرسی را به خانه‌ای نخوانده‌ام مگر آن که شیطانها سی روز از آن جا گریخته‌اند و جادوگران تا چهل روز بدانجا پای ننهادماند. ای علی! آن را به فرزند و اهل خانه و همسایگانت بیاموز. آیةای بزرگتر از آن نازل نگشته است.

\* علی - که خدایش خشنود بادا - روایت کرد که خود شنیدم که پیامبرتان بر منبر می‌گفت: کسی که در انتهای هر نماز واجب آیةالکرسی را بخواند، تنها مرگ حائل او و بهشت است. و در این خواندن جز عابدی با صدیقی مواظب نمی‌کند. و کسی که آن را خواند، زمانی که خوابگاهی گردد، خداوند آن را بر وی و همسایه‌ی او و همسایه‌ی همسایه‌اش و تمامی خانه‌های اطرافش امنیت بخشد.

\* جمعی از اصحاب - که خداوند از ایشان خشنود بادا - افضل آیات را بهر یکدیگر یاد همی آوردند. علی (ع) ایشان را گفت: آیةالکرسی را فراموش کرده‌اید؟ سپس فرمود، پیامبر خدا (ص) فرمود: ای علی! سرور آدمیان آدم (ع) است و سرور عربان محمد بی هیچ گونه فخری. سرور پارسیان سلیمان است و سرور رومیان صهیب و سید حبشیان بلال است و سرور کوهها طور و سرور روزها جمعه و سرور

۱ - آیة ۱، سوره اشراح. منظور در عبارت اما تمامی سوره‌ی اشراح است.

سخن قرآن است و سرور سوره‌های قرآن بقره و سرور آیات آن آیه‌الکرسی است .  
صدق رسول الله (ص) .

\* قاسم از ابوامامه‌ی باهلی روایت کرد که پیامبر خدا (ص) فرمود: فرشته‌ی دست راست بر فرشته‌ی چپ فرمان رواست . از این رو هرگاه سده نیکئی بجای آورد ، فرشته‌ی راست بهر وی ده نیکئی بنویسد . اما هرگاه بدی کند و فرشته‌ی چپ خواهد که بدی وی بنویسد ، فرشته‌ی راست گوید: دست نگهدار . و وی شش یا هفت ساعت درنگ کند و اگر در این زمان گناهکار از آن گناه آمرزش خواهد ، وی از آن بدی چیزی بنویسد . و اگر آمرزش نخواهد ، یک بدی بنویسد . فقیه - که خداوند از او خشنود یاد - گفته است: این معنی موافق روایتی است از پیامبر که فرمود: " توبه‌کار از گناه حواری بگناه است . " در روایت دیگر نیز چنین آمده است: " بنده زمانی که گناهی کند ، بای او ننویسند تا گناهی دیگر کند . آن زمان نیز ننویسند تا گناه دیگر کند و همین گونه تا آن که گناهانش به پنج رسد . حال اگر یک نیکویی کند ، بهر وی پنج بنویسند و اس پنج به جای آن پنج نهند . در این هنگام شیطان سر رسد و گوید: چگونه توانم بر آدمزاده پیروز شوم چه هر چه که کوشش کنم با یک نیکویی کوشش من بیاد رود .

\* از سعد بن مسیب پیرامن آیه‌ی "انه کان للاوابین عفورا"<sup>۱</sup> نقل است که گفت: سخن از کسی است که گناه کند و سپس توبه بعد از آن گناه و بعد توبه‌کند باز نیز همین گونه . پرسیدندش ، تا کی ؟ گفت: این را تنها خالق مؤمنان داند و بس .  
\* از ابن عباس - که خدایش خشنود باد - پیرامن این آیه "توبوا الی الله توبه بصوحا"<sup>۲</sup> روایت کرده‌اند که گفت: توبه‌ی نصوح ، پشیمانی دل ، آمرزش خواهی زبان ، وعزم دل به این که دگر باره گنه مکن ، است . از پیامبر خدا (ص) نقل است که گفت: آن کس که به زبان آمرزش خواهد و به گناه اصرار ورزد ، چون کسی است که پروردگار را ریشخند کند . بر هر مسلمان واجب است که صبح و شام توبه کند .

۱ - حسی از آیه‌ی ۲۵ ، سوره‌ی سی‌اسرائیل: خداوند کسانی را که بدو دوباره روی کنند ، همی بخشاید .

۲ - حسی از آیه‌ی ۸ ، سوره‌ی نحریم ، تا خلوص نیت به سوی خداوند توبه آرید .



مجاهد گفت: کسی که شب که شود و سپیده که زند توبه نکند، از ستمکاران است. بنده باید به هر روزی بر خداوند توبه برد و در مداومت نمازهای پنجگانه کوشد. چه اینها بنده را از گناهان کوچک تطهیر همی کند.

یکی از بزرگان گفت: زمانی که بنده از گناهان توبه کند، گناهان بگذشتهاش تمام به نکوئی بدل شود. و برادر! بدان که هیچ گناه از کفر بزرگتر نبود. خداوند نیز فرموده است: "قل للذین كفروا ان ينتهوا يغفرلهم لما قد سلف"<sup>۱</sup> حال راجع به از کفر کمتر چه پنداری.

\* از ابن عباس - که خداوند از او و پدرش خشنود بادا - روایت است که گفت: کسی که به آموزش خواهی مداومت کند، پروردگار از هر تنگنایی بهر وی مفری نهد و از هر اندوهی بهر وی فرجی گذارد. و از آن حا که حساب نکند، روزیش دهد.

\* از ابوهریره - که خدا از او خشنود باد - روایت است که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: به همان کس که جان من در اختیار اوست اگر شما گناه مکنید، خداوند شما را برد و به جای شما کسانی آرد که گناه کنند و سپس از خداوند آموزش خواهند و خداوند پیامرزدشان.

\* حسین از پیامبر خدا (ص) نقل کرد که فرمود: اگر یکی از شما چنان خطا کند که میان زمین و آسمان را پر کند، سپس توبه آرد، خداوند تعالی برحمت خویش از او توبه پذیرد. شایسته آن است که آدمی در خشنود ساختن خصمان خویش کوشد. چه اگر گنه میان بنده و خداوند بود، خداوند بخشاینده اگر وی آموزش خواهد، وی را ببخشاید. اما اگر گناه بین بنده و دیگر بندگان بود، بی شک مورد بازخواست قرار گیرد. و تا زمانی که خصمان وی خرسند نگردند، آموزش خواهی وی را سودی ندهد. و اگر ایشان بدنیا از او خرسند نشوند، از نکوئی‌های وی به روز رسناخیز ستانند. در خبری آمده است که شیطان گفت: من گناهان را بهر پیروان محمد (ص) خواستم اما ایشان با آموزش خواهی پشت مرا بشکستند.

\* پیامبر (ص) فرموده است: بهترین شما آنانند که بسیار توبه کنند. یعنی بسیار گنه کنند و از آنها فزون توبه آرند و با پشیمانی و آموزش خواهی به سوی

۱ - بخشی از آیه ۳۸، سوره ی افعال: ای پیامبر! کافران را بگوی که اگر از کفر خویش دست کشند، آنچه پیش از این کرده‌اند، بخشوده شود.

حدا بارگردید. خداوند سبحانه فرموده است: و من عمل سوءاً او ظلم نفسه ثم يستعفف الله رجداً لله عفوراً<sup>۱</sup> و سامر (ص) فرمود: وسوسه‌هایی که بر دل پیروان من همی گذرد، بارمائی که بر باطن سامده و با بدان عمل نکرده‌اند، مورد بخشایش خداوند قرار می‌گیرد.

\* برسی در باره‌ی عبارت "رب المشرقین و رب المغربین" احسن گفت: حورسید را بهر سالی سصد و سب خاور و باختر است. که هر روز از خاوری سر زند که در آن سال دیگر از آنجا سر نرند. و هر روز در باختری فرو شود که دیگر در آن سال بدانجا فرو نشود، نقاشی.

\* در رمله آیه‌ی "کل يوم هو فی شأن"<sup>۲</sup> گویند: شب و روز بیست و چهار ساعت است که در هر ساعت آن ششصد هزار زن آسین همی شوند و ششصد هزار آسین همی راند و سصد هزار زنده همی مرد و ششصد هزار خوار عزب می‌یابد و ششصد هزار عرب خوار همی گردد. و ششصد هزار از طرف خداوند از آتش رها یابند. خنکا که از آتش نجات یابیم.

\* معنی فرموده‌ی خداوند: "نخرج الحی من الميت و نخرج الميت من الحی"<sup>۳</sup> آن است که انسانی که زنده است از بطنه‌ای که جان ندارد خروج می‌کند و نطفه که بی‌جان است، از آدمی که زنده است خروج همی کند. نیز گویند: درخت از دانه بدر آید و دانه از درخت. جوجه از تخم و تخم از برنده. و زمین با فرود آمدن باران رنده می‌گردد و دانه بس از مرگ آن از آن بدر همی آید. و همین‌گونه بس از مرگ از گورها بسا به رساحیز بیرون همی آید. و برانگیختنتان به منزله‌ی آغار حطبت سماس و اس هر دو در قبال توانائی‌های خداوندی همانند است، صمدی.

\* روایت شده است که از میان اساء پنج نشان از اعرابند: هود، صالح،

۱- آیه‌ی ۱۱۵، سوره‌ی نساء، آن کس که بد کند یا بخویش ستم روا دارد و از خداوند آمرزش خواهد، پروردگار را آمرزشگر و مهربان یابد.

۲- آیه‌ی ۱۷، سوره‌ی الرحمن: خداوندی که آفریننده‌ی خاورها و باخترهاست

۳- آیه‌ی ۲۹، سوره‌ی الرحمن، به هر روزی وی را شانی است.

۴- بخشی از آیه‌ی ۹۵، سوره‌ی انعام، زنده را از مرده و مرده را از زنده

پدید آرد.



شعب ، اسماعیل و محمد که درود خدا بر اسان حملگی باد . و سبح سسان عیراسید ، یعنی آدم ، نبت ، ادریس ، نوح و ابراهیم که براسان درود دادا . بافی پیامبران . عجم اند .

\* گفت : جوانی حیدان به حسن بصری - که خداوندش رحمت کناد - رسید . حسن گفت : ای سرکم ! آیا از بل صراط بگذشهای ؟ گفت : نه . پرسید : آیا دانی که به بهشت روی یا به دوزخ ؟

گفت : نه . پرسید : پس این حیده ر چه روست ؟ گفت : پس ار آن دیگر آن جوان را خندان ندیدند . یعنی گفهی حسن حیان به دل وی سست که ار خندیدن توبه کرد .

\* کسی که برای رفع نیازمندی برادر مسلمان حوش بکوشد ، آن سار رفع سود با نه ، خداوند ثواب هزار سال بندگی سهر وی نوسد که در آن تمام رورها روزه داشته باشد و شبها شبزنده داشته .

\* پیامبر (ص) فرمود : بهنر مسلمانان کسی است که به دیگران سویدد و با ایشان را یاری کند .

\* شعبی گفت : اگر مردی مسکنی را کمک کند یا اندوهمدی را یاری کند یا به یتیمی نکوئی کند ، یا ناتوانی را دست گیرد ، برد من محبوب بر از آن است که چهل سال نزدیک کعبه اعتکاف کند .

\* پیامبر (ص) فرمود : مؤمن هرگاه درآمیرد ، هفتاد هزار فرشه بالهای حوش گشایند و بهر او از خداوند خیر خواهند . و رحمت بر وی فرود آید . و زمانی که پس از آمیزش حلال شستوشو کند ، خداوند در فبال هر فطرهای ار آب شستوشوی وی ، بهرش کاخی در بهشت بنا سازد . و این غسل رازی بین خداوند و بندهی اوست .

\* ابن عباس را پرسیدند : بلندی قد مرد در بهشت چه میزان است ؟ گفت : باندازهی بلندی فدآدم ، یعنی چون نخلی به طول شصت ذراع و خداوند در بهشت هر مرد از پیروان محمد (ص) شهوت بک هزار نبی بنهد و اگر جز این باشد ، نوبائی آمیزش بسیاری را که کنند بخواهند داشت . چه با هر مرد از میان شما ، به هرروزی هشتاد هزار حوری باشد که با هر یک از ایشان به اندازهی عمر دنبائی بسر برد . \* پیامبر خدا (ص) فرمود : از دعای ستمدبدگان بپرهیزد . چه میان ستمدبدده

و خداوند برده‌ای نیست.

\* از علی بن اسطالت (ع) پرسیدند: که کدامک از بافرمایان در آس حاودانه ماند؟

باسح داد: آدم‌سراده دو دسه است، کافر و مؤمن. کافر بنابه اجماع در آس حاودانه ماند. اما مؤمن خود دو دسه است، فرماسر و بافرما. فرماسر، بنابه اجماع به بهست رود. اما بافرما سر دو دسه است، کسی که بویه کند و کسی که به بافرمایی اصرار ورزد. آن که بویه کند، بنابه اجماع به بهست رود و آن کس که به بافرمایی اصرار کند، خود دو دسه است، یکی که به گناهان کوچک اصرار ورزد ولی از گناهان بزرگ برهر کند و یکی که به احام گناهان بزرگ اصرار ورزد. آن که به احام گناهان کوچک اصرار ورزد، مسئول آنهاست اما بهر آنها عذاب نکند. و آن که به احام گناهان بزرگ اصرار ورزد، خود دو دسه است، آن که به حرمت آنها معتقد بود و آن که احام آن گناهان حلال داند. آن که احام گناهان بزرگ را حلال داند، بنابه اجماع در آس خواهد بود و آن که احام آنها را حرام داند به سبب خداوند ببارک و تعالی وایسته است. هر چند خداوند آمرزیده و ببار بحسابنده است.

\* از سافعی - که خدا را او حسود نادا - روایت است که گفت: در خوردن چهار حیر واجب است، چهار حیر سب است و چهار حیر جزء آداب است. اما آن چهار که واجب است، دست سس، کاسه، کارد و ملعه. اما آن چهار که سب است: بر بای حب سس، لقمه کوچک برداسن، شک خوردن و با دست خوردن. اما آن چهار که جزء آداب عداست، دست حوس بهر حوراک دراز مکن با بزرگتر از نو دست دراز کند. دیگر آن که از آن حوراک که بر دیک بوس بخور، به صورت دیگران کمتر بنگر و سخن کم گوی.

\* سلمه‌ی احمر گفت: نبرد هارون الرشید که سدم و کاخهاست دیدم، چنین سرودم:

خانه‌های دنبائی تو بس فراح است، کاش گور تو نیز پس از مرگ گشاده  
همی بود.

هارون به گربه افساد و گفت: ای سلمه مرا موعظدای کوباه برگوی. گفتم: ای امیر، اگر نو در بیابانی همی افسادی و سسه همی شدی، آبی را بهر نوشیدن بجند



همی خریدی؟ گفت: به سسم دارائیم. گفتم: اگر آن آب سو می دادید و بدرون بوکه می رفت، خارج می شد، حرواحس را به حید همی خریدی؟ پاسخ داد: به سسم بافی دارائیم. گفتم: خدا دنیا را لعب کند که مامس به حرءهای آب و اندکی ادرار همی ارزد. هارون به گریه افتاد و سخت بگریست.

\* ابن عمر را کنیزکی غیر عرب بود. وی را می گفت که مرا خالقی بزرگوار خلق کرده است و مرا خالقی لئیم. کنیزک از این معنی به حسم می آمد و اس عمر همی خندید.

\* ذوالنون گفت: خداوند تعالی بعقوب (ع) را وحی فرساده که مرا به نرمی و مدهانت سخن گوی. یعقوب گفت: چگونه حبس کنم؟ فرمود: بگوی، ای آن کس که نکوئیت از دیرباز است و ای آن که کار نیک مداوم و ای آن کس که خرب سار است. بعقوب (ع) این بگفت. خداوند وی را وحی کرد که به عز و جلال خو سسم سوگند که اگر یوسف تو این زمان مرده بود، بهر بواس زنده می ساختم.

\* مردی به نزد فضیل آمد و از نیازمندی خود به وی شکوه کرد. فصل گفت: ای فلان، آیا تدبیر کننده ای جز خداوند جوئی؟

\* طلق بن حبيب گفت: در انجیل آمده است که: ای آدمزاده، هنگامی که به خشم آئی، مرا بباد آر. تا زمانی که بخشم آیم، مرا باد داسه باسم. آدمزاده، هرگاه ستمی بنو روا شد، بردباری کن چه ترا باوری است که از خود بیس خبر نخواهد.

\* ذوالنون گفت: در تورات آمده است: کسی که به اسانی چون خود بکند، ملعون است.

\* از یحیی بن معاذ رازی - که خدایش ببخشا باد - نقل است که گفت: برای آن که تو از نکوکاران باشی، نصیب دیگر مؤمنان در تو سه چیز است، یکم این که اگر سودش نرسانی، زیانش نرسانی، دوم این که اگر شادمانش نکنی، اندوهگینش نسازی، سوم این که اگر مدحش نکوئی، ذمش نکنی.

\* عبدالله بن مبارک - که خدایش ببخشا باد - گفت: زنازاده نتواند کتمان راز کند. و نجیب زاده همسایه ی خویش نیازارد. یعنی آن کس که راز نگاه ندارد و سخن جبینی کند، زنازاده است و اگر چنان نبود، کتمان راز همی کرد. ابن معنی از ابن فرموده ی خداوند استنتاج می شود که: "هماز مشاء بنمیم، مناع الخیر معیدانم،

عقل بعد دلك رستم" که بهر هسار کردن عافلان گفته شده است.<sup>۱</sup>

\* حسن بصری - که خداوندش بحساباد - گفت: آن کس که سخن دیگری

نزد نو آرد، حدیث تو نزد دیگری برد.

\* اراس بن مالک نقل است که لقمان حکم برد داود (ع) سد و وی را

دید که در ره همی نافد. لقمان از دیدن آن منظره حیرت کرد و حواسش سبب پرست.

اما دانائی وی مانع سد و حوسسرداری کرد. رمائی که کار به پایان رسید، داود

برحاست و ره سوخت و گفت: بهرین ره بهر جنگ است. لقمان گفت: سکوت

دانائی است اما کمتر کسی به کارش برد.

\* یکی از تابعان، مردی را رو در رو مدح بگفت. وی گفت: ای بندهی خدا،

رحه رو مرا مدح گفتی؟ آنا هنگام خشم مرا آزموده‌های و بردبارم یافتی؟ گفت: نه.

گفت: به سفرم آزموده‌های و حوس حلقم یافتی؟ گفت: به. پرسید: امانتدارم

آزموده‌های و امسم یافتی؟ گفت: نه. گفت: مدح کسی که در اس به موردش نیازموده‌های،

سایده نیست.

\* یکی از اسان به شهری زندانی شد. زمانی که از زندان بدر آمد، بر در

ریدان بوسید: اس حا گور زندگان و خانه‌های عمان و حای آزمون دوسان و سرزنش

دسمان است. و بر حائی که آدمی از سیمائی دست بر دست ساید.<sup>۲</sup>

\* سامر (ص) راست: هان آنا وقتی از اوقات بهشت را به شما نمایانم که

در آن سایدها درار و روزی بحس شده و رحمت واسع و دعا مسحاب است؟ گفتند:

بلی ای سامر خدا. گفت: آن وقت، زمان من سیده‌دم و طلوع خورشید است.

\* عارف گفت: با آن حا که نوایی از دوست گرفتن برهیز. و اگر نیز ایشان

با تو دسمی کنند، به دسمی با سخنان مده چه طاف با سخنان نداری و ایمان

بو با اسان اردست رود و ریح بو با آنان بدرارا کشد. زمانی که اکرامت می‌کنند،

ویرا رو در رو با حواسد و دوستی اظهار کنند، بدیسان آرام مگیر. چه اگر جوای

۱ - آیات ۱۱ تا ۱۳، سوره‌ی قلم، سیار عیب‌جوی سخن‌چین، که خلق را از

خیر مع کند، ظلم و گناه کند، و بی‌اصل و نسی متکر است.

۲ - در پاره‌های از کتب تفسیر و جز آن‌ها آمده است که این عبارت‌ها از آن

سرور ما یوسف صدیق علیه السلام است. مؤلف.



حقیقت باشی در صد تن ایشان یک تن دوست نباشی. سر حشم مدار که سیهان و آشکارا با تو باشند. نیز چشم طمع به مال و جاه و باری ایشان مدوز. چه حسن طمعی در مال ایشان ناکام ماند و طمعکارش در حال خوار گردد. در حال اگر از یکی از ایشان چیزی خواهی و برآورد، سبب نگرار. و اگر برسانورد سرزنش مکن و شکوه مبر چرا که به دشمنی انجامد. و همایند مؤمنان باس که جوای عذرهایند نه چون منافقان که جوای عبوبند. و بگوی که شاید کوباهش به سبب عذری است که من آن را ندانم. چه ایشان لغزش تو ننحسند و پرهیزی تو ننویسند و کم و بیش احتساب کنند و به کم و زیاد رشک برند. و دیگر برادران با سخن جسی و بهتان بر تو تحریض کنند. هرگاه خشنود شوند، ظاهرشان باسی از مذهب است و هرگاه خشم آرند، درونشان حسد است. ظاهرشان لباس است و باطنشان چون گرگان. این حکم کسانی است که دوستی بهر تو ظاهر کنند. حال بگر که حکم کسانی که دشمنی ظاهر کنند چیست. چنان که شاعر گفت:

از دشمن خویش بر حذر باش اما از دوست هزار بار بس حذر کن. چه اگر دوست دشمن شود، به زیان رساندن به تو آگاهتر است.

و چنان باش که یکی از حکیمان فرزندش را گفت که: دوست و دشمن را با حوشروئی برخوردی آن که نزدشان خوار باشی یا از ایشان ترسی. از دشمن پرهیز و بدون خواری با وی متواضع باش. در هر کاری مانع و باس چه افراط و تفریط در امور مذموم است. جز دیگران، خویشاوندان و فرزندان را نیز به میزان نزول آگاه مکن. چه اگر بینند اندک است در چشمشان خوار آید و اگر فراوان بیز باشد، هرگز خشنودشان نکند. با کنیزک و غلامت شوخی مکن چه وقار رود.

\* اعرابی مردی را سرزنش همی کرد و همی گفت: زمانی که سازی دارد، پیش از آن که اظهار کند، خشمناک شود و اگر نیازی به وی دارید، پیش از آن که بفهمد آن چیست، پاسخ رد دهد.

\* عبدالله بن عباس گفت: سرور مردمان به دنیا سخاوتمندانند و به عقی پرهیزگاران. ای پسرکم! با سفیهان مزاح مکن چه بزرگواریت برد و با فرومایگان نیز، چه جوانمردیت برد. پسرکم! سخاوت و کرم را هنگام دسب سگی و گشاده دستی همچنان حفظ کن. و زمانی که ننگنائی بر تو سخت شد، سبب خداوند تعالی بگزار و بدان که روزی مردمان بخش شده است و کارهای فرومایگان ناپسند است.

سرکم ! میهمان را گرامی دار چرا که وی را حقی است که رعایتش واجب است .  
 هنگام برحوردن با میهمان ، حوس روی یاس و آنحه فراهم است فی الفور نزد وی آر .  
 تکلف مکن چه به سحی اسی و در اتفاق به وی سر افراط مکن . و نیز در خرج  
 عیال حسم سگی مکن چه به روری دادیت حسم سگی شود . خوش خلق باش و در  
 حرج کردن ساندرو . با مردمان مدارا کن و برای اس که در اوج کرم و حیر باشی ،  
 میهمانات را به مشاعت رو .

در حدیث آمده است که : حق میهمان بر هر مسلمانی واجب است . و زمانی  
 که میهمان با به صحن حایه وی بهد بر عهده ی او فرار می گردد با میهمان اگر  
 خواهد ، حق خود سباید و اگر نخواهد رها کند . سر در حدیثی دگر آمده است :  
 هر حاندای که میهمان با بدان بهد ، فرسگان بدان داخل بشود . و سنب آن  
 است که دست میهمان گیرد و با خوشروئی وارد منزلش کند . با خوشروئی و بسم  
 به وی بگرد و با آنحه در یوایی هست ، با برمی و لطف و بذل او را بذیراشوند .  
 حق احابت وی سباید و احاسس را مبت سبار بگردن گیرند ، و در مقابل آن نکوئی  
 کند و در سحن گفس با وی بلطف سخن گویند . هرچه در دسترس است ، فی الفور  
 بهرس حاضر کنند و در دسترس بهد . آنحه را که بهر میهمان همی آورند ، اسراف  
 مسمرید و آنحه که بهر وی صرف همی کند ، ارزایی نکنند که حنن کاری از بخل  
 یواند بود . باید بهر میهمان باکریس و صافی برین خوراک را گزینند و به بهترین  
 طرف بهر وی برید و وی را بش ار یواییس به تکلف نیفکنند که ناخوش دارد .  
 چه کسی که کاری کند که میهمان را خوش ساید ، خداوند تعالی وی را مبغوض دارد .  
 برهبرکاران را میهمان کند و در آنحه موحود است ، ولو که تنها خوراک همان شب  
 بود ، میهمان را بر خود مقدم دارند و مرد خدمت میهمان خود به عهده گرد و وی را  
 بر اهل خانه تحمیل مکنند .

\* سن حای طلوع خورشید و حای عروس دوازده سال فاصله است . و نامی  
 اس رمس را بکاره ، چهار سن داشیماید ، دو مسلمان و دو کافر . آن دو مسلمان  
 یکی دوالقریس است و دیگری سلیمان - که بر هر دوی ایشان سلام بادا - . آن  
 دو کافر اما یکی بحب البصر است و دیگری نمروود . واژه ی "حاضره" خلاف "بادیه"  
 است و بمعنی سهرها و آبادانی هاست که در آن ها زمین و کشت و سرسزی است .  
 و بادیه خلاف آن است . گویند ، فلان اهل بادیه است و فلان اهل حاضره یا مثلاً



گویند فلانی حضری است و فلان بدوی و بصرب دل حویان سیائی جسم است .  
 \* اول چیزی که از مردم برداشته شود ، خشوع است و اول چیزی از امان  
 که آدمی از دست دهد ، امانت داری است و اول چیزی که حساب آن از سده خواهند ،  
 نماز است .

\* از علی بن ابیطالب - که خدایش حسنود دادا - روایت است که فرمود :  
 تا توانید - پیش از آن که چیزی مانعان سود - طواف کعبه کنید . چرا که گوئی  
 مردی از حبشه را می بینم با سری بی موی ، دلی نرسوب با ناهائی محروح بدانحسینسیه  
 و آنجای را خراب همی کند .

\* از پیامبر (ص) نقل است که : بن رکن و مقام ، به کعبه ، با مردی ، مع  
 شود . اول کسی که حرمت این خانه شکنند ، اهل آنند و رمایی که شکستد دیگر از  
 هالکان عرب می رس . پس از آن اهل حبشه آیند که آنجای را خراب کنند و پس از  
 آن دگر آبادان نشود . هم ایشان گنجهی آنجای بدر آورید .

\* سعید بن مسیب گفت : ثروتمندانی را که از باران ستمکاران آمد ، دیدن مکنند  
 مگر آن که در دل ایشان را ناخوش دارد با اعمال نیکان تاه نشود . سز گفت :  
 کسی که به خداوند از دیگران بی نیاز شود ، مردمان به وی ساز آرند .

\* مالک بن دینار گفت : ابرار سه چیز را سفارس داسمهاند : زندانی کردن  
 زبان ، بیشی آمرزش خواهی و گوشه گیری .

\* ابن عدن راست : ای برادران ! سه چیز را بهر شما دوست می دارم : قرآن  
 را که به دقایق شب و روز تلاوت کنید ، نماز به جماعت که بر آن مداومت کنید ،  
 و خویشتن داری از عرض مسلمانان .

\* وهب گفت : کسی که بندگی کند ، توانائی یابد و کسی که کسالت ورزد ،  
 بیش خمودی گیرد .

\* هم او راست : آن گاه که هدیه از درآید ، حق از روزن گریزد .

\* مکحول راست : با آن که برتری در جمعیت است ، سلامت در عزلت است .

\* شافعی راست : کوسه و چشم آبی هر دو خبیثاند .

\* گفتهاند : ترک کسب بهر چند چیز ممکن است ، یا بهر عبادت است یا بکفر

یا حیا یا از تنبلی است . حال اگر بهر عبادت بود از آن است که طمع در بین  
 است ، و اگر از تکبر بود ، از آن است که حرام خوردن به سم و قهر در بن است .

و اگر ار حنا بود نه دردی انحامد و اگر ار سبلی بود نه گدائی انحامد .  
 \* امام جعفر صادق - که حداس حسود بادا - راست : آدمرا ده ! ترا چه سود که بهر ار دست سده حسرت بری و دای که حسرت ار دست سده را بازگرداند . و ترا حدسود که بد آسحه در دست داری سادمانی و دای که مرک آن را در دست نو باقی ننهد ؛ از معالم قرآن .

\* در حدیثی از عبداللہ من دینار از عمرو بن مہمون ما را روایت کرده اند کہ پیامبر (ص) فرمود : آیا دانند کہ خداوندتان چه گفت ؟ گفتند : خدا و پیامبرش بہتر دانند . گفت : زمانی کہ بر عرش آرام گرفت و بہ بندگانش نگریست ، فرمود : بندگان من ! شما مخلوق منید و من خداوند شما ام ، روزیان بدست من است . پس خود را در آسحه من نہ عہدہ نگرفہام ، حسہ مسارید و روزیان ار من خواهید . حانیان را نہ من موحہ سازید و سارہانیان را ار من خواهید . با روزیان را بہر سما افسام . دوبارہ گفت : آیا دانند کہ خداوندیان چه گفت . گفتند : خدا و پیامبر بہتر دانند . گفت : بندہی من ، ایفاق کی ، ایفاق کم . گسادہ دسی کی . فراخی بہر آرم . بر خود سنگ مگر کہ بر بو سنگ گرم . درہای روری نہ عرش سب و رور بار است . و روری ہر بندہ نہ مران سب وی ، عطاہا و صدقات و نفقاتی بروی بارل سود . کسی کہ آن محارج سبار کند ، سبارس دہد و آن کہ اندک کند ، اندک . و کسی کہ امساک روا دارد ، با وی امساک روا دارند . ای زسرا خداوند ایفاق کردن را دوست می دارد و سنگ گرفس در مصارف را ناخوس می دارد . از اس رو بحور و بحوران و سنگ مگر کہ بر بو سنگ گیرند . سحنی مورز با بر نو سخب گیرند . باران را طعام دہ ، اخبار را برخوان ، با ہمسایگان بسیند ، و با بدکاران ہمراہی شما با بی حساب و کنای نہ بہست روی . اس سفارش خداوند و سفارش من بہ شماست .

\* ار "قوب القلوب" ، گویند : در بارہای از کتب آسمانی آمدہ است : اگر خواستار من بندہی من بود ، عاشق من سود و من سز عاشق او بوم . پس ای غافل بیکارہ آگاہ باش .

\* ار امام علی بن اسطالب - کہ حداس خشنود بادا - پرسیدند : کدام چیز بہ کفر نزدیکتر است . پاسخ داد : تہیدست بردباری نیارد .

\* محاسنی گفت : ہر چیزی را گوہری است . گوہر انسان حرد است و گوہر



خرد بردباری،

\* از سخنان بزرگان است: بردباری بلح است و از اس رو جز آراده‌اس می‌شوند.  
 \* ابن مقفع می‌گفت: هرگاه مصیبتی سبب بر تو فرو افتاد، بگر. اگر چاره‌ای دارد عجز می‌آور و اگر آن را چاره‌ای نیست، زاری مکن.  
 \* فضیل را پرسیدند که بردباری چیست؟ پاسخ داد: بردباری، خستودی به خواست خداست. پرسیدند: چگونه؟ گفت: از آن که خستود جایگاهی بالاتر از جایگاه خود نخواهد.

\* حسن بصری راست: حلاوت را در سه چیز جوئند، نماز، ذکر خداوند و تلاوت قرآن. اگر یافتید که یافتید اگر نه دانید که در برپسند است.  
 \* یکی از بزرگان گفت: کسی که بدون دانستن معنی سخنی گوید، در دعوی ناشی از آن گنگون شود.

خداوند تعالی فرمود: "کمثل الحمار يحمل اسفارا"<sup>۱</sup>.

\* سعید بن مسیب گفت: آن که در مسجد نشیند، با خداوند هم‌نشینی همی کند و از این رو جز خیر نباید گوید.  
 \* در خبر آمده است: سخن گفتن در مسجد حسنات را - چونان که چهارپائی گیاه را - خورد.

\* نخعی گفت: می‌پنداشتند که راه رفتن به شب تاری باعث رفتن به بهشت است.

علی بن ابیطالب - که خداوند گرامیش دارد - گفت: آن گاه که بنده‌ای میرد، نمازگاهش در زمین و فرازگاه اعمالش در آسمان بهر وی گریزد. سپس تلاوت کرد: "فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین" و ابن عباس گفت که زمین چهل روز بر وی گریزد.

\* مالک - که خدا از او خشنود بادا - این شعر بسیار همی خواند:  
 نیک‌ترین امور مردم آن است که برابر سنت باشد. و بدترین امور بدعت است.

۱ - بخشی از آیه ۵ سوره ی ماعون، به حماری ماند که بار کاسها بر پشت کشد.

\* فصل گفت: دوست همی دارم که میان من و بدعب گذار باروئی از آهس باشد. آن کس که با بدعب گذار هم نشینی کند، بر حدرش دارد.

\* هم او گفت: هرگاه اهل بدعنی را براهی سنی از راه دیگر رو.

\* شیخ - که خدایش رحمت کناد - گفت: مرا گفتند که معاویه بن ابی سفیان به هفاد سالگی فرزندش یزید را گفت: پسر من در کدامین سوره‌ای؟ گفت: در سوره‌ای که می‌گوید: "انا فتحنا لک فتحا" مسیما "لنعفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و سم نعمنه علیک و یهدیک صراطا" مسیفما "و بصرک نصرا" عزیزا".

معاویه گفت: ای پسرکم، این سوره میان دو سوره‌ی دیگر است. تو به کدام مشغولی؟ گفت: در سوره‌ای که آغاز آن این است: "والذین آمنوا و عملوا الصالحات و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم" <sup>۱</sup>

روزی دوباره وی را گفت: ای یزید! اگر روزی گوینده‌ای ترا گوید، قوم تو کدام است، چه گوئی؟ گفت: گویمش: سلاما". معاویه گفت: نکو گفتی. منظور یزید از آن واژه این آیه بود که: "و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما" <sup>۲</sup>.

\* مرا خبر رسید که هارون الرشید جمعی از دانایان را به بیعت با مامون که هنوز نوجوان بود، خواند. حسن بن زیاد لؤلؤی آن شب نزد وی بماند. در اثنای سخن مامون به حرت افتاد. حسن وی را گفت: ای امیر خوابت ربود؟ مامون بیدار شد و گفت: به خدای کعبه که عامئی بیش نیستی. سپس گفت: ای غلام! دست این مرد گیر و بیرونش بر. این خبر که به رشید رسید، کار مامون را پسندید.

\* مردی روزی سر بدامان همسر خویش نهاد و بخفت. زن به نرمی سر وی برداشت و بالشی بهر وی نهاد و از اتاق بیرون شد. مرد که بیدار شد بشگفت آمد و زن را ندا در داد. زن از همان نزدیکی پاسخش داد. مرد گفت: من خویشتن

۱ - آیه‌ی ۲ سوره‌ی محمد: آنان که به خداوند گرویدند و سکوکار شدند و بداحه بر محمد بحق بارل شد، امان آوردند، خداوند ار گناهانشان بگذشت و امورشان اصلاح کرد.

۲ - اسهای آیه‌ی ۶۳، سوره‌ی فرقان: و هرگاه نادانان به ایشان خطائی کند، سلامان گویند.

دراخسار سو بهادم بو برفی؟ زن گفت: بدرم مرا آموخته است که با خفگان  
همنشینی نکم وزمانی که جمعی بنشسته‌اند، بخسم. مرد این سخن را بگو شمرد.  
\* زیاده‌بین است از عراق مال بسار و مردابی از اهل آنجا بهر معاویه آورد.  
وزمانی که نشانه‌ی خوشحالی معاویه را بر روی وی دید، گفت: ای امیرمؤمنان!  
من کید مردم عراق را بر تو شکسم و آنک مردان عراق در خدمت و اموالشان که  
بهر تو آورده‌ام. بزید پاسخ داد که: چه کس از تو شایسته‌تر به انجام این کار  
بود؟ نو که ما از فلم به منرب کشاندیم و از عید به ابوسفیان و از نعیف به  
عبد مناف؟ معاویه با شنیدن پاسخ بزید گفت: بدرت فدایت بادا.

\* شنوای از اسب، ضرب‌المثل رایج اعراب است که گویند شنوای از اسب در  
شب تیره، ایشان بیدارند که اسب صدای افتادن موی خوش بر زمین را همی‌شنود.  
نیز بنابر عقاب هم مثل است. نیز گویند: بنابر از بازو موایط‌تر از کلاغ. امثال  
دیگر، احمق‌تر از عقیق<sup>۱</sup> و حمق وی آن که حنان که گویند جوجه‌اش دائماً گم‌شود.  
کینه‌توزتر از شتر، سخاوتمندتر از خروس، خست‌تر از کودک، که منظور از آن این  
که کودک اشیاء کوچکی که بدست گیرد، بدیگران ندهد و اگر از او گیرند، گیرد.  
بسادرت‌تر از کرکی، و حراست آن این که تمام شب را بر یک پا ماند و پاسداری‌کند.  
مصرن‌تر از سگ و اصرار وی در عوعو کردن که هرچه را بپندش بدتر کند. پارهای نیز  
این مثل‌ها را روایت کرده‌اند، نگهبان‌تر از سگ و منظور از آن این که سگ اطرافیان  
خوبش را حتی خوارش اگر دارند، حراست کند و اگر هم نزد دیگران خوراکی بکیر  
یابد، نزد ایشان نرود. نیز صبورتر از سوسمار، و صبرش این که پیش از زمستان به  
لانماش‌رود و تا بعد از آن بیرون نیابد. و چون خوراکی ذخیره نمی‌کند، گویند  
در آن مدت چیزی نمی‌خورد. نیز گویند در آن مدت خوراکش خاک است. نیز از  
صبر وی این که نه تابستان و نه زمستان وارد آب نشود. نیز مثل دیگر در مورد  
آن این که، سیراب‌تر از سوسمار، نیز سیراب‌تر از شترمرغ. نیز گرد آمده‌تر از مورچگان،  
کاسب‌تر از مورچه یا جمع‌کننده‌تر از مورچه، دوران‌دیش‌تر از مورچه و دوران‌دیش‌س  
این که به نابستان بهر زمستانش کوشد. نیز گویند: باربرتر از مور با باربرتر و فوی‌تر  
از مور. و توانائی آن این که میتواند دانه‌ای را حمل کند. گویند مهمترین صفت



در این حیوان آن که تواند به اندازه‌ی وزن خود بار برد.

\* ریدس اسلم که از حاسعان بود، گفت: خداوندت فرمود که کرم ورز و به

بهشت رو و نهیت کرد که فرومایگی کنی و به جهنم روی.

\* حکیم بن خرام راست: هرگز صبحی از خواب برنخاسته‌ام که نیازی بیادم

آبد مگر آن که آن را مصیبتی برشمرده‌ام که امید اجرش را داشتم.

\* طاوس گفت: بحل آن است که آدمی سبب به مالی که خود در دست دارد،

باحس حسکی کند. اما حسب آن است که حص سبب به مال دیگران نیز چنان کند.

\* سامر خدا (ص) فرمود: اول کسی که به بهشت رود، شهید است با برده‌ای

است که یک عبادت کند و مالک خویش را نیز بصحت گوید.

\* مردی سرد به سامر خدا (ص) آمد و گفت: ای سامر! با چند بار خدمتکار

را بحسائتم؟ سامر ساکت ماند. وی دوباره همان پرسش را طرح کرد و سامر ساکت

ماند. بار سوم که پرسید، پاسخ داد: هر روز هفتاد بار وی را ببخشای.

\* سامر (ص) خدا راست: کسی که هنگام مرگ خویش برده‌اش را آزاد کند،

همانند کسی است که زمانی سیر شود، چیزی را بخشد.

\* دلالی رمایی که حواس بهای کسری را که صد درهم می‌فروختند، افراد،

نیم درهم افزود.

\* سامر (ص) فرمود: بردگان خویش را به میزان خردسان سرزنش کنید.

\* عبدالله گفت: زمانی که مرد خلق خویش نیکو کند، خلق خدمتکارش بد

سود. اما سود که بهر نکوئی خلق خدمتکارانمان، خلق خویش بد کنیم.

\* پیامر (ص): بدترین ثروت در آخر زمان برده است.

\* محاهد راست: هر قدر خدمتکاران افزون شوید، شیطانشان پیش گردند.

\* اکرم گفت: آراده، آزاده است ولو که معيوب بود و برده اگر بر مروارید

نیز راه رود، برده است.

\* معاویه راست: تسلط بر بردگان از پستی قدرت است.

\* هشام بن عبدالملک به رید بن علی گفت: مرا گفتند که نو خواهان خلافتی

و شایسته‌ی آن نیستی.

پرسید: ز چه رو؟ گفت: از آن رو که نو کنیز زاده‌ای. پاسخ داد: اسماعیل

نیز کنیز زاده بود. و اسحاق فرزند آزاده، و پروردگار از پشت اسماعیل نیکوترین

فرزند آدم را پدید آورد.

\* داود (ع) راست: دشمنی یک تن را به بهای دوسنی بکهزار تن محر.

\* حارث بن ابی شمر غسانی: آن که از سخن دشمن خوش فریفته شود، دشمن ترين

دشمنان خوشتر است. با دشمن خوش بهر دو نتیجه مدارا کن، با دوستی که برا مامون دارد یا فرصتی که بدستت آید.

\* هر ابراهیم را نمرودی است، و هر موسائی را فرعونى.

\* ابن عمر مى گفت: از قضا و قدری که موافق ارادهی رشکمند بود، به خداوند

پناه همی برم.

\* ارسطو را پرسیدند: ز چه رو حسود اندوهمندتر از دیگران است؟ گفت:

از آن رو که خود، سهم خویش را از غم دنیاوی دارد و غم وی از سرور دیگران نیز بدان افزون شود.

\* پیامبر (ص) راست: برآوردن نیازهای خویش را کتمان کنید، چه به هر

صاحب نعمتی حسد برند.

\* مالک بن دینار - که خدایش خشنود بادا - گفت: شهادت قاریان در

هر چیزی پذیرفته است. مگر شهادتشان علیه یکدیگر. چه ایشان بیش از آن چه که بید دشمن بشم است، با یکدیگر خصومت و حسادت ورزند.

\* انس: چنان که آتش هیزم را خورد، رشک نکوئیها را خورد.

\* یکی از حکمای عرب گفت: رشک دردی مصنف است. چه اثرش در حسود

بیش از اثرش در محسود است.

\* پروردگار می فرماید: حسود دشمن نعمت من و خشمگین از کار من و ناخرسند

از قسمت من بین بندگان است.

\* اصمعی گفت: اعرابی را دیدم که یکصد و بیست ساله بود. گفتمش: زندگانی

چه بدرازا کشیده؟

پاسخ داد: رشک را کناری نهادم و باقی ماندم.

\* زندگانی هیچ مرد از دوستی که وی را بستابد و حسودی که سرزنش کند،

خالی نیست.

\* پیشینیان می گفتند: از رشک پرهیز کن. چه در تو آشکار است و در محسود

نه. در نور دیدن بیابانهای خشک، و خالی ساختن دریاها، و شمارش قطرات آب،

از سرزنش دشمنان سبب آسان بر است. بویژه اگر از خوشاوندان یا همشهریان باشد. خداوند! از گنهکاری بی‌درسی، بد فهمی، و سرزنش عموزادگان به توبه‌ناهی می‌برم.

\* ابوب (ع) را گفت: از پلانی تو کدامیک سخت‌تر بود؟ گفت: سرزنش دشمنان.

\* حسن را پرسیدند: آیا به مؤمن رشک برند؟ گفت: چه چیز بی‌یعقوب را از یاد تو برد که هرگاه بعضی همی دیدند، مهتوب همی گشتند و اگر لغزشی، زبان به سرزنش می‌گشودند.

\* اگر پادشاه، ملک خوش با عدل و داد آبادان نکند، طغیان خرابش خواهد کرد.

\* مامون به کارگراری که از او شکوه کرده بودند، نوشت: با آن کس که ولایت وی داری با اوصاف رفتار کن وگرنه آن کس که ترا ولایت داده است با تو آن کند که اوصاف گوید. سرار هم او گفته‌اند که در این مقام نوشت: وی از من بی‌نیاز کن و گرنه از تو بی‌نیازش کنم.

\* حکیمان گفته‌اند: دادگری پادشاه سودمندتر از حاصلخیزی سال است. آزادگان را با عطاوی حوس کسب کن و شروران به شمشیر خود درو نمای.

\* معتصم را در یکی از بفرحان خوش نگه به شری ببیناد. به یکی از یارانش که فامب و سلاحش وی را حوس آمده بود، رو کرد و گفت: ای مرد، از تو کاری ساخته است؟ مرد شایان گفت: به خدا سوگند، ای امیرمؤمنان! معتصم بخندید و گفت: خدا نو و سادات را زشتی دهد، می‌بندارم که مرا فراموش کرده‌ای. فراموشی بهر زنان است و شمشیر از آن مردان.

\* از نوادر سخن: ای انیسان! باز نسیان بسراغ آمد. بیش ذکرترین مردمان فراموشکارانند و رقیق‌ترین دلان، دل‌های سنگ.

\* مردی همواره نام بردگان حوش فراموش می‌کرد. گفت: مرا برده‌ای خریداری کنید که نامش مشهور بود، نا در خاطر ماند. بهر وی غلامی خریدند و گفتند: نامش واقد است. گفت: این نام را فراموش نکنم، ای فرقد! بنشین.

\* شعر:

خود را به فراموشی زنی یا برادری من فراموش کرده‌ای؟ براستی خود



را به فراموشی زدن بدتر از فراموشی است

\* امری را که توبه کرده بود، دیدند و گفتند: زندگیت از کجا تامین کنی؟ گفت: از درآمد بگذشته چیزی مانده است. گفتند: اگر مخارج نو از همان درآمد است، گوشت خوک تازه بهتر از فاسد آن است.

\* یکی از خوارج، پنهان از حجاج به خانه‌ی دوستی شد. میزبان که خود به سفر می‌رفت، پارهای از نیازهای وی فراهم آورد و به زن گفت: ای زرقاء (چشم آبی) سفارش این میهمان به تو کنم. و زمانی که پس از یکماه‌ی از سفر بازگشت، زن را پرسید: میهمانمان چگونه است؟ پاسخ داد: کوری وی را از هر کاری بازداشته است. میهمان در آن مدت چشم خویش برهم نهاده بود و نا میزبان نیامده بود نه زن را نگریسته بود و نه خانه را.

\* دیناری از دست همسری حسن حنفی به زمین افتاد. آن را جستجو کرد تا بیافت. آن گاه آن را برنگرفت و گفت، شود که دینار من نبود.

\* ابوبکر - که خدایش خشنود بادا - راست: خداوند بهشت را به آن کس که خوراک حرام خورده بود، حرام داشته است.

\* ابوهریره - که خدایش خشنود بادا - گفت: روزی برسد که گروهی از مردمان اعتنا نکنند که مالی را از حلال بدست آورده‌اند یا حرام.

\* حسن گفت: اگر یک گرده نام حلال یابم، آن را بسوزانم، آرد کنم، نرم سازم و درد خویش بدان درمان کنم.

\* علی بن ربیعہ راست: شاهد بودم که چهار پائی را بهر علی (ع) بیاوردند که سوار شود. هنگامی که پایش را در رکاب نهاد، گفت: بسم الله سپس زمانی که برنشست گفت: منزله است خدائی که این مرکبها را بهر ما به کار گرفت و گرنه ما بدان توانا نبودیم. و ما به نزد خداوند بازگردیم. سپس سه بار گفت: الحمد لله والله اکبر. سپس گفت: منزله‌ا من خود به خویش ستم کنم، تو مرا ببخشای و جز نو کسی گناهان نبخشاید و سپس خندید. گفتم: ای امیر مؤمنان! بهر چه خندیدی؟ گفت: پیامبر خدا را (ص) دیدم که چنان کرد که من کردم و سپس خندید. گفتمش ای پیامبر بهر چه خندیدی؟ فرمود: خداوند زمانی که بنده دعا کند، گناهانم را ببخشای و داند که جز او کسی گناهانش نبخشاید، به شگفت آید.

\* علی (ع) راست: از بخیل به شگفت اندرم که تهیدستی را که از آن همی

گرفت، بچهل می‌کند و آن بی‌ساری که خواهان آن است از دست دهد. چه به دیا خون بهدستان رید و به عقی از او حساب بی‌نباران کسید. نیز از مگیری به سگسم که دیور بطفه‌ای بش بود و فردا مرداری بس نخواهد بود. نیز از آن کس که مخلوق خدا بند و در وجود او سک کند، به سگف آیم و از آن کس که بند دگران مرید و مرگ فراموس کند بر. به کار آن که برانگخن آغازین رادیده است و برانگخن بس را فراموس کرده است حرام و محرم که کسی خانه‌ی باقی رها کند و خانه‌ی فانی آبادان سازد.

\* اعرائی به دریا سفر کرد و از امواج دریا بس برسد. بار دیگر که به دریا سفر کرد، و آن را آرام دید، گفت: آرامش مرا برسد چرا که از نادانیت شگفتیها سراغ دارم.

\* اگر مرا برسند: چه چیز بش را به شگف آرد، گویم: دلی که پروردگار شناسد و نافرمانیش کند.

\* روزگار بهر آن کس که به سگف آید، بر از عبرت و شگنی‌هاست.

\* به بابل هفت شهر بود و به هر شهری شگفتی، در یکی از آن شهرها مجسمه‌ای از رمس بود که هرگاه باره‌ای از رعایا از دادن خراج خانه خالی همی کردند، بر روی آن سدیس دیواره‌ی رودها همی بریدند و مردمان نمی‌توانستند آن منفذها بر دیواره‌ی حقیقی رودها سد کنند مگر آن که اعندال بش می‌گرفتند. به شهر دوم، حوضی بود که هرگاه بادشاه همی خواست مردمان را به طعام خواند، هر کس آن نوشیدی که دوست می‌داشت، با خود همی آورد و در آن حوض می‌ریخت. و هر کدام که از ماع آن حوض می‌نوشید، همان نوشدنی می‌نوشد که خود آورده بود. به شهر سوم طلی بود که هرگاه همی خواستند حال غایبی را دانند آن طبل همی کوفتند. اگر غایب زنده بود، طبل به صدا درمی‌آمد و اگر نه، بانگی از آن بر نمی‌خاست.

در چهارم شهر آسمای بود که هرگاه می‌خواستند حال غایبی دانند، بدان می‌نگریستند و وی را به حالتی که در آن زمان حنان بود، همی دیدند. به شهر پنجم مرغابی بود که هرگاه بیگانهای به شهر می‌شد، بانگی همی کرد که مردمان شهرش می‌شنیدند.

به شهر ششم دو قاضی بر آب همی نشستند و خصمان که به سوی ایشان می‌رفتند، آن که محق بود بر آب همی رفت و نزد قاضی می‌نشست و مبطل غوطه همی خورد.

به شهر هفتم درختی ستبر بود که سابه‌اش بر ساقش همی افیاد. و زبانی که

کسی ربر آن در حب می‌بست، سابه‌ای همی انداخت که هوار کس را فرو می‌نوساند.  
 حال اگر یک بن بدان هوار افرون می‌سد، همگی در آفتاب می‌ماندند.  
 کسی گفت: من بدان سهر سه سگفت آوردیدم که مانده‌سان بدیده‌ام. مردی  
 را دیدم که بهر یک مد<sup>۱</sup> هسه‌ی (حرما) مفلس گسه و فاضی حکم به افلاس داده  
 بود. بیز مردی بس بر دیدم که موها حصاب کرده به بایء گرد حابه‌ی زبان معی  
 همی گردید و اشان را آوار همی آموخت. و رمایی که به بیمار می‌آمد، بسسه‌بمار  
 می‌خواند. بیز مردی حب دسب بدیدم که دسب حب بدیر ار راست دسان می‌نوسب.  
 \* افلاطون را پرسیدید که عشق چیست؟ گفت: دردی که جز به آسودگان عرصه  
 نشود.

\* اردشیر پدر بابک گفت: چهار خبر به چهار خبر یارمند است: بست به  
 ادب، شادمانی به امنی، خواویدی به مهربانی و خرد به آرمون.  
 \* در نورات آمده است: دسب حوس نکان ده، درهای روری بر بو بگسائیم.  
 \* یکی از ماموران شاه از مردی عدرخواست که سخت مسعولم. پاسخ داد: هبور  
 به روز بیکاریت نرسیده‌ام.

\* عمر بن حبیب، با غلامی از بردگانش به بسنانی بودید که مؤذن بانکا اذان  
 برداشت. غلام گفت: الله اکبر، الله اکبر. عمر گفت: بو بر من بپشی گرفنی، بو  
 آزادی، این درخت خرما نیز از آن تو باد.

\* پیامبر (ص) فرمود: تند راه رفتن وقار مؤمن را گاهد.  
 \* حسین بن علی (ع) را گفتند: آیا عظم نراسب؟ گفت: نه عظم در آن  
 عزتی است که خداوند فرمود: "لله العزه و لرسوله"<sup>۲</sup>.  
 \* هیچ کس به رباست عشق نورزید مگر آن که رشگ آورد و خروج کرد و طاغی  
 شد.

\* یعمر گفت: ایوب را دیدم که جامه‌اش نا نزدیک زمین می‌رسید. گفتمش:  
 ابن چیست؟ گفت: به گذشته رسم چنان بود که جامه بلند دامان بود. امروز اما  
 رسم آن است که کوتاه بود.

۱ - پیمانه‌ای است قدیمی که به تقریب برابر ۱۸ لیتر حجم دارد، المسجد  
 ۲ - بخشی از آیه‌ی ۸، سوره‌ی منافقون، عزت از آن خداوند و پیامبر اوست.



\* بصری

مرا گویند که باره‌ای خواری‌ها خود عزت است. عادت ما اما چنین است  
که عرب را بی‌دری بدست آریم. مرا خویشاوندایی گرام است. از این  
روحداوند بصریم مکند که حائی مایم که لعزم و با حائی بی‌اررس‌حواسم.  
\* از شاعری دیگر:

مرا همی است از دیگر هم‌ها بربر، و مرا آرزوئی بزرگتر از دیگر  
آرزوهاست.

\* دیگری سروده است:

مرا هم و عزمی است که بدان سر به آسمان‌ها ساسم و به مدار سرطان  
رسم. اگر بر احوال، درخواسن والائی‌ها برحمت سفید، تو از زمهری  
مردگانی نه زندگانی.

\* بعلت گفت: دوست منداستم که سب سر روز بود با بارانم از من دورشود.  
\* این سرمه‌را که از راویان کوفه بود، برسدند: تو پیش حدیث روایت‌کنی  
با بصریان؟ گفت:

من احادیث قضا را پیش راویم و ایشان احادیث بگاء را.

\* منصور بن عمار گفت: من دانش حز به کسی که نکو گوش فرا دهد نفروشم  
و بهایش جز از بن دندان فهم کردن نخواهم.

\* حکمی گفت: سروی بدن از خوردنی و نوشدنی است و نیروی خرد از  
حکمت است. دانی که برسیس نادانی کند، چونان خر آسب است که دائم چرخد  
اما یک‌جا ماند. کسی که به حردی ساموزد، به بزرگی پیش نیفتد.

\* عیسی (ع) فرمود: مروارید را زیر پای خوکان مریزید.

\* در حدیث سوی آمده است: اگر مؤمن بر قلعه‌ی کوه بود، خداوند کسی که  
او را آزارد، خرد کند.

\* ارفاضی ابوعباس حرحانی به بصره شنیدم که می‌گفت: اول کسی که چنین  
گفت، عمر بن خطاب بود - که خدایش خشنود بادا - و آن این که، دزدی به  
نزد وی آوردند. به وی گفت: آیا دزدی کرده‌ای؟ بگو نه. دزد گفت: نه. عمر  
گفت: نکه سنجی!

\* علی بن ابیطالب - که خداوند گرامیش دارد - گفت: کسی که با ما نیست،

بر ماست .

\* یکی از بزرگان گفت : رسته‌ی خلق بد ، سگی دل است و اس سگی دو گونه است ، یکی که خفیف‌تر است آن که دل فراخی مراد مخلوقان بدهد ، و سدیدترس این که دل فراخی مراد خالق ندهد .

\* حسن در زمته‌ی آیه‌ی : " و سابع فطیر " <sup>۱</sup> گفت : معنی حوی حوس سیکو

کن .

\* علی بن ابیطالب - که خداوندش گرامی دارد - گفت : ساهی حوی آدمی ار همنشینی کم خردان است .

\* ابن عمر گفت : زمانی که سدید به علامی گوسم ، خدا به بلیه‌اس سفقند ، شاهد باشد که وی آزاد است .

\* گویند : بد خلق کسی است که حوسن‌داری به هنگام حسم بدادد .

\* بحی بن زیاد حارثی را علامی بد رفتار بود . وی را برسیدید : ر جه رو این غلام بگرفته‌ای ؟ گفت : از آن رو که با وی بردباری آمورم .

\* برامس این سحن خداوندی " واسع علیکم نعمه ظاهره و باطنه " <sup>۲</sup> گفته‌اید نعمت ظاهری سناست حلفت است و نعمت باطنی سکی حوی .

\* فصل گفت : دوست‌نردارم که بد کاری حوسخوی هم‌سسن من سود یا عایدی

بد حوی .

\* روایت کرده‌اید که حکمی سنبد مردی رمانه و اهل آن را سرزس همی‌کند وگوید : زمانه فاسد گشیه و هیچ‌کس بهر دوستی باقی سمانده . حکم گفت : ای‌فلان ، بو دوستی خواهی که آزارش دهی و بر نو بیروز بگردد ، از او بدست آری وایصافس ندهی ، زاد و نوشه‌اش خوری و از تو چیزی بدست بیارد ، با وی خسوب کی ، بردباری کند . بدین گونه تو ، در خواستن ، انصاف نکسی و سباز خود نیایی . اما اگر دوستی خواهی که آزارت دهد و تو بر او چیره نشوی ، با بو خسوب کند و بوبه انتقام دست نرنی ، زاد و نوشه‌ات خورد و تو از او چیزی بدست نیاری ، به

۱ - آیه‌ی ۴ ، سوره‌ی مدثر ، و جامه‌ی خویش از آلائش پاکزه مدار .

۲ - حشی ار آیه‌ی ۲۵ ، سوره‌ی لعمان ، نعمهای آسکارا و سهار خود سهر

بار که یاران بسیار خواهی یافت و من اولین ایشانم .

\* سامر (ص) در رمندی مدارا گفت : بر حرد پس از ایمان به خدا ، مهریابی با مردم است . و من حیان که به احام نکالیف امر سدهام به مدارا بر مامور سدهام .  
 \* به سالیهای فحطی و گرسنگی . عرب مصر بمرد و دحیره ی کسور از میان رفت .  
 رلیحا بهیدست و کور سد و دست گدائی سرد اس و آن درار کرد . گفتدس اگر قصد به شاه رفع کنی ، سود که با آنچه از تو بدیده است ، بر تو رحمت آرد . رلیحا گفت : من به بردیاری و کرم وی آگاهم . سپس بروی که پادشاه بیرون همی آمد ، بر بلی ناسداد . شاه با مرکبی نزدیک نکصد هزار از بررگان قوم حوس و مردمان مملکت بیرون آمد .

رمایی که رلیحا به رسیدن پادشاه آگاه شد ، برخاست و نایک رد : مره است آن که پادشاهان به گناه بردگی دهد و بردگان به اطاعت ، ساهی عیانت کند . یوسف پرسید : تو کیستی ؟ گفت : من آن کسم که بهر خدمت تو زانو مردم و بر من آن بگدست که بگدست و وصال کار حوس حسدم . بروی من برفت ، مالم از میان سد و دیدم نام ناسا گردید . و به گدائی افتادم ، و بارهای به من رحمت آرد و بارهای به . و پس از آن که خود مورد رنگ مصریان بودم ، اکنون محروم بر اسان شدم که گاه رحمتش آرد . اس کفر شاهکاران است . یوسف (ع) سخت بگریست و از او پرسید : آیا از مهر تو به من ، هسور چیزی در دل مانده است ؟ زلیخا گفت : به همان که ابراهیم را حلیل حوس بگرفت ، سوگند که نگاهی از تو را از جهانی طلا و بهره پس دوست دارم . یوسف بگریست . پس از آن کس بنزد او فرستاد و بگفت : اگر بی سویی ، مرا به همسری بگرمم و اگر بی سویی هست ، بی نیازان سازم . زلیخا پاسخ داد : شاه خدا ساس بر از آن است که مرا ریشخند سازد . او که بروزگار جوانی و ربائی مرا براند ، اکنون که بر زالی کور و بهیدستم چگونه بپذرد ؟ یوسف (ع) فرمان داد با وی را آماده ساختند سپس وی را به زنی بگرفت و به خانه ی خویش برد . یوسف (ع) به ساس ناسداد و خداوند تعالی را باسم اعظم خویش بخواند : خداوند حوایی و ربائی و ربائی رلیحا مانگونه به وی بازگرداند که روز اول یوسف بدیده بود . یوسف (ع) با وی در آمیخت و وی را باکره یافت . سپس زلیخا افراشم پس یوسف و مسمی پس یوسف را بهر وی براد و زندگیشان در پناه اسلام خوش بگذشت با زمانه از یکدیگر خدا ساس صاحب . از این رو زورمند باید که ضعیف را فراموش



نسازد و بی‌ساز، نیازمند را. چه بسا دلخواهی که خود روری حواهان سود و مرعوبی که راغب افند و مسئولی که سائل گردد و رحمت آری که خود مورد رحمت واقع سود. آنگ یوسف صدیق (ع) است که به باوایی حوس در دست برادر اس بهرور "جب" و ناتوانی ایشان در مقابل خود به روز "صاع" بنگریست<sup>۱</sup>.

\* در سنن ابوداود از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: هر کس بهر برادرش شفاعتی کند و سپس آن یک بدو هدیه‌ای بخشد و وی بدبرد، از بزرگتر در ربا وارد گردیده است.

\* حکیمی گفت: رشوه، نیاز را بیش کند.

\* من دربارهی رشوه سروده‌ام:

گرامی‌تر کسی که در کوید، آن که باری گران دارد و دسائی مسعول؛  
زمانی که راه می‌رود و از فرط سنگینی بار به زحمت جانحا می‌سود و در  
خانه را با زانو می‌کوید. و گرامی‌تر سفعی که همراه آورده است، و ناله‌های  
که بر روی بشقابها نهاده‌اند.

دیگری سروده است:

اگر بهر حاجتی کسی را فرسی و سفعی‌آبی که برآورده سود، پس حرجی  
پیر از تکه‌های مسنحکم فرس<sup>۲</sup> و بدان مخاطب را کر و کور و لال کس.  
دیگر فرستادگان را رها کن، تنها آن کس را بفرس که بدو درهم گویند.  
\* فرصت عمرو باری دنیا و مطاع بودن امر را عنیمت سمر و حنان که کردید  
خویش بهر میعاد عرضه کن. صالحات را جنان بناد آر که آوردند و بهر میعاد حنان  
گنجینه فراهم آر که آوردند. بدان که آنچه خورند بهر جسم بود و آنچه بخشید،  
بهر میعاد است، و آنچه ماند از آن دشمن. حال هر یک از این سه که خواهی بگزین  
والسلام.

۱ - در فرهنگ کهن عری، مردمان، روری را که حادثه‌ای مهم در آن اتفاق می‌افتاد، بدان حادثه می‌نامیدند و گاه صدا دادآوری و تارخس می‌سپادند. رور حب به صم حسم و شدید ناء رور حاه و رور صاع رور سماء است که در داستان حضرت یوسف روزهایی مهم به حساب می‌آید.

۲ - اشاره به بدرهی زر یا سیم که شبیه خرجینک است.

\* معادس حیل گفت: بدان که حوسحوئی بربر کار نیک بیده است و بدان گوهر مردان آسکارا گردد. آدمی بوسدهی حلفت حوس است و به حوی حوسنامی. سبی که او سبحانه و تعالی که سامر حوس (ص) را به فصائل حوس و بزگی بخشید، از خصائل او بیش خوی وی را تمجید گفت.

\* بارمائی از مفسران در تفسیر: "ایک لعلی خلق عظیم" گفته‌اند: کسی که خداوند نیک ساسد، به حصومت کند و به کسی با وی حصومت کند. حسن گفت: حوسحوئی، بار گران حلائق بدوس خود بردارد. نیز گفته‌اند: خوشخوئی آن است که حسنهائی که دیگران بهر آدمی بس آرند، بی اضطراب و دل نیگی پذیرا شود. نیز گفته‌اند: خوشخوئی تحمل ناخوشایندها به مدارا است.

\* به حدیسی از سامر (ص) آمده است که گفت: مال حوس ننوانید بین مردمان پراکنده سازید. بس حوسحوئی و گساده‌روئی خود بین ایشان پراکنید.

\* روایت کرده‌اند که ابو عثمان، به گرمای سیمه روز به مکه رسید. کسی از نامی طسی از خاکستر بر سر و روی وی ریخت. باراس چشمگس شدید و به خاکسترریز در سب سحی آغار کردند. ابو عثمان گفت: حیرس بگوئید. کسی که شایسنه‌ی آتش است، اگر با وی به خاکستر صلح کردند، نباید به خشم آید.

\* ابراهیم ادهم را پرسیدید: آیا به جهان هرگز شادمان گردیده‌ای؟ گفت:

بلی، دو بار:

یکی آن که روزی بسسه بودم، آدمی بسامد و به من بول کرد. دو دیگر این که روزی بنشسته بودم، یکی بیامد و مرا سیلئی زد.

\* کودکان هرگاه اوس قری را همی دیدید، وی را به سنگ می‌زدند. و وی دائماً می‌گفت: اگر با حار باید زید، سنگ باره اندازید تا پام نشکند و سوانم نماز خوانم.

\* گفته‌اند که علی بن ابیطالب - که خداوند گرامیش دارد - علامش را آواز داد، با سحس بگفت. بر حاسب و وی را دید که به بهلو خفته است. گفت: علاما! مگر بسوی؟ پاسخ داد: سوم. گفت: چه حزب واداشت که جوابم نگوئی؟ گفت: از عقوبت تو که امن گنیم بنلی کردم. علی گفت: رو، بهر خدا آزادب کردم.

✽ پیامبر (ص) گفت: «مؤمن انس گیر و مایوس بدر است. کسی که انس بگیرد و بوی انس نگیرند، خبری ندارد. آدم را از آن رو آدم گفند که از الف حوهرها و رنگهای گوناگون پدید آمده است»<sup>۱</sup>.

✽ پیامبر (ص) به دو مرد که بیکدیگر خشم گرفته بودند، فرمود: «آدم الله بینکما» یعنی خداوند الفتان دهد.

✽ گفته اند که ابوذر بر آنگری استاده سر خوس آب می داد. حمی به سوی آبگیر آمدند و دیوارهایش بشکستند. ابوذر ابتدا بنشست و سپس به پهلوانان داد. سبب پرسیدنش. گفت: پیامبر (ص) ما را فرمان داد که هرگاه مرد خسماک شود، بنشیند و اگر خشم وی آرام نگیرد، به پهلوانان افتد.

✽ علی بن ابیطالب - که حداس حسود یادا - گفت: گاه دسپائی را به مصافحه گیریم که دلمان خواهد قطع شوند.

✽ ابوذر گفت: ما بصورت کسانی گاه تنسم کنیم که دلمان لعنتشان همی کند.

✽ عروه بن زبیر گفت: در حکمت مکتوب افاده است که: ای بسرکم، بگذار کلمات نیک و سیمایت باز بود، از کسانی که به مردمان هدیه دهند، نزد ارباب محبوب تر باشی. آن کس که با دوست، همبسنی کند، نرهد و کسی که دوست صالح گزیند، سود برد.

✽ روایت کرده اند که یکی از امران عرب به رعیت خوس سم همی کرد و در کار اموالشان آزارشان همی رساند. سرزنشش کردند، گفت: سگ خوش گرسنه بدار، دنبالت آید. شنوندگان در او درآویختند و بکشتند. حکمی که مگذشت بگفت: گاه اگر شخص سگ خوش سیر نکند، وی را بدرد.

✽ کتاب نیکوتر مونس به وقت ننهائی و نیکوتر آشنا به بلاد غرب و نیکوتر همنشین و وارد و نیکتر وزیر و مبهمان است. جهانی بر از دانی، طرفی بر از تازگی، و با صفات ربستانی است که بر برگی دیده شود، و باغی که در دامان نشیند. آیا درختی را شنیدی که ثمری ناپز مردنی دهد و گلی که از میان نرود و باری که فنا نپذیرد؟ کدام کس همنشین تو شود که جیزها و خلاف آن، احناس و اصداد آن را به تو نمایاند. سخن از مردگان گوید و زندگانی زندگان ترا گوید. آن گاه که

۱ - اشاره بدس است که فعل آدم با آدم به معنی مخلوط کردن حد حراس



بر او جسم گری، جسماک سود و اگرس بانک رنی، بانگت نرید. پوشیده بر ار  
زمین، خوشتر از نسیم، نرمتر از هوا و پوشیدهتر از مرگ، والاتر از خورشید،  
گویندهتر از سیحان وائل است.

آیا شنیدم ای که آموزگاری بگانه به بیشتر حلهها مزین بود و اوصافی بسیار در  
خود جمع آرد؟ گویندهای عربی، پارسی، سدی، رومی و یونانی که اگر بند دهد،  
بسوزاند و اگر بخشد، منع دهد. و اگر آرماید، اشک آرد، و اگر زند بدرد آورد.  
سودت دهد و از سو سودی نبرد، برا فراید و از سو زیادتی نخواهد. اگر سخب  
گردد، آسای دهد و اگر بنا گوید بحسابه گوید. گور اسرار و حرز ودائع، قند  
داسها و سر جسمهای بندها و کان مکر مکهاست. موسی است که نخشد و ترا داس  
بسیان آورد و از احبار مباحرا آگه سارد. آیا شنیدم ای که از سببها یا معاصران  
کسی اس همه اوصاف یا اندک مؤوسبی در خود گرد کند و چیزی از دسا وی بو  
بکاهد. بهترس گنجینه و ریاست و سکورس سل و حرف. همیشگی که برا زدن  
سارد و دوسی که ملول نکند. سب سز جوان روز از بو فرمان نرد و به سفر نیز  
حیا طاعت کند که در حصر. اگر بدان بس نظر کی، بس منع بری، طبع نو  
لطف دهد، ریاست بکساید، قلمب نکو کند و وارهاست فخامت بخشد. اگر با  
وی الف گری، باد بو پرورگار حاودانه کند و اگر بررسش کی، منزلت نو نزد  
مردمان رفعت گردد. اگر رفعت دهی، نامت را رفعت دهد. بردگان بر مسند سروران  
نساند و عوام به محصر سلطان نرد. چه گرامی دوسنی است و چه شکفت آور موافقی  
و برخوان:

به زندگانی خویش، به تنهایی خو کردهام و مرا به بهندشت زمین  
همیشگی است. دفتر خویش را هم زبان و ندیم و انیس خویش نگرفتهام.  
گاه سفر، از اسب به پای خویش بی نیاز گشتهام و گاه قاطری جلوش را  
بر نشنم. و مرا به هر روز، با فرو افکندن هم دامادی، نوعروسی تازه  
است. دل من سفره ام، خرچنم، بنم، و همیانم دهانم است. خانه ام  
همانجاست که شب افند و خوشاوندانم تمامی صاحبان خرد ارجمندید.  
\* گفتم که ابو عثمان حیری را کسی به مبهمانی خواند. هنگامی در خانه ای  
وی از دور دیده شد، گفت: ای استاد، من بهر آن ضافت وجهی نسیم، از آن  
پشیمان گردیدم. پس بازگرد، خداوند بر تو بیخنا داد. گفت، ابو عثمان بارگشت و

هنگامی که به خانه‌ی خویش رسید، مرد دوباره آمد و گفت: اساد! بسمان گنسم و عذرخواستن گرفت و گفت اکنون بدانجا روم. ابوعثمان برحاسب و با وی رفت و زمانی که به خانه‌اش رسید، دوباره چون بار اول کرد و عذرخواستن گرفت. بار سوم و چهارم نیز چنان کرد و هربار ابوعثمان برفت و بارگشت. سرانجام مرد گفت: استاد، خواستم خوی تو بدانم و ترا بازمامم. و زبان به عذر خواستن گشود و مدح گفتن وی. ابو عثمان گفت: بهر خوئی چون خوی سگان مدح مگو. چه سگ را هرگاه خوانند حاضر شود، و هرگاه برانند، بازگردد.

\* یکی از بزرگان را دوستی بود که پادشاه به زندانش اداخه بود. مرد خبر بدان بزرگ نوشت. وی پاسخش نوشت که خدا را سپاس بگزار. مرد را نزد بدوستش بنوشت. وی پاسخ داد: خدای را سپاس بگزار. سپس رددشنئی حاق را آوردند و مقید ساختند. و حلقه‌ای را به پای وی نهادند و حلقه‌ای دیگر را به پای آن مرد. زردشتی شب هنگام چندین بار بزمی‌خاست و وی ناگزیر بود با وی برحیزد و همراهیش کند و نزدش بماند تا فراغت یابد. دوباره به دوست خویش بنوشت. وی در پاسخ گفت: خدای را سپاس بگزار. مرد بگفت: با کی این جمله به من گوئی؟ کدامین بلا بدتر از این است که من بدان مبتلایم؟ آن دوست بگفت: این که حنان که قید پای وی به پای تو نهاده‌اند، زنا را میان وی نیز به میان نو بندند. در آن صورت چه کنی؟

\* مردی به سهل بن عبدالله شکوه برد که: دزدی وارد خانه‌ی من شد و کالای من ببرد. پاسخ داد: سپاس خدای بگزار! اگر دزد شیطان بود و به دلت می‌زد و توحید را همی دزدید، چه می‌کردی؟

\* روایت کرده‌اند که یکی از حکام ملک مردی فاضل را غضب کرد. وی بهر کمک گرفتن از منصور نزد وی رفت و گفت: در آغاز حاجت خوش گویم یا بیش از آن مثلی زنم؟ منصور گفت: مثل زن. گفت: خداوندگار است راست دارد، هرگاه کودکی دچار ناخوشایندی شود، به مادر خویش پناه برد. چه جز او را نشناسد و پندارد که بالاتر از وی او را یاور نیست. اما زمانی که بزرگتر شود، اگر آزاری ببند، به پدر پناه برد. چه داند که پدر از مادر تواناتر است. زمانی که بالغ شود و مردی گردد، اردچارامری شود، شکوه به والی برد، چرا که داند وی از پدرش تواناتر است. و زمانی که خردش فزونی گیرد و گردن کشیش به سنم افرون شود، شکوه به

بادشاه برد زیرا داد که شاه از دیگران توانا تر است. و اگر شاه دادش ندهد، به خداوند تعالی شکوه برد چرا که داد او از شاه نیز توانا تر است. حال بلیهای مرا دچار ساخته است و توانا تر از بنو آنها خداست. اگر دادم دهی که دادهای و اگر بدهی هنگام حج - چه من عازم حرم - شکوهی نو بخدا برم. شاه گفت: من دادم دهم. و فرمان داد به آن والی بوسسد که ملک وی باز پس دهد.

\* گفتماند که حجاج برادر فطری بن فجاءه را بگرفت و او را گفت: ترا بایدم کشتن. گفت: ز چه رو؟ گفت: به سبب خروج برادرت بر من. گفت: مرا نوشنمای از امیرالمؤمنین است که مرا به گناه برادرم مگیری. گفت: آن را بده. گفت: محکم تر از آن نیز دارم، خداوند فرموده است: "لاتزر وازره وزر اخری" (۱) حجاج شکفت زده شد و وی را رها کرد.

\* گویند که رومی و پارسی به یکدیگر فخر همی فروچینند. پارسی گفت: ما کسی که با دیگران راییزی کند، شاه خویش بکسم. رومی گفت: ما کسی که با دیگران راییزی نکند شاه خود نکیم.

\* می‌گفتند: کسی که راییزش بیش بود، امارنش ممدوح شود.

\* اعرابی گفت: من هرگز بلغزم مگر که اسنان لغزند. گفتند: یعنی چه؟ گفت:

پیش از راییزی با دیگران به هیچ کار دست نزنم.

\* روایت کرده‌اند که اعرابی بر د علی بن اسطالب (ع) شد و گفت: مرا

کاری با بوس و شرم مانع همی شود که برباس آرم. گفت: آن را بر زمین بنویس. مرد بر زمین نوشت: تهیدستم. امروء مان علامش را فرمود، ای قنبر حلهی من وی را پوشان. قنبر حله به وی بپوشاند.

\* اعرابی چنین سرود:

مرا حلهای درپوشاندی که زیبائی‌هاش از مان رود. من اما ترا حلهای از زیباترین شاحوانی بافم. بی‌بردید مدح و ثنا - چونان که دانه‌های باران دشت و کوه را سرزنده می‌کند - یاد آدمی را زنده نگاه می‌دارد. زمانه نیکوئی را بر عهدهی خوس رها نمی‌کند، بل هر مرد، بزودی مکافات عمل خویش را بیند.

(۱) - بحسب رآتهی ۱۶۴، سورهی اعراف: هیچ کس بار گناه دیگری بدوش بر ندارد.



امرمؤمنان (ع) با شنیدن سروده‌ای او فرمود: بکصد دیار نیز بدو دهید. اعرابی که عطا بستد و برفت، قنبر گفت: ای ارمؤمنان! اگر این وجه میان مسلمانان بخش همی کردی، وضعشان نکوتر می‌شد. گفت: ای قنبر! بگذار، چه خود شنیدم که پیامبر (ص) می‌گفت: به آنکس که ثابیان خواند اکرام کند و اگر بزرگوار قوم نیز نزدتان آمد، گرامیش دارید.

\* روایت کنند که مردی از حسن بن علی (ع) چیزی خواست. وی پنجاه هزار درهم و بانصد دینارش ببخشید و فرمود: باربری بیاور بهرت این مال ببرد. مرد باربری بیاورد. امام طیلسان خویش باربر را داد و گفت: بگذار دستمزد وی نیز با من بود.

\* روایت می‌کنند که همسر لیث بن سعد از او بشفابی غسل بخواست. وی مشکی غسل بهر وی فرستاد براین امر که سرزنشش کردند، گفت: او به اندازه‌ی نیاز خواست و ما به اندازه‌ی توانائی دادیم.

\* گفته‌اند که مردی میهمان عبیدالله بن عامر بن کریز شد. زمانی که خواست براه افتد، غلامان عبیدالله یارش نمی‌کردند. مرد سبب پرسید. گفتند: غلامان ما کسی را که از ما دور همی شود، یاری نکنند. متنبی را در این معنی بیتی است: اگر خواهی کسانی را ترک گوئی که خواسته باشند ترکشان نکنی، ایشان نیز عزم رحیل کنند.

\* ابن عمر گفت: چشم تنگی آن نیست که آدمی مال خود بدیگران ندهد. بل آن است که به مال دیگران طمع کند. و از این روی ابن مبارک گفته است که سخاوت آدمی در دیدن مالی که بدست مردمان است، برتر از سخاوت وی در بذل مال خویش است.

\* کسری یارانش را پرسید: کدام چیز به آدمی بیش زیان رساند؟ گفتند: تهیدستی.

کسری گفت: چشم تنگی زیان‌آورتر از تهیدستی است. چه تهیدست اگر مالی یابد، کارش فراخی گیرد. اما چشم تنگی هرگز فراخی نپذیرد.

\* پرسندهای پرسید: نشانه‌های توفیق چیست؟ گفتند: بردباری هنگام حوادث رنج‌آور، ملایمت به هنگام بلایا. در روایتی آمده است که خداوند به داود (ع) وحی کرد که: ای داود کسی که بر ما بردباری کند، به ما پیوندد.

\* این مفع در کتاب التسمه گوید: بردباری دوگونه است. فرومایگان به تن بردبارند و بررگواران به حان. و آن بردباری که داراش ممدوح افتد، آن نیست که بر ربح و کار، حسمی بیرومند واجد باشی. چه اس صفت از ویژگی‌های خران است. بل باید که حان شخص غالب بود و امور را تحمل تواند کرد.

\* عمر بن خطاب - که حداش حسود بادا - گفت: اگر بردباری کنی، قضای خداوند بگذرد و ترا گنه‌کار نویسند.

\* روایت شده است که علی بن ابیطالب را کنیزکی بود که به امور وی همی برداشت. و هر بار که از خانه بدر می‌شد، خطابتی که نزدیک خانه‌ی علی - رضوان الله علیه - بود سر راه بر او می‌گرفت و می‌گفتش: به خدا سوگند من ترا در طریق خداوند دوست همی دارم. زمانی که چند بار چنین گفت، کنیزک شکوه به علی (ع) برد. وی او را گفت: اگر بار دیگر ترا چنان گوید، او را گوی: من نیز ترا بخدا سوگند همان گونه دوست دارم. بار دیگر که کنیزک بگذشت، و مرد همان عبارت به وی گفت، او حان پاسخش بگفت. مرد گفت: پس بردباری پیشه کن، من نیز بردباری کنم با خداوند پاداش بردباران بی حساب دهد. کنیزک که به خانه آمد، امرمؤمنان (ع) را به آنچه گذشته بود آگاه ساخت. وی خطاب را بخواند و دید سخنش راست است. کنیزک به وی بخشید با مالی که یارش دهد. و فرمود: بردباری کفیل بی‌روزی است. و کسی که به خداوند توکل کند، ناکامش نکند و خردمند با اولین نکبت خوار ننهد و با اول رفعت شادمان نگردد.

\* علی بن ابیطالب - که خدایش گرامی دارد - فرمود: بردباری ورزیدن غربال روزگار است و بردباری کلید فرج زمانه. چنان که کسی که به زحمت بردباری کند در راه خدا با خوشایندها را تحمل دارد و گاه عاجز ماند و گاه خویشتن‌داری کند. اما بردبار نه شکوه کند و نه عاجز ماند. و بسیار بردبار کسی است که تمامی بلاها و محنت‌ها بر وی فرو ریزد، اما او از راه حقیقت برنگردد.

\* گفته‌اند: خداوند تعالی داود (ع) را وحی کرد که: به خوی من متخلق شو، و از خوی من مهم آن که بردبارم.

\* محاسنی گفت: بن بردباری و بردباری ورزیدن حالی است که تنعمش‌گویند. و آن این که هرگاه خداوند رایتی از رایت‌های عقبی برکند، آن را به سر منزل

بردباران فرستد. و تنعم دل از شادمانی نعمت‌ها بود.

✽ ابو محمد حارث گفت: بردباری آن است که آدمی بین حالات نعمت و محنت فرق ننهد و در هر دو حال دل آرام بود.

✽ محاسبی را پرسیدند: به چه توان به بردباری نوانا شد؟ گفت: زمانی که دانی بردباری تو موجب خشنودی مولایت شود. مگر گفهی آن حکیم نشنیدمای که گفت:

خرسند بدم و بدانچه پروردگار بدان راضی است، خرسندم، گرچه خشم من در آن امر بود.

✽ در حدیث است که: "نیازمندی‌های خویش را به کتمان برآورید چه هر صاحب نعمتی محسود افتد و علی بن ابیطالب - که خدایش خشنود بادا - گفت: راز نو اسیر توست اما زمانی که به زبانش آوردی، تو اسیر آنی. و آگاه باش که رازداران بسی کمتر از کسانی‌اند که ودیعه‌داری کنند. و نگاهداری اموال بسی آسان‌تر از نگاهداری اسرار است. چه اموال را با درها و قفل‌ها محفوظ توان کرد. اما اسرار را تنها زبان ناطق تواند که فاش سازد و زحمت اسرار بس سنگیتر از اموال است. و بسا مردی که بار گران بردارد و براه افتد و آن را حمل کند، نتواند رازی را با خود نگاه دارد. و نیز این که آدمی تا زمانی که راز خویش در دل نگاه دارد، اضطراب و دل‌واپسی چنان برد که حمل بارهای گران چنانش نکند. و زمانی که راز فاش همی کند، رامش گیرد. گوئی کوهی از دوش خود برداشته است.

✽ عمر بن عبدالعزیز گفت: دل ظرفی در بسته است و لب قفل آن است و زبان کلیدش. از این رو مرد باید که کلید راز خویش نگاه دارد. و شگفت‌آور این که تمامی دربندهای دنیا هرچه گنجینهای که دارند، فزون شود، آن را مستحکم‌تر پایند جز دربندهای اسرار که هرچه گنجینه‌شان فزون شود، زودتر تباهش کند.

✽ حکیمی را گفتند: چه چیز بر آدمی سخت‌تر از دیگر چیزهاست؟ گفت: این که خویشتن شناسد و راز خویش پنهان دارد. بردبارترین مردمان کسی است که بر پنهان ساختن راز خود بردباری کند و آن را به دوست خویش نیز نگوید چه شاید که دشمن شود. در حدیثی از پیامبر (ص) نقل است که گفت: هرگاه مردی سخنی گوید و سپس روی به جانب دیگر کند، گفتماش امانت است و خیانت در آن چنان خیانت در اموال حرام است. و بدان که افشای سر دیگران زشت‌تر از افشای سر



حوبش است. چه بدو کار مالد: اگر صاحب راز وی را امین دانسته باشد، خیانت است و اگر خود آگاه گشته باشد، سخن چینی است.

« ابوعثمان گفت: سپاسگراری خداوند، دانستن این است که بنده به سپاسگراری وی توانا نیست.

پیامبر (ص) گفت: کسی که بهر اندک سپاس نگذارد، بهر بیش نیز سپاسگراری نکند. و کسی که از مردمان سپاس نگارد، خداوند را نیز سپاسگراری نکند.

« عمر بن عبدالعزیز گفت: نعمت‌هایی را که هست بازگو کنید. چه بازگوکردنش سپاسگراری است. و حقیقت سپاس در این گونه، مدح دهنده‌ی نعمت با بازگوکردن نعمت اوست.

« گفتن آنکه پیامبر (ص) روزی آن قدر بر پا ایستاد که پاهایش متورم شد. وی را گفتند: ای پیامبر خدا! نو که تمامی گناهان گذشته و آینده‌ات بخشوده‌است، خود را چنین زحمت دهی؟ گفت: آیا بنده‌ای سپاسگزار نباشم.

« مغیره بن شعبه گفت: کسی که ترا نعمت دهد، سپاس بگزار و آن کست که سپاس‌گرارد نعمت ده. چرا که اگر کفران کنی نعمت باقی نماند و اگر سپاسگراری، زائل نگردد. و سپاسگراری، نعمت فزون کند و از ناخوشایندی‌ها امنیت دهد.

« هم‌او گفت: بدان میزان که خداوند را دوست داری، مخلوق وی ترا دوست دارند. و آن قدر که از خدا ترسی، خلق خدا از تو ترسند. و به همان میزان که تو به کار خدا پردازی، مردمان به کار تو پردازند.

« هم‌او گفت: حقیقت بی‌نیازی آن است که از همانند خود بی‌نیاز باشی. نیز گفت: کسی که به کار مردمان پردازد، حال خویش تباه سازد. و گفت: یکی از یاران به نزد ما آمد و بیمار شد. بیماری در شکم او را بود و من به خدمت او پرداختم و تمامی شب از او لگن‌همی گرفتم. تا این که یک بار چرتم برد. گفت: خفتی، خدا لعنتت کند؟ از او پرسیدند: زمانی که او گفت خدا لعنتت کند، خود را چون دیدی؟ گفت: چنان که گوید: خدا رحمتت کند.

ابوعثمان گفت: کسی که دست خویش با آزمندی و شهوت به خوراک ثروتمندان دراز کند، هرگز رستگار نشود. از هم‌او نقل شده است: نابینا آن نیست که چشمش نابینا بود. نابینا کسی است که بصیرت نداشته باشد. خداوند تعالی فرموده‌است:

"فانها لاتعمی الابصار، ولكن تعمی القلوب التی فی الصدور<sup>۱</sup> .

✽ ابو عمر دمشقی گفت: همچنان که خداوند عزوجل آوردن آیات معجزات بر انبیاء فرض کرده است، کنمان آن بر اولیاء واجب داشته تا مخلوق بدان فریفته نگردند. نیز از هم او نقل است که: حقیقت ترس آن است که با ترس از خدا از غیر خدا مترسی.

✽ ابوذر رودباری گفت: بهی گفتار بر کردار نقص است و بهی کردار بر گفتار مکرست.

✽ حکیمی گفت: آغاز عشق نگاه است و آغاز شعله آتش. برادر خویش را به زیبائی یا زشتی، خالصانه نصیحت گوی.

✽ آن کس که از هوای خود فرمانبرد، دشمن به آرزوی خویش رسانده است.

✽ شعبی گفت: مردی از مسلمانان که مبرد و آرزوهایش همچنان در سینماش مدفون بود - چنان که همسر و لباس و مرکب خواسته و نیافته باشد و به دربار سلطان رفته راهش نداده باشند - اگر فروغش را به تمام مردم دنیا پخش کنند، به همگی رسد.

✽ قیس بن عاصم فرزندانش را گفت: ای پسرکانم! سه چیز از من پذیرید که شما را ناصحی چون من نیست: هنگامی که من بمردم، بزرگانان سیه پوشند نه کوچکانتان چه در غیر آن صورت مردمان بزرگانان را تحقیر کنند و برایشان اهانت روا دارند. شما را به حراست اموالتان سفارش نمی کنم چه بهر کریم هشیاری آرد و نیز شما را از فرومایه بی نیاز سازد. از گدائی برحذر باشید که بدترین کسب مردان است.

✽ پسر عبدالرحمن بن مهدی که بمرد، زاری بسیار کرد و از خوردن و آشامیدن دست برداشت.

شافعی - که رحمت خداوند بر او بادا - بهرش نوشت: اما بعد، خویشتن آنچنان تعزیت ده که دیگری را تعزیت نمی دهی. و کار خویش چنان زشت شمر که کار دیگران را. و بدان که بدترین مصیبت ها آن است که آدمی شادمانی را از دست

۱ - بخشی از آیه ۴۶، سوره حج، ایشان را چشم گور نیست. بل دیده‌ی

دل گور است.

دهد و آخر نیز سرد. تا از دست دادن سادمانی با گناه نیز همراه بود چه گوئی؟  
نیز بنوشت:

عزیزت گویم، به ار آن رو که مرا حُسم داشت زندگی است بل از آن  
که ست این جنس است. عزت گوی و تعزیت شنو، اگر دمی چندزنده  
مانند، باری ماندنی نیستند.

\* نیز بگفت: سه کس را اگر گرامی داری، توهینت کند، زن، برده و نبطی.  
\* و نیز بگفت: کسی که شکرگزار کاری باشد که نکرده‌ای، ترسم که بهر کاری  
که نکرده‌ای نمر سرزنشت کند. از ابیانی که در آنها مدح ابوحنیفه بگفته است:  
وی بررگر چهارائمه‌ی دین ماست از هر چهارشان خداوند خشنودباد.  
\* دیگری سروده است:

اگر نیازمند ذخایری گشتی و نیافتی (دلگیر مشو) چرا که نایابی ذخیره  
به کار نیکو ماند.

\* گفت: ابوحنیفه را هر روز یا هر چند روز (تازیانه) همی زدند که مسند  
قضا بپذیرد و امتناع می‌کرد. و با اسناد از بشر بن ولید کندی نقل گشته است که:  
ابو جعفر، امیرالمؤمنین، ابوحنیفه را خود بفرساده؛ یعنی از کوفه به بغداد و همی  
خواست که وی را به مسند قضا نشاند. و او امتناع می‌کرد. سرانجام سوگندان بخورد  
که چنان خواهد کرد. و ابوحنیفه نیز سوگندان خورد که نپذیرد. ربیع وی را گفت:  
مگر ندیدی که امیرالمؤمنین سوگند همی خورد؟ ابوحنیفه پاسخ داد: امیرالمؤمنین  
به دادن کفارت سوگند خویش از من توانا تر است. همان زمان فرمان دادند به زندانش  
برند. و خبر صحیح آن است که وی به زندان بمرد.

\* با اسناد از مغیب روایت کرد که: خارجه بن بدیل گفت: ابو جعفر ابوحنیفه  
را بهر منصب قضا بخواند. وی ابا کرد و خلیفه به زندانش کرد. بعد وی را بخواند  
و گفت: از کاری که ما بدان مشغولیم، خوشنود نیستی؟ گفت: خداوند کار امیر اصلاح  
کند، من شایسته‌ی قضاوت نیستم. گفت: دروغ می‌گوئی. سپس دوباره کار به وی  
پیشنهاد کرد. ابوحنیفه گفت: امیرالمؤمنین خود حکم فرمود که من شایسته‌ی قضاوت  
نیستم، چرا که مرا دروغگو خواند. اگر برآستی دروغگویم که شایسته‌ی قضاوت نیم.  
و اگر راستگویم که خود امیر را آگاه کردم که شایسته نیم. و خلیفه وی را دوباره  
به زندان فرستاد.



✽ باسناد از ربع بن موس گفته‌اند که: امیرالمؤمنین مصور را ندیدم بر سر کار منصب فضاوت با ابوحنیفه محادلب همی کرد. وی همی گفت: ار خداوند برهر و امانت خویش جز به کسی مده که خدا برش بود. بخدا سوگند من بهنگام حوسودیم مامون نیم تا چه رسد به هنگام حشم. من بهر این کار ساسه بسم. خلیفه گفت: دروغ گفتی. نو شاسه‌ای. گفت: بو خود مرا محکوم بداسی. چگونه بر تو رواست که کسی را به فضاوت میان اما سیهات برگماری که دروغ همی گوید؟ وی دو روز و باره‌ای از روز سوم را به مسد بست. از روز سوم به سکوه درآمد و شش روز بیمار شد و بمرد. وی به سال هساد هجری بدسا آمد و به بعداد به سال یکصد و پنجاه بمرد. این خبر صحیحی است که مشهور جمهور است. و سز خطیب آن را از جمهور نقل کرده است. و سپس از بحی بن معین روایی غرب نقل گشته است که وی به سال پنجاه و سه بمرده است و خدا نیکتر آگاه است.

✽ پیامبر (ص) فرمود: سه چیز را اگر منع کنند، حلال نبود: آب، نمک و آتش. و کسی که به دیگری نمک دهد، گوئی تمام آنچه که آن نمک بدان زنند، صدقه داده است. و کسی که آتش بدیگری دهد، گوئی آنچه با آن آنس عمل آرند، تصدق کرده است و کسی که مسلمانی را آنجا که آب فراوان است، آب دهد، گوئی بنده‌ای آزاد کرده است و آن که مسلمانی را جائی که آب بسب، آب دهد، گوئی زندگانش بخشیده است.

✽ از ثوری روایت کرده‌اند که گفت: جعفر بن محمد مرا گفت: ای سفیان، من بر آنم که کارنیک جز با سه صفت تمام نگردد، و آن سه این که اگر کار نیکی کی، کوچکش شمار، کتمانش کن و بدان بشناب. چه اگر کوچکش شماری، عظمس بخشیده‌ای. و اگر پوشیده‌اش داری، تماش ساختهای. و اگر بدان شتاب کنی، گواراس ساختهای. اما اگر جز با این صفات نکوئی کنی، مکدر بود. نیز می‌گفت: به سه کس نیکوئی مکن: احمق، ناسزاگوی و فرومایه. چه احمق نیکوئی نداند و آن را به اندازه‌ی حرد خود سپاس گزارد. ناسزاگوی نیز سپاست نگوید و گوید وی این نیکوئی بهر حفظ خود از من و دشنام می‌کرد. فرومایه اما چون زمین شوره بود که نه فوت گیرد و نه برده‌د. پس هرگاه آب و زمینی دیدی، بذر نیکوئی بکار و ثنا درو کن، من ضامن آنم.

✽ عبدالله بن جعفر که این ابیات بشنید:

"نی‌سردید بکوکاری آن رمان بکوکاری به حساب آید که بحای خوبسریکار گرفته‌آید. از اس رو اگر خواهی بکوئی کسی، بهر خدا کن با به خویشاوندان یا، فرو بگذار."

گفت: اس اسباب مردمان را بخل آمورد. من اما بکوئی خوش کم، اگر به مردان کرام رسد، که ساسه‌ی آید. و اگر به فرومایگان واصل شد، من جان شایسته بوده‌ام.

\* محمد بن مکدر را پرسیدید: کدام کار را بس دوست همی داری؟ گفت: اس که دل مؤمنی را سادمان سارم. پرسیدید: دیگر جرّهائی که لذت دهد چیست؟ گفت: نیکی و بخشش به یاران.

\* عمر بن عبدالعزیز گفت: کسی که برادر خوش را در امور دینی نصیحتی کند، و به اصلاح کار دساوی وی پردازد، بیوند خوش به نیکی به جای آورده و آنچه فرصت حقوق وی بوده است بحای آورده. سز گفت: هرگز مالی به کسی نبخشیده‌ام مگر آن که بس اندکس سمرده‌ام. و من از این که از خداوند بهر یکی از مسلمانان بهست خواهم و بر دسا بدو بخل ورزم، سزمساری کسم. چه در آن صورت بروز رساخبر مرا خواهند گفت: اگر بهست نیز در اختیار نو بود، بدان بخیل بودی.

\* حسن گفت: مؤمن حسب بروردگار خویش است، وی را دوست می‌دارد و برادر بر وی را دوست دارد. بهر خدا خشمگین شود و خداوند نیز بهرش خشمگین گردد. از اس رو از آزار دادن مؤمنان دوری کند، چه خداوند کسی را که ایشان را آزار دهد، آزار همی دهد. و بس این آیه بخواند: والذین یوءذون المؤمنین والمؤمنات...

\* از باب بن ابی‌جره نقل است که گفت: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین ما را گفت: آیا کسی از شما بر کیسه‌ی برادر س‌رود و چیزی بهر خود بردارد؟ گفتیم: نه. گفت: شما یارانید نه برادران.

\* فصل گفت: عشق مؤمن در راه خداوند است و عشق منافق در راه شیطان.

\* سب

---

۱ - آغار آیه ۵۸، سوره‌ی احزاب، آنان که مردان و زنان مؤمن را سی‌گاهی آزارند، گناه آشکار و پنهانی را مرتکب شوند.

بجان یو جوامرد هرگر به اندوخته مل بکند، اما نارای معمد اندوخته ی  
جوانمردند.

✽ فنح موصلی گفت: گزیدن عشق حدایت بر عشق حوس سابهی کمال عشق  
یو بدوست، چرا که عاشق خداوند، با عشق او لدی به دسا سید. و آبی اردکر  
خداوند عزوجل غافل نماند.

✽ ربیع بن انس گفت: نشانه ی عشق خداوند، سسی دکر اوست. چه یو حیری  
را دوست نداری مگر آن که ذکرش بسیار کنی. و شابهی دین، اخلاص داشن با  
خداست و نشانه ی دایائی نرس از خداوند. و نیز شابهی ساسگراری خشنودی بر  
قضای خداوندی است و تسلیم به قدرت وی.

✽ یحیی بن معاذ گفت: اگر خدای خوش دوست همی داری و او گرسیمات بگدارد  
و عریان نهد، بر توست که بردباری بیشه کنی و کار از مردمان پوشیده داری چرا  
که عاشق آزار معشوق تحمل کند و تو از کاری که معشوق با نو نکرده می نالی؟  
✽ محمد بن کدام، مردی را چنین سفارش کرد: به همان قدر که بهر خشنودی  
خویش همی کوشی، بهر خشنودی خالی خود کوس و همچنان که زبان خوش بدل  
یاران کنی، کیسه ی خویش بذل اشان کن. و آن گونه که کیسه ی خوش از سودائی  
که در آن امید سودی نداری، نگاه همی داری، زبان خوش از آنچه که در آن امید  
ثوابی نیست، نگاه دار.

✽ مردی گفت: سفارش می کنم که خویش بیبازاری و کیسه آب کنی.  
✽ حامد لفاف راست: بدین روزگار سروری مجوی، چرا که هر کس گوید که من  
فلانم. و نیاز خویش به هر دوست مگوی، چرا که ارزش چیزها در این زمان بر دلها  
راسخ گشته است. و راز خویش به هیچ کس مگوی، چرا که امانت داری از مانه برخاسه  
است. و نیز بر دین خویش به کسان واثق مشو زیرا بدین روزگار هواها بس آشکارا  
گشته است.

✽ حسن راست: اگر خطا و آرزو نبود، هرگز مسلمانان براه نیابند، این دو  
براستی بهر آدمیزاده نعمتهائی بزرگ است.

✽ از مطرف: اگر زمان مرگ خویش همی دانستم، به از دست دادن خرد خویش  
بیمناک بودم. خداوند با غفلت مردمان از مرگ برایشان منب نهاده است. چه اگر  
این غفلت نبود، نه زندگانیشان گوارا بود و نه بن ایشان داد و ستد و بازار



براه همی اصادی .

\* حس را رسیدید : ای ابوسعید ! حامی خوش نشویی ؟ گفت : مرگ شتابان تر  
ار آن است که بدارید . دیگری گفت : هرگز به خواهی برسد ام که بحود گویم ار آن  
برخواهم خاست .

\* اس سماک گفت : ار کسی که ار بو گربرد ، حبری محواه بل ار آن کس خواه  
که فرمانت به خواستن داد .

\* ار ابوب : ما را گفیداند که هنگام بلاوب این آیه " کل من علمها فان " دعا  
اجابت گردد .

\* ار محمد بن سکدر : تمامی سی را بای مادرم همی مالیدم و عموبم همان  
شب با به صبح نماز همی حواید . و گذران شب چون وی ، مرا نادمان بر از گذران  
شب چون من نمی ساخت .

\* ابوهریره مردی را دید که در پی دیگری همی آمد . از آنکه پیش بود پرسید :  
وی کسب ؟ گفت : بدر من است . گفت : وی را بنام مخوان ، پیش از او منشن و  
پیش از وی راه مرو .

\* ار سلیمان : ببران آدمی نعمت اند و دحراس حساب ، خداوند اما حساب  
نعمت کشد و حسنات را پاداش دهد .

\* هم او می گفت : فررید هفت سال گل بوسب ، هفت سال خادم بو و پس از  
آن یا دوست دوست یا دشمن یا شریک .

\* معاویه بن ابوسفیان ، ببران فرزند ار احف بن فیس پرسید ، وی پاسخ گفت :  
ای امیرالمؤمنین ! فرزندان ما بمرهی دلهای مانند و بکبه گاه بشت ما . ما بهر ایشان  
حون زمینم خوار و چون آسمانم سایه افکن و با بکه بدیشان هنگام هر بلائی صولت  
ورزیم . اگر چیزی خواهند ، دهیمشان ، اگر خشناک شوند ، خرسندشان کنیم . ایشان  
محبت خویش به بو بخشند و تمامی زندگانیشان ترا دوست دارند . از این رو با  
ایشان کرانی مکن که مرگ خواهند و از نردبکت ناخشنود شوند و زندگانیت به  
ملال کسید . معاویه گفت : بخدا سوگند نو که نزد من آمدی ، من بر یزید سخت  
خشناک بودم ، اما بو مرا بدو نرم ساختی . و سپس که احنف از نزد معاویه برفت ،  
وق بهر برید دو هزار درهم بفرستاد . یزید نیز نیم آن بهر احنف بفرستاد .

\* علی بن ابیطالب - که خدایس خشنود باد - راست : شایسته چنان است

که هر یک از شما بهر فرزندش زمانی که بدینا آید، نامی بگو گیرند.  
 \* در خری مرفوع آمده است که: ساهب فرزند به بدر از نعمت‌های خداوندی است.

\* از عمر بن خطاب - که خداس خسود باد: در کنه بهادن\* بهر فرزندایان شتاب کنید تا مردم لقب‌های بد به ایشان بدهند<sup>۱</sup>.  
 \* ابوجعفر محمد بن علی راست: بیش از لقب دادن، فرزندایان را کنه دهید. ما فرزندانمان را به خردی کنه گذاریم تا لقب (بایسند) بدیشان الحاق نکند.  
 \* قتاده: بسا دخترکی که نکور از سر بود و بسری که هلاک خوسا و بداس بدستش بود. هم او می‌گفت: تمامی آنچه بدران باید به فرزندان تعلیم کنند، آموختن نوشتن است و حساب و شنا کردن.  
 \* حجاج آموزگار فرزندش را گفت: بیش از نویسن، فرزند مرا شنا کردن آموز. چه ایشان کسانی را بایند که بهرشان نویسند، اما کسانی را نبایند که بهر ایشان شنا کنند.

\* هم او می‌گفت: کسی که بد خوی بود، دوسانسی اندک بود.  
 \* حکیمی گفت: کسی که کرامت جوید از حرمت‌ها سرهیزد. یکی برسد: شجاع‌ترین مردم کیست؟ بگفت: کسی که جهل خویش به بردباری راند.  
 \* احنف را پرسیدند که بردباری چیست؟ گفت: خواری است و صبر. هم او گفت: بردباری بیش از مردان مرا یاری کرده است.  
 \* از علی بن ابیطالب - که خدایش خشنود بادا - : اگر از کم خرد رو برگردانی، اندوهش فزون شود. پس فزونیش ده.  
 \* بیت:

پاسخ نگفتن به کم خرد، از پاسخ گفتن بر او گران‌تر بود.  
 \* عبدالله بن عمر هرگاه به سفری می‌رفت، کم خردی نیز به همراه همی برد. این معنی بر او عیب کردند، گفت: بهر آن است که اگر کم خردی نزد ما آید، وی با کم خردی خود او را براند. چه من ندانم چگونه با کم خردان برخورد کنم.

---

۱ - کنیه اسم خاصی است که پس از اب، یا ابن یا ام یا بنت آید و قصد از آن بزرگداشت صاحب کنیه بود؛ المنجد.

\* اس عباس گفت: سبب حسن است که هرگاه کسی را به حایهات حوایی، هنگامی که رود، با او از خانه بیرون روی.

\* حضرت محمد بن علی بن حسن از پدرش روایت کرد که: آخر کسی که دست خوش بشود، صاحبخانه است.

\* از ابوریاد: از آداب مهمانداری آن است که با وی حوراک خورند، ایندا پیش از او دست شویند و در پایان پس از او.

\* علی بن اسطالب - که حداس حسود نادا - راست: معده حون آبشخور بدن است و تمامی رگها بدان برسد و از آن آیند. از اس رو اگر سالم بود، رگها سلامت از آن آرند و اگر بیمار بود، بیماری آرند.  
\* سر:

سا وعده حوراک که ساعی لدب دهد اما از دیگر وعدههای پس از خود مایع سود. و سا که آدمی در حسحوی چیزی است که وی را به هلاکت افکند و خود نداند.

\* مسیح (ع) راست: از خلق و حوی آدمی دو چیز ناخوشایندتر از باقی است، یکی خفس بدون سب رنده داری و دیگری خندیدن بدون سگفتی. و سدبگر که از آنها بدتر است، این که آدمی فریفتهی دانش خویش بود.

\* داود (ع) فرزند خوس سلیمان (ع) را بگفت: از بیش خواب بگریز چه آن رمان که مردمان به کار خوس محتاجند، ترا بهمدستی دهد.

\* لقمان فرزند خوس را گفت: از نسلی و دل نسکی بگریز. چرا که اگر تنلی کنی، حق مردم بدهی و اگر دلسکی کنی، بحق خوش خرسند بگردی.

\* عمر بن خطاب - که حداس خسود نادا - به یکی از کارگزاران خوش بنوشت: مرا گفتند که تو اصلاح لعرض خوش نسکی، سلطان چنین کند.

\* علی (ع) گفت: خفس در آغاز روز و بدون شب زنده داری از نادانی است و سز خندیدن بی سگفتی. اما خواب نیم روز خرد را افزاید.

\* دیگری گفت: خفس به آغاز روز خرق عادت است و به نیم روز خوی نیک است و به عروب نادانی. و خواب مبانهی عساء و ناریکی شب، روزی آدمی برد.

\* دابائی گفت: حرب زدن از خرد گاهد و خفتن بدان افزاید.

\* عبداللہ بن سمره گفت: خواب نیم روز جوانان جرعمای داروست، یعنی به



تابستان .

\* سه چیز اگر در آدمی جمع شود ، در عقل و فطرت سک نماید ؛ اس که همسایه اش مدحش کند و دوستش و خویشاوندش .

\* سه چیز زندگانی تیره و یار کند ؛ همسایه ی بد ، فرزند نافرمان و زن مدحوی .

\* بزرگمهر گفت ؛ سه چیز اگر گنگ نرزد ، از حال آدمی برده بردارد ؛ دلبری

نشانه ی بدی معیشت است . خوشروئی نشانه ی سلامت دل و بسی همب نشانه ی عزیز

پست .

\* وبره بن خراش یا عبدالله بن عباس گفت ؛ یاره ای از سخنان نزد من از درهم

عزیزتر است . از این رو از سخن گفتن در آنچه سودت ندهد ، بپرهیز . و نه از

سخن گفتن نابهنگام در آنچه سودت دهد .

\* چند خصلت را از آن نادان دانستم ؛ خشم بی موضوع ، عطای نابجا و به

رنج افکندن بدن در راه باطل و اندکی شناخت آدمی نسبت به دوست و دشمن خویش .

\* امیری مردی بدید که به کار دفن در زمین مشغول است و وی را تحقیر کرد .

مرد گفت ؛ خداوند به صلاحیت آرد ، به کارم منگر ، همتم را بین .

\* شعر :

به جامه ی من منگر ، چرا که جامه ای از مردانگی ساخته و در پوشیده ام .

\* شعری دیگر :

جامه ی نو بتن کن ، من اما جامه ی پارینه بتن کشم . کسی که جامه ی

پارین بتن نکند ، جامه ی نو نخواهدش بود .

\* شعری دیگر :

گاه شود که جوان والائی یابد اما ردائی ژنده به تن داشته باشد و گریبان

پیراهنش وصله شده باشد .

\* شعری دیگر :

کسی که جامه ی خویش از غبار حفظ کند و عرض خویش رها کند ، به

شگفتت میارند . چه بسا که مردانی تهیدست را دیده ام که لباسی آلوده

اما عرضی ظاهر دارند .

\* شعر دیگر :

و دیگر آن که کسی که ظاهر عرض و جامه ی خویش از آلودگی نکاند ،

به گناهی در پی گناهی دیگر دست زده است.

\* مردی ابراهیم بنی را برسد: کدام جامه بکوبی بپوشاند؟ گفت: آن که نزد داناتان انگشت نهایت نکند. و نزد کم خردان حقیرت نماید.

\* علی بن اسطالب - که خداوند گرامش ندارد - گفت: اسب بهر طلب است یا گریز.

\* علی بن اسطالب - که خداوند گرامش دارد - را هرگاه به طعامی می خواندند، پس از رفس اندکی همی خورد و همی گفت: رفس اسب که آدمی گرسنگی خویش بر خوراک دگری ظاهر سازد.

\* سیدم که بنی بن معس همی گفت: ببرد از خوردن بادنجان ملول نشود. هم او گفت: سیدم که فاضل ابو عمر می گفت: اگر گاوی که بار بادنجان بر پشت دارد، داند که بر سب چه دارد؟ بر دیگر گاوان نکر کند. ابو عمر گفت: این بهر کسی است که آن را سک و گوارا داند، اما نزد کسی که بادنجان شناسد، عیبش بیش از حسنش است.

\* عبدالملک بن مروان کسی را به بهار خواند. وی بگفت: غذا بخورده ام. عبدالملک گفت: رفس اسب که آدمی با زمانی که از خوراک سیر سیر است، طعام خورد. مرد گفت: من با حوس داشتم که آن کم که امر رفس سیر.

\* حجاج مردی را به بهار خود خواند. وی گفت: بخورده ام. گفت: نیک زود بخورده ای. گفت: از آن رود خورم که اگر به حاجات خداوند برخیزم، مابقی طعام در دهانم بود. سز اگر آب نوشم، گرسنه ننوشم. و اگر بنزد گروهی شدم که همی خورند، سیر باشم. حجاج از پاسخ وی به شگفت آمد.

\* داناتی را برسدید: گوارانر خوراک چیست؟ گفت: گرسنگی. هم او می گفت: گوارانر خورس گرسنگی است. چه هرچه بهرس دادم بذیرف و گوارایش شمرد. \* ار جعفر بن محمد نفل است که گفت: خلال کردن دندان پس از طعام، لئه را مستحکم کند، آب دهان آرد و دهان خوشبو کند.

\* حسن بصری راست: دست نشستن پیش از خوردن، فقر را براند و پس از آن جنون را.

\* لفمان فرزند حویس را گفت: ای سیرکم! پس از سیری چیزی مخور. اگر در آن صورت آن چیز بهر سک نهی نیکوتر از آن است که بهر خویش.

✽ مامون گفت: هفت حشر ملولی سارد: خوردن نان، نوشیدن آب گوارا، خوردن گوشت گوسفند، پوشیدن لباس نرم، بوی خوش، سسر نرم و دیدن زیبایی‌ها. حسن بن سهل وی را گفت: ای امیرالمؤمنین! پس گفتگو با یاران کجاست؟ گفت: هشتم و اولین آنهاست.

✽ از علی بن اسطالب که خدایش گرامی دارد: از طعام برخیزد با طعام بردارند.

✽ ابن سیرین می‌گفت: آب خوردن به خواب فتنه و بلای دین است و مرگ شدید. چرا که خداوند تعالی فرموده است: "ان الله مبلکم بهر"<sup>۱</sup> و نیز فرمود: "ماء غدقا لنتنهم فیه"<sup>۲</sup> هم ابن سیرین گفت: کسی که از رودی گذرد، قطع بلا و مشقت و فتنه کرده است و نجات یافته. و شود که آب ثروت محسوب شود. بهر حیوان و گیاه زندگانی است و اگر از دریا و رود چیزی حاصل شود، نیز آن آب ثروت به حساب آید. ابن سیرین، هرگاه مردی بخواب می‌دید که بندهای جامه‌ی خوش می‌گشاید، تعسر می‌کرد که زنی روزی او شود. وی به خواب دیدن انگشتی را جز به زنی که بیننده از او بهره برد، تعبیر نمی‌کرد. همانگونه هشام بن حسان نیز نگین انگشتی را تعبیر می‌کرد جز این که می‌گفت: زنی است سنگدل.

✽ ابراهیم بن عبله گفت: ام البنین، خواهر عمر بن عبدالعزیز را شنیدم که می‌گفت: وای بر بخل. به خدا سوگند اگر راهی بود، از آن نمی‌شدم و اگر جامه‌ای بود، در نمی‌پوشیدش.

✽ عبدالله بن عمر را از جوانمردی پرسیدند، گفت: عفت ورزیدن است و اصلاح مال کردن.

✽ از طلحه بن عبیدالله: نشستن مرد بر در خانه‌ی خویش جوانمردی است نه بر بستن کیسه‌ی زر در آستین.

✽ ابن شهاب زهری را از جوانمردی پرسیدند: گفت: جوانمردی دوری از ریاست و اصلاح مال و قیام به رفع نیاز مردمان. هم او گفت: فصاحت نیز از جوانمردی

۱ - بخشی از آیه‌ی ۲۴۹ سوره‌ی بقره، خداوند شما را به نهر آبی آزمایشد.

۲ - بخشی از آیه‌ی ۱۶ و ۱۷ سوره‌ی جن، ایشان را آبی فراوان نصیب

کنیم. تا بدان نعمت ایشان را آزمایشیم.



اسب .

\* جعفر بن محمد گفت: کسی را که جوانمردی نیست، دین نبود.

\* علی بن اسطالب - که خدا گرامش دارد - گفت: با مؤمنان از صمیم دل

سامز و با بدکاران با خلق خوش خود.

\* ابو عمرو بن علاء راسب: اگر خواهی از ریس خویش نزد دوست خود دانی،

ویرا حسماک کن. حال اگر برا در عین حسم انصاف بداد، که بداد و گریه از او

دوری کن. وی همی گفت که: با مردان احبه، دمنان و ملاحان دوستی مکن، چرا

که مهربانیشان را دوامی نیست.

\* احبب گفت: هر بار که درون کسی بر من مکشوف افتاده وی را باین بر از

آن یافتم که پنداشته بودم.

\* گفته اند: در مردمان خیری نیست و از ایشان چاره‌ای نیز.

\* ابو درداء راسب: سگوبرس صومعه‌ی مؤمن حایه‌ی اوست که دین و عرص او

را حفظ کند. از بارار برهیزر کند که آدمی را به کار لغو وادارد و به لیهو نیز.

\* دانیائی گفت: دوری از مردمان، عرص را افرازد، سکوه را نگاه دارد، مؤمن و

آدمی بهر ادای حقوقی که فرض است فراید و نیازمندی آدمی بوشاید.

\* سفیان راسب: هرگز کسی نیافتم که گناه من بخشاید یا لغزش من بوشاند.

از این رو سلامت در گریز از مردمان یافتم.

ای آن که مرا در ترک مردمان سرزس کنی، عذر من در آن کار بر

نگن انگسیرم بخش است.

و هم او برنگن انگسیرس پیوسته بود: عهد و پیمانی از بپشرشان ندیدم.

هر حای که هسی از مردمان سخت برهیزر چرا که من در ایشان کس نیافتم

که به عهد خویش وفا کند و یا در وعده و عهد راست گوید.

\* فیلسوفی راسب: سیمکارترین مردم بر خود کسی است که بهر کسی تواضع

کند که وی را نکریم مسماید. و بدان کس مشایق شود که از او دوری همی کند.

\* عبدالملک بن مروان گفت: برترس مردمان کسی است که به رفعت تواضع

کند و با قدرت بیرهیزد و با توانائی انصاف دهد.

\* هم او می‌گفت: از حقوق والائی آن است که بهر آن که از نو فزونتر است

نواضع کنی و با او که همانند نوبت به انصاف باشی و از آن کس که از نو برتر

است، پذیری.

\* اس سماک رسد را گفت: بواضع بو در والائیب، والایر ار والائی بوسب.  
\* حمید بن سعد راست: ایصاف دادن چه بادر است و محالفت چه بسارحتی  
در خاناک و گاه روی آب کوزه. حیابکه گر خواهی آب خوری، به دهابت سود و  
اگر خواهی آنها را از کوزه ریزی، به ته کوزه رود.

\* بزرگی گفت: کار را هنگامکه رو در روی بو آید اگر بهی و آن هنگام که  
به نو سب کند خواهی، نشانه‌ی بایوانی حرد و ضعف رای است.  
\* حسن بصری - که خداوند رحمتش کساد - گفت: در کنار هر مؤمنی، منافعی  
است که وی را آزارد.

\* از مالک بن انس: سود که خانه‌ای را بهر همسایه‌ی بد رها کند.  
\* عمر بن خطاب گفت: از حقوق همسایه اس که نیکی بو بدو رسد و از آزار  
دریاه بود. هم او می‌گفت: همسایه‌ی بیک به آن است که از آزار آدمی خویش  
دارد. بل آن است که به آزار دیدن از همسایه بردباری کند.  
\* دگری گفت: همسایه بس ار خانه بگزس و رفیق راه بس از راه.  
\* علوی راست:

مبهمان همواره حنان در خانه‌ی ما انس گردد که مردمان ندانند ما مبهمانیم  
با او.

\* هم او می‌گفت: به هر کس که توانی نیکوئی کن. اگر وی ساسیه‌ی آن بود،  
نیکی به جا به کار برده‌ای. اگر بسز ساسنه‌اس نبود، بو خود شایسته‌ی نیکی‌هستی.  
بسر می‌گفت: عطا به بدکار، بیرومند ساخس بد کاری اوسب. بسز می‌گفت: نکوکار  
نیفتد. اگر نیز افتد، جای تکیه‌ای یابد.  
\* گفته‌اند: آزادگان را بهائی نسب حز گرامداشت. از این رو آزاده را گرامی  
دار، مالکش شوی.

\* از متنبی:

اگر کرمی را گرامی داری، مالک او شوی. اما هرگاه فرومایه‌ای را گرامی  
داری، سرکشی آغازد.

\* عمر بن عبدالعزیز: ذکر نعمت، سپاس است.

\* خالد بن صفوان گفت: نیازهاستان را حز از کسانی که شایسته‌ی روا کردن

آید، محوایند و سز حر بهگام موئند. هم او می‌گفت: هرگاه حردمندی از سخاوتمندی حیری خواهد، سارس برآورد. چه حردمند حیزی خواهد که سدی بود و از سخاوتمند نیز اگر چیزی خواهند، رد نکند.

\* هم او می‌گفت: اگر دوست داری که فرمات برید، به کاری که از توانائی شخص خارج بود، فرمان مده.

\* مردی عباس بن محمد با عبداللہ بن عباس را گفت: بهر نیازی کوچک برد تو آمده‌ام. پاسخ داد: بهر سار کوچک مردی کوچک سبب.

\* عبداللہ بن عباس را سب: هرگر مردی را بدیده‌ام که به وی سکی کم و مبانہی ما روس بر بگردد. و بر هرگر بدیده‌ام که کسی از من افراطی بسد و مبانہی ما نره بر بگردد. ار کسی که خود بدیگری ساری دارد، بهر خود باری در مقابل او مطلب.

\* هم او می‌گفت: آن کس که به روز سبه بهر رفع سبازس صبح زود بیرون آید، برآوردن حاجتش بر خداوند است.

\* حکیمان اجماع دارند که، بدترین امران آن کس است که از دانایان بیش دور است. و بدترین دانایان آن که به امران بس نزدیک است.

\* حکمی گفت: کار آن کس به سسزهاس روی، کوچک سمار. چرا که اگرچنان کی و بدو سرور سوی، سبب بگرارید و اگر وی بر تو جبره شود، عذرت نپذیرند.

\* والئی اعرابی را گفت: راست گوی و گریه آنقدرت زم که درد کشی. گفت: حال که جنس کنی، خداوند نیز برا وعیدی بدیر از این که به من دادی، نداده است.

\* حکمی گفت: آن کس که از دیده‌ی شاهان رود، از دلشان نیز رود.

\* ساه به آتش ماند. اگر از او دوری کنی، سودی نبوی و اگر بیش نزدیکش شوی، زیانش بیش شود.

\* ابوالعناہ: مردم آن جابند که مال و حاه است. شعر:

امروزه صاحب فضل را فضلی نیست. چرا که مال داران را، فضل بسیار شمارند.

\* هم او می‌گفت: بی‌نیازی در جان آدمی است و والائی در تواضع، و گرم در برهیزگاری.

\* عبداللہ بن ادهم گفت: کسی که در دامان نیاز پرورده شود، بی‌نیازی ناساسش



دهد.

شعر:

نمازمند اگر فصاحت و آداب و حسش نیز بخشند، بمقدار است. از این رو بهر خود حزی فراهم آر که بدان نکه کنی، مال کاری کند که نجیب زادگی نیز نکند.

\* هم او می گفت: هرگز مرگ فرزندی به نفرین نخواه. چه این کار نیازمندی آرد. هم او می گفت: هیچ همی نبود جز هم دین و هیچ دردی چون درد چشم. نیز می گفت: جزیه مسلمان، اجاره بهای مسکنی است که پردازد. زبون کنند ما شدین وی و عذابش بد خوئی است. سه چیز از حقیقت ایمان سرچشمه گیرد: میانه روی در خرج کردن، انصاف دادن از خویش و به سلام پیشگام بودن. شعر:

اندک را اگر اصلاح سازی، بیش تواند شد. اما بسیار، همراه تباهی نماند.

\* از مثل های عوام: برکات با حرکات همراه است. شعر:

در هیچ کار افراط مکن. اگر گدائی نیز کنی، به افراط مکن. بل میانه ی مردمان باش.

\* گفته اند: اگر در میهن خویش نیستی، بصیب خویش از خواری فراموش مکن. نیز گفته اند: از دست دادن یاران غربت است. نیز: کسی که به شهر خویش روزی نخورد، باید به شهر دیگر رود.

\* شعر:

بی شک نزدیکی میهن با تنگدستی به از زندگی به فراخی، به دیار بیگانه است.

\* می گفتند: بر در میایست مگر آن که ترا بدان جا خوانند. تحیت مؤمن سلام است و مصافحت. دست بوسی یکی از دو سجده است.

\* ابو عبیده بن جراح دست عمر بگرفت تا بوسد. وی دست خویش بکشید. مرد پای وی بگرفت. وی گفت: بدان یکی راضی نشدم، بدین یکی چگونه شوم؟

\* حسن بصری گفت: بوسه زدن بر دست پیشوای دادگر، طاعت است.

\* هم او می گفت: جای بوسه ی مرد بر همسرش دهان است و از آن پدر فرزند را بر سر و از آن مادر، فرزند را بر گونه و خواهر برادر را بر گردن.

\* مردی سعید بن عاص را گفت: به خدا سوگند دوستت همی دارم. پاسخ

داد: حرا حنن نبود، چه نه مرا همسایه‌ای و نه عموزاده.

\* گفتناند: پیام‌آور بخشی از پیام دهنده است.

\* اس قاسم گفت: مالک را سیدم که می‌گفت: مرا گفتند که عمر بن خطاب

— که حداس حسود نادا — گفت: اگر روری کسی در حری است، باید که بدان مداومت کند.

\* مالک گفت: سیدم که مکان می‌گوید: هر رمایی که کسی از اهل بیت، محمد

نام، ببینشان بود، روزی نیک بدست آرند و وی نیز روزی نیک خورد.

\* مردی به برد خالد بن عبدالله قسری نامد و گفت: مرا باری است. خالد

برسدس: آیا با بکه به حراب مردمان آمده‌ای یا قدر آرزو؟ گفت: قدر آرزو. خالد نیازش برسد و برآورد.

\* عبدالله بن عمرو گفت: هرگاه کسی را خداوند رورئی دهد که خودخواسته

باشد، بی‌سختی از آن اوست. اگر خود بی‌سار بود، به برادر سارمیدس دهد و اگر

خود سارمید بود، خداوند ساروری کرده است. پس بن عاصم: از گدائی سهریزد. چه گدائی پائین‌ترین کسب مرد است.

\* اعرائی برد داود بن برید مهبلی سد و گفت: من روی خویش از خواهش

کردن از تو حفظ نکردم. تو روی خویش از رد کردن من حفظ نمای. مرا در قبال

کرم خویش آنجا به که من برا در قبال آرویم نهاده‌ام. داود گفت: فرمان دادم

که ده هزار درهم بدهد. و اس مبلغ از قدر تو پس است. اعرابی گفت: اگر

نیز از قدر من بیش بود، از قدر تو بیش نیست.

\* محمود وراق راست:

اگر سکی خواهی، از سحاومندی خواه که هماره بی‌نیازی و فراخ دسی

ساست. حرا که اندک مالی که والائی دهد، محمود افند. اما مال بسیاری

که دونی وی را بخشد، ننگ آرد.

اگر از خواری گریزی نسبت، زمانی گردنس بگذار که بزرگان را بینی چه

بزرگداشت بزرگان خواری نسبت. بل خواری آن است که کوچکی را بزرگ

داری.

\* دیگری سروده است:

از خاندی سگان، اسخوان باره خواهی؟ با دل از ناسدنی سخن گفتای.

\* حسن بصری - که خدایش ببخشايد - گفت: هر امنی را بی است که برسند. این امت را بت درهم و دینار است.

\* هم او گفت: اگر خواهی دانی که مرد مال خوس از کجا ساورده است، بنگر چگونه اش صرف همی کند. حرا که مال آلوده به اسراف صرف سود.

\* اکثم بن صیفی راست: کسی که توانائی کسی ندارد، باید که به دیگر کسب روی کند.

\* سعد بن مسیب گفت: کسی که مالی بهر آن که آبروی خوس بران حفظ کند، یا امانت خود بدان باده کند و با آن به صلهی رحم بردازد، بدست نیارد، بهی از خیر است.

شعر:

بیشی مال آدمی، عیوب وی پوشاند و هر دروغی که گوید، تصدیق کند.

\* مردی ابن سیرین را گفت: من به تو متلا گستهام، مرا راه حلی بنمای. گفت: دوست ندارم که آنچه خداوند بر تو حرام ساخته، حلال کنم.

\* مردی حسن بصری را گفت: غیبت فلان را بگفهام و همی خواهم که از وی حلالی طلبم. گفت: غیبتش گفهای پس نسبت، خواهی که بخود وی نیز گوئی؟

\* حدیفه گفت: کفارت غیبتی که از کسی کنی، ابن است که بهرش آمرزش خواهی.

\* هم او گفت: اگر تو نسبت بدیگری بدتر از آن گوئی که از او دانی، بهوی ستم کنی.

\* ابو عاصم نبیل: هیچ کس چیزی ناخوشايند را بیاد مردم نیارد مگر کم خردی.

\* مردی به عمرو بن عبیل گفت: بهر آنچه مردمان دربارهی تو گویند، به تو رحمت همی آورم. گفت: نشنوی من در مورد ایشان چه گویم؟ گفت: جز خیر نشنیدم چیزی گوئی. گفت: پس بدیشان رحمت آور.

\* معاذ بن جبل گفت: هرگاه ترا در راه خداوندی برادری بود، با وی مستبز و سخن کس پیرامن وی گوش مده. چه بسا که مردم چیزی در او ترا گویند که در او نبود، و بدین گونه میان تو و او حائل شوند.

\* موسی بن عمران (ع) گفت: خداوند ا مردمان در مورد من چیزهائی گویند که در من نیست. بروردگارا، چنانسان کن که در مورد من آن گویند که در من است.



خداوند وی را وحی میکرد که: ای موسی! من بهر خود چنان نکردم، چگونه بهر تو چنان کنم؟

\* گفت: سه کار به فاعلس بازگردد، سرکسی، حبله و سمان شکنی. خداوند عروجل فرمود: "اما بعکم علی انفسکم" نیز "لا یحق المکر السیء الا باهلته" و نیز "فمن نکث فانما ینکث علی نفسه."<sup>۱</sup>

\* اندوه نیم پیری است و نیازمندی بزرگتر مرگ.

\* معاویه بن ابوسفیان: تمامی مردمان را خستود ساختم، مگر حسود نعمت را چه وی جز با زوال نعمت خرسند نشود. شعر:  
نه اس که مرا گناهی است، تنها گناه من آشکاری نعمت خداوندی بر من است.

\* شعر:

همی اندیشم که گناه من نرد تو چیست؟ هبج بر خود نبینم جز آنکه تو رشگمندی.

\* دانائی را پرسیدید: کدام یک از مردم بد حالتر از دیگران است؟ پاسخ داد: کسی که دانیائش بیش بود و توانائش کم، و همتش والا. اما بد حالتر از او کسی است که به سبب بدسنی خود، بدگیری واثق نشود، و کسی به سبب بدکاری وی بدو وثوق نیارد.

\* حکیمی گفت: برادران جوان آتشند. اندکشان مناع است و بیششان هلاک. از این رو به بیشی برادران اگر گزیده نباشند، شادمان مشو.

\* لفمان فرزندس را گفت: ای پسرکم! از دوست بد برهیز. چرا که چونان شمشیر کشیده ماند. ظاهرش ترا فریبد ولی نتیجهاش نابسند بود.

\* از اصفی نقل کرده اند: اعرابی گفت: غیبت آن کس که امید آمدنش همی رود، به درازا انجامید.

\* حکیمی گفت: عناب نگه دارندهی وفا و سلاح همتایان و دروگر جفاست.

۱ - سه رست بحسی ارآیهی ۲۳، سورهی یوسف: آن معی که کند، بخودکند -

بحسی ارآیهی ۴۳، سورهی فاطر، حدعهی رست حر صاحب خود را به هلاک برساند.

- بحسی ارآیهی ۱۰، سورهی فتح، آن کس که عهدشکنی کند، بخود کند.

\* عتابی گفت: کسی که آشکارا عتاب کند، به از آن اسب که حسد خوش پوشیده دارد. نیز ضربه‌ی ناصح به از تحیت دشمن.

\* حکیمی گفت: کسی که حسدش بیش شود، عتابش اندک گردد.

\* محمد بن داود: کسی که هنگام لغزش، آدمی را سرزنش نکند، دوستی را نگهبان نبود.

\* اعرابی را گفتند: ادیب خردمند کیست؟ گفت: زیرکی که خود را به غفلت زند. شعر:

مرا اگر عشق شما در دل نمی‌بود، عتابتان نمی‌کردم. در آن صورت شما نیز نزد من چون دگران بودید.

\* گفته‌اند: هم‌نشینی گرانجانان، تب روح است.

\* ابو عمرو شیبانی را گفتند: ز چه رو گرانجان بر آدمی سنگینتر از بار بود؟ گفت: از آن رو که گرانجان، بر دل سنگینی کند و دل به اندازه‌ی سر و تن بردباری سنگینی نیارد.

\* مردی بیماری را پرسید: چه میل داری؟ گفت: این که نبینمت.

\* در یکی از کتابهای آسمانی آمده است: آنچه پدر تو پیوند داده است، مبر. چه اگر بری، فروغت خاموشی گیرد.

\* کسی گفت: می‌گفتند: زمانی که به غیر هم‌دین خود اعتماد کنی، جفا کرده‌ای.

\* دانایان همی گفتند: حق مادر بر آدمی از حق پدر بیش است. و هر یک از آنان را حقی است.

\* علی بن ابیطالب - که خداوندش گرامی دارد - گفت: دل نیز چنان که بدن ملول شود، ملول گردد. از این رو طرفه‌های حکمت بدل هدیه کنید.

\* ابو عتاهیه گفت:

زمانی که طبع پشت کند، اصلاح نفس جز با دگرگون شدن حال، نشود.

\* در منشورالحکم گفته‌اند: کسی که زندگانش به درازا کشد، نیروی بدنش

اندک شود اما نیروی خردش فزون شود.

\* عبدالله بن عباس - که خدایش خشنود بادا - را پرسیدند: زمانی که روح

از جسم خارج شود، کجا رود؟ گفت: آتش چراغ، آن زمان که روغن تمام شود، کجا رود؟ این جواب را، پاسخ سکوت آور گویند.

\* عباس بن عبدالمطلب - که خدایش حسود بادا - گفت: هرگاه در دو کار با دو رای خیره مایی، آن را که دوست بر داری رها کن و آن را برگزین که بر تو گران تر است.

\* علی بن ابیطالب - که خدایش خسود بادا - کسی که اندیشد، بصیر گردد.

\* حکمی گفت: بخواهس آنچه خواهی، خواه اما متعرض مشو.

\* شاعری سرود:

مگر نه اس است که خواستن حزی که از دست بشده و نیز گفتن امری که آدمی توانائیش را ندارد، کار نادانان است؟

\* دیگری سرود:

آدمی با آن که رمان که آرزو با برحاست، بزید، چه تا زمانی که رد

بائی هست، چشم بدیدن پردازد...

\* معاویه: اول دوست خوش را حفظ کن، هماره وی را با همان محبت خویش

خواهی یافت. از دوستان باره بگریر، چه هر زمانی با کسی هم غذا شوند و هر دم

با سستی به جایی سباید. هم او می گفت: هرگاه از کم خرد رو برگردانی، به

اندوهش افزوده شود. از این رو از او بیش روی گردان.

سر می گفت: بردبار آن سب که اگر سمس کنند، منظر ماند که کی قدرت

یابد و انتقام کسد. بل بردبار آن است که منظر ماند تا اگر قدرت یابد، ببخشاید.

\* مداسی گفت: مردی از عبدالملک بن مروان خواست که به خلوت چیزی به

وی گوید. وی رو ساران کرد و گفت: اگر شما خواهید؟ سپس که خانه خلوت شد

و مرد خواست سخن آغاز کند، عبدالملک گفت: صبر کن از این که مرا مدح گوئی

حذر کن چه خود خوشت را بس از تو شناسم. نیز از دروغ گفتن چرا که دروغگو

را رایی سب و سر از عیب اس و آن برهنز. مرد گفت: بس اجازه دهی بازگردم؟

گفت: بلی.

\* اکثم بن صیفی گفت: انصاف، دوستی را راسخ سازد.

\* حکمی گفت: برادران سه دستباید، برادری که دوستی با تو خالص کند و

در مهمات، تو نهایت کوسن خوشت به کار برد. دوم، برادری که تنها به حسن نیت

خوشت به تو اکفا کند بی هیچ باری دیگر. و برادری که ترا به زبان تحمل کند و

از تو به کارهای خوشت پردازد. به تو بسار دروغ گوید و سوگند بسیار خورد.



\* اسماء من خارجه می‌گفت: دو کس مرا حناول کند: کریمی که محتاج سود و من شایسته باشم که حق رفاقت وی بحای آورم، سارس سر کنم و سارس دهم. و نیز فرومایه‌ای که عرض خویش از او به بها محفوظ دارم.

\* عمروبن عاص گفت: هرگز رازی را نزد کسی فاس نکردم که اکرس افسا کند، سرزنش کنم. چه زمانی که من خود آن را بهر وی می‌گفتم، بر سیدام سبکی می‌کرد. نیز می‌گفت: در فراخی خلق، گنجینه‌های روری پنهان است. و می‌گفت: حسود هرگاه نعمتی ببند، حرب کند و زمانی که لعرسی ببند، سرزس کند. حکمی گفت: مردمان سزاوارند اگر نخواهند سوگند خورند. و سزاوارتر انسان به سوگند نخوردن، شاهانند. چه کسی که دیگری را به سوگند خواند، با در دل از خصم بیمناک است یا به تصدیق مردمان نیازمند است. و در هر حال خود بس باید آن سخن پذیرد. چه خواهد که سوگند وی حسو شود و در کلامس بس بافته آید و مردمان وی را شناسند و در گفارش منہمس کنند. و سوگند حورنده با سوگندس‌خود را منزلت کسی دهد که سخنش حز با سوگند نپذیرند. و گنگی بسی بهر که اس حالت. از این رو از دروغ پرهیز. شعر:

اگر تو در مقابل تمام حزهائی که از تو خواهند، "نه" گوئی، دیگر  
بهر ممدوح گشتن راهی نیست.

\* اعراب می‌گویند: مرد تا چهل سالگی نیرو افرازد. و از چهل سالگی با شصت سالگی یکسان ماند و از آن زمان به بعد فرو گیرد.

\* اعرابی فرزند را سفارش می‌کرد که: سرکم! لحد هجکس معربدت مگر آن که دانی و رای آن چیست. چه گنجینه‌های مردمان در سینه‌های انسان است و مکرسان در صورتشان.

\* منصور سروده است:

نصیحت نیکوتر چیزی است که پذیری ولو که چارپائی آن را به تو گوید.

\* عمر بن هبیره: صبح زود غذا خوردن، دهان خوشو کند، تلخی برد و جوانمردی افزاید. و باعث آید که شخص به خوراک دیگری مشتاق نگردد.

\* شعبی را پرسیدند: به چند جا خردمند شناخته آید؟ گفت: به روزی که ساکت ماند و به ساعتی که سخن گوید. و گفت: تمامی دانائی در دو عبارت است: بهر آنچه که ترا بس است، خوبشستن به زحمت مفکن. و آنچه را که بهر کفایت فرا

- آورده‌ای صانع مسار. و گفت: کسی که با سرمایه‌ی دیگران نحارت می‌کند، مفلس است. و گفت: کسی که به احوال مردمان بردارد، حال خوش ضایع کند.
- \* مردمان را سه منزلت است: اولیاء که درونشان برتر از برونشان است. دانشمندان که درون و برونشان یکی است. و نادانان که برونشان خلاف درونشان است. از خود انصاف ندهند اما از دیگران انصاف خواهند.
- \* علی‌س بدار گفت: ساهی دل‌ها مناسب با بیاهی زمانه است. نیزگفت: صبر به تنهایی از نشانه‌های اخلاص است.
- \* سامر (ص) راست: حبرئیل مرا به خاطر انداخت که هیچ کس با آن زمان که روری خود به کمال سپایده بود، بمرد. از این رو از خداوند پرهیزد و خواسته‌ها اندک کند. آنچه حلال است، برگزید و آنچه حرام داشته است، رها کند.
- \* کسی که بر از دست شده مایوس نشود، خوشین را رامش داده است.
- \* سامر (ص) گفت: مسلمانان باید هنگام مصیبت به مصائب من تعزیت گیرند. و در حدیسی دیگر است که وی فرمود: کسی که مصیبت من بزرگ داند، مصیبت خویش کوچک شمرد.
- \* ابوبکر صدیق - که خداس خشنود بادا - زمانی که به تعزیت گروهی همی رفت، می‌گفت: با بردباری مصیبتی نمود و زاری را فایده‌ی نیست. مرگ از پیش از خود شدیدتر است و از بس خود آسان‌تر. از دست دادن پیامبر خدا (ص) را بیاد آرید تا مصیبتتان آسان شود.
- \* داود (ع) را فرزندی بمرد. وی سخت زاری کردن آغازید. خداوند عزوجل وی را وحی کرد که: آیا اگرش فتنه بهر مردمان همی نهادیم شادمان همی شدی که اکنون که درود و رحمتش نهاده‌ایم، جزع همی کنی؟
- \* خالد بن برمک می‌گفت: تعزیت گفتن پس از سه روز از گذشت مصیبت، تجدید مصیبت است و تهنیت پس از سه روز، دوستی را سبک کند.
- \* نووی - که خدایش بیخشا باد - گفت: معانقت و بوسیدن روی کسان - جز اطفال و نورسیدگان - مکروه بود. و ابومحمد مغربی و پارمائی دگر از اصحاب بدان تنصیص کرده‌اند.
- \* نرمدی و این ماجه از انس - که خدایش خشنود بادا - نقل کرده‌اند که گفت: مردی گفت: ای پیامبر خدا، آیا هر یک از ما که دوست یا برادرش را ببیند،

به وی کرنش کند؟ فرمود: نه. گفت: با وی براه افند و وی را بوسد؟ فرمود: نه. گفت: آیا دست وی گیرد و با وی مصافحه کند؟ گفت: بلی. برمدی گوید: اسی حدیث حسن است<sup>۱</sup>. و کرنش کردن با پشت بهر هر کس مکروه است.

\* فقیه، محمد بن ادریس شافعی مطلبی، در بابان رجب سال ۲۰۴ هجری قمری گویند: که شافعی - که خداوندش ببخشاید - به سال ۱۹۹، آغار خلافت مامون به مصر رفت. \* مسروق گفت: زمانی که دل بنده به ذکر خداوند مشغول بود، در بازارنیز اگر باشد، به نماز است.

\* کعب: کسی که ذکر خداوند بیش کند، از نفاق بزار است.

\* حمید بن هلال گفت: کسی که به بازار ذکر خدا کند، چون درختی سرسبز میان درختانی خشک است.

\* بکی گفت: مردم روستا، اهل جفایند. نیز گفت: نابینایان آنرا که بدعت آرند، پذیرند.

\* ابوصالح اسدی که از ناموران عرب است گفت: خبر خویش به دنیا و عقی در پرهیزگاری دیدم و بی نیازی. و شر خویش به دنیا و عقی در نازمندی دیدم و بد کاری.

\* عبدالله بن مسعود راست: خرد مردان را هنگام سخن گفتن بنگر و بردبارشان را هنگام خشم، و امانت داری ایشان را هنگام آز. مباد آن که به بردباری کسی حکم کنی که خشمناکش ندیده باشی و به امانت داریش زمانی که هنگام آزمندیش ندیده باشی و به خردش زمانی که سخن نگفته باشد. و تو تا زمانی که بر یکی از دو سوی دوست خویش فرود نیامده باشی، مکان خود نسبت به وی ندانی.

\* اعراب گویند: هر چیز که بسیار شود، ارزان شود مگر خرد که هرچه بیش شود، گران تر گردد.

\* حکیمی را گفتند: احمق در ادب چون حنظل در آب ماند که هرچه سراب تر شود، تلخ تر گردد.

۱ - احادیثی که نقل گشته است، از حیث صحت و سقم مورد تدقیق واقع شده و از نظر صحب اسناد و وجود سلسله مراتب روای و تعدد اسان و صفاسان به سه دسته ی اساسی صحیح، حسن و ضعیف منقسم گشته است. ۲



\* سوح (ع) را كنسد: اي درار عمر بر سامران: برگوي كه دسا را جون باغي؟  
 كتب: جون حنډاي كه دو در دارد، مسس از دري وارد سدم و از ديگر درس سرو  
 سدم.

\* عمرس خطاب كه خدا سس حسر: دادا: از خبرهائي كه دوستي برادر بو  
 ستر بر اثرون كند، اس كه هرگاه سدو بر خبر: در سلام سس دسي كي. هرگاه  
 حواس يدان با سنا حواس كه دوست مي دارد. و هرگاه كه به مجلسي سس، سهرس  
 جاي باز كني.

\* ايوابو ابصاري كتب: آن كس كه خواهد اندوهس سس گردد، با غير  
 خوشاوندان خود معاشرت كند.

\* اس سيباب: مردی همس سامر خدا (ص) بود و همواره از روی وی چیزی  
 بر می گرفت. و اس معنی سامر را رخ همی داد. با اسكه سامر (ص) وی را گفت:  
 هر يك از شما كه حري از برادر س بر كبرد، بايد كه وی را آگاه كند.

\* حسر بصری حكایت كرد كه مردی از سر عمرس خطاب - كه خدا سس خشود  
 دادا - حری بر گرفت. عمر دو بار س حری بگفت. و بار سوم كه حیاں كرد، عمر  
 دس بر گرفت و كتب: حری كه از سر س بگرفتی، مرا سمای. فسا را حری بر گرفته -  
 بود. عمر كتب: بگريد كه اس مرد با س سه بار حسس كرد. معنی نمایاند كه  
 حری از س می كبرد و حیاں سود. از اس رو هر يك از شما كه حری از سر و  
 تن دیگری كبرد، باید كه به وی نمایاند.

\* بكي كتب: سخن حری را كه سورن سوراخ نكند، سوراخ كند.  
 \* دیگری كتب: کسی كه سكوب را سسه كند، رهد و کسی كه سخن خبر گوید،  
 برد.

\* بر می كتب: حیاں كه مال حوس به گنجه بهی، ریاں خود به گنجه نه.  
 \* مالکس دسار كتب: اگر صحت از ما بود، سخن كونا هر همی كردیم.  
 \* اس ناسم: من از مالک سسدم كه می گفت: در بر حرفی خبری نسب. مخاطب  
 وی در اس سخن، باید ریاں و كودكان باسد چه اسان هماره سخن گویند و ساكت  
 نمانند.

\* می كتب: سهرس باور سهر کسی كه باورس سسب، ادب اسب.  
 \* حجاج اس فرید را كتب: ادب جسب؟ گفت: این كه اندوه چندان خوری

که فرصت پیش آید. و کسی که بدر و مادر برسیس نکند، لعرسها و سمها سر برسیس کند. دیگری گفت: آن که بدر و مادر برسیس نکند، سیان و روزان برسیس کند. \* شیب بن شبه گفت: ادب آموزید، چه ادب باور دوستی، ریادنی در حرد، رفیق غربت و خویشاوند مجلس است.

\* عبدالله بن مسعود راست: دل را به رامس واگذارید. چه دل اگر به ناخسودی اجبار شود، کور گردد.

\* علی بن ابیطالب - که خدایش گرامی دارد - همی گفت: بی بردید، دلها نیز چون بدنها ملولی و خسگی گردد. از اس رو بهر آنها نر و نازههای حکمت برگزید.

وی همی گفت: ملال دوستی را برد، بغض آرد و از لذت کاهد.

\* ارسطاطالپس راست: مرد باید که به هر روزی یکساعت، نفس خوش را آن لذتها که خواهد دهد. چنین کاری وی را به گذران بافی روز باری دهد.

\* هم او می گفت: بازارها، سفرهی خداوندی بر زمین است. هر کس که بدان آید، چیزی بدست آرد. نیز همی گفت: صبح زود به حسنجوی روزی روید. چه سحرخیزی کامروائی آرد.

\* گفته اند: قضا و قدر، تدبیرت شکنند و ارزیابی باطل سازد.

\* اعراب گفته اند: عادت بس از تربیت بر آدمی حیره است. نیز گفته اند: عادت چون طبیعت بود. و نیز اس که: آنچه با شیر به اندرون شود، با جان بدر رود.

\* از پیامبر (ص) روایت کرده اند که فرمود: داشس سه چیز از سعادت آدمی - زاده است: زن صالح، مسکن صالح و مرکب صالح. و سه چیز از بدبختی آدمی زاده است: زن، مسکن و مرکب بد.

\* مسلم بن عبدالملک گفت: زندگی در سه چیز است: فراخی مال، بشی خدمتکاران و همدلی نزدیکان.

\* خلیل بن احمد راست: سه چیز مصیب را فراموش سازد: گدسب زمان، زن زیبا و هم سخنی با یاران.

\* دگری راست: سه چیز را چاره ای نبود: تهدسنی همراه با سنلی، حصومب با رشگ و بیماری همراه با پیری.

- \* با سه چیز مدارا شاید: پادشاهی که مسلط بود، بیمار و زن.
- \* سه کس در بد خلقی معذورند: بیمار، مسافر و روزه‌دار.
- \* سه حیردهی را بساه کند: اندوه، بهائی و اندیشه. سه چیز پیری آرد و گاه آدمی را به هلاک رساند: درآمیختن با سکم ایستاده، استحمام در پی سری و خوردن گوشت قورمه‌ی خشک.
- \* سه حیرحسم را بسایب دهد و سود آرد: بوی خوش، حامه‌ی نرم، خوردن عسل.
- \* سه حیر برار کند: با سکم گرسنه آب سرد نوشیدن، خفیدن بدون بستر و به بانگ بلند سخن گفتن.
- \* ابن قاسم راست: مالک نصرانی را پرسید: آیا کتابت آموزی؟ گفت: درستش بمیدانم زیرا با کاتب رابری کند، و کافر در کار مسلمانان رابزن نشود. اما کتابت را نیک دوست می‌دارم.
- \* هم او می‌گفت: اگر توانائی برا واداشت که به نائبرنر از خود ستم کنی، توانائی خداوندی به مکافات بیاد آر. و کم خردترین مردمان کسی است که به فزونتر از خویش ستم کند.
- \* عمر گفت: برترین بخشاس‌ها، بخشایش به هنگام توانائی است و برترین میانه‌روی، میانه‌روی به هنگام حدت است.
- \* از سعید بن مسیب: بشوا اگر در بخشاس خطا کند، نیکوتر از آن است که در عفویت.
- \* معاویه گفت: هرگز شریستی را گوارانرا از خشمی که فرویش برده باشم، ندیده‌ام.
- \* بروردگار موسی (ع) را وحی کرد که: مرا هنگام خشم بیاد آر، هنگام خشم به خاطر خواهی داشت و ترا با آن کسان که نابود کنم، نابود نکنم. اگر ستم کردند، به باری من خرسد باش چه آن نیکوتر از یاری تو به خویشتن است.
- \* بحی بن خالد همی گفت: سه چیز نشانه‌ی خرد صاحبان خرد است: کتاب، میزان خرد کاتب خوش است، بیام‌آور میزان خرد بیام دهنده است و هدیه نیز میزان خرد هدیه کننده است.
- \* علی بن اسطالب (ع) راست: با کم خرد و بد کار دوستی مکن. کم خرد اما آمدورفتش هر دو بد نامی آرد. بد کار اما، کار خوش بهر نو زیبا نشان دهد



و دوست بدارد که تو نیز چون او شوی.

✽ هرگاه حسن بصری را از صلاح کسی آگاه می‌کردند، همی پرسید: خرد وی چون است؟ و همی افزود که: دین آدمی نا زمانی که خردش تمام نبود، کمال‌نگبرد.

✽ هشام بن عبدالملک می‌گفت: کم خردی آدمی را به چهار چیز شناسند: درازی ریش، زشتی کنیه، نقش نگین انگشتریش و افراطش در شهوت. قضا را روزی مردی با ریشی بلند از در درآمد. هشام گفت: این یکی از آن نشانه‌ها را دارد. بنگریم که سه نشانه‌ی دیگرش کجاست. آن مرد را پرسیدند: کنیه‌ی تو چیست؟ گفت: ابوالیاقوت. گفتندش: نقش نگینت چیست؟ گفت: "جائوا علی قمیصه بدم کذب"<sup>۱</sup> در خبر دیگر همین حکایت را از معاویه نقل کرده‌اند اما در آن خبر، از آن مرد که پرسیدند کنیه‌ات چیست، گفت: ابوالکوکب الدری. پرسیدند: نقش نگین انگشتریت چیست؟ گفت: "و نفقد الطیر فقال: مالی لاری الیهدهام کان من الغائبین"<sup>۲</sup>.

✽ ابن عباس گفت: مزاح با چیزهای زیبا مباح است.

✽ خلیل بن احمد راست: مردمان اگر مزاح نکنند، زندانیند.

✽ ابوموسی بن حسن بن عبدالصمد بن علی بن معتمد سرود:

کبر فروشی خواری است، تواضع والائی، شوخی و خنده‌ی فراوان اما سقوط  
بیش نیست.

✽ از عبدالله بن مسعود: به مدح و ذم کسی شتاب مکن. چرا که شود کسی که

امروزت شادمان کند، فردا ترا بدی رساند.

✽ سفیان ثوری - که خداوند ببخشایدش - به گروهی به بازار یا جای دگر

برخورد و همراهان را گفت:

آیا نبینید که نعمت نزد ناشایسندگان آن است، چنان که گوئی مفضوب افتاده

است؟

✽ پروردگار موسی (ع) را وحی بفرمود که: آیا دانی ز چه رو کم خرد را روزی

۱ - آغاز آیه‌ی ۱۸، سوره‌ی یوسف پیراهن وی را آلوده به حوسی درو عس آوردند.

۲ - آیه‌ی ۲۵، سوره‌ی نمل: وی حوای حال مرغان شد و گفت هدهد کجا

شد که نمی‌بینش؟

بدادهام؟ موسی گفت: نه. فرمود: ار آن رو که خردمند بندگان روزی به جاره سازی بدست آید.

✽ گفتمانند: کسی که در شری پیروز افتد، هم او مغلوب است.

✽ مردی ابودر را باسرا گفت گرفت. ابودرش گفت: ای فلان! در ناسزاگفتن به ما خویش عرقه مدار و حائی بهر صلح به. چرا که ما دربارهی آن کس که در مورد ما خدا را نافرمانی کند، جز اطاعت خداوند مکنیم.

✽ هم او گفت: بکویس بحسی که از اموال بحسی، آن بخش است که بدان عرص خوش حفظ کنی. کسی که خبر را خواهد، باید که از شر برهیزد.

✽ محمد بن حسن گفت: سگها از منکری که از نطفه‌ای برخاسته و سپس مرداری شود و نداند پس از آن با وی چکنند. شاعری گفت:

ای آن که عاشق ظاهر خویشی و کمر همی فروشی، هنگام دفع خوشتن را بگر، بدرائحدهای که بایس بحاک بوشاند. گر آدمیان باندرونی خوش اندیشند، هرگز از فرط خودپرستی کبر نفروشد.

✽ مالک بن دینار گفت: چگونه کسی که در آغاز بطفه‌ای کوچک است و سپس مرداری آلوده، و در فاصله‌ی اس دو حامل مدفوع، کمر فروشد؟ منصور فقیه سروده است:

کمر ورزی و سب از نطفه‌ای اسب و خود نیز طرفی بیش نی بهر آنچه خود دانی.

نیز هم او سروده است:

ای مرداری که از دیگر مردار بدید آمده‌ای، برا خودستانی نرسد.

✽ بلال بن سعد گفت: مردی را که سنی لحوح و خودسای و ستیزه‌گر بود، بدان که زیانش به کمال است.

✽ سامر (ص) گفت: نواضع کنند، خداوندان والائی دهد. ببخشائید، خداوندان عزت دهد.

✽ نزار هم او (ص) اسب: کسی که نعمت دساوی بروی بیش شود، باید که به نواضع سیاس آن گذارد. چرا که چمن کس با منواضع نبود، سیاسگزار به حساب نیاید. نیز می‌فرمود: نعمت به نواضع تمام گردد و به نکیر بدل به سرزنش شود.

✽ عمر بن خطاب — که خداس خسود دادا — راست: هر کسی را بندی برگردن

اسب و فرشته‌ای بدان برگماسبه که خدای فرماید: اگر بدهی من بواضع کرد، آن بند بردار و اگر خود ستود، بنه.

\* زبرقان بن بدر گفت: دو صف در امران بد موحود است: باسراگوئی و برخوری.

\* بنامر (ص) گفت: هیچ چیز بدتر از زبان درازی بده را ندهد.

\* حکمی گفت: حظ من از سکوت از آن من است، سودس سر. اما حظ سخن من از دیگران است و زیانش از من.

\* ابودرداء گفت: گوشه‌ایب از دهان اوصاف ده. چرا که خداوند دوگوس داده است و زبانی تنها تا بیش از آنچه گوئی شنوی.

\* حسن گفت: گروهی گرد معاویه بنسید و سخن آغاز کردند. احب اما ساکت بنشست. معاویه او را گفت: ای ابوبحر، برا چه شود که سخن بگوئی؟ گفت: اگر راست گویم، از تو ترسم. و اگر دروغ گویم، از خداوند. سخن به خبر گفتی، از سکوت بهتر است. و سکوت به شر برتر از سخن گفتن.

\* مردی حسن را گفت: "یا ابوسعید". حسن گفت: کس حد دایگی از اس که گوئی "یا اباسعید" مشغولت بداشته؟<sup>۱</sup>

\* از توراب (سرامن حرکت و سکون و روزی خواستی): آدمی زاده! منب از حرکت خلق بکردم. پس بخود حرکت ده، من با توام.

\* در کنای آمده است: آدمی زاده! دست خواهی به سوی دری دراز کن، دری از روزی بهرت گشایم.

\* عمر - که خدایش خشنود باد - گفت: مبادا که کسی از روزی حسن دست کشد و گوید: خدایا! چه هم او داند که آسمان بهر وی طلا و نقره نیارد. بل باید داند که خداوند روزی بندگان را به وسیلهی بکدر رساند. پس از آن این آیه تلاوت کرد: "فاذا قضیت الصلوه فاننشروا فی الارض و اسعوا من فضل الله".<sup>۱</sup>

۱ - اب از جملفی شش واژه‌ای است که نصب در آخر آن به صورت الف درآید. و منادا نیز در این جمله منصوب است و باید کلمه را "ابا" گفت و نوشت. ایراد حسن به ضعف سخن گوینده از دید نحو است.

\* - آیهی ۱۵، سورهی جمعه، آن گاه که نماز پایان یافت، بهر روزی بهر سو روید و از فضل خداوند طلبید.



- \* شافعی راست: بدانچه سودت دهد، حرص باش و سخن مردم بگذار. چه هیچ راهی بهر سلامت ماندن از زبان مردمان نیست.
- \* مالکس دینار نیز همانند همس معنی را گوید: کسی که خویشتن شناسد، از آنچه مردم پیرامنش گویند، زیان نبیند.
- \* هم او - که خداس خشنود بادا - گفت: ای قاربان! بهر روزی جستجو کنید و بر مردمان سربار مگردید.
- \* عمرو بن عاص گفت: بهر دنیای کار آن کس کن که همواره زندگی کند. و بهر عقابیت کار آن که فردا میرد.
- \* گفتماند: رامش جز به رنج بدست نیاید. شمشیر جز به ضرب حاصل نگردد و اسب جز بدواندان ندود. هیچ مفصدی را آدمی جز به سعی نائل نیاید.
- \* در کتاب الادب آمده است: بدان که افراس مال موجب مکرمات است و باور دین و مهریابی برادران. کسی که مال خویش از دست دهد، محبت دیگران بدو اندک شود و شکوهش برود. و کسی که موضع محبت و شکوه نیز نبود، کسی که وی را شناسد، کوجکس شمرد. از این رو تمامی کوشش خویش به کار بر که دل مردمان به سبب محبت یا ترسی دنیائی یا دینی به تو پیوسته بود.
- \* حکمی فرزند را گفت: به جسحوی مال اندر آی. چرا که مال موجب عزت در دل تست و خواری در دل دشمن.
- \* سعد بن عبادہ گفت: بروردگارا! مرا حمد و مجد ده. چه مجد جز به کار نیک نبود و کار نیکو جز با مال شدنی نیست.
- \* از عبدالرحمن بن عوف: خوشا آن مال که عرض خوش بدان حفظ کنیم و نیز بدان به خداوند تقرب جوئیم.
- \* ثوری گفت: در این زمانه، مال سلاح مؤمن است.
- \* از ارسطاطالیس: بی نیازی به غربت مہن آدمی است، و نیازمند، مہان خویشان خود نیز غربت است. من مردانی را دیدم که زمانی که نیازمند گردند، کسانی نیز که به آنان مؤتمن بودند، بدیشان گمان بد برند. نیز هیچ خصلتی بهر توانگر زینت بشمار نباید مگر آن که بهر تہمدست عیب دانسته شود.
- \* بکی گفت: نیازمندی انگیزه‌ی دشمنی مردمان است، و سالب هر فضیلت بویژه در این زمان است. نیز موجب تہمت و اجتماع بلایاست. شاعر گفت:

اصلاح مال اندک آن را افزایش دهد، اما بسیار، با تباهی نماند.

✽ نیز گفته‌اند: بهر کرم، یعنی کسی که به حسب و نسب کرم بود، اگر ناگزیر شود دست خویش به دهان ازدها برد یا زهر سرون آرد و خورد، آسانتر از این است که از بخلی چیزی خواهد. از آن به خداوند پناه همی برم.

✽ پیامبر (ص): بی‌تردید اگر یکی از شما ربسمان بردارد و هیزم بدوش خویش کشد، آسان‌تر از این است که نزد کسی رود که خداوندش به فضل خود عطا کرده است و از او چیزی خواهد که یا دهد یا ندهد. نیز گفت: کسی که در دروژی بر خود گشاید، خداوندش هفتاد در تهیدستی گشاید. شاعری گفت:

اگر خواهش و بخشش را وزن کنی، بیشک خواهش گران و بخشش را سبک خواهی یافت.

✽ نعمان گفت: آن کس که بیش از مقدار خوش خواهش کند، مستوجب محرومیت

بود.

آن کس که از مردمان خواهد به حرمانش دچار آرند. اما آن کس که از خداوند خواهد، ناکامش نکند.

✽ در برتری سپیدی موی: آن کس که موی خویش در اسلام سپید کند، بهروز رستاخیز فروغی همراه دارد. نیز پیامبر از کندن موی سپید نهی فرمود و گفت: نور مؤمن است. نیز گفته‌اند: اول کس که مویش سپید شد، ابراهیم (ع) بود که گفت: خدایا این چیست؟ فرمود: وقار. گفت: خداوند! به وقار من افزای. دیگری گفت: سپیدی موی خبر از مرگ دهد.

✽ اعرابی گفت: من رنگ سپید را ناخوش می‌داشتم. امروز اما رنگ سیاه را ناخوش دارم.

✽ شاعری گفت:

دو چیز است که اگر چشمانم بهرشان چنان گرید که از دست رود، ده یکی از حقشان را ادا نکرده است: یکی از دست دادن جوانی و دیگری دوری یاران.

✽ باهلی سرود:

دروغ مگو، دنیا سراسر به یک روز نیز با جوانان نبوده است.

✽ از سخنان پیامبر (ص): کسی که بهر خداوند تواضع کند، والائیش دهد

و آن کس که مسلمانی را حوار دارد، خداوند حواری سازد. و کسی که بیماری را عبادت کند، هنگام رفت و برگشت با حای مورهاس، در رحمت حوض کند. چنان که برد بیمار که بسید، در رحمت عرفه سود. و آن کس که سیمی را عفو کند، خداوند آن را به روی به عقی به عرب بدل سازد. و کسی که به سبزه‌های که بحد و چونش آگاه نیست، دحالب کند، خداوند با لحطه‌ی برع به وی خشماک بود. کسی که برده‌ای را آزاد کند، همان فدی‌ای او از آس بود. آن کس که بده مؤمن سلام کند، به روی آزاد کردن برده‌ای از فرزندان اسماعیل در دیوان بوسید. آن کس که مال مؤمنی را به عبر حلال خورد، خداوندس مری آس جهیم جاسد. و کسی که مؤمنی را لعمهای دهد، خداوندس از میوه‌های بهشت نصیب کند. و کسی که مؤمنی را سراب سازد، خداوند از ریح مختوم سیرایش سازد.

حنگ حز خدعه نیست. کسی که از عطای خود بشمان همی شود، چون سگی است که عیان حوس خورد. مؤمن از لانه‌ی واحدی دو بار نشخورد. شدید کسی است که بر نفس خود بیروز شود. سحر حیری امت من مبارک باد. کسی که گروه را ساقی بود، خود بس از همه بوسد. هم نشن باید که امن بود.

\* از حمله‌ی آنچه از وحی پیشین بس اثر می‌بهاد این که خداوند می‌فرماید: آدمزاده! اگر تمامی دنیا را بود، حز فوتی از آن نخوری. از این رو اگر مناز آن فوب دهم و حسابس بدیگری نهم، بیکب کرده‌ام. از خدا چیزی را مخواه که سودش را دوام نبود. چه تمامی نعم از اوست.

بدیحت کسی است که همواره فرجام خوش بباد نیارد. آن کس که به یکی از لداید جهان سادمان شود، به حکمت کامل نبود، و نیز آن کس که به مصیبت این جهان اندوهگین گردد. چیزی را شاب زده مخواه. بارها بسندیش، سپس برگوی و آخر به کار زن. نیز گفت: با صاحبان تجربت رایزنی کن، از رای خویش آن ترا دهد که بهرش بس گران تمام شده باشد، و نو از او راگان بسنایی. از نشانه‌های خردمند یکی اس است که حز به میزانی که بدست آرد، صرف نظر نکند. و از نشانه‌های کم خرد یکی اس که نابجا بخشد. صرف نابحای نعمت، زائش سازد و اسراف نیازمندی آرد. تنلی محرومت آرد و مدارا با مردمان آسودگی پدید کند.

\* گفته‌اند: عیسی (ع) بیش از همه‌ی اسماء دوست میداشت وی را گویند،

ای مسکین!



\* مردی به مجلس احنف بن قیس گفت: اعیان بکم که مدح کند یا محوم گویند. احنف گفت: آنجا که بزرگان به نعب افتند، نو راحت بسه کرده‌ای.

\* کسی که به سیاست بک بود، ریاسنس به درارا کند. سوخی وفار و هسب را برد و کسی که بدان انگسب نما شد، بهائی نباید، جه آعارس سربس و بهاسنس دشمنی است. وعده‌های که انحامش در اخبار نو نیست، مده. اگر خواهی رسوا شوی، به کسی فرمان ده که فرمانت نبرد. وعده‌ی مؤمن چون نقد است. وفای به عهد از صفات بزرگواران است. به بدکار نکوئی کن. سرورس بایی. اگر بزرگوار قوم ترا آید، گرامیش دار. پنهان کردن سختی‌ها از جوانمردی است. کسی که او را نحلی نیست، نباید که منع رطب کند. آزاده، آزاده است هر چند که وقتی دست زمانه بوی تعدی کند. یاد بگذشته مکنید. خداوند آنچه بگذشت، عفو فرمود. سخن‌بگو شکارگردل‌هاست. زن و فرزند خوش تربیت کن، سودشان دهد. دشمن آدمی شکم اوست. سفر، کشتی رنج است. اگر قضا و قدر ما را کمک نکند، ما بدان کمک کنیم. جان به خوردن ثبات یابد. و روح به بی‌نیازی ثبات یابد. کوشش تهیدست فزون بود. جمال آدمی به بردباری است.

\* یکی گفت: شدت و آسانی هر دو جای برادری و دوستی کردن است. کسی که بر پادشاه بشورد، از خداوند طاعت نکند. داروی دل، خرسندی به قضای خداوندی است. دولت شاهان به دادگری است. نشانه‌ی خرد مرد، گفنه‌ی اوست و نشانه‌ی اصالتش عملش. دولت فرومایگان، تباهی مردان بود. بدگوئی از چیزی، از مشغله است. با خرپیره سپر، یا بردت یا ره نشانت دهد. دیدار ضعیفان از تواضع بود. کسی که نیک یا بدی کند، به خود کرده است. نیک منع کردن به از وعده‌ی درازا دادن. کسی که به دریا بر سفر کند، خطر کند و کسی که بدیدار پادشاهان رود، بیش از او خطر کند. شرط دوستی ترک تکلف است. بنشستیم، نه چیزی صبد کردیم نه خلاصیمان بود. مصیبت که رسد، کینه‌ها رود. نزدخوکان دادن سرگین انفاق است. بدتر عیب آدمی این که عیب خود نداند. پیش از شب زفاف ببوه شو. کسی که خار کارد، از آن انگور برنگیرد. مرا در این کار سودی نیست<sup>۱</sup>.

۱ - اصل عبارت صرب‌المنزل، حسن است: لایافه لی می هدا ولاحمل

= مرا در این کار نه ماده شتری است نه شتری نر.

\* خنده‌ی سموقع، کم خردی است. مگر ماده گرگ، حز بچه گرگ زاید؟ مگر در حب خشک را با برگ سبز می‌سود پوشاید؟ اگر روزی می‌نشیند، تو شهرش برخیز. باز جز با پر می‌پرد؟

در آغار امر بود سس سگ بگه‌هاں شد. دنگ من با یک برگ خرما به‌جوش می‌آید. اس سگ فقط عرس را میداد. طمع سر مردان را فرود می‌آورد. خواری سرها در طمع است.

کسی که نوسه بر نگرفته، حرب آرد. موقع سار کبف را آورد. عیب کسی که دوستش داری، پوشیده است. کاش آنچه که امیدواری، نزدیک بود. آن کس که آهن سرد گوید، به جایی نرسد. می‌گوید اما عمل نمی‌کند. هر چیزی پس از عزت خوار شود و هر فرازی را روزی فرودی است. مرا دست چپ خود مگذار.

\* ادبی گفت: کسی که عیوب خوش داند، عیب جوی خوش سرزنش میکند. نیز گفت: هم‌نشینی اضداد، سنگ‌ترزندانی است. کسی که نیازمند مدارای اوهستی، برادر نو نبود. از برخوردی برهنه کن، از درد و بیماری بحاب یابی. نزد آن کس بشین که تمام اعضایش با تو سخن می‌گوید نه آن کس که زیانش با تو سخن گوید. مکافات شروران از خوی آزادگان نبود. مؤمن به باطن حسود نبود. عافیت را ده جزء است که همگی در تغافل از احوال مردمان خلاصه می‌شود. بخشایش فرومایگان از مرام کریمان است. کونا‌هی همگامی، به شرط عشق درونی، بسی به تا حضور همواره همراه با کینه‌ی دل.

\* پیشین‌بان گفتند: کسی که دشمنش ترسان است، بهر خویش لشکری فراهم کرده است.

\* یکی گفت: آواز خوش، چیزی به دل نرساند. اما آنچه در دل است، تکان دهد.

\* رسیدند: کریم کیست؟ گفت: کسی که بخشد و نگوید که بخشیده است. سخاوت عیوب دنیا و عقی پوشاند. کسی را بهر تواضعی که کند، خوار مساز. بل وی را بیش گرامی دار.

\* ابهریره - که خدایش خوشنود بادا - هرگاه مردی را گرانجان همی‌یافت، می‌گفت: خداوندا وی را بیامرز و ما را از او خلاصی بخش.

\* گر کم خردی را مکافات نیک دهی، گوئی به کارش خشنود بودمای.

✽ عارفی گفت: از کار دوست حساب نکشند و به سود دشمن حساسی نکنند. منافق موافقت نکند.

✽ زنی عرب دخت خوش به هنگام اهداء سفارش کرد که: آهن سح نیزه‌ی مردت را بدرآور، اگر تسلیم شد، سنانش برکن. اگر تسلیم شد با شمسرس اسبخوان بشکن. اگر آرام بود، گوشت بر سپرش خرد کن. و اگر آرام بود، بالان بر شنس نه که خری بیش نیست.

✽ گفته‌اند: سود بخشیدن، محبت آرد. و زبان زدن باعث کینه گردد. حور دوری آرد و خوشرفتاری دوستی آورد و بد رفتاری آدمیان از یکدیگر دور کند. بخشش سپاس در پی دارد و دست خشکی خواری. به اندازه‌ی نیکدلی آدمی، زندگانش نیک بود و فزونی سکوت، هیبت مرد بیش کند.

✽ پیرامن روزی که پرسیدند: بگفت: اگر روزی بخش گشته، شتاب مکن و اگر بخش نگشته، خویشتن رنج مده.

✽ از موسی بن جعفر روایت است که گفت: پیامبر خدا (ص) گفت: هر کس هنگامی که بانگ اذان شنود، گوید بر گویندگان عدل مرحبا و بر نماز مرحبا باد و خوشامد، بهر وی هزار هزار حسنه نویسند. و هزار هزار گناهش محو بسازند. و وی را هزار هزار درجه، رفعت دهند.

✽ در کفایه‌ی شعبی آمده است: که پیامبر خدا (ص) فرمود: کسی که اذان شنود و همانند آنچه مؤذن گوید، نگوید، هنگام حان دادن، گفتن شهادت بزبانش سنگین بود. و کسی که اقامه شنود و همانند مؤذن نگوید، بروز رستاخیز، زمانی که مؤمنان بخداوند تعالی سجده آرند، اگر خواهد سجده آرد، منعش کنند.

✽ در فتاوی مسعودی آمده است که پیامبر (ص) گفت: کسی که هنگام اذان سخن گوید، ترسم که ایمان خویش از دست دهد.

✽ در ترجمه‌ی محمد بن جعفر آمده است که: کسی به ضعف چشم مبتلا شد. به خواب دید که کسی وی را گوید: بگوی نور چشم خویش به نور خداوندی که خاموشی نگیرد، باز همی گردانم و سپس دست به چشمان خویش کش و آبه‌الکرسی بخوان. وی چنان کرد و چشمش نیکو شد. تجربه کردند، در تجربه نیز چنان شد.

✽ در سنن ابوداود و ترمذی ما را از ام سلمه — که خداهش خشنود بادا — روایت کرده‌اند که: پیامبر خدا (ص) مرا آموخت که هنگام اذان مغرب گویم: پروردگارا!



ایک بس آمدن سب بوس و بارگست رور و مانگ آن کسان که ترا خوانند، بس مرا بیامرز.

\* سر در همان جا ابودردا، ما را روایت کرده است که سامر (ص) بگفت: هر آن کس که به صبح و سام هفت بار گوید: "حسبی الله لا اله الا هو، علیه توکل و هو رب العرس العظیم." <sup>۱</sup> خداوند کفایت وی از آنچه به دنیا و آخرت وی را مهم بود، به عهده گیرد.

\* پروردگار عروجل یکی از اولیاء را وحی فرمود که: اگر بلایای من بر تو فرود آمد، سکوه‌ی من به مخلوق من مر. چه زمانی که کارهای ناسازنده‌ی تو بر همی شود، من شکوه‌ی تو به فرشتگان نرم.

\* جعفر صادق (ع) بگفت: بفیل برس یا رام نزد من آن کس است که بهر وی به تکلف اقم و محبوب ترسان آن که رمای که با اویم، حنان باقم که گوئی تنها هشتم.

\* سرگفت: از دل من تمام چهرهای دساوی جر محبت کریمان گریخته است. راستی انسی جز با کریمان نبود.

\* یکی از بررگان گفت: ترک ادب برد اهل ادب، خود از ادب است.  
\* حکمی گفت: سخاوتمندی در خوردنی، بخل به مال را پوشاید. و بخل در خوردنی سخاوت در مال را پوشیده ندارد. سخاوت را ده بخش است: نه بخش از آن ده، خوراندن خوراک بدیگران است.

\* سری گفت: جوانمردی تحمل لغزش یاران است.

\* بکرس عبدالله گفت: مسحونرس آدمیان به خوردن سلی کسی است که عدائی خورد که وی را بدان بخواسته باشند. و مسحونترن آدمیان، به دو سلی کسی است که صاحبخانه او را گوید: آن جاسس، و وی گوید: به این جاشبنم. و مسحونرس اسخاص به سه سلی، آن کس است که میزبان را گوید: بیا و با ما به خوردن بنشین.

\* امام شافعی - که حدایش خسود بادا - گفت: بریدن از مردمان دشمنی

۱ - پروردگار مرا بس، همان که خدائی جز او نیست. بدو توکل کرده‌ام و هم او خداوند سترگ است.

ایشان را باعث شود. و پیوند با آنان، جلب همنشینان بد کند. از این رو جایی بن این دو بگزین.

\* دارانی گفت: هرگاه که دوستی را لقمه‌ای خورانم، مزه‌ی آن در دهان خویش

یابم.

\* علی (ع) گفت: سبب درهمی که به برسدگان از خداوند بحسم، برد من

محبوب‌تر از یکصد درهمی است که به مسکینان دهم.

\* چهار عبارت از چهار پادشاه نقل کرده‌اند که گوئی سرهائی است که از کمائی

یگانه رها گشته است. گفته‌ی کسری این که: هیچگاه از آنچه بگفهام، بسمان بگفهام.

اما بارها بر آنچه که گفهام، پشمانی خورده‌ام. گفته‌ی قنصر اس که: من به گفتم

آنچه نگفتم توانا تر از اسرداد جزیم که گفهام. پادشاه حسن نیز گفته است:

تا زمانی که سخنی نگفتم، مالک آنم و زمانی که گفتم مملوک آن. شاه هند نیز

گفته است: از آن کس به شگفت اندرم که چیزی گوید که اگر آوازه گردد، زیاس

رساند و اگر نگیرد، سودش ندهد.

\* چنین آورده‌اند که بر شمشیر ذی‌یزن چنین بنوشته بودند:

دانش پروردگار را نگینی است که فضا و قدر را نفس رند. شر را، برده

مشکاف که گرفتارش آبی. خوشن از برده شکافی شر، محفوظ دار.

زمانه را اوقاتی است که در آن شاهان از بخت خویش فرو کسید. و زمانی

که گوشت تهیگاه قوح نافرمانی آغازد، سرش را به همراه سکمه‌اش (در

دیگ) همی بینی.

\* بر شمشیر کسری نوشته بودند: دادگری دوام نیارد. اگر اما آرد، آبادان

کند. و ستم نیز دوام نیارد. اگر نیز آرد، ویرانی ببار آرد. نابینا، بگور نیناگر

نبود، مرده است. و کسی که پسری بجای خویش ننهد، نامش از خاطرها رود.

\* حکیمان و بزرگان را مثلی قدیمی است که گفته‌اند: هر قالبی روزی به قیل

رسد.

\* پیامبر خدا (ص) فرمود: ای مهاجران و انصار! کسی که همسر خویش به

مادر خود برتری دهد، پروردگار عزوجل لعنتش نماید و از او فریضه و نافله ننذیرد،

این نکته غافلان را هشیاری است.

\* در خبر است که: هرگاه دو مسلمان به یکدیگر رسند و دست یکدیگر گیرند

و بروی هم لیسید رسید، بکصد رحمت خداوندی صاں آن دو بخش شود که ارآنها نود و نه رحمت از آن کسی بود که خوشروی تر و خندان روتر بود.

\* ثوری گفت: نگرستن به روی احمق گناهی مکتوب بود، دیگری گفت: دوست همانند وصله‌ی جامه است. اگر از جنشش نبود، زشت ترش سازد.

\* بخیلی از بحیل خوش سکوه به حکمی برد. حکم گفت: تو بخیل نئی. چه بحیل کسی است که از مال خود چیزی به دیگری ندهد. سز به سخاوت صابه برسدی. چه صابه کسی است که باره‌ای از مال خوش دهد و باره‌ای نگاه دارد بل بودراوح سخاوتی. زیرا تمامی مال خود دهی، یعنی همه‌ی آن بهر وارث خوش نهی.

\* حسن بن احمد گفت: ابوسلیم مغربی را شنیدم که می‌گفت: از شهری بر حری همی آمدم. حر مرا از راه به سراهه برد. دو ضربه بر سرش کوفتم. خر، سر برداشت و گفت: سزن، اس ضربه‌ها که ری بر مغز خود زنی. حسن گفت: برسدیم: به ربای گفت که بواس فهمیدی؟ ابوسلیم گفت: بلی. همبگونه که من و تو سخن گوئیم.

\* جسد گفت: صوفی خون زمین ماند، هر زشتی که بر آن ربزند، زیبا از آن برخیزد.

\* ابن اساری گفت: شنیدم پدرم می‌گفت: مردی بر سر راه یحیی بن خالد برمکی بایستاد. و گفت:

شفیع من نزد تو تنها خداست و نه جز او ابن شفیع را راهی بهر رد کردن نیابند.

یحیی باسناد و برسد: نیاز چیست؟ گفت: مردی تهیدست و پرنانخوارم. گفت: درخانه‌ی من رها مکن. و از آن روز، به هر روزی هزار درهمش بداد. زمانی که یک ماه بسد، مرد شرم کرد و پنهان شد. یحیی گفت: اگر نا دم مرگ من همی آمد، روزی یک هزار درهمش همی دادم.

\* هرگاه ابراهیم ادهم را همی گفتند: گوشت گران شد، می‌گفت: ارزانش کنیم. یعنی نخوریم. ادیبی همین معنی چنین سروده است:

هرگاه چیزی گران شود، ترکش کم. بدینگونه، زمانی که گران شود، بهر من ارزان تر گردد.



\* ابوسلیمان دارانی گفت: ترک میلی از امال نفس، بهر دل، سود بحسب از روزه و نماز یکسال است. نیز گفت: ترک یک لقمه از شام نزد من، محبوب‌تر از تمام شب به نماز ایستادن است.

\* یکی از بزرگان، باران خوش را می‌گفت: امال خوش فرو حورید. اگر آنها را فرو خورید، دیگرشان نخواهد. و اگرشان خواستید، بدایها عس موررید.

\* می‌گفتند: از خوردنی آنچه بر یان افزون است - حبی نمک - شهوت به حساب آید.

\* به معروف کرخی - که خدایش بخششاد - خوردنی‌های نیک همی بخشید، و وی همی خورد. گفتندش که "بشر" چنین خوراکیها مخورد. گفت: برادر من، "بشر" را پرهیزگاری قبض داشته است. مرا اما معرفت فراخی داده است. من میهمان خانهای مولای خویشم. اگرم خوراند، خورم و اگر گرسنه‌ام نهد، برداری کنم. مرا نه اعراض رسد و نه گزینشی.

\* ابراهیم بن ادهم - که خدایش بخششاد - بهر یکی از باران درهمی حد بفرستاد و گفت: با این درهم‌ها کره بسان با عسل و با سید. گفت: بدین درهم، همه‌ی آن چیزها بستانم؟ گفت: وای بر تو، ما اگر بابیم، چون مردان خوریم و اگر نیابیم چون مردان صبر پیشه سازیم.

\* جعفر صادق - که خدایش خشنود بادا - گفت: محبوب‌تر باران من نزد من کسی است که بش از دیگران خورد و لقمه درشت بردارد. و گران‌تر اسان بر من آن کس است که مرا هنگام خوراک به تفقد خود وادارد.

\* نیز گفت: دوستی مرد نسبت به باران خوش از این آشکارا شود که ایشان را بهر خوراک به خانهای خویش خواند.

\* پیامبر (ص) روزی فاطمه (ع) را پرسید: دخترکم! چه چیز بهر زن نیکوتر است؟ پاسخ داد: این که وی مردی را نبند و مردی نیز او را. پیامبر وی را به خود چسباند و گفت: فرزندان آدمی به او مانند.

\* مرق عجلی گفت: آن که خندان به گناه خوش اقرار آرد، به از آن گربان که بر پروردگار غرور ورزد.

\* از بالای مجلس پرهیز کن. چه اگر مزبانت نیز آنجا نساند، مکانی است که آدمی از آنجا برخیزد.

\* عروه فرزدان حوس را بگفت: اگر از کسی یک صفت بد دیدید، از او پرهیز کنید و دانند که مشابه آن را نیز بسیار دارد.

\* عیسی (ع) به جمعی برخورد که با سزا گفیس گرفتند. هر چند اسان بد بکنند، وی یک بگفت. با اس که یکی از حواریان گف: هر چند به بدی خوس فرودید، بد بکو گفیس خوس افرودی. با آن حد که گوئی به خوسین معروسان می ساحتی و بد سزا گفیس سبب به خود بحریکسان همی کردی. گف: آدمی آنچه دارد، بذل کند نه آنچه ندارد.

\* ابوسلیمان گف: بد بحت برین بد بحتان کسی است که سانس به همه حارسد، عیبش اما مستور بود.

\* سامر خدا (ص) فرمود: سب به سانس بردارید، چرا که اس عادت پیشینان صالح سانس. وی بردید، سانس سانه قرب خداوندی است و مانع گناهان و بوشش بدی ها. نیز دور کننده ی دردها از جسم آدمی است.

\* سری - که حداس رحمت کناد - گف: خون کودک سانس که هرچه از بدر و مادر خواهد آفندر گیرد که دهدس. بو سر اگر حزی خواهی با از حزی برسی، با آمد به بروردگار بگری. عاقل از بروردگار، به بیداری نیز خفه است، و به خواش مرده. سر گفته اند: وی مرداری به سب و سکارهای برور است. نیز گفته اند: نو آنکه که بیداری، خوابی.

\* سهل گف: دکر کار با سانس به ار دانا، خون اریکاب آن از نادان است. \* گفته اند: عصام بلخی حزی بهر حاتم اصم بفرسناد. و وی آن را بسند. سررسر که کردید، گف: از آس بسدم که در گرفتن آن خواری خوش دیدم و سرفزاری وی، و در بگرفیس سرفزاری خوس و خواری او. از اس رو سرفزاری او بر سرفزاری خود و خواری خود بر خواری او رجحان دادم.

مردی سعی را گف: ای بد کار! گف: اگر سانبسته ی بهشت باشم، سخت ربام برساند. و اگر در حور جهنم باشم، بدر از آم که گفنی.

\* بروردگار بعالی یکی از اولیاء خوس را وحی بکرد که: به اندکی هدیه منگر، بررکی هدیه دهیده را سر. سر به خردی گناه منگر بل به کبریا، آن کس با آن گناه در پیشگاهش ایستی بنگر.

\* حکمی گف: برر برور دسمب آن که عیوب خوش شماری و در اصلاحش

کوشی .

\* بزرگمهر گفت: من بعمی ساسم که داراس محسود سفید . برسدیدیش: آن کدام نعمت است؟ گفت: فروسی . نیز گفت: بلائی را ساسم که صاحبس را رحمت نیاورند . گفتند: آن چیست؟ گفت: بکر . و نیز گفت: علو مقامی ساسم که اگر تنها بود ، به چیزی نگیرند . گفتند: چیست؟ گفت: علو بسی که حالی ارادت بود .

\* یکی گفت: کسی که کم خردی را عیب گوید ، وی را والائی داده است و کسی که بزرگواری را عیب کند ، خویشتن را فرود آورده .

\* دیگری گفت: با آن کس که سازمندی راز نو بهان کند ، نریگ مگر .  
\* گفت: بامبر خدا (ص) مردی را بدید که به برده خانه‌ی کعبه درآورده بود و می‌گفت: پروردگارا ! به حرمت این خانه ار تو خواهم . بامبر (ص) فرمود: ای بنده‌ی خدا ! پروردگار را به حرمت خود خوان . چرا که حرمت مؤمن نزد پروردگار از حرمت کعبه بیش بود . وی گفت: ای بامبر ! مرا گناهی بزرگ است . برسد: گناهت چیست؟ گفت: مال بسیار و چهاربابایی فراوان دارم و نعمم از حد برون . اما اگر کسی از من چیزی خواهد ، گوئی آتش از صوریم برون می‌دهد . بامبر گفت: ای بدکار ! از من دور شو و مرا به آتش خود مسوزان . بدان که حانم در اخنار اوست سوگند اگر هزار سال نماز خوانی و روزه بداری و فرومانه از دنیا شوی ، خداوند به سراندر آتش اندازد . مگر ندانی که فرومایگی کفر است و کافر در آتش؟ و سخاوت از ایمان است و مؤمن در بهشت؟

\* ابن عباس - که خدایش خشنود بادا - روایت کرد که: بامبر (ص) فرمود: هرگاه نیازمندی دست خواهش پیش آرد ، سخنش قطع مسازید تا خواهش خویش گوید و تمام کند . آن گاه به وقار پاسخش دهید با اندکیش بخشید با به لطف رد سازید . بسا که کسی به خواهش نزد شما آید که از آدمیان و حنیان نبود . و آید تا بسد که شما رفتارتان بپرامن آنچه پروردگاریان بخشیده حون است .

\* مردی بهر زناشوئی کردن رازنی میکرد . مسنشار بگفت: از آن برهیز که بهر تو آن بیش آید که بهر ماهی و نور بس آید . چه آن ماهی که برون است ، کوشد بدرون آید و آن که درون تور است ، کوشد که برون شود .

\* یکی از بزرگان به دوست خویش نوشت: عناب بکردن دوری است و عناب



بسیار کردن سینهائی آرد. اگر توام به بدی سررس کنی، چگونه راضی شوی که خود به مکافات آن پردازی.

\* گفته‌اند که سقراط به میهمانی بود. علام درآوردن طعام دیر کرد. یکی از میهمانان، میزبان را گفت: باید که سحبت گوشمالش دهی. سقراط گفت: اگر لغزش وی بحسی و نفس حوس به تباهی دیگری اصلاح باری، بکسر از آن است که برده‌ای را به تباهی نفس خود به اصلاح آری.

\* کسی برد سقراط گفت: سکوت بهتر مرد، پس رامش آرد. چرا که لغزش در سخن بسیار، پس بود. وی گفت: اس معنی بهر آن کس بسب که داند چه همی - گوید. کسی که بداند چه گوید، چه بس سخن گوید و چه اندک، لغزد. پرسیدند: آداب خواهش حوس است؟ گفت: اس که ار آن کس خواهی که تواند خواهش تو برآرد. وقت خواهش را بر بجا برگزینی و ار کسی که شایسته‌ی خواهش نیست، خواهش نکنی. \* هم او گفت: هرگاه بسی محدنی حدیبی گویند و با کسی خبری دهد که تو آنها را داسی، بهر آن که داسد که نو آنها را داسی، با گوینده در گفتن انباز مشو. چه، چنین کاری سبکی است و بی ادبی.

\* گفته‌اند: بر سر حری که نو بر دشمن خوش از آن باری گری، آن که با یارانش دوستی کنی و با برادرانش برادری ورزی.

\* یکی گفت: ار سروران برهبر چه زشی‌های ایشان را به نزدیکانشان نیز نسبت دهید.

\* آنچه در دل داری بهر هج کس آشکارا مکن. از عیب برهیز و درخواستن ادب کوباهی مکن. با خصماکان دهان بدهان مگذار و در قبال ایشان سکوت پیشه کن که بیش خشم ایشان شکند و در آرام ساختنشان سود دهد.

\* گفت: دل‌ها، گنجینه‌ی راز است و لب‌ها قفل آن و زبان کلیدش. هر مرد باید کلید گنجینه‌ی راز خویش نگاه دارد.

\* اگر خواهی طسعت کسی را داسی، با وی رازنی کن. چه هنگام رازنی بر ستمکاری، دادگری، خیر و شر وی آگاه شوی.

\* روری ارسطو بسزد افلاطون شد و وی را خصمناک دید. گفت: ای استاد! چه حزب خصمناک کرده است؟ پاسخ داد: مردی ثقه از تو چیزی مرا گفت. ارسطو گفت: مرد ثقه سخن چینی نکند.

- ✽ مالک بن دینار گفت: در کتب حکمت نوشته‌اند: گفیس حق بر دلی که درهم و دینار دوست می‌دارد، حرام است.
- ✽ محمد بن خالد راست: کسی که اسناد خویش بی‌کند، زناراده است. سز هم‌اوراست: آدمی در جامه‌ی ژنده‌ی خویش نیکوتر از زمانی است که جامه‌ی تازه‌ی دیگری پوشد.
- ✽ گفته شده است: کسی که به حقیقت خداوند را دوست بدارد، طاعت وی بر او سنگینی نکند.
- ✽ گفته‌اند: خردمند راست که خود را بیش از منزلت خویش والا نماید و نیز خود از آن منزلت فرودتر نشان ندهد.
- ✽ گفته‌اند: بالا گرفتن کار نادان چون بالا رفتن مصلوب فضاحت است.
- ✽ قس بن ساعده راست: بدوستی به یکدیگر نزدیک شود و به خوشاوندی تکیه مکنید. دوست مهربان را به هزاران نفروشنند.
- ✽ عطشی از پیر خویش حکایت کرد که گفت: به سفری دخترکی اعرابی را دیدم که شتری همراه داشت و مفروختنش. گفتمش: شتر بچند فروشی؟ گفت: به فلان مبلغ. گفتم: احسنت. شتر بگذاشت و رو به جانب دیگر کرد. گفتمش: بیا بهای شتر با نقصان بستان. گفت: تو احسان خواستی نه نقصان. احسان یعنی نام را ترک گفتن.
- ✽ یکی از بزرگان همی خواست که همسر خویش طلاق گوید. پرسیدندش که چه چیزش را ناخوش می‌داری؟ گفت: خردمند از همسر خویش برده‌داری نکند. زمانی که طلاقش بگفت، گفتند: ز چه رو طلاقش بگفتی؟ گفت: اکنون بدو بیگانم. مرا نرسد که پیرامنش سخنی گویم.
- ✽ پیامبر (ص) راست: گدا را اگر بر اسب نیز نشسته چیزی خواهد، چیزش دهید.
- ✽ گفته‌اند: رد خواهان جایز نبود. چه اگر بزرگوار است، بدادن خواسته‌اش حفظش‌کنی و اگر فرومایه است خود از او حفظ‌کنی و آبروی خویش با بخشش بدو محفوظ داری.
- ✽ از پیامبر (ص): برتری کسی که راههای نیکوکاری شناسد، بر آن کسان که شناسند، چون برتری من نسبت به امت من است.

\* مردی، دگری را گفت: بخواب دیدم که با مادر تو درآمیخه‌ام. آن مرد  
 اراو به علی‌س اسطالب (ع) سکوه برد. وی گفت: او را در آفتاب به و سایه‌اش  
 را بکصد تازیانه زن.

\* سعدس مسب راسب: بی‌ساری و رباکاری در یک خانه جمع بشود. نیز  
 نمازمندی و تلاوت قرآن هرگز در یک خانه نبود.

\* اراویزید - که خدا بحشایادس - رسیدید: از کجا خوری؟ بکسر بگفت  
 وباسح داد: خداوند عروحل اسی را که ده هزار درهم ارزد، بمراند تا سگی را  
 روزی دهد، شیران را چگونه فراموش کند؟

\* افلاطون گفت: بربری آدمی بر تمام حیوانات نطق است و ذهن. حال‌اگر  
 ساکت ماند و نیز نفهمد، دوباره به حیوانیت خویش بازگشته.

\* وی گفت: دوست تو آن کس است که دلش همحون دل تو بود اما درجسمی  
 دگر. به حبری که اگرش کنی، نارای را بر آن عیب بکنی، و به آنچه اگرش کنی،  
 بسیمایی آرد، شاید که دست سازیم. شایسته جنس است که واجب را بی‌آن که کسی  
 نرا بدان برانگیزد، به احكام رسایی و نیز از انجام آنچه نبایستی کرد بی‌آن که  
 کسی منعت کند، خویشتن داری.

\* طلا به خانه همانند خورشید به جهان است. بدان که نصیحت گوید، بنگر،  
 اگر به هنگام نصیحت به زبانهای مردمان برداحب. نصیحتس مدبر و از او دوری  
 کن. گاه سود که دشمنان آدمی بهر وی از دوساننش سودمندتر باشند. چه وی را  
 به عیوشن رهمون شود و او از آن عیب‌ها بهر آن که دشمنان سرزنشش نکنند،  
 برهمزد و بعمب‌های خوش ضبط بدارد و بدان حد کوسدکه‌ار زوالشان جلوگیر شود.  
 \* کسی را به بیش از آنچه در اوست، ثنا بخوان. چه بر خویشتن راستش دارد.  
 و آنچه تو بدو افزوده‌ای بر تو نقص به حساب آید.

\* با شرارب سسه همنشینی مکن چه طبع تو بی‌آن که آگاه شوی، از او شرارت  
 آموزد.

\* رسیدند: کدام کار شکف‌آورتر است؟ گفت: عمل به خلاف علم.

\* ارهم او بر رسیدند: آدمی چگونه از دشمن انتقام کشد؟ گفت: این که  
 برتری نفس خویش حاصل آرد.

\* وی (افلاطون) گفت: خردمند را شاید که بر بی‌خرد به مدارا پیشی گیرد، چه



با این پیشی برتری و دوستی بدست آرد .

\* هم او یاران خویش را به ده صف سفارس کرد : این که ریاست به همشهریان  
مدبر . به امری خرد که امری بزرگ از او حاصل آید ، سستی مکن . برد خشمگین  
آشکار مشو . در جایگاه خویش دوش را جمع مکن که بهر ریاست با یکدیگر سبزه  
کشد . به لعزش دیگران سادان مشو . هنگام بروزی ، لاف مزن . خطای دیگری را  
ربشخند مکن . گناه مردمان را به رهی درس برحور . درخت بخل در خانه مکار .  
خرد را به دست راست خود بنشان و حق را به دست چپ خویش ، بدیگونه عمر  
خویش به رامش سر کنی و هماره آزادانه مانی .

\* نیز بگفت : خردی را که احتمال کلانی دارد ، کوچک شمار . نیز گفت : زمانی  
که چیزی را خواستی و منع نکردند ، بخود بهر خواهش بش خشم آور تا آن که  
مانعت شده .

\* و بگفت : روح حوانمردی آن است که آدمی از نفس خود شرم آرد .

\* و گفت : از چاره‌ای که بهر دشمن خود اندیشی ، بیش از چاره‌ای که بهر  
سازد ، بهراس باش .

\* بهرنیکی کردن به کسی که شایسته‌ی آن است ، منظر ممان که از نخواستند .  
بل خود بدان بیاغاز .

\* و گفت : خردی مرد را از دو چیز شناسد : بیش سخن گفتن در آنچه سودس  
ندهد . و آگاهی دادن از چیزهایی که از او نرسیده و نخواستند باشند .

\* نیز گفت : بارها ببندیش سپس برگوی و پس از آن بکار بند . چرا که امور  
دگرگونی بیش پذیرد .

\* نیز از گفته‌های افلاطون است : زود به خشم میای ، چه اندک اندک به عادت  
بر تو چیره شود . یاری رساندن به نیازمند را به فردا ممکن . چه ندانی که بیش از  
فردا چه پیش آید . بدان کس که مینلاست ، اگر کار زشت خود او مینلابش نداشته ،  
باری کن . تنها به سخن ، حکیم مباش بل بزبان باش و به عمل . چرا که حکم‌زبانی  
در این دنیا ماند و حکمت به عمل در آن دنیا . اگر در نکوکاری برنج اندر افتی ،  
رنجب زوال باید اما نکوئی ماند . اما اگر از گناه لذت بردی ، لذت گذرد اما گناه  
ماند . بیش دوستی مکن و یاد آر که جایی شوی که در آن دوست و دشمن شناخته  
نباید و نبودشان نقصان نبود . نیز آنجای را بشناس که سرور و برده در آن جای

یکی بود .

\* محمد بن حنفیه گفت : آن کس که از هم‌سینی دیگری ناگزیر است ، اگر با وی به یکی معاشرت نکند - با آن گاه که خداوند وی را گزیری دهد - حکم نمود .  
\* شاعری سرود :

از سحرگیری روزگار اس که آراده سید از دوستی با دشمنش گریزش  
بست .

\* سامر خدا (ص) راست : احام وعده دین آدمی است . کسی که وعده‌ای همی دهد ، گوئی پیمانی همی بدهد .

\* حکایت کرده‌اند که اسماعیل (ع) اسبابی را وعده کرده بود که به جایی مسطرس خواهد ماند . آن شخص بگذشت و وعده فراموش صاحب . سه روز یا بیشتر سرار وعده که نامد ، اسماعیل (ع) را دید که در آن حای در اسطار اوست . مرد از کار وی به شکف آمد و خداوند اسماعیل (ع) را مدح بفرمود که : "وی درست وعده و سامری نویدرسان است . " درود خداوند بر وی باد و بر دیگر سامران و انبیاء .

\* از این که با رشکمند یا دشمن ریزی کنی ، بپرهیز .

\* کسی که در مقابل خواهشی که کند ، "نه" گوید ، ستم بکرده است . آن کس ستم کند که پس از بلی ، نه گوید .

\* آزاده ، اگر روزگارش نیز مورد تعدی نهد ، آزاده است .

\* از بخشش اندک خوس نرم مکن ، چه بدادن اندک‌تر از آن است . آنچه که از دشمن پوشیده داری ، بدوست نیز مگوی .

\* از سامر (ص) روایت کرده‌اند که : آن گاه که همب بر کاری کنی ، فرجامش نیک بنگر ، اگر به رسگاری انجامد ، اجرایش کن و اگر به گمراهی ، رهایش ساز .  
\* حکمی گفت : کسی که نفس خود اصلاح کند ، دماغ دشمنان خوش فروگرفته . و آن کس که تمامی کوشش خود به کار برد ، به آرزوهایش رسد .

\* ادیبی بلیغ گفت : کسی را که خرد اندک بود ، هزل بسیار بود .

\* عمر بن عبدالعزیز راست : شوخی چون خواب بود ، حز آن که کنند هاش خندد .

\* گفته‌اند : زمانی که بیزدت آمدند ، آنچه داری بیش آر . و زمانی که خود

کسانی را خوانی فروگذاری مکن .

✽ اعرایی به بغداد شد و در بازار آحای برجه بدید و نکش شمرد و ارزانش یافت، بخرید و بخورد. اندکی که بگذشت، بادی از گلو بداد. گفت: وای بر تو ای بوی گند آور.

✽ گمراه فرودنر بود. و نرمی سخن دوستی به دل دیربای کند. خوشحلفی زندگی گوارا سازد و شادمانی کامل بدارد. سکوت بحا هسب افزون سازد. و سخن صواب، ارزش آدمی بالا برد. بردباری باران را بش کشد. و نرمی، دلها را به خدمت گیرد. ناخن خشک بی نیاز نیز اگر بود، خوار است. و بخشیده، تهدیدست نیز اگر بود، عزیز است.

آن که خویش شناسد، بین مردمان ضایع نگردد. اگر تو ادبی نیست، سکوت پیشه کن.

آن که باری بیش از آنچه تواند، برگیرد، به رنج افتد.

✽ عمرو بن معدی کرب راست: سخن نرم، دلی را که از سنگ نیز سخت تر بود، نرم کند. و سخن درشت، دلی نازک تر از حریر را سختی دهد.

✽ کاهنان و معنقدان فال بد و نیک گویند که بانگ بوم نشانهی مرگ آدمی بود. اگر چنین باشد، بانگ ایشان نیز نشانهی مرگ بوم بود.

✽ گفت: کسی که مردمان همگی را یکسان داند، دوستش نیست.

✽ و بگفت: تا آن زمان که دشمنت امین نداند، کامل نئی. حال بین که اگر

دوستت امین نداند، چونی؟

✽ گفت: آن که خیر از شر نداند، از چهارپایانش بشمر.

✽ نیز گفت: خطاکار را هیچ پاسخ مگوی. چه هم دانائی از تو آموزد و هم

دشمنت شود.

✽ گفت: مکافات شر، شر بود. و بدان که حفظ راز خویش اولی از آن که دگری

بهر آن راز حفظ کنی. راز دیگری چنان حفظ کن که خواهی رازت چنان حفظ کند.

✽ سرمایهی کم خرد، تند و تیزی اوست. و فرماندهش خشم. سرمایهی حکیم

سکوت است و فرماندهش بردباری.

✽ گفت: سخن چینی به دلها کینه آرد. کسی که با تو رو در رو شود، ناسزایت

گوید. و کسی که بهر تو نقل کند، از تو نیز نقل کند. خداوند دشمنان تراهنگام

ریشخند به من شناساند. اگر آفتاب غروب نمی کرد، روز ملالت بار همی شد. ترا



گویم با همسایه بسود. خردمند بر ناگرم از رابری است. حدای تعالی بر پیامبر  
خوس را - که کسی برکبر از او بسود - به رابری دستور فرمود. و وی حتی در  
نیازمندی‌های خانه نیز با دگران رابری نمی کرد.

\* علی - که حداس حسود دادا - گفت: هیچ‌گاه مرد از رابری به هلاکت

نرسد.

سر فرمود: آن گاه که خرد مرد کمال یابد، سخن اندک سود. همین معنی

را شاعری نیک به شعر گفته است:

آن رمان که خرد مردی کمال یابد، سخن اندک گوید. آن گاه که کسی

بسیار گوید، یقین آرد که کم خرد است.

\* از سیره خوئی بگریز چه آبروی برد و عمرت ضایع سازد. بر سب که مردباری

بیشه کنی. بویژه که در مقابل کم خردان باشی.

\* عیسی بر مرم - که درود خداوند بر او دادا - گفت: از کم خرد یکی را

محمل سوید که آمد ده وی را بسود. از این که مؤمن را گمان بدید، برهیزید.

حداس معنی باعث دسمی شود. حسن کار، با توجه به فرموده‌ی پیامبر (ص) نیز

حلال بود که فرمود: به مؤمنان گمان خیر نرید. چه گمان بد بردن از بد نیتی

و زشتی ضمیم بود.

\* گفته‌اند: آنچه حفظ شود، ماند.

\* از بحیث معاد راری حکایت شده است که: شب دراز را با خواب‌خویش

کوباه مسار. ورور روشن را به گناهان خویش تیره مساز. شایسته چنان است که پیران

را معینم دانی و از اسنان بهره نری. تمامی آنچه از دست رود، بدست نیاید.

\* در حکمت آمده است: آن که به مال دگران بی‌باز است، فقیر گردد. دادا

بزر اگر به مال مردمان آزموند بود، نه حرمت علم بهر او ماند و نه حق گوید.

\* گفته‌اند: هفتاد پیامبر اجماع داشته‌اند که فراموشی از کثرت بلغم است و

فزونی بلغم از زیاد نوشیدن آب و آن از بسیار خوردن.

\* دنیا بکسان سماند: روزی با تست و روزی بر تو. آن زمان که رو با تو

دارد، نکوئی کن و آن زمان که پشت با تو دارد، صبور باش.

\* بگفت: ضربای از دوست نیکوتر از بوسه‌ای از دشمن. همسایه‌ای نزدیک به

از برادری دور.

« فیناغورس گفت: ای یاران! من مرگ به میهن و به عرب بغاوی نسب. چرا که راه آخرت از هر جا به یک جا ختم شود.

« پیامبر خدا (ص) راست: "فصا و قدر را هیچ چیز جز دعا براند. و به عمر آدمی هیچ چیز جز بگوئی نفعزاید. و مرد به سب گناهی که کند، از روزی بی‌مصیب ماند." بدین حدیث ثابت می‌آید که گناهکاری روزی آدمی برد. بویژه دروغ‌باعت فقر شود. و در این معنی حدیثی وبژه در دست است. نیز خواب صبحگاهان و سار خفتن فقر آرد و فقر دانش نیز.

« پیامبر (ص) فرمود: "با صدقه دادن، روزی خوش از خداوند خواهید که فرو فرستد." صبح خاسن برکت آرد و به نعمت افزاید. بویژه روزی زیادت کند.

« گفت: آن که نزد تو بسیار گوید، عمر تو دزد و اوقات تنه کند.

« گفته شده است: آن که دفر در آسین ندارد، حکمت در دلش ننشیند. نکوکار را به نکوئیس جزا دهند. بد کار را اما بد کارس بس بود. بیت:

بگذار که مرد مکافات بدی کار خویش نکشد. چرا که زمانی که بد کند، همان حال وی را بس بود.

« کسی که با بدکاران همسایگی کند، بدکاری را تقریر کرده است. بسیار شنیدن، بیش‌ی بهره آرد.

« بی‌آن که سخن شخص را تمام شنوی و دریایی، و دانش وی با از آن خود سنجی، به سخن مپرداز. حال اگر آنچه که داری بیش از آن او بود، خویش‌نگاه دار و آنچه نیز او بر تو در آن برتری دارد، حاصل آر. حال اگر آنچه وی داند، بیش از دانائی تو بود، شاید که در پی زیادتى موجب برتری وی برآئی.

« گفت: اگر ناسزا گویت پست است، کسی که ناسزا به ناسزا پاسخ دهد، پست‌تر است. و بزرگوار آن است که ناسزا را به بردباری پاسخ گوید (چه بسا که گوید: عذری بود و تواش سرزنش کنی).

صبر چاره‌ی کسی است که چاره‌ایش نیست. کسی که بر دشمن خسد، کید وی بیدارش کند. آن کس که بستر را ملتزم شود، مراد از دست دهد. کسی که در پاسخ شتاب کند، به صواب دیر رسد. آن کس که تدبیرش دیر شود، هلاکس تعجیل کند. آن کس که غفلتش به درازا کشد، دولتش زوال یابد. کسی که کار خویش تباه کند، همه‌ی کار تباه کرده است. و کسی که منزلت خویش نشناسد، همه‌ی منزلت‌ها را شناخته.

آن کس که بهر خود بکوشد، بهر مردمان بکوشد. و آن کس که بر کوشش خویش صبوری نکند، بر افلاس صبوری نکند. اگر برسی و به سلامت مانی به از آن که استبداد دورزی و پشیمانی آری.

بدی بدبیر، هلاک آرد. کسی که بهر خود حوش اصلاح نکند، بهر تونکند. آن که از حوسان خود حایت ندارد، از نو حاسداری نکند. آن که که فرومایگان به امارت رسید، افاصل هلاک شود. آن که که فرومایه رفعت گیرد، بزرگوار فرود بدبرد. دولت فرومایگان سخت بر بلائی است که فرود آید. تهیدستی تهیدستان را تخفیف دادن به از تخفیف فرومایگی فرومایگان.

عهد و پیمان شکی از ستاره‌های پسنی طبع است. بدان کس که نکوکاری تو کفران کند، بگوئی مکن. و با آن کس که والائی‌های ترا فراموش کند و بدیهایت را در خاطر دارد، هم‌نشینی مکن.

کسی که از دوست بی‌نمازی کند، باور ندارد. راستگوئی را به سخن و نرمی را در کار هماره ندارد. چه، کسی که راستگوئی در سخن پیشه کند، قدرش فزونی یابد و آن که در کارها نرمی کند، کارش بگذرد. زبان شمشیری بران است، که از لبه‌اش امن نیستی و سخن تری نافذ است که استردادش نتوانی. سکوتی که به درازا کشد، سلامت آرد. و بسیاری کلام پشیمانی آرد. بسیاری خواهش ملال آورد. کسی را که خردش نیست، ادب ماموز و به کسی که اصلیش نیست، چشم امید مدوز. کسی را که همت نیکو بود، ارج بیش شود. کسی که خوردن به تاخیر افکند، از خوراک لذت برد. و آن کس که خفن به تاخیر اندازد، خوش خسبد. خواهش کردن از مردمان، بزرگ‌ترنگ است. کسی که با برتر از خود درافند، مقهور افتد و آنکه با فروتر از خود ستیزه کند، کوچک گردد. رد کردن خواهش به نرمی به از آن که امروز و فردا کردن. بهترین سخاوت آن که به وفات نیاز ابراز شود. نیکترین مال آن که بدان عرض حفظ کنند. دوستی مردان به تا مال بسیار. بدترین چیزها، تهیدستی هنگام پیری است. بسا که آدمی چیزهائی گرد آورد که نخورد. شیرین‌تر چیزها تدارک امیدوار است و بدترین آنها پیروزی بر دشمن. لغزش مرد پای وی لغزاند. لغزش زبان اما نعمت زایل سازد. خویشتن به زیبائی عادت ده، زیبا شوی. سکوت پیشه کن، به نفس، خردمند محسوب افنی و به جهل فاضل و به قدر حکیم و به ناتوانی بردبار. از بیش سخنی بهره‌ز که عیوب پنهان نو آشکارا کند و دشمنان خفت‌ها را



بیدار سازد. بدان کس که به تو نکوئی کرده بد مکی. و به دشمنی آن کس که نعمت بخشیده یاری مکن، چه آن که به نکوکار بدی کند، مانع نکوکاری وی شود و آن که دشمن منعم را یاری دهد، امکان از منعم بگیرد. هرگاه گنه کسی، عذرخواه و هرگاه بر تو گنه کنند، ببخشای. چه عذرخواهی بیان حرد است و بحساس دلیل فضل. سخاوت عادت بزرگواران است و انکار عادت فرومایگان. حرمت‌ها نگاه دار و به جوانمردان اقبال کن. چه نگاه داری حرمت نشانه‌ی بزرگواری حوی و صبر آدمی است و اقبال جوانمردان نشانه‌ی والائی هست. کسی که به برده‌ی خویش رحمت ببارد، خداوندش از رحمت خود منع کند. و کسی که بر وی قدرت نماید، خداوند قدرش بستاند. بردباری یا ورتر از برادر آدمی است. خواری به هنگام، به نا سرروزی نابهنگام. گفت: میل به جای بیم منه و نرمش به جای سختگیری. چه در آن صورت تدبیر واژگونه شود. سود رساندن دوستی آرد و زبان رساندن، گنه آورد. خوشروئی باعث دوستی شود و بد خوئی دوستان دور کند. خودخواهی بغض آورد. فرونی والائی دهد و بخشش مدوح کند و بخل سرزنش در پی دارد. و رهبز سلامت آرد.

✽ صوفئی را گفتند: دنیا را چون بینی؟ گفت: بدکاری دنیا مرا از نگریستن بدان مانع آمده است.

✽ گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: از جزای جوانمردان نا آن جا که مسووح حد نباشند، روی گردانید. و آن گاه که بزرگواری آبدتان، گرامش دارید.

✽ یکی پرسید: شادمانی چیست؟ گفت: رایتی در اهتزاز و نشستن بر کرسی. نیز گفت: شادمانی چیست؟ گفت: امنیت و عافیت.

✽ حکیمی گفت: پادشاه بدون دادگری به ابر بی‌باران ماند. و دانای بدون پرهیز چون زمین بی‌گیاه بود. و جوان بدون نوبه به درخت بی‌ثمر و بی‌نیاز بخل به قفل بی‌کلید و زن بی‌شرم به خوراک بی‌نمک ماند.

✽ بزرگی گفت: کسی که از آنچه بدست آرد، صرف کند، سخی است. حال اگر بیش از آنچه بدست آرد، صرف کند، افراط کار است. و اگر کمتر از آن که بدست آرد، صرف کند، بخیل بود.

✽ کم خرد را اگر پاداش دهی، گوئی که بدانچه کرده است، خرسندی.

✽ عارفی گفت: از دوست حساب مکشند و دشمن به حساب نگیرند و منافق

موافقت نکند.

\* موسی (ع) بگفت: بروردگارا! مرا به کاری که برا خستود کند، رهنمائی فرمای تا بحای آرم. خداوندس وحی بکرد که: خستودی من در باخستودی نوسب و نو بر باخستودیت بردباری ساری. گفت: خداوند! رهنمائیم فرمای. فرمود: خرسندی من در آن است که تو به قضای من خرسند باشی.

\* بزرگی گفت: نشستن با خداوند به تا خواندن کتابها.

\* بزرگی گفت: امور شگفت‌آور را نزد غریبان بین.

\* بر بگفت: اگر همسین گروهی سدی که بشاسی، ساکتمان. و با آن زمان که حال انسان بدایی، سخن مگوی. آنگاه اگر آنچه خودداری راحح سبی، سخن مگوی. وگرنه آن که ساکت ماند، نجات یابد.

\* مهرانس مسمون راست: آن که خرسندی یاران بی‌هیج حمز خواهد، باید که با اهل گورسان دوستی کند. شاید که خرد نو کم از آن رویاه بود که طعمه‌ای به دشت دید و گفت طعمه‌ی رها شده به دشت حمز بلیه نمود.

\* امام عرالی راست: به مملوک خوش خشمگین مشو و نسبت بدیشان بردبار و صبور باش.

\* ارسخن بزرگان: نیکی خوش به عبر مسحق روا مدار که باعث شر از جانب هم! او شود. چرا که بکوکاری نزد صاحب اصلاان نیک شمرده آید. و فرومایگان و بسان را اسواری دهد. نیز مهر خویش به فرومایه وصف مکن. چه نو جوای سود از اوئی و وی در کار هوای نفس خویش به آزار توست.

\* شعیق بلخی گفت: عمر نو امانت خداوند است زمانی که تو امنش نگاه داری، از این رو با گناهکاری به امانت وی خیانت مکن.

\* در کتاب بارسان آمده است: اگر آزادگان را با روی خوش پذیرای و چیزیشان بدهی، برایشان محبوب‌تر از آن که به ترشروئی بذیشان و چیزشان دهی.

\* فضل همی گفت: مسکینا! در خوش سدی و برده فرو اندازی و از مردمان شرم کنی ولی از دو فرشده‌ای که با نوسب شرم نکنی و نیز از قرآنی که در سینه داری و نیز از خداوند سبحان شرم نکنی که هیچ بر وی پوشیده نماند.

\* شعر:

هرگاه به زمانه روزی خلوت کردی، مگوی خلوت دارم بل بگوی که مرا بگهبانی است. نیز مبدار که خداوند آنی از نو غافل است و آنی که

تو از او پنهان کنی، از او پنهان ماند.

\* ای غافل! این کلام ترا نیست که خراب را خراج نبود.

\* حسن گفت: گناه پی گناه دل را چنان تره و بار کند که سه گردد.

\* توانگری، ملکی به معاوبه بفروخت به هشاد هزار دینار. وی را گفتند: بی نیار

شدی. گفت: چگونه بی نیازم در صورتی که مرا شش تن نانخور است.

\* گفت: طعام آن خور که خود خواهی، اما جامه چنان بوش که مردم خواهند.

\* شعر:

جامه‌ی زیبا بگزین و ممدوح بزی. چرا که چشم پیش از آزمون حکم کند.

چنان که اگر خری جامه‌ی خز بپوشد، مردمان گویند: شگفتا چه خری است!

\* گویند: چهار چیز مفرید: گرمی داشت پادشاهان، خنده‌ی دشمنان،

تملق زنان و حرارت زمستان. روز شادمانی کوتاه است. اگر ماه بابد، سفر گوارا

شود. شب آبتن است و نداند که چه زاید. شب بهر خفته چه کوباه است. آب

چشمه که گوارا بود، میوه نیکو گردد.

\* تاجری را گفتند: شگفت‌آورتر چیزی که به دریا دیدی چیست؟ گفت: این

که از آن جان سلامت در بردم. از خارسن، انگور مچن. کاش تربچه خود را بتواند

هضم کند.

\* شعر:

اگر در حلوی خالد طمع کرده‌ای، هیهات، آهن سرد همی کوبی.

آن کس که کینه‌ها را فرو خورد، بر بلایا بردباری کند. جوانمردی آشکارا در

جامه‌ی پاک است. کدام جامه بهر عریان شایسته نیست؟

\* شمشیر، بدون مردان شمشیر زن سود ندهد.

\* گرسنگی، شیران را به خوردن مردار وادارد.

\* کسی که خود را استخوان کند، سگان بخورندش.

\* پیری گرد شده‌ی تمامی بیماریهاست.

\* پیامبر (ص) گفت: به شتاب راه رفتن، آب رو برد. عمر - که خدایش خشود

بادا - روایت کرد که: ... آب روی مؤمن برد.

\* افلاطون گفت: بدیدن آن کس که حقیرت بیند، مرو و با آن که دروغ زنت

بندارد، سخن مگوی و به آن کس که گوش فرا بدهد، خطاب منمای.



\* حمداً الطویل اراس بس مالک - که حداس حسود نادا - رواست کرد که:  
 روری گروهی بد عبادت وی آمدید. وی کسرک حوس را گفت: سهر یاران بشاب  
 حری آورولو بکه بانی. حدار سامر حدا (ص) سیدم که می‌گفت: مکرم ارکارهای  
 بیسی است.

\* گفتند: سهر را آن رو سهر گوید، که برده از خلق مردان برگرد. یعنی  
 هرچه از حوی محمود یا مدموم در آدمی است، به سهر آشکارا گردد. چه زمانی که  
 خواهند گفت: فلاں رن بقات از روی برگرفت، فعلی از همین رسته بکار برند.  
 \* گفت: اگر پروردگار را خواهی، بسیار خواه چه از برگواری خواهی. زیرا  
 سامر حدا (ص) گفت: "هر یک از شما که پروردگار را خواهد، باید که خواهشی  
 برگ بآسدس. چه هیچ حیر برد خداوند گرای بکند." سر فرمود: "پروردگارتان  
 برگواری است که اگر بنده بسوس دست دراز کند، از اس که دسبش را نهی،  
 بارگرداند، سرم کند." سر سامر حدا (ص) گفت: آن گاه که پروردگار بنده‌ای را  
 دوست دارد، مبتلایش سازد تا زاریش شنود."

\* فصل راست: ما را رسید که خداوند عروحل فرمود: آدمزاده! مرا بساعتی  
 بس از سیده‌دم و بساعتی بس از بسس بحوان، میان اس دو وقت کفایت کم.  
 \* سفار بوری: هرگاه مرد قرآن حیم کند، فرسهای میان دو چشمش را بوسد.  
 \* یوسف اساط هرگاه که قرآن خیم می‌کرد هفتاد بار می‌گفت: پروردگارا!  
 مرا مابوس مدار.

\* عکرمس ابوچهل هرگاه که قرآن می‌گشود، مدهوش همی افناد و می‌گفت:  
 اس کلام حداس. آنچه که آدمی از خود داند، وی را از دعا کردن منع نکند.  
 چه خداوند عروحل دعای بدس مخلوق یعنی ابلس را احابت کرد، آنجا که ابلس  
 گفت: "رب فاطری الی یوم بعثون، قال فایک من المظربین<sup>۱</sup>".  
 \* سامر که درود و سلام بر او نادا گفت: دلپایان را با اندک ساختن خنده  
 زنده بدارد و با گرسگی بطهرس سازد و آنگاه عظمت پروردگار را نگیرد. چه  
 خداوند تعالی غافلان بسیار خندان را دوست ندارد.

۱ - آت ۱۴ و ۱۵، سوره‌ی اعراف، السس گفت: مرا با رور رسناحر مردمان

مهلت ده، گفت، تو از مهلت یافتگانی.

\* صالحی - که خدایش رحمت کناد - می‌گفت: آن کس که از صراط گذرد، شادمان شود. وگرنه کسی که صبح تا شام بن بهشت و دوزخ گام بهد و بداند که به کدامیک خواهد شد، چسان شادمان شود؟

\* زمانی که ابراهیم خلیل فرزند خویش اسماعیل - که بر سامر ما و بر آن دودرود بادا - را گفت: "با بنی انی اری فی المنام ای ادبک فاطر ماداری؟" پاسخ داد: پدر این جزای کسی است که فارغ از محبوب خسد. اگر تو می‌حقی، به ذبح من فرمانت نمی‌دادند. چه سبب تمامی آفات و بلیات، خواب و آسایش است.

\* ابوسلیمان دارانی - که خدایش رحمت کناد - گفت: شی از شپها که ورد همی خواندم، چرتم برد. کسی بنامد و به با مرا ضربه‌ای زد و گفت: ای ابوسلیمان، در صورتی که خدمتگزاران همه بر بایند و بس روی بادشاه سسار دان به خدمتند، تو خسی؟ فرداست که حسرت ابن خواب بری که کاس سدار بودی. برحیز که برا به گور خوابی دراز است، سپس برخواند که:

بهلوی من از بستر، به سم رساخیز، همی گریزد. آن که از سکراب‌مری ترسد، لذت بستر نداند چیست.

\* از ذوالنون: ره به سوی دوست، دور شود و مکان بهر دوست، سک مسود.  
\* حکیمی گفت: حیا را با همنشینی کسانی که از ایشان شرم دارید، رنده‌دارید.  
\* محمد بن علی راسب: بروردگار آدمی را از میان جمله‌ی حیوانات و بزه‌بداست و مؤمنان را از بین جمله‌ی آدمیان و سس مردان را از میان مؤمنان برگرید. چه هم او عزوجل فرموده است: "رجال صدقوا ما عاهدوا لله علیه" <sup>۱</sup> سس حقیقت مردی صدق است و آن کس که با به میدان صدق بگذاشده، از مرز مردی بیرون است.  
\* کعب راسب: دربارهای از کعب بدیده‌ام که خداوند عزوجل فرموده است: آن کس که مرا توکل کند و سس از غیر من چیزی خواهد، وی را به خواری و مدلب

۱ - آیه‌ی ۱۵۲، سوره‌ی صافات، ابراهیم گفت: ای پسرکم، به خواب دیده‌ام

که ترا قربانی همی کنم، ترا کدام رای است؟

۲ - بخشی از آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی احزاب، مردانی‌اند که به پیمانی که با خدا

ستند، وفا کردند.

مجازات کنم. و آن روزی که وی را دهم، بر وی مبارک نکنم.

\* بوکل یعنی: بکه کردن دل به وکیل به بهائی از آن رو که بوکل داند که هیچ حیر از حورهی داس و توانائی وی برون سود و جز او را به سود و زبان وی توانائی نیست.

\* ابوراب بخشی را گفتند: دربارهی حجاج چه گوئی؟ گفت: با از نفس خود فراغت نیابم، چیزی نگویم.

\* اگر گویند: حکمت این که فرزند را ز چه رو به پدر بسبب دهند و به مادر نه چیست؟ پاسخ دهند: از این رو که فرزند از دو آب خلق شود، از آن زن و از آن مرد. اما آن آب که زن راست، ربائی و حمال و فریبهی و لاغر اندامی آفریند و این صفا سود که دوام آرد با سارد. بل زایل شود و از آن رو فرزند بدو منسوب شود. چه هیچ یک از آنها عمرانه بسبب. آب مرد اما موجب رویش اسنخوان و رگ و بی و اعصاب سود و اینگونه حیرها با آدمی زنده است، زوال نندیرد. و از این رو فرزند بدان منسوب سود که آلاب مسحکم و عمرانه وی را داده است. بدینگونه به پدر منسوب گردد.

\* منب داند که چه کس بر دوس بر دارد، عسلش دهد و در گورش بهد. و رمایی که در گور بهاده سود، با یک کفش آن کسان که از او بازگردند، شنود. و در همان جامه که بمرده است، به رستاخیز برخیزد.

\* گفت: رور رساحیر، رور حسراب است. و بزرگتر حسرت این که مال خویش در میزان دگری بینی.

\* سهل عبدالله بسری را بیمارئی بود. وی مردمان به دعا درمان همی کرد و بهر حوس دعائی می کرد. ابرادس که گرفتند، گفت: ای دوست! زدن محبوب، بدرد نیارد.

\* ابراهیم خواص را گفتند: با چه کسان دوستی کنیم؟ گفت: با سه کس دوستی مکند، اول آن کس که بردبار جان است که اگر حال وی یابی، به هلاکت رسی. دوم آن که آن قدر والا بود که هرچه به خلق و خوی او درآئی باز بر تو بیش بود و خود به سبب والائی ساسه‌ی آن بشی. سدیگر آن که گوید: مرا خرجین و چهاربای سفرم آرید. چه سما دو بی در معاشرت بگانه‌اید و در اسبابش دوگانه. \* گفت، ابوهریره را گفت: به توراب آمده است که: کسی که ستم کند، خانماش



خراب گردد. ابوهریره گفت: این معنی در قرآن پیامده است که: "فیلک سوبهم خاویه بما ظلموا"<sup>۱</sup> و ستم بیش از دیگر چیزها نعمت سلب کند و نعمت فرود آورد. \* روایت کرده‌اند که ابوموسی اشعری گفت: پیامبر (ص) فرمود: پروردگار، ستمکار را آن قدر ثروت دهد که اگر سبسانند نیز خلاصی نیابد. سپس حسین برخواند: "و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی طالمه، ان اخذه الم شدید."<sup>۲</sup>

\* بدانید که حشرات زمین و خزندگان، گناهکاران را لعن گویند. \* مجاهد گفت: آنگاه که زمین شکافد، چهاربایان گویند: ای به سب آدمزادگان گناهکار است. این است که خداوند فرموده است: "اولئک بلعهم الله و بلعهم اللاعنون."<sup>۳</sup>

\* ابوهریره بشنید که مردی می‌گوید: بی‌تردید، ستمکار جز خوشن را زبان نرساند. وی گفت: نه به خدا سوگند چنین نیست. چه هوبره نیز از سم ستمکار در لانه‌ی خود از فرط لاغری میرد.

\* مسلم در صحیح خویش روایت کرد که پیامبر خدا (ص) فرمود: اگر کسی حق مرد مسلمانی به سوگند خویش منقطع سازد، خداوند آتش بر او واجب گرداند و بهشت بر او حرام دارد. مردی بگفت: ای پیامبر! اگر اندک چیزی بود، خون؟ گفت: حتی اگر تکه چوبی از درخت مسواک بود.

\* حکیمی گفت: هنگامی که خواهی ستم کنی، دادگری خداوندی بر خودیاد آر و هنگام توانائی، توانائی خداوند را بر خود. گوینده گفت:

آن زمانی که ترا اقداری است، سم مکن. چرا که ستمکاری سرانجام به بشیمانی کشد. چه نو که خسی ستمدیده بایستد و خداوند را بهر نو خواند. و چشمان خداوندی هرگز نخسبد.

۱ - آیه‌ی ۵۲، سوره‌ی نمل، آتک خانه‌ایشان که به سب ستمی که کردند، بی‌صاحب ماند.

۲ - آیه‌ی ۱۵۲، سوره‌ی هود، سخت‌گیری پروردگارت این چنین است که هرگاه خواهد دیار ستمکاران را ویران سازد، سحیگرش سدد و دردناک است.

۳ - دبل آیه‌ی ۱۵۹، سوره‌ی نقره، ایشان را خداوند لعنت کند و دیگر لعن کنندگان سر.

✽ قاضی القضاة، ابو عبدالله دامغانی بهر ما سرود:

آنگاه که به ستمکاری به بدگان خداوند عزم کنی، ستم روز رستاخیز به  
باد آر.

✽ سحنون بن سعید گفت: بریدن حکم می‌گفت: هیچ‌گاه به انداره‌ی وفی نترسدم  
که مردی را که همی داسم باورس حر خداوند نسب، ستم همی کردم و او گفت:  
خداوند ترا بس. هم او میان من و تست.

✽ ابوعلی فصل روری بگریست. پرسیدند: که چه حیزب به گریه انداخت؟  
گفت: به حال ستمکاری همی گرم که مرا ستم کرد و فردا در دستگاه خداوندی بی‌حتمی  
حون اسید.

✽ روایت است که سامر (ص) گفت: خداوند تعالی گوید: به ستمکاری که  
بدان کس ستم کند که حرمس باوری بود، بس جسم گرم. این مسعود گفت: آنگاه  
که خداوند عذاب از پروان بوس برداست، مظلمت‌ها رد ساخند. چنان که می‌شد  
که مردی سکی از بی بای خوس کند و به صاحبش واس دهد.

✽ مالک بن دینار گفت: در کنایه بخواهم: ای ستمکاران! با اهل دکره‌منشینی  
مکشد. خداسان اگر مرا دکر گوید، برحمت خوس بادشان آرم. شما اما اگرم ذکر  
کنید، به لعنت خود یادتان آورم.

✽ ابو امامه راست: ستمکار، روز رستاخیز، بریل صراط بیز اگر بود، ستم‌دیده‌اش  
ساست و ستم‌هایی که به وی روا داسه سناساند. و پیوسته ستم‌دیدگان ستمکاران را  
درآویرد با آنچه از حساب دارند بهر خوس برگزند. و آن زمان که ایشان را  
حسابی نماید، سه‌کارهای خوس به اندازه‌ی ستم ایشان بر آنان بار کنند تا سرانجام  
به درک اسفل فرو اندازندشان.

✽ روایت کند که بوس (ع) آن زمان که به سیابان دورافزاده بود، خداوند  
بهروی درختی پروانسد که وی به سانه‌اش مسکن گزیده بود. نا این که درخت خشک  
سد و وی از آن رو بگریست. بروردگار وحش نکرد که به درختی که از دست داده‌ای  
همی گری و بهر نکصد هزار با بسیر که خواستی هلاک شوند، نگری؟

✽ حکمی گفت: بسیر مردمان نه‌دست را کسب و کار حرام است. چه آنچه  
که به ستم گرفته شود، ناگزیر باید بازپس داده شود.

✽ مردی بگفت: نرد عمر بن عبدالعزیز بنشسته بودم. ذکر حجاج به میان آمد.

مهر را با ... و ...  
 که ...  
 در ...

✽ معاویه راست: اولی‌تر مردم به عفو، توانا تر ایشان به انتقام است. و ...  
 خردترین مردمان آن کس است که به فروتر از خویش ستم کند.

✽ حکمی گفت: ستم، شد دینم این یکی از کد خداوندی به حساب است. دو  
 دیگر ستمی که خداوندش رها نکند، شد دیگر ستمی که خداوندش به ستمی نکرد.  
 اما آن ستم که خداوندش ... کرد، و آن که رها نکند، ستمی است  
 که مردمان به بگریز کند، و آن که خداوندش به ستمی است که ...  
 خود و خدا کند.

✽ مسووس مهران راست: کسی که دیگری را ستم کند و خروج از آن ستم  
 دسریده شد، در پی هر د از پیوستن اینستار ستم باشد که از ستم سرور گردد.  
 ✽ دوستی مرا کذب: دو دوست بهر آن باشد که دوستی کنند، یکی  
 از آن دو دیگری را کذب: اما بهر آن که دوستی است، بهر آن که دوستی است، بهر آن  
 اولی گفت: نکوتر مطربان است. سپس شعری سرود و بهر وی فرستاد:

ای زیبا رخ زیبا جامه، ای آن کس که دیدگان مشتاق دیدار اوست، بی  
 تو عیش خوش نبود، بیا تا جانها به تو زندگانی از سر گیرد.  
 وی چنین پاسخ بداد:

مرا بگذار، مدح و تحارا سر و آن بسند دهان سبحان در آن ببادای.  
 حد اگر در هندی حننی را بر دری بولادش بیی، آسین ببارد.

گریه، بهر وی بدرای بفرستاد و وی هماد که به برد اسبان شد.  
 ✽ گفتاد: یکی از مردان بصره، به سهر بغداد شد، به دوستی کوششها و محلات  
 نکردند با به الرمع رسید. در آن جای کسری که به نام دید که به راه می‌گرفت و  
 سفیدی او شد. بارها بهر س نامد بوس و با سخی بگرفت. با این که روری بهر س نامدای  
 بفرستاد که در آحرس بوسد بود.

آنا در ورای عشق چیزی شناسی که مرا به تو رساند؟ چرا که عشق سخت  
 دورم ساحند است.

وی در پاسخ بوس:



بلی محبوا، در ورای عشق چیزی شناسم، بخشش مال هر آدمی را خرسند  
کند. آن کس که بش فرستد، محبت ما را بیش افزاید. زمانه نیز جز برتری  
چیزی نجوید.

مرد بصری که نامه بخواند، بدرهای با سبصد درهمش بفرستاد. زن پذیرفت و به  
نزد وی شد و مرد گام بستاند.

\* ابوشیص را دوستی وعده‌ی محده‌ای طبری داده بود و در ایفای وعده تاخیر  
داشته بود.  
ابوشیص بهر نوشت:

ای دوست، ای بار! که مرا به هر سختی چو بان برادری! کاش می‌دانستم  
که دانه‌های کنای مخده‌ای که وعده کرده‌ای کاشته‌اید؟

\* آشکارا ساختن راز معشوق از جوانمردی و مردانگی بدور است، این که آدمی  
به باران گوید: که با فلان چنین کردم و با دیگری چنان و با دختر فلان مفازلت  
کردم. چنین کس معاشرت بر خویش تناه کند و مردمان به سرزنش خویش و ترک معاشرت  
خود وادارد. نیز بدانند که بردباری نبل آرد و شتاب و خرق معتاد، هلاک. شاعری  
گفت:

آن کس که آرام رود، پاره‌ای از آرزوهای خود دریابد. اما شود که شتابزده  
بلغزد و افتد.

نیز شاعر بسرود:

آنها که رفق است، آرزوها دست دهد. نرمش آدمی را در وصول به خواهش‌های  
خویش کامیابی دهد.

\* همسر عمران بن حطان روزی در آینه نگریست و چون از جمله‌ی زیبایان بود،  
از زیبائی خویش شاد گشت. سپس عمران را که بسیار زشت بود، بنگریست و گفت:  
ابوشهاب! بیا در آینه بنگر. وی بیامد و خویشتن را نگریست که به خارپشت می‌مانست  
که کنار آن زن ایستاده باشد. روی خویش که زشت دید، بگفت: ای زن! همین خواستی  
گفت؟ زن گفت: امیدوارم که من و تو هر دو به بهشت رویم. گفت: ز چه رو؟ گفت:  
از آن که ترا روزی من شدم و سپاس بداشتی و مرا روزی چون تو بود و صبوری کردم.  
چه گفته‌اند، شاکر و صابر هر دو به بهشت روند.

\* گویند: سه چیز دل را بفرساید: چراغی که فروغ ندهد، پیام‌آوری که کند

رود و سفرهای که منتظر آن کسی ماند که نیاید.

« اصمعی گفت: در یکی از سفرهایم، به روزگاری سخت سرد، اعرابی را دیدم که آتش افروخته و خود بدان گرم می‌کرد. وی که ببری مسن بود و عبائی پاره بردوش داشت، در آن حال می‌سرود:

اگر خداوند پیراهن و جبهای دهد، تا زمانی که به گور روم بهرش نماز خوانم. اما اگر جز همین عبای ژنده نبود، در مقابل سرما طاقت ندارم. آیا پروردگار من پندارد که منش عریان باید نمازگزارم و دیگری را جامه‌ی سرما و گرما دهد؟ بخدا سوگند نه نماز مغرب خوانم و نه عشا و نه نماز سپیده‌را. ظهر را نیز روزی خوانم که خورشید سخت گرم بود. و اگر هوا ابری شود، وای به نماز ظهر و عصر.

اصمعی گفت: بدو گفتم: ای برادر، اگر جامه درپوشانم، نماز خوانی؟ گفت: بلی به خدای کعبه سوگند. عبای زیادی که با خود داشتم بدو دادم. وی آن‌بگرفت و با آن که آب در پیش رو داشت، تبسم کرد. گفتمش: ای فلان، آب که نزدیک داری، تیمم روا نبود. گفت: من به از تو دانم. سپس رو به قبله کرد تا بنشسته نماز خواند. گفتم: ای فلان، در جایی که توانی ایستاد، نماز خواندن بنشسته روا نبود. گفت: من این را نیز بهر خداوند عذری دارم. سپس تکبیر بگفت و پس از بسم‌الله در نمازش چنین گفت:

پروردگارا! از این که نماز بنشسته خوانم و بی‌تطهیر رو به قبله کنم، عذرم پذیر. چرا که سردی آب را طاقت نیارم و پاهایم را توانائی حمل زانوایم نیست. من اما نمازهایم را سخت بشمرم و به هنگام تابستان قضا بجای آورم. و اگر چنین نکنم، ترا رسد که پس از آن که ریشم برکنی، بر سرم کوبی.

محمد بن علی (ع) گفت: به طواف کعبه، اعرابی را دیدم با جامه‌ای پاره که رو به کعبه ایستاده بود و دست به کاری نمی‌زد. سرانجام به پرده‌های کعبه نزدیک شد و بدانها آویخت و سر برداشت و گفت:

پروردگارا! آیا شرم نکنی که راست بایستاده‌ام و ترا که بسیار دانی، مناجات همی‌کنم. پروردگارا! اگر جامه‌ای درپوشانی و پوستینی، هماره نماز بگزارم و روزه بدارم. چه اگر دیگری نیز به حال من بودی و ترک







المسففم . ۱"

\* بردباری شرف اسب و صبر پیروزی . روزگار گاه رو با تو دارد و گاه پشت .  
زمانه حای بند اسب . و آدمی به فعلش منسوب و به کارش مسؤول اسب . کار نیکو  
کردن آدمی را محمود کند .  
\* حکمی گفت : آن کس که بیش باید عذر آرد ، دشمن بدکار است و دوست  
توانا و پادشاه ستمکار .

\* روایت شده اسب که پیامبر (ص) فرمود : بربر مردم ، خردمندتر ایشان است .  
\* خوشبخت تر پادشاهان کسی اسب که وزیرش صدیق بود ، که اگر چیزش از  
خاطر رود ، بیادش آرد . و اگر بیاد آورد ، پاریش کند .

\* وهب بن منبه گفت : موسی (ع) فرعون را بگفت : ایمان آر ، بهشت و سلطنت  
تراست . گفت : بگذار تا با هامان رایزنی کنم . با وی که رایزنی کرد ، گفت : در  
حالی که تو خود خدایی و پرستش کنند ، خواهی به پرستش پردازی ؟ این شد که  
نپذیرفت و کبر فروخت و چنان شد که شد .

\* وربر با سلطان چون چشم و گوش و زبان و دل وی بود .  
\* شریح بن عبید گفت : بنی اسرائیل را هبج شاه نبود مگر آن که حکمی در  
کنار داشت که هرگاه خشمگینش می دید ، بهر وی سه ورق همی نوشت . در اولی  
می نوشت : برمسکین رحمت آر . و بر دومی می نوشت : از مرگ ، ترس . و در سومی ،  
عقبی را به خاطر آر . و هرگاه که شاه خشمناک می شد ، یکی از آن اوراق وی را  
می داد تا خشمش آرام گیرد .

\* هم او می گفت : آفت خرد ، هوس است و آفت شاهان سخافت و زیرش .  
\* عبدالله بن طاهر راست : مال آید و رود و پادشاه سایه ای است که زوال یابد  
و برادران اما گنجینهای اند مملو . شعر :

من مشتاق سایه ای آن کسم که اگر مکدرش نیز کنم ، با من صفا ورزد . نه  
آن کس که اگر جفایش کنم ، جفا کند یا کسی که منش مطیع فرمان شوم .  
\* حکیمان گفته اند : عاقبت نگری ، خرد را راست دارد . نیز گفته اند : دوستی

---

۱ - آیه ۱۰۱ ، سوره ی آل عمران ، هر کس که بدین خداوند دست یازد ،  
بی شک براه راست رفته است .

خردمند، بریده نشود و مودت کم خرد، دوام نبارد. چنان که آینه جلوه‌گاه روی خویش‌کنی، نصیحت یاران آینه‌ی طبع و کار خویش‌کن. چه به اصلاح طبع خویش نیازمندتر از زیبائی سیمای خویشی.

✽ عبدالملک بن مروان راست: نیاز خوش از همه‌ی چیزها برآوردم جز آن که به شبان مهتابی بر تپه‌ها به محادثت یاران نشینم.

✽ هم او راست: آن که حقیران و دونان بخود نزدیک سازد و خردمندان از خود دور سازد، درخور خذلان است. و آن کسی که مال خویش از کسی که شنایش گوید، دریغ کند، کسی وارثش شود که شنایش نخواند. گفت: اگر خداوند بنده‌ای را دوست دارد، مردمان را نزد وی محبوب افکند. شاعری همین معنی چنین بسروده است:

اگر روزی خداوند بنده‌ای را دوست دارد، عشق مردمان را بدل وی افکند.  
✽ عمر بن خطاب - که خدایش خشنود بادا - به سعد بن ابی وقاص بنوشت:  
هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست دارد، مهر مردمان در دل او افکند. پس بدینگونه ارزش خویش را نزد خدای آگاه شو.

✽ معاویه را گفتند: محبوب‌تر مردمان نزد تو کیست؟ گفت: کسی که نزد منش دستی صالح بود.

✽ ابوبکر صدیق راست: عشق و کینه از یکدیگر برخیزند.  
✽ پیامبر (ص) راست: بدتر مردمان کسی است که مردمان از بدیش پرهیزند.  
✽ ابودرداء گفت: گاه ما رو در روی گروهی لبخند زنیم که دل‌هایمان لعنتشان کند. نیز گفت: مردمان به گذشته چونان برگهائی بی‌خار بدند. اکنون خارهای گشته‌اند بی‌برگ.

✽ حکیمی گفت: کدام چیز تباه‌تر از دوستی کردن با بی‌وفایان و نکوئی کردن به ناسپاسان است؟

✽ پیامبر (ص) فرمود: نزدیک است که رشک بر قضا چیره شود. علی (ع) فرمود: حسود را راحت نبود و ملول را برادری و بدخلق را دوستی.

✽ معاویه گفت: توانم همه‌ی مردمان را خرسند سازم. اما حسود نعمت را چیزی جز زوال نعمت خشنود نکند. شاعری چه نیکو بسروده است:

اگر به من رشک ورزند، سرزنششان نکنم. چرا که پیش از من نیز بماهل



\* مردی بنزد حکیمی بیامد و بدو از دوستی شکوه مرد و گفت که خواهد از

هان، ماد که کسی ما را حفا کند و ما نیز جفائی بیش از آن جفاکاران  
بیشهی خود کنیم.

\* در احسن است: احرر رحمته و سائر سبوت حد خود بر مورد رحمت واقع آیند.

\* احتفالی قسم، تیرہ بادشاہی نشانہ برداشتی مگر وہ کہتے: اگر سرکاری

۱ - سی ۲۱۶، سیران، جوانان را به دست گردانید، چگونه کار کردار

شما میزارم .

...T I ...

یہ ہیں۔



و تا ریشه بسوزد.

« جعفر را از مرز بردباری پرسیدند: بگفت: چگونه می‌توان فضل چیزی برشمرد که آدمی آن را به کمال نزد کسی نیافته است.

« احنف بن فسر اسب: آنگاه که خواهی با کسی دوستی پیشه کنی، خشمناکش کن. اگر در آن حال اصباف داد که داد وگرنه از او پرهیز کن.

« سلم بن نوفل بزرگ بنی‌کنانه بود. قضا را مردی از ایشان وی را با شمشیر برد. وی را بگرفتند و به نزد او آوردند. گفتش: این چه کار بود که کردی؟ آیا از انعام من را سم نمود؟ گفت: ز چه رو ترا بزرگی داده‌ایم؟ مگر نه بهر این که حشم خود فروخوری، از بزه‌کار درگذری و بر نادان بردباری کنی و ناخوشایندی‌ها بر حان و مال خویش تحمل آری؟ سلم وی را رها کرد و گوینده‌ی بنی‌کنانه چنین سرود:

ساقوام که بی‌آن که شایسته‌ی سیادت باشند، بزرگی یافتند. اما بزرگ نامور تنها سلم بن نوفل است و بس.

« از ضرب‌المثل‌های اعراب است که: بردباری کن، سروری یابی.

« ابن عون هرگاه به یکی از نزدیکان خویش خشم همی گرفت. می‌گفت: سبحان الله، بارک‌الله فیک.

« علی بن اسطالب راست — که خدایش گرامی بداراد —: آنچه بیش از روزی خودگرد کنی، بهر دگری نگهبان آنی.

« اکثم بن صبیف گفت: نکوکار در نیفتد و اگر افتد، تکیه‌گاهی یابد.

« فضیل راست: وام دادن را نیکوکاری نمی‌شمرده‌اند.

« ابن عباس راست — که خدایش خشنود بادا: با سه‌کس اگر دشمنی ورزند، سرفرازی‌شان خواری شود، پادشاه، فرزند و بستانکار.

« محاسی گفت: ریشه‌ی بد خوئی، خودپسندی است. آیا جز خودپسندی و تکبر، چیز دگر خوی بد محسوب آید؟ چه آدمی اگر خودپسند و متکبر بود، نه کسی را برتر از خویش بیند و نه ارزش نفس خویش شناسد و سرفرازی بر وی مشتبه شود.

« گویند: بد خوی آن کس است که هنگام خشم، خویشتن‌داری نتواند.

« پیامبر (ص) فرمود: در مدارا کردن، پس از ایمان به خداوند، مهربانی به مردمان سرخرد به حساب آید. و من همچنان که مامور به انجام فرایض شدم به مدارا



با مردمان نیز مامور گشتم .

✽ عمر ، ابوموسی را نوشت : خویشاوندان را برگوی که به دیدار بکدگر روند اما همسایگی نکنند .

✽ علی - که خدایش خشنود بادا - راست : صبر ورزیدن کفیل رسگاری است . و کسی که توکل ورزد ، گمانش خبیست نیابد . خردمند به اول نکب خوار نشود و به اول والائی شادمان نگردد .

✽ نیز همی گفت : صبر ورزیدن سلامت آرد و سبک سری ندامت .

✽ پیامبر (ص) راست : بردباری پوشش بلایا است و یاور آدمی بر مصائب . نیز گفت : برترین ابزار ، بردباری هنگامی شدت است .

✽ درمنثورالحکم آمده است : آن کس را که عشق بقاست ، باید که دلی بردبار بهر مصائب فراهم آرد .

✽ یکی از راویان گفت : به شهری شدم که "دفار"ش می گفتند . هنگامی که در خرابه هایش می گشتم ، به دیوار خرابه ی قصری نوشته دیدم که :

ای آن کس که اندوه و اندیشه بر وی تاخنه و روزگاران حالش دگرگون ساخته  
آیا نشنیده ای که در مثل گویند : وقت نومیدی پروردگار و قضا را چرا فراموش  
کنی ؟

راستی زمانی که حوادث و بلایا در کوبد ، کیست که پاسخشان دهد ؟ بردباری کن ، چرا که بردباران ، رستگار شدند .

چه پس از هر تنگی فراخی آید و هر شکستی را ، پیروزی در پی است . وزیر همین شعر دیگری نوشته بود : اگر هر آن کس که بردباری کند ، پیروز شود ، من نیز بردباری پیشه می کردم . اما بینیم که بردباری عمر فنا کند و آدمی به گوربرده شایسته تر کار بهر آدمی آن که بهنگام کودکی رخت از این جهان کشد . والسلام . و من گویم : اگر من آن نوشته ها دیده بودم ، بدانها همی افزودم : بردباری ، رامش را زود آرد . و نیز انتظار فرج به حساب آید و حسن ظن به خداوند ، و سبب اجر بسیار نیز بود .

✽ یکی از زبان آوران گفت : آن کس که بردباری کند ، به آرزو رسد و آن که سپاسگزارد ، دست بخشنده را محفوظ سازد . شاعری سرود :

بردباری کلید هر خیر است و بدی ها بدان کوچک شود . بردباری کن اگر

چه بدرازا کشد، چه بسا که با آرام، رام شود، و بسا آنچه که گویند هرگز  
شود، با بردباری بدست آید.

بدان که سروری حاصل صبر است و فرج بس از سب و آسانی بس از سبب.  
\* هنگامی که ابویوب بنزده سال در زندان بماید، حاره از دسبب شد و گاهی  
صبرش بزرگ شد، بدلی را بر او بستند و باز او را در زندان نهادند و بسا که  
خوش، شکوه کرد، وی در پاسخ نوشت:

ابویوبا صبر بشه کن، صبری که سرانجام رنجوریت پایان دهد، اگر تو  
در قبال سختی محض آوری، مرد این میدان دیگر کسب؟

بی شک، آن کس که گره این ناخوشایندها را بر بسته است، گشودنش را  
تواند. صبر بشه کن، چرا که رامش در بی بردباری است، و شاید که  
بدین رودی رامش فراز آید. شاید...

ابویوب که شعر بخواند، در پاسخ نوشت:

مرا صد گفنی و به بردباری خواندی، من مرد آن میدانم، و نگوم شاید...  
بل گوم که رامش بزودی فراز آید. بی شک همان کس که گره کار بدست  
اوست، بهر بزرگواری خوشش بگشاید.

بس از آن، چند روزی بس بگذشت که وی را آزاد کردند و گرامی بداشتند.

\* ابویوب حرم: بی بردباری را بزرگوار میدانم، اما صبر را بدست میدارم.

حاصل کند، از این روی هیچ یک از اینها را بدست نمی آید، و اگر کسی را  
ناخوش دارد، بدان که از بویوس بدست می آید، و اگر کسی را ناخوش دارد، بدست  
مظروف خود بگذراند، و بسا که بدست آید، و بسا که بدست آید، و بسا که بدست  
است، نیز گفت:

وی را رازهای در صبر است که بسا در دست آید، که حق صبر  
نداند که آن رازها را در خود دارد.

\* احبب بس کتب: یکی را برداری حاصل بدست کرده بود، که بدان را

گشود و سپس آن دگری را گفت که: این راز بهر من نگاه دار.

\* از سبب الحکم: راز حویس بهر خود نگاه دار، آن را به دوراندیشی مسار

که شاید لغزد، و نیز به نادانش مگوی که شاید خیانت کند، بت:

اگر دل آدمی بهر راز حویس بدست کند، دل آن کس که راز بدو دارد،

دست می‌کند.

دگر سروده است:

راز خویش به زبان مآور، چرا که هر آن راز که من در تن قرار گیرد،  
فاش شود.

نیز دیگری سروده است:

آنگاه که دل تو بر سخنی ننگی کند و دیگر مردان افسایش کنند، کدام  
کس را سرزنش باید؟

آن زمان که کسی را به افشای رازم سرزنش کنم که بدویش سرده‌ام، خود  
شایسته‌ی سرزنشم.

\* مهلب راست: هرگاه حرد مرد بر زبان وی برتر بود، به نزد من محبوب‌تر  
از آن که ریاس بر سر از حرد بود، آن که را که حرد سکو بود، محبوب وی می‌باشد.  
\* حردمند آن است که ریاس از اندک و سکو بود و سر در آزار اندک بود  
و من ساکاهانم.

\* هر آن کار که حردس حارب دهد، عیب است. آن را که بد رای حوس  
سیا است، رائی نیست، و گفت: در رایزنی را با استخارت بگشائید. خردمندتر  
مردان سر از رایزنی با صاحبان مغز ناگزیر است. حنان که تندروتر چهار پا نیز  
ناگزیر از بازیانه است، و نیز پرهیزگارتر زنان را از زناشوئی گزیری نیست.  
\* حسن راست: مردان سه دسته‌اند: مردی که مرد است، مردی که نیم مرد  
است و مردی که هیچ نیست. آن مرد اما که مرد است صاحب رای و مشورت است.  
نیم مرد اما کسی است که صاحب رای است اما رایزنی نکند، و آن که هیچ نیست  
آن که بد رای است و نه رایزنی کند.

\* مردی بدوسی کم میری او را سکود کرد و از او رایزنی کرد که برکس کند  
باشد؛ مرد پاسخ داد: سگی، دیگر سگ را بدید که گرده نانی سوخته بدن‌دان داشت،  
وی را کتب: وای بو، این چه نان بدی است؟! دگری گفت: بلی، لعنت خدا بر  
آن و بر آن که پس از یافتن نیکوتر، آن را رها کند.

\* معذور هررد را کتب: از من دو حیر بدید: بر اندک مکوی و بر بدسر

دست بد کاری من.

\* اس عسید: ریاسر خدا (س) همگانه که من خواست بد رای بردارد، نادیکر



مردان رابری همی کرد. در حالی که کسی که خالق، امور وی تدبیر کند، به رابری مخلوق سارمند بود. و کار وی از اس روی بود که مردمان را آموزش دهد که مرد اگر چه دانا نیز بود، به رابری نیازمند است.

\* اکم بن صعی: سد گرفتن، آدمی را از گرفتن بی نیاز سازد. رای محکم، از شری ژیان بیش آدمی را حفظ کند.

\* همی گفته‌اند: کسی که رای حوس احیاد کند، از خداوند استخاره کند و از دوسس رابری خواهد، آنچه بر عهده داشته به حای آورده است و خداوند تعالی نیز در کار وی به آنچه که وی خواهد حکم فرماید.

\* سر گفته‌اند: آن که به رای خوش اسبداد ورزد، هلاک شود و آن کس که با مردان رابری کند، در خرد ایشان شریک گشته.

\* خداوند تعالی، ریدگانی را خون نعمتی ارزانی مخلوق ساخته است و فرموده است: "ثم بعناکم من بعد موتکم لعلکم شکرون"<sup>۱</sup> و آن عبارت از این است که گفته شود: پاسگراری اعراف دل به نعمت‌های خداوندی است با خضوع به وی. وبدان - خداوند هدایت کند - که پاس به تنها نگاهبان نعمت است، بل باعث زیادت سر سود. و سز آن را از فرود آمدن نعمت حراست کند. و دلیل این که پاسگراری همان معرفت است و حانگاهس دل، این که خداوند تعالی فرمود: "و ما بکم من نعمته فمن الله."<sup>۲</sup>

\* بعمان بن بشر روایت کرد که سامر (ص) فرمود: آن کس که اندک را سپاس بنهد، بسیار را پاسگراری نکند. و آن کس که از مردمان سپاس نگذارد، خدای را پاسگراری نکند. و سخن گفتن از نعمت خود سپاس است. "خداوند تعالی نیز در حکایت بهشتیان فرموده است که ایشان: "قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده."<sup>۳</sup> و در زمینی این که پاس، فزونی نعمت آرد، خداوند تعالی فرموده است: "لئن

۱ - آیهی ۵۶، سورهی بقره، سس بن از مرگ شما را برانگیزد شاید که شکر گزارید.

۲ - آعار آیهی ۵۳، سورهی حل، هر آن نعمت که دارد همه از آن خداست.

۳ - آعار آیهی ۷۴، سورهی رمر، گوید پاس خدا را که وعدهی رحمت حوش بر ما محقق فرمود.

شکرتم لازیدنکم<sup>۱</sup> . و پاره‌ای گفته‌اند که خداوند با همین آیه و آیه‌ی دیگر "ادعونی استجب لکم"<sup>۲</sup> پاره‌ای از اقوام را از میان بافی مخاطب قرار داده است . و دلیل ، آن که پاره‌ای را همی بینم که بر بی‌نمازی خود ، شکرگزارند و سپس به نیاز مبتلا آیند ، یا کسی که سپاس عاقبت گزارد و بیمار شود . چه خداوند خلف وعده نکند . پاره‌ای دیگر اما گفته‌اند که معنی آن اسب که شما را نعمت‌های افزون به آخرت دهم . نیز گفته‌اند : سپاسگزاری نگاهدارنده‌ی نعمت است . و برخی گفته‌اند که سپاسگزاری نگاهدارنده‌ی موجود است و بدست آرنده‌ی ناموجود . نیز گفته‌اند مصیبتی که اجرش واجب بود ، به از نعمتی که سپاسگزاریش نشود .

✽ حجاج ، حسن را بیست هزار درم بفرستاد . وی گفت : سپاس آن را که یا به خاطرها آورد .

✽ مغیره بن شعبه راست : سپاس آن کس که نعمت دهد ، بگزار و بدان کس که سپاست گزارد ، نعمت ده . چه اگر کفران کنی ، نعمتی نماند و اگر سپاسگزاری ، زوال نیابد . چه سپاسگزاری ، فزونی نعمت است و مانع نقصت و از کریم جز کرم انتظار نرود و از ستمگر جز ستم . بیت :

آن کس که نکوئی به غیر اهل نکوئی کند ، سپاسش جز سرزنش نبود و حاصل کارش جز پشیمانی .

✽ فضیل راست : سه کس را به سبب خشمناکی نتوان ملامت گفت ، بیمار ، روزه‌دار و مسافر .

✽ در انجیل آمده است که : رحمت آورندگان رسنگارند ، چه مورد رحمت قرار گیرند .

✽ منصور گفت : عقوبت آزادگان به تلمیح باید کرد و عقوبت شروران به تصریح .  
✽ در حکمت آمده است : اگر انتقام کشی ، انصاف کرده‌ای . اما اگر عفو کنی ، بخشوده‌ای .

✽ معاویه گفت : شایسته نیست که پادشاه جز در مورد ثواب و عقاب ، ناخشنودی یا خرسندی از خود نشان دهد . و مامون گفت : من به هنگام بخشودن لذتی بیش

۱ - بخشی از آیه‌ی ۷ ، سوره‌ی ابراهیم : اگر سپاسگزاری کنید ، نعمت شما افزایم .

۵ - بخشی از آیه‌ی ۶۰ ، سوره‌ی مؤمن ، مرا بخوانید ، دعایان مستجاب کنم .

از لدت انعام بافهام، خلفاء، مردمان را مناسب با درجائیان ناسب همی کردند. حیان که اگر از جوانمردان، کسی لغزش همی کرد، بر وی همی بحسودید و حرامس می دادند. چه پیامبر فرموده است: "لغزش صاحبان مریب را بحسود." و دیگر کسان را مناسب بالغزش و نیز با مریبش حرا همی دادند. مثلاً کسی را در مجلسی

و دیگری را عمامه از سر برمی گرفتند. و با دگری، بدرستی سخن همی گفتند.

\* ارسطاطالپس گفت: جان خوار، درد خواری نداند و جان شریف، باندک

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در

آن کس که ضعفش شمرند و به خشم نیاید، خری بشتر نیست. و آن کس که در



است و بعد محبت و سرانجام برادری.

عمر بن خطاب بسا که دست کودکی را همی گرفت و می‌گفت: مرا دعا کن چرا که هنوز به گناه آلوده نگردیده‌ای.

مردی عمر بن عبدالعزیز را گفت: خداوند عمر بن را دراز کناد. گفت: اگر از این دعا فارغ گشتی، بهر من دعا کن تا به صلاح آیم. دشام دادن نادانان حکیمان را، نزد اهل فضل چون خلعت است. چرا که نادان به کار خوش مسوب است. چنان که دانا از هم سخنی با نادان برنج اندر است، نادان نیز از شنیدن حکمت رنج برد.

\* وهب بن منه گفت: آنگاه که والی اراده‌ی ستم کند یا ستم پیشه کند، پروردگار تعالی، در بازار و کشاورزی و دامداری مردمان آن مملکت نقصان فراز آرد. اما آن زمان که والی اراده‌ی نیکی و دادگری کند، یا آن دو را پیشه سازد، پروردگار تعالی، اهل آن مملکت را برکت دهد.

\* عمر بن عبدالعزیز گفت: عامه‌ی مردمان به سبب کار خواص به هلاکت اندر افتند. اما خواص را کار عوام به هلاکت نیفکند، خواص همان والیانند. در همین معنی، خداوند فرموده است که: "واتقوا فتنه لانصبین الذین ظلموا منکم خاصه".<sup>۱</sup> به روزگار بگذشته، برادران یکدیگر را تفقد همی کردند و اگر کسی همی خواست دیگری را چیزی دهد، چنان همی داد که خادمان و زنان و همسایگان از آن بی‌خبر مانند. اما امروز، اگر کسی خواهد دگری را چیزی دهد، چنانش در دست نهد که خوارش دارد.

\* آنچه که بیکارگان چون نرد و شطرنج و کبوترپرانی، خود بدان سرگرم سازند و دیگر انواع کارهائی که بهر حقی به کار نیاید و نیز تدارک واجبی نکند، ممنوع و محظور است. پاره‌ای از علماء اما، بازی شطرنج را رخصت داده‌اند چه بسا که در امر جنگ و خدعه‌های دشمن بصیرت دهد. اما آن کس که بدان قماربازد و علاقه بدان وی را از نماز بازدارد، یا زبان وی به فحش و ناسزا وادارد، اگر بدان پردازد، از جوانمردی فتنه و شهادتش پذیرفته نبود.

۱ - بحش آعرین آیه‌ی ۲۵، سوره‌ی انفال: سهرسرد ار سلائی که چون آید،

تنها ستمکاران را ستملا نکند.

\* شعر:

چه اداره این کاخ از شاهان به ارث رفته که وارث سز خود آن را از  
دگری به ارث برده است.

\* شعری دیگر:

چه شهرها که به دنیا حالی مانده است و حرای گرفته و سناگدارانش  
شریت مرگ نوشیده‌اند.

\* بر در کاخ خرابه‌ای، این شعر مکتوب بدیدند:

پادشاهی که بنها او حاودایه ماند، تمامی اس کسان بمراند و خانه‌هایشان  
خراب ساخت.

و بر در کاخی دیگر این شعر:

مرگ به سر منزل فرود آمد، مردمان از ریشه بکند و رحلتشان بداد.  
به بصره، به کاخی درخندم و در یکی از محال‌س دیدم که بنوشته‌اند: "و  
کم اهلکنا من قره بطرب معسها و ملک مساکیم لم تسکن من بعدهم الاقلیلا".  
و جای دیگر دیدم نوشته‌اند: "و لعد ترکها آیه فهل من مدکر" و به جای دیگر:  
"فلک سونهم خاوبه بما ظلموا"<sup>۱</sup> و بر در کاخی دیگر چنین خوانده شد:

راسنی آبا حال آن کس خون است که کاخی بساخت و در آن مامون و  
شادمانه بنیست. سپس دیگر روز به گور سپرده شد. و در آن اسیرمانند  
ماند با آن زمان که به رساخیز آسوده دل با محزون برخیزد.

بر دری دیگر چنین نوشته بودند:

ای آن کس که بنائی سازی که خراب شود، به خاک نمناک گور خوش  
بنا کن و در آن جا پناه گیر.

نیز بر دری دیگر چنین بود:

۱ - به ترتیب، آیه، ۵۸، سوره‌ی قصص: بسا دیارها که به سبب هوسرانی  
مردمان، هلاکشان ساجیم و آنک حایه‌های اسان است که س از آسان حرایدکی  
در آن ساکن بگسند - آیه‌ی ۱۵، سوره‌ی فمر، و آن را شهر عرب حلو بگداسیم،  
آیا کسب که از آن بدگردد؟ - آیه‌ی ۵۲، سوره‌ی نمل، آنک حایه‌های بی‌صاحبان  
که چون ستم کردند، ویران شد.

این کاخ را چه شاهانی بساخته‌اند که خوش روی و کریم طبع و نجیب‌زاده بوده‌اند.

اما زمانه برایشان وارگون بگردید و پس از آنهمه عزت، به خاک جایشان داد.

\* پیرامن این آیه "ثم لتسألن يومئذ عن النعم" گفته‌اند که منظور جستجوی آب خنک به تابستان است و آب گرم به زمستان. نیز گفته‌اند: منظور جستجوی آب جاری و همیشگی است.

\* به حائی آمده است که: کسی که بیماری دارد، باید که یک درهم حلال برگیرد و با آن عسل خریداری کند و آن را همراه با آب باران نوشد و بادن خداوند بهبودی یابد.

\* ریف در زبان اعراب آب است و نطفه را نیز آب گویند و آب را نیز نطفه. نزد ایشان، ابیضان (دو سفید) آب و شیر را گویند و اسودان (دو سیاه) خرما و آب را.

\* بگفته‌اند که: نبکوتر چیزها صافی هواست و گوارائی آب و سرسبزی دشت. و آب زندگانی همه‌ی چیزهاست و خود یکی از چهار عنصر زمین و آب و آتش و هواست.

\* هم ایشان گفته‌اند: برتر آب‌ها، آب بارانی است که در ظرفی پاکیزه‌گرد شود. پس از آن آبی است که بر کوه فرود آید و بر صخره‌ای جمع شود. پس از آن آب برکه‌های بزرگ دشت است بدان شرط که در آن گیاه نروید. بعد آن آب کاربز و سپس آب حوض زرف و بعد آب چشمه‌ها و حویباران که از کوه آید. آب باران اگر در ظرف پاکیزه‌گرد آید و صاف شود، آشامیدنش بیمار سل و بربقان را سود دهد. و آن کس که خواهد هوشمندش افزون شود، آب باران را به حام گرد کند و نوشد.

\* بلا دو گونه است، یکی آن که کفاره‌ی گناه است و دو دیگر آن که منزلت دادن و توقیر. و از این روست که انبیاء بیش از دیگر مردمان به بلا مبتلا شوند و پس از ایشان صالحان و بعد از آنان دیگر نکویان به ترتیب درجات خویش. نیز شود که بلا بهر کسی که درجه‌ای پائین دارد، رحمت بود و بهر گناهکار، وسیله‌ی نقصان گناه و بهر دیگری باعث رسائی فضیلت و والائی منزلت.



✽ جعفر بن محمد، هرگاه دحار امری باخوایند می‌گردید، می‌گفت: خداوند! اس امر را بهر من بادب بده و به خشم حوس. ای آن که از دشمنی که آزارت داده‌است با رسکمدی که رسک برده دل بگی و به ربح اندر! آسوده باش و آرام گیر و حوس ری حرا که پیامبر به ایمان تو شهادت داده است و به بفاق خصم تو. حکا اگر توانی که آن را فهم کنی. آبا بهر تو در انبیا، اسوهای بسب و در صالحان بمویه‌ای؟ اگر با حساب بسیاری که خود برگردیمشان به لقای پروردگار برویم، بی‌شک، تهیدست از حسنه و سنگین بار از گناه به لقایش شویم.

✽ شاعری سرود:

گاه سود که خداوند، به بلاهای سخت نعمت دهد و پارهای از مردمان را به دادن نعمت به بلا مبتلا سازد.

✽ حوسحت بر مردمان کسی است که قضا و قدر با وی مساعد بود و وی بهر آن مساعدت ساسنه. سرزنس عوام، بهر خواص عدت محسوب شود. خوشاوندی بدون سود، بلائی سرگ است. نعمت بسا که منع بود. بهر تادیب نفس تو همان جبرها که از دیگران باخوش داری بس. قصه‌های پیشینان، بهر مردمان پسین پند است. اندوهمد بر مردمان کسی است که دیگری را به حائی بیند که خود آن جای بوده. همچنان که آس، فدح را گرم کند، ححت و حسحو، حق را روشن‌تر سازد. نه با رسک سادمانی سود و نه با آز، رامش و نه با بندی بی‌نبازی. سوگند خوردن با گناه بود یا بسمانی آرد. از این رو آن حقی که بر گردن توست گردن گیر هر چند که با هوای تو مخالف بوده زینت محلسی شریف، مردی نیک و ارحمد بود. بلا چه رود فرود آید و جوانی چه سرسار از بادانی است. خواهان به میزان خواسته‌ی خود، نیازمند است. حق، هم می‌دهد و هم منع همی کند. از گناهان مردمان درگذر یا توانی بهر آن حجتان کنی و از گناه بهره‌یز تا حجت ایشان بر تو اندک شود. مرگ به عرب به تا زندگی به خواری. رشکمند، در سخن، دوستی آشکارا کند و در رفتار نعر. وی سام دوست بود و به رفتار دشمن.

سه خصلت است که جر در سخاوتمندان گرد نیاید: زیبائی منظر، تحمل لغزش و اندکی ملال. بدتر اموال، مالی است که از آن خرج نکنند. و برتر اموال آن که با آن عرض خویش حفظ کنند. قدر آدمی به رفتار وی بالا گیرد.

ودبعه نهاده را مال خویش مشمر. ارجمندتر مردمان آن کس است که دنیا را

نزد خود ارجی ننهد. آن که عمر خویش، از بیم بیسی صرف مال اندوزی کند، خویشتن را تسلیم نیستی کرده است.

\* شاعری گفت:

آن که ساعات عمر خویش، از بیم نیازمندی، به جمع مال صرف کند، خود سازنده‌ی نیازمندی است.

\* اگر نمک نئی که اصلاح کنی، باری بشه مباح که تباهی آری. خوشحالی مرد آن که عمر بدرازا کند و بر دشمنش آن ببید که خشنودش کند. سگن‌تر بار از آن جوانمردی است که دست تنگ بود. از حداوند آن قدر ترس که به خرد تو نزدیک است و وی را آن قدر طاعت کن که بدو نیازمندی و بدان اندازه که وی را بر تو قدرت است، بیمناکش باش و بدان اندازه که مایه‌ی بر آتش تاب داری، نافرمانیش کن. نیز بهر دنیا آنقدر کوش که در آن مقام داری و بهر عقبی آنقدر که در آن بقا داری. صدقه دادن از گناهی دست آید، آن را بدان کس بی‌اغاز که عائله‌ی دوست. ارزش آدمی به میزان همت اوست، و صدقش به میزان جوانمردیش و دلبریش به اندازه‌ی والائیش و پاکدامنیش به میزان غیرت وی. آن کس که فرمان سخن چین برد، دوست خویش ضایع سازد. خیر آن کس که ابد خیر از تو ندارد، امیدمدار. و از آن کس که از تو ایمن نیست، ایمن مشو. بدتر خلق سخاوتمند، آن که خیر خویش منع سازد. سه چیز بر خرد صاحبان خود دلیل است: کتاب که نشانه‌ی خردنویسنده است و فرساده که میزان خرد فرستنده است و هدیه که نشانه‌ی خرد هدیه دهنده است. ادامه‌ی کار از خود کار سخت‌تر است. هیچ کس را بیش از آنچه که ارزد، مدح مگوی، چه اگر جز آن کنی، خود خوار کنی و بدیگری دروغ گوئی.

آنگاه که دشمن فرو افتد، شادمانه مشو. چرا که ندانی زمانه چه زمان از تو روی برگرداند. نکوئی تو به آزاده، وی را به مکافات آن تشویق کند. و نکوئی تو به خسیس وی را وادارد که خواهش تکرار کند. آدمی که به کسی خشم آرد که بر اندوهمند ساختن وی توانا نیست، خویشتن را شکنجه دهد و نفرتش فزونی گیرد. آنچه بیش از دیگر چیزها ترا به دشمن چیرگی دهد، این که وی را چنین نمائی که دشمنش نیستی.

سخن گفتن هنگام خوردن، شهوت افزون کند، حشمت و قبض برد. آنچه که بیش دوست داری، بدست نیاری مگر آن که بر بسیاری از آنچه که ناخوش می‌داری

بردباری ورری. و از آنچه که ناحوش می‌داری، آسان بحاجت نبایی مگر آن که بر بسیاری از آنچه دوست داری، خویشتن داری.

سگفتار آن کس که جسم خوش حرات کند و حایه‌ی خویش آبادان. ساکت مانده همانند کسی است که راضی است. کسی که دانش خوش بوساند، چون کسی بهی از داس است. کسی که اررس خوش از بادان فرا برد، نادان ارزش خویش از وی فرا برد. آن زمانی که دانی در دست سرگین نیست، این که بادایی گوید، مروارید در دست داری، فریب مدهد. آنگاه که روزگار ساهی گیرد، فصلیت کساد می‌گردد و زبان برد و سنی سود آرد و مال دهد. کسی که حون هالکی راترک کند، هالک نبود. همانگونه که اگر سوار کار اختیار هر سو رفتن بدست اسب خویش دهد، زب است، سیراگر شهوات بدن و خرد و جان را به هر سو که خواهد راند، زب است. بکتر امور آن که آدمی خویشنی ساسد. مردمان به دنیا به‌مرادران خویش قدرتمندند و به عفی به کارهای خوبس. دوست آدمی خرد اوست و دشمنش کم حردیس. روزگار، گردد، از این رو آنچه از روزگار به تو رو کند، دفعس نتوانی و آنچه از آن بهر تست، بدستت رسد.

بخشنده از بحش اندک شرمگین نگردد. شگفتا از آن کس که در طلب چیزی از دست شدی، خواری را بر عزت در طلب چیزی ماندنی رحمان دهد. آن کس که حذرت دهد، بشارت داده.

آن کس که بیگانه‌ی حائی است، از سگش نیز ستم ببند. غصب بنائی دلیل خراب‌گشتن آن است. بسا که نوشده‌ی آب، پیش از سرآبی، سر از آب برگیرد. کسی که زمانه را سرزنش گوید، سپاس یاران نگوید. گوهر مردان به دگرگونی روزگار شاسند. کسی که زمانه را شناسد، نیازمند ترجمه‌ی حال روزگار نبود.

حال چیزی که نبوده مبرس. چه آن نیز مشغول چیزی که بوده است، بوده. برکت از بیش نیست، بل بیش از برکت آید.

\* مسیح (ع) میگفت: کسی که هنگام برخورد با کم خردی بردباری نکند، بردبار نبود و کسی که خشم را نتواند راند، قدرتش نیست. و کسی که بهر پروردگار تعالی فروتنی نکند، طاعتیش نیست.

\* حکیمی را گفتند: غم از دل برون کن. گفت: مگر به اجازه‌ی من بدرون

رفته؟



\* حکمی گفت: بازمیدر مردم، کسی است که کسی دارد حرام بر او دیگر کسبها. چه بهر گرفتن چیزی که با چار باید بس دهد، از سم باری گرفته.

\* عمر گفت: آدمی باید که هنگام سم دادن بردباری کند، چه تا زمانی که سم دیده ستمکار را آنقدر با سزا گوید که حق حوس از او سباند، ستمکار را بر او فضل بود. چه در حدیث آمده است که "خداوند به رور رساحیز فرماید: اگر سم ستمکاری از دیده‌ی من فرو پوشیده ماند، من خود از ستمکارانم.

\* "پیرامن حزع پس از شدت، خداوند تعالی فرموده است: "و هوالذی بنزل الفیث من بعد ما قنطوا." و نیز فرمود: "امن بحیب المصطر اذا دعاه و بکسف السوء" و فرمود: "ان مع العسر یسرا".<sup>۱</sup>

حسن گفت: هنگامی که ابن آبه فرود آمد، پیامبر (ص) گفت: مژده‌تان بادا که فرج بیامد و سختی بر دو آسانی چیره نشود. ابن مسعود گفت: بدان کس که جان مرا در فرمان دارد، اگر سختی در لانه‌ای نیز بود، آسانی در طلبش خیزد و سختی هرگز بر دو آسانی چیره نشود.

\* دشمن خویش اگر بیمقدار نیز بود، کوچک شمار. و حقیر نیز اگر بود، از او غافل ممان. چه بسا که کیکی پیلی را شب بیدار دارد و شاهی بزرگ را از خفتن مانع آید. دشمن به آتش ماند، اگر در آغاز تدارکش کنی، به آسانی خاموش گردد. اما اگر دندان محکم دارد، بلایایش بیش گردد.

شربت صبر بنوشیدم و تلخی چشیدم و چیزی تلخ‌تر از نیازمندی ندیدم. باریدن تیرها دیده و مرگ‌ها بچشم ملاقات کرده‌ام، شمشیرها کشیده و با همگان بس در افتاده‌ام. و هیچ کس را چیره‌تر از زن بدن دیده‌ام. آهن‌ها بکار گرفته‌ام، و صخره‌ها بدوش برداشته‌ام. اما چیزی سنگین‌تر از وام ندیده‌ام. بنگریسته‌ام تا دانم که چه چیز عزیز را خوار کند و توانا را سرکوب کند و شریف را خوار سازد، چیزی خواری‌آورتر از نیاز و حاجت ندیدم. به تیرها و سنگها فرو کوفته شدم اما، هیچ چیز را نافذتر

۱ - به ترتیب: آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی شوری، اوست که باران را پس از نومیدی مردمان فرو می‌فرستد. - آیه‌ی ۶۲، سوره‌ی نمل، آن کیست که دعای بیچارگان درماده را زمانی که خواستدش احاطت میکند و رجحوری از ایشان برمی‌گیرد - آیه‌ی ۵، سوره‌ی انشراح: در پی هر سختی آسانی آید.

از سخن درستی که از دهان خواهان حقی بدرآید، ندیدم. برزندان سر کردم، به زنجیرها فرو بسته شدم و به پایه‌های آهنین فرو کوفته شدم اما بدان اندازه که غم و اندوه مرا پیر کرد، زندان پیریم نیاورد.

آن که به مردمان رشک برد، به زبان جان خویش آغازیده است. نابود آن کس است که محتاج فرومایگان شود. کسی که اعتبار بگیرد، زیان برد. تمامی لغزش‌ها بحشوده نیاید و همه‌ی فرصت‌ها بدست نیاید. از کسی که شرمساریش نیست، چشم وفا مدار. بسا که در بی‌برخی از مراج‌ها، شمشیرها کشیده شود. کسی که وفای عهد کند، همد شنود. کسی که یارانی ندارد، انسان نام بگیرد. در سفر گزیدگان آشکارا شوند. تبه‌ترین رشک‌مندان کسی است که بی‌ادب نیز بود. برتر فضیلت‌ها حفظ عرض آدمی از ناپاکی‌هاست. نه توانگر را مال از مرگ رهااند و نه نیازمند را نیازمندی. کسی که بیش از حد خودخواهد، درخور حرمان است. هر خواهانی کامیاب نبود و هر غایبی بارنگردد. اسرار یاران خویش که دانسمای پوشیده بدار. از مراج پرهیز کن که هیبت تو برد. و نیز از خنده پرهیز که خفیف کند. کسی که کاری را بیش کند، بدان نامور شود. منت، کار نیک را ضایع سازد.

سخن در چیزی که سود تو در آن است، به تا ساکت ماندن و ساکت ماندن در چیزی که زیانست رساننده که سخن گفتن. هم‌نشینی ریاکاران را بهر حال رها کن، چرا که اگر در آن هم‌نشینی، دین خود حفظ کنی، از بوری مقابلشان محفوظ نمایی. بخشش سپاسگزاری از بلایا (ئی است که فرو نیامده) است. هم سخنی با کم خردان و بی‌خردان، بدخلقی آرد. کسی که سخن تو قطع کند، با وی هم سخن مشو، چه وی را ادبی نیست. کسی که خیر از شر نشناسد، از چهارپایانش دان. هر چیزی که موافق کم خرد نیامد، بدان که درست و صواب است. هرگاه زن تو درامری بر تو چیره شود، با وی ستیزه پیشه کن، چرا که دشمن تست. کسی که چیزی را که نزد بخیلی است خواهد، از گرسنگی میرد. همسایه‌ی مرد سخاوتمند چون همسایه‌ی دریاست که از تشنگی نترسد. و همسایه‌ی بخیل چون کسی است که در کوه از تشنگی میرد. کسی که بر سفره بسیار گوید، خود تشنه و یاران خشناک کند. روزی بخش گشته است و حریص محروم مانده.

اگر ترا همسایه یا یاری است که سودیش نیست، چون او را بر دیوار تصویر کن. چه آن تصویر بهر آمیزش مناسب‌تر و در دوستی تحمل‌پذیر است. خردمند اگر

ادبش نبود، سکوت پیشه کند. کسی که در کار دوست خویش با دشمن راسرنی کند، وی او را به بریدن دوستی دستور دهد.

دوستی سخاوتمندان غنیمت است، دوستی فرومایگان پشیمانی. دوست هر مرد خرداوست. و دشمن هر کس حلق وی. سکوت، پاسخ سخن احمق است. سکوت کم خرد را زینت بود و سخن وی را زشتی. کسی که به حامی خود بر تو متب نهد و فضل خود از تو مضایقت کند، خداوند همانندس را کثرت بدهد.

سخاوتمند محبوب است و بخیل مغفوض. بخیل آنچه که نزد خود دارد مع کند، و بخشش سخاوتمند را نیز با بخیل ببید. آن کس که از بخیل چیزی خواهد، از وی بدتر است.

کسی که با بخیل آمیزش کند، اما مصارف خویش بر عهدهی او ننهد، دوستی با وی دیر پاید. میهمان بخیل از بیماری نخمه محفوظ است. بهر فرومایه حضع مکن چه چیزیت ندهد. کسی که با یاران به مکر یاری کند، ایشان به خدعه پاسخش دهند. کسی که به دانائی تو رشک برد، سخت گوش ندهد. رسگمند از لعزس بو شادمان شود و کار درستت را عیب گوید. آنگاه که رسگمندت را بینی و خواهی که از وی برهی، کارهای خود از او پوشیده دار.

کسی که بر دوستی دروغگو بردباری کند، خون هم اوست. کسی که نادانی خود بهر تو آشکار کند، با بردباری خود جزایش ده و جهلس پوشان. اول جوانمردی گشادگی سیماست. و دوم آن مهر ورزیدن و سوم فصاحت. بد کار نبندیشد که چه گوید. کسی که مشغولی را به کار گیرد، سنگین دلی خویش آشکارا داشته. کسی که با بردباری به اندوه چیره نشود، غمانس به طول انحامد. نیازمند بد کار را حقیر مشمرو به بی نیازی فرومایه رغبت مکن. سخن چینی باب دوستی که نبوده بریندد و در دشمنی که نبوده گشاید.

بار جوانمردی سخت سنگین است. مردان میدان بلا اندکند. دنیا حایهی کسی است که وی را خانهای نیست، و مال کسی است که ویرا مالی نبوده تمام بی خردان به دنیا گرد شوند و نادانان دشمنیش ورزند. و کسی که دنیا را فهم نکند، بدان رشک ورزد و کسی که وثوقیش نیست، بهرش کوشد. کسی به دنیا صحت یابد، بیمار بود و کسی که بدان رهد، دلتنگ بود. و کسی که در آن نعمت خورد، پشیمانی آرد. آن کس که در آن نیازمند بود، محزون افند و کسی که به دنیا بی نیازی حاصل آرد،



مغنون گردد. اما مخلوق را به دنیا بفائی بسبب و هرگاه حقیقت دنیا تصور کند، همی ببند که حوادث کوچک و مصیبت‌ها خرد است.

\* حسن گفت: بسها آن کس را بعظم کن و گرامی دار که امید خیرش بود یا بیم سرش و با اس که از کار او خیری آموخته آید یا از دعا بجز برکنی زاید.

از منورالحکم: هیچ بردباری نبود مگر که لغزش‌ها دیده و هیچ حکیمی نبود مگر که تجربه‌ها اندوخته باشد. بهر گفتمار آن که رفتار صدیقی کند. سر دین‌داری، درستی نفس است. کفران نعمت فرومانگی است. همسینی بی‌خرد سوم است. نه کردن ره بوسه از بساهی است. بار خویش را بصحبت حالصانه گوی هر چند وی را خویش نیاند. کسی که مهر خویش به تو بدل کند، عطای خویش به وی بیش کن. بی‌خرد بیددست که چه گوید و خردمند به گفتمار خود پاسند بود. آنگاه که کم‌خردی بهر تو سمسر حیل برکشد، با سلاح برمی به سیره‌اس رو. کسی که از فرومایه‌ای چیزی خواهد، خون کسی است که در طلب سکار ماهی به کوه‌ها رود. کسی که فضل از غیر صاحب فضلان خواهد، محروم ماند. کسی که از فرومایگان چشم رفع داشته‌باشد، حیوان کسی است که بحم گنیز در حمام کارد. کسی که نصیحت بدل کند، باید که جسمش بحمل شود. کسی که مال خود بهر تو بدل کند، اگر ببدی رساند، بردباری کن. بنگ بهر مرد همین بس که به مادر منسوب بود. صبر از اسباب پیروزی است. از کسی که خیرش به خویشاوندان برسد، جسم خیر مدار. بسیاری ملالت، بریدن آرد. بحمل سخنی بی‌سود، ربایی است بحد. دسمی خردمند به که دوستی بی‌خرد. کسی که بر سفره بسیار سخن گوید، بسنه شود. بزرگوار، هنگام دولت خویش، یاران را باری کند و فرومایه، آنگاه بدینان حفا کند. بهر کسی که به زندگانیش نرا نکوئی نکرد، هنگام مرگ چشم تر مکن.

\* عمرس خطاب — که حداسر خشود بادا — دستور داد که خویشاوندان به دیدار یکدیگر روند اما همسایگی هم نکنند. کسی که به روزی خویش خرسند نسود، خویشش را بکنجه دهد. اگر سهپار صد خویش بهر تو بیارد، بری برکن. بهر سخا خیز اندر، کار بررگان فراموش کنی. اگر اراده‌ی آن داری که کری گوش شادمانت سارد، حیان کن. رورکار را لدیپائی است که گاه مکدرسان دارد. سخت‌تر از نسکین یافتن از مصیبت، خواری برد دامن است. بسان داس رسا بر از بسان گل است. در لدی که بسمانی از بی دارد، خیری بسبب. بسوی آنچه که بایدش بینی، کسیده

شوی. گر توانی که دشمن خویش دوست بینی، چنین کن.

بسا که ولگردی خسیس بیش از قرشئی بفس به پیمان خویش وفا کند. اگر حجت نپذیرند، سکوت ارجح است. اگر به سخن بر تو چیره شوند، مگذار که به سکوت بر تو چیره شوند. عیال، موربانه‌ی مال است. درمان دل در سلیم به‌مقدور است. اگر آنچه که در دست خود داری نیک نگاه داری، به از آن که آنچه در دست دیگری است، خواهی. زیاده‌روی در عیاب دوری آرد. مرد بیش از منزلت خویش والائی نگیرد مگر آن که جان خویش خوار ببند. شر را به باخبر انداز یا هرگاه که آن را خواستی بشتابش انجام ده.

\* از سخنان بزرگمهر: خرد نتیجه‌ی تجربه است. دوست آن است که در عیب دوست با وی دوست بود. غریب آن کس است که وی را یاری نیست. بسا بیگانه‌ای که نزدیک‌تر از خویشاوند بود. قریب کسی است که سودش قریب بود. بهر خوبسا و بدانت آن کس که ترا کافی بود. و بهتر سلاح تو آن که حفظ بدارد. دوست آینه‌ی دوست خویش است. در شهرها از یک‌دگر دور شوید اما به محبت به یک‌دگر نزدیک‌تر گردید. نیکی کن، نیکی کنند، ببخشای نا ببخشایندت. آنحنان که سرفرازی، سرفرازی یابی. زمانه نباید آدمی را بفریبد. قضا که رسد جسم کوری گیرد. مرد، حریص نیز که بود، بیش از اندازه‌ی روزی خود ندود. خرسندی مالی است که تمام بشود. آدمی جز دل و زبانی بیش نیست. قلم یکی از دو زبان است. کمی عائله یکی از آسانی‌هاست. هرچه بذل شود، مملوک، افتد و هرچه منع شود، مورد رغبت. هر جائی را سخنی است، هر دورهای را مردانی است و هر مرگی را سرنوشتی و هر، کار شایسته‌ای را پاداشی. ارزش هر انسانی نکوئی‌هایی است که همی کند. هر در بسته‌ای را کلیدی است.

برخی از سخنان از شمشیر تیزتر است. فرج هنگام سخنی فراز آید. آنچه‌را کافی است، تکلف مکن. رشگمند را رامش نیست و ملول را وفا. شایسته‌تر مردمان به عفو، توانا تریشان به عفویت است. بهتر دانائی، آن است که سود دهد. بکوتر گفتار آن است که پیروی شود. پر خوری هوشمندی برد. زنان دام ابلیس‌اند. جوانی نوعی جنون است. خوشبخت از دیگری پند گیرد. قدرت که آید، چیزهایی به تو نمایاند که هرگز به خاطر خطور نمی‌کرد. برتر رهنوشه، آن که بهر رستاخیز برگردد. کسی که اندیشد، عبرت گیرد. آزمودن اول معرفت است. بینی ی سو اگر بریده هم

بود، بیسی سب، کسی که به راسگوئی ساحه ند، دروعس بگذرد، کسی که به دروعری ساحه سد، راسگوئیس بر بگذرد، بیسی بایک سایه ی بابوایی است، دوستی که آمد، ساحوایی رسب بود، کسی که دگری را به کار نیکی رهیمون شود، حون اوسب، هر کلمه ای که از دهان درآید، گوئی خواهد یافت، بی حرکت ماندن عطل است، نعمت را با سپاسگراری نگاه دارید، کسی که نیکی کارد، سپاسگراری درود، دیدار باران سلبت عمان بود، از امن بر حذر پاس و به حائن ایمن مشو، خواهش اگر چه کم بود، از بحسن اگر چه بس بود، بیس بر است، بردباری و شکوه با بکدیگر جمع بسود، برده ی دیگری هماسد بو آراد است، کسی که رابزی کند، حیرار دست بدهد، حفر کسی است که خود خوشتن را خردی دهد، بلاموکل سح است، کسی که دل بگ سود، ربانس گساده گردد، شود که اسب نیکو نیز لعد، مرد، کارخوس نیکور از دیگران داند، از آنچه که بورشش را خواهی بگریز، بردبارار جاهل انصاف بسید، اگر خلوت ساختم، گوئیم، و گویند که مشاوشوم، بس سپاسگرار را با کم عبات همگی سازند، نیکور از نیکوئی، شخص، نیکوکار بود، و رسب برار شر، سرور، مصیبت بهر بردبار یکی است و بهر کسی که زاری کند، دو، بردباری حاره ی کسی است که ویرا حارنای نیست، نیکوکاری، مرگ بد را مانع سود.

حداوند هیچ کس را بس از توانائی تکلیف نفرموده است و هیچ دستی بیش از آن که باید نبخشد.

فرحام باخسودی ها، پسندیده است، سپیده دم، شیروان، شیروی را ستایند، بهر مال بو، آن است که بس سودت دهد، ننگ گرفتن آدمی بر خود به مال آسان گرفتن وی بر دیگران است.

\* شاعری گفت:

مال را که نگاه داری، از آن اوی. اما اگرش خرج کنی، از آن تست، گریهای به گشت به که سبری خفته، کسی که به فرحام کار نیاندیشد، اختیار کار در دست ندارد، بهتر کارها آن که به نتیجه انجامد و نیکوتر اموال آن که عرض را حراست کند، ساختن آنچه در دست داری به که درخواست آنچه در دست مردمان است، والائی و سروری، چون سایه همراه بی نیازی باشد.

\* یکی از بزرگان گفت: آن قدر که مال بخشی، بزرگداشت بینی، نیز گفت:



توانگر را پر شکوه و هببت دیدم .

« یکی از اسنان گفت : با مردمان حون کسی باس که سطرح بارد . آنچه خودداری حفظ کن و بکوش که آنچه دیگری دارد بستانی .

« ابوالاسود دولی راسب : اگر در باسح آنچه ار ما خواهید ، محل بکنیم ، ار ایشان دست تنگتر کردیم .

« اصمعی گفت : اگر اشعار آبی را عربی گفته باشد ، سوکندان خوردن مردمان به سه طلاق استوارتر از آن است :

بسا که سخاوتمند ، با همه زبان آوری ، بهر آن که حوانی بگوید ، زبان خویش نگاه دارد . و گاه شود که وی با آن که دلی بر آس دارد ، باگرب لبخند بر لب آرد .

ادب نیکو را پاره‌ای از توابع سکوت دانسته‌اند .

« یکی گفت : سه چیز است که آدمی با داسننان غرب ننود : ادب سکو ، دوری از ریا و دست نگاهداشتن از آزار دیگران .

« مردی را پرسیدند : چه کسی برا ادب آموخت ؟ گفت : من خود . گفتند : چگونه ؟ گفت : هرگاه چیزی را از دگری زشت دیدم ، ار آن دوری کردم .

« گفته‌اند : شربن ماسر که بخورند و بلخ ماس که حون آب دهان بدارند ، یعنی در کارها مبانه باش چه نیکوتر کار مبانه روی بود . کسی که ار گناه بویه کند ، چون کسی است که گناه نکرده . پشیمانی ، نوبه حساب آبد . کدام حان ، بس از جان تو سودت دهد ؟ مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده سفید . یعنی اگر یک بار گزیده شد ، بار دگر خوبشتن را پابد . عشق بو حیزی است که کور و کر کنند .

« گفته‌اند : هوی الهه‌ای است که معبود افتد . آغاز خرد مشورت با دیگران است . کسی که چیزی بیش از حق خود خواهد ، درخور حرمان است . شعر :

آن زمان که بر من نکلیدی نهی که طافنش نیارم ، آن خلق و خوم که پیشتر شادمانت می‌کرد ، این دم ، ناخشنودت سازد .

« کسی که زیبا رخی را خواهد ، مهریه‌اش دهد . دل ، خواهان عشق زودگذر است . بیش غیبت کرد و ناکام باز آمد . کسی که سر خوش رهاند ، سود کند .

« گفته‌اند : از خار انگور بدست نباید .

« گفته‌اند : کسی که چاهی کند ، خود در آن افتد .

\* سر سینه آن معنی گفندی اعراب است: به سنگ خوش کوفته شد و به سلاح خوش گسده آمد. بهر رهندن از زبان مردمان هیچ رهی نیست و رضایت مردمان غایتی است که آدمی بدان نرسد.

\* بگرام عرب از مردم حسن گفته‌اند: عباسی گفت: رامش را حز به خلوت بدیده‌ام.

سامر (ص) فرموده است: از همسایان بد به پنهانی اس گرفت. نرفرمود: برگردگان سما برهبرگاری بوسده‌اند که اگر آیند، ساخنه بیاید و اگر نمانند، کسی سودسان را بداند. سر فرمود: حظ خوش از عرب مگذارید، چه عربت عبادت است. لقمان سر فرید خوش را گفت: از سر مردم به خداوند پناه بر و از برگزیدگان شان نیز برحذر باش.

\* ابراهیم بن ادهم گفت: از مردمان حنا بگیر که از شر همی گریزی.  
\* یکی از صوفیه گفت: اگر توانی که ساسی و شناسدت و روی اما بنزدت نایند، حنا کن.

\* عباسی را پرسیدید: امروز با چه کس همنشین بودی؟ گفت: با آن کس که بروس اگر آب دهان اندازد، به جسم نماند. پرسیدید: او کیست؟ گفت: دیوار. دعل را پرسیدید: نو و حسب را در چه دای؟ گفت در بگریستن به روی مردمان. و سس حنین سرود:

مردمان چه بسارید، به براسی چه اندکید. خداوند نیک داند که من حسان بگویم. چه رمای که حشم گسام، بساری را بینم اما براسنی یک تن را نیز نبینم.

نیز سرود:

به تمامی مردمان دجار گسده‌ام. و میان ایشان آزاده‌ای نیافتم. زمانی آدمی مردمان را سرین بند که سربنی بلخ را حشیده باشند.

\* سامر (ص) گفت: با دعا به اسعبال بلا رود. خداوند عزوجل فرموده است: "فلولا ادا حاءهم باسا بصرعوا ولكن فست فلوبهم." و نیز فرمود: "ادعونی اسحب لكم". و سر فرمود: "و ادا سالک عبادی عنی فانی قریب احب دعوه‌اذا دعا." عارفی گفت: آن زمان که بروردگار را خوانی، در دعای خوش درود بر سامر را نیز برگوی چه درود بر وی همواره پذیرفته آید و خداوند کریم‌تر از آن

است که پاره‌ای از دعای تو پذیرد و پاره‌ای را رد بدارد. علی - که خدایش حسنود بادا - گفت:

شگفتا از کسی که هلاک شود و ره نجات با وی بود. پرسیدش کدام ره؟ فرمود:  
آمزش خواهی.

\* یکی از عرفا سفارش کرد که هرگاه مرد، بر سر راهش دفن کند و بر گورش چنین نویسند:

گور خویش بر سر راه نهاده‌ام تا بل رحمتی از دوستی نصیم افند.  
ای سرور سروران! تو اما به بخشایش کسی که بر راه مانده است، اولی از دیگرانی.

\* بزرگمهر را پرسیدند: کدام یک از برادر و دوستت را دوست‌تر همی داری؟  
گفت: برادرم را تا زمانی که دوستم نبود، دوست ندارم.

\* عبدالله بن عباس گفت: خویشاوندی شود که بریده آمد و کار نیکو شود که انکار یا کفران شود. اما جزی حون نزدیکی دلها ندیده‌ام.  
\* شاعری گفت:

خویشاوندی کسی راست که مهربانیش راسنین بود و ترا خیانت نکند.  
خویشاوندی هرگز به نسبت نبود.

\* در حدیثی مرفوع آمده است که: محبوب‌تر مردمان نزد خداوند، کسی است که مردمان را بیش دوست دارد.

\* حکیمی گفت: آنچه به من دادند، بدان خرسند شدم و آنچه به من ندادند، بدان خشنود شدم. این از آن رو بود که هنگامی که نیک درگیرسند، امور را جز دو گونه ندیدم. یکی آن دسته که از آن من است و دسندی دیگر که از آن دیگری است: آن دسته اما که از آن من است، اگر هزار حبله کم، بش از زمان مقدر خویش بدست من نرسد. و آن دسته که از آن من نیست، دل من بدان طمع نکند. و چنان که دیگری را از روزی خویش منع کنم، خویشتن را نیز از روزی دیگری منع کنم. توکل بر خداست و استعانت از وی و هم او مرا کافی است و بهر وکیلان هم اوست.

\* دشمن اگر به سبب خردیش نیز مخفی ماند، کوچک‌م شمار. نیز اگر کدورش به پایان رسد از وی ایمن شو. نیز اسرار خویش نزد فرزند و اهل خویش آشکارا مکن.



\* ولید گفت: بی‌حردان چون چهاربا باید که از ابدان سومی نیست. ای پسرکم! اگر خبری خواهی از بحسدهای حواه و حملی معمم و سلیم. و در خواهش اصرار مکن چرا که ناکامی بر تو روا سارد. مگر اگر کسی چیزی از تو خواهد، ناکامش مدار و کسی را که قصد تو بکرده است، مردد و مساز.

\* علی بن ابیطالب - که خدایش خسود بادا - فرمود: دوست، دوست نبود مگر آن که در عیب و بس از مرگ دوست، دوست خویش حفظ کند.

\* هم او می‌فرمود: با دشمن هم‌نشینی مکن چه عیوب تو بر تو حفظ کند و در کارهای صوابت با تو جدل سازد.

\* دگری گفت: از سباهای دوست آن که، دوست دوست خود بود و دشمن دوست خویش.

\* شعر:

اگر دوست تو با دشمن دوستی ورزد، بی‌شک دشمنیت کرده و حای سحی دگر نیست.

\* اعراسی را از عمو زاده برسیدند. گفت: دشمن دوست و دشمن دشمن تو. می‌گفتند: با بخشیدن زیادتی نیروی خویش به دشمن که وی را در دشمنی با تو فزونی قدرت دهد، در نزدیک ساختن وی به خود مکوش.

\* موسی بن جعفر گفت: از دشمن برهیز کن و از دوست نیز برحذر باش. چه قلب را به سبب دگرگونی و تقلب خویش قلب گفته‌اند.

\* مردی به مرد دیگر بش سلام کرد و روزی وی را گفت: من دوست توام. گفت: چگونه؟ گفت: از آن رو که سلامت کنم. پاسخ داد: اگر هر آن کس که آدمی را سلام گوید، دوست بود، دوست بسیار است.

\* می‌گفتند: نصیحت‌گوتر مردمان بهر تو کسی است که بهر تو از خداوند ترسد.

\* علی بن ابیطالب - که خدایش خسود بادا - گفت: در هم‌نشینی کسی که

این خصلت‌ها در وی جمع بود، خبری نیست، کسی که اگر سخن گوید، دروغ گوید.

و اگر امنیت‌شماری خیانت کند. و اگر امنیت شمارد، متهمت دارد. و آنگاه که نعمتش دهی، کفرانت کند و اگر نعمت دهد، بر تو منت نهد.

\* پیامبر (ص) گفت: در هم‌نشینی آن کس که چیزی را که بهرش خواهی بهر

نخواهد، خبری نیست. می‌گفتند: مرگ فرزند نافرمان از فوائد روزگار است.

- \* از پیامبر (ص) روایت است که می‌فرمود: حق فرزند بزرگتر به دگران به حق پدر به کودک خویش ماند. نیز می‌گفت: سلط بر زرخردان از فرومایگی است.
- \* حکیمی گفت: هنگام نیرومندی و خشم قدرت خداوند بر خود به باد آور. و نیز هنگام بردباریت، بردباری خداوند با خود.
- \* می‌گفتند: زندگی بخش‌تر مردمان کسی است که زندگی دیگری در زندگی وی نیکو بود.
- \* نیز می‌گفته‌اند: نکوئی با خدمتگار، دشمن را اندوهناک کند و بدبخنی برد. جامه، بی‌نیازی شخص نشان دهد.
- \* عمر بن خطاب - که خدایش خشنود با دانا - می‌گفت: به خریداری بردگان بیش دست زنید. چه بسا زرخردی که روزش از مالک وی بیش بود.
- \* حکیمی گفت: بهتر زرخردان کوچک‌ترین ایشان است. چه طاعت بشکنند، خلاف کم کنند و زود تربیت پذیرند.
- \* می‌گفته‌اند: برده‌ی کوچک را به خدمت گیر نا بزرگ شود و نیز غیر عرب را تا عربی فصیح آموزد.
- \* سفیان بن عیینه از سلیمان احوال نقل کرد که وی از ابومعبد و او از ابن عباس روایت کرد که: کسی که سوگند خورد که زرخرد خویش را زند، کفارت آن سوگند ترک آن زدن است و همراهش حسنه‌ای. بیت:
- زرخردان را اگر خوار داری، اصلاح شوند و اگر گرامشان داری، تباهی گیرند.
- مالک بن رباب چنین سروده است:
- بردگان را با چوبدست باید کوفت، اما آزاده را وعیدی ننهاد کافی است.
- ابن مقرر سروده است:
- بردگان را با چوبدست باید کوفت، اما آزاده را ملامتی بس است.
- \* عبدالله بن مسعود راست: عنوان نامه‌ی کردار مؤمن، شاخوایی مردمان بر اوست.
- \* حکیمی را گفتند: وفای مرد و دوام پیمانش را بدون آزمودن از کجا شود دانست؟ گفت: به عشق وی نسبت به میهنش و شوق وی به یاران و اندوهش به زمان از دست شده.

\* می‌گفتند: اگر خرد نو بر نو حیره شود، از آن بوسب، اما اگر هوای نو بر نو حیره شود، از آن دشمن تست.

\* اس سرمه گفت: سیدم که محمد بن سربس می‌گفت: هیچ حامه‌ای زینب‌بخش بر از فصاحت بهر مردان ندیدم و هیچ حامه‌ای زینب‌بخش بر از پرده‌ای گوسب بهر زنان \* می‌گفتند: اگر گوسب را برسد که کجا روی؟ گوید: کزی‌ها را راست نشان دهم.

\* بر می‌گفتند: کسی که رسی را سیاید، باید که موی وی از نو سید جه‌موی یکی از دو سیمای زن است.

\* گفته‌اند: خرد زن در زیبائی اوست، و زیبائی مرد در خرد وی، \* عقیلس علفه گفت: اگر بکصد مرد به کسک من بگرد، به از آن که وی یک مرد را نگرد.

\* روایت کرده‌اند که داود (ع) سلمان فرزند حوس را گفت: ای بزرگم! زن یک حون باح سر بادساره بود و زن بد حون باری سگین بر شبت مردی پیر. \* علی بن ابیطالب - که خداوند گرامس دارد - فرمود: سگور زبان شما آتاسد که حوسو باسید، و سگو طعام بزد، و اگر حرح کند به مانه روی کند و اگر امساک روا دارید، بر مانه‌روی بسد کند. این کسان از عاملان خداوندند و عاملان خداوند خائب نشوند.

\* می‌گفتند: دحب حوسر حر به حردمندی مده، با اگر دوسس، ندارد، گرامس، دارد، و اگر وی را مغوض دارد، انصافش دهد.

\* یکی گفت: دحب حوسر حر به صاحب دسی مده، چه اگر دوسس، ندارد، بدوی بکوئی کند، و اگر س مغوض دارد، بدو سم بکند، گفته‌اند: هر باحری مطرود اسب مکر باحر همکام در آمخس، بر گفته‌اند: لدب زن به میزان خواس اوسب و غبرتش به میزان عشقش.

\* رسی از همسر حوس سگوه به برد عمرس خطاب - که خداسس حسود بادا - برد که به هر دوره‌ی باکیرگی یک بار با وی درهمی آمرد، پاسخ داد: ترا بشرد از این نیاید.

\* از ابوهریره حکایت شده اسب و باره‌ای سز گفته‌اند که این حدیث مرفوع اسب که گفت: زن بود و به حرء لدب با سیوب را از مرد بس دارد، اما خداوند



عزوجل ایشان را حیا داده است .

\* مامون گفت : زنان همگی شراند و شریر چیری که در آنان است ، اس کهی  
سبازی از ایشان نادر بود . دیگری در همس باره گفت : خویش داری از اسان آسانتر  
از برداری برایشان است . معاوبه گفته است : ریان به بزرگواران حیره شود و فرومایگان  
بدیشان چیره .

\* سلیمان بن داود فرزند را گفت : ای پسرکم ! بدون سب پیش از حد براهل  
خوبش غیرت موز . چه اگر بنگاه بز باشد به سب کار تو به شر اندر آید .  
\* کودکی فنداق شده را به اصفهان در مسجدی یافتند که بدرهای با یکصد  
دینار همراه داشت و نامهای که در آن نوشته بودند : ابن حرای کسی است که دخت  
خویش تزویج نکند .

\* یکی از مردمان شام ، با حجاج بن یوسف بود و با او به غذا می نشست .  
نامهای به نزدیکان حویر بنو س که آگاهسان کند که در چه نعمتی است و چگونه  
فربه گشته . زن در پاسخ وی بنوشت :

آیا زمانی که نیازمند نام ، بهرم کاغذ فرسی ؟ در صوری که خود بر  
سفره امیر شکم انباشته ای . اگر غایب نوی باد دوست بکی و اگر اسی ،  
بدانچه که در دست داری بخل ورزی . تو حو سگی بکوهیده ای که دیگران  
گرسنه بدارد و زمانی که اهل خانه نزارند وی فربه تر است .

\* گفت : مالک ابن انس - که خدایس خستود دادا - را شنیدم که به جوانی  
از قریس همی گفت : ای پسر برادر ! بردباری را پس از دانش آموز .  
\* نیز از هم او - که خدایش خستود دادا - نقل است که جوانی از فرسیان  
را می گفت : ای برادر زاده ! ادب را پیش از دانش آموز .

\* گفت : مالک بن انس پس از دیگران با مردمان مدارا همی کرد و پس از  
ایشان بر ترک چیزی که سودش نمیداد ، حبص بود . و هرگاه پس او و دیگری بر  
سر چیزی جدال می شد ، همی گفت : اگر این چیز ، از آن من است ، به نواش بخشیدم  
و اگر از آن تست ، بدان سب از من سپاس مکرار . وی خصومت را ناخوش می داشت .  
و از آن دوری می کرد .

\* نیز گفته است که مالک بن انس هر زمان که میخواست با به خانه ی خویش  
گذارد ، گام اول که می نهاد می گفت : ماشاء الله ، لافوه الا بالله . سپس که میرسیدند :

گفت: سیده‌ام که خداوند عروجل در قرآن فرموده است: "و لولا اد دخلت حبک قلت ماشاءالله لاقوه الا بالله." <sup>۱</sup> و باغ وی خانقاش بود.

\* حکیم گفت: دل حوس میباید حیا کن که از دوست باحوسایدها سر اگر سبی، از وی سوازی برید. چه، دوست همحون رن بود که سوان طلافس گفت. بل وی عرض و مودت آدمی است.

\* گفته‌اند: رست مرد باران او هستند. اما بارهای بر آن بوده‌اند که کم‌دوست گزیدن به چرا که در این صورت خلاف کمتر افتد و کلفت اندک.

\* گفت: نفس سخاوتمند، هماره به اتفاق مساقی است. و نفس بحیل، اگر سبیز دست گشاده بود، مانع آن، نیست.

سرو مرد بحیل اسیر حایم اوست و حر برور سوگواری وی آزادی‌نیاید.

\* سامر (ص) می‌گفت: به سب عراء و رور ارهر مرا بس دعا گوئید. و مبطورس رور حمعه بود و سب آن. در اس رور توبیره صدقه دادن مسحت بود.

\* دیگری گفت: کسی که فرومایه‌ای را عیب کند، وی را فرار برده و کسی که کریمی را عیب گوید، خوشن را فرود آورده است.

\* مردی مهلب را با سرامی گفت و سخت به وی می‌باحث و او ساکت بود. مردی بگدسب و آن ماحرا رسید. با سح آن بی‌خرد بداد و حصومش ورزید. سب رو به مهلب کرد و گفت: آنا نفس حوس باری بکنی؟ مهلب گفت: ای برادر راده! باری خود را در برداری دیدم. اگر برداری من بود، توام باری نمی‌آمدی.

\* گفته‌اند: مهلبس ای صفره از یکی از محله‌های همدان می‌گذشت. جوانی اراهایی آن حای وی را بدید و پرسید: اس مرد مهلب بسب؟ گفتند: خود اوست گفت: به خدا سوگند که باید درهم بررد. — مهلب، یک جسم بود — وی اس که بسبب سب که فرو افتاد، باید درهم در آسبب نهاد و به همان محللت نامد. و مسطر ماید با حوان را بدید. برود وی سد و گفت: دامان برگیر. حوان دامان برگرفت. مهلب باید درهم را در دامان وی رحت و گفت: بهای عمویت مهلب را بسا. به خدا ای برادر راده اگر مرا به پنج هزار دینار سز ارربایی همی‌کردی،

۱ - آعار آهای ۳۹. سوره‌ی کهف، هنگامی که به باغ حوسس در آمدی، اگر نگفته باشی همه چیز به قدرت خواست و حر قدرت او قوه‌ای نیست...

همان صمص به نو می‌دادم . یکی از برادران محله که اس بستند ، گفت : به خدا آن کس که ترا سروری داده است ، به خطا نرفته .

\* سقراط مردی را دید که برده‌ای را مرد و خود از رور حسم دیگرگون شده بود . وی را گفت : چون صمص ؟ مرد گفت : اس برده گناهی بزرگ مرتکب گشته . سقراط گفت : اگر هر آن کس که گناهی بر تو کند ، بخود احارب دهی که مکافاس کنی ، زود باشد که جان تو از زور ستم بگریزد .

\* مردی سمسر بکشد با سقراط را زد . یکی از برادران وی گفت : مرا ادرده که پاسخش دهم . سقراط گفت : کسی که ادر سر دهد ، حکیم نبود .

\* حکایت کرده‌اند که حمعی بپهر کم خردایی حید مالی نهاده بودند که هر کس سقراط را ناسزا گوید ، آن مال بساید . قضا را کم خردی حیا کرد که گفته بودندش . سقراط بردباری کرد و پاسخ نگفت . آن مرد سرمیده شد . سقراط وی را گفت : بخشیدم ، اگر در ناسزا گفتی به من ، سود دیگری بر هست ، مگذار که شرم مانع آن سود شود .

\* عیسی بن مریم (ع) می‌گفت : ای برادران ، آنچه که آرزو دارید ، حر بابررداری نسبت بدانچه ناخوشایند دارید ، بدست می‌آید .  
\* شاعری چنین سرود :

بردباری بر حفظ وقار حواسمرد اولی است ، بردباری در قبال چیزی هم که بسم هیک حرمت وقار آدمی را دارد . آن کس که به وضعی بردباری پیشه کند ، اختیار و گزینش کردار خویش همواره با اوست .

\* حکیمی گفت : بردباری حجاب آفت‌هاست .

\* آگاه باش که بردباری ، خوشننداری است به هنگام سعه کنیدن آتش خشم . بردبار آن کس نیست که هنگامی که ستم ببیند ، خوشننداری کند نا آن که بهمان مقام توانا گردد . بل بردبار کسی است که هنگام ستم دیدن خوشننداری کند نا هنگام توانائی عفو کند .

\* آزمند ، گرچه تمامی دنیا را بدست آورد ، نیازمند بود . و خرسند ، گرچه گرسنه و برهنه بود ، بی‌نیاز است . بیز بگفت : آزاده اگر آز ورزد ، برده است ، و برده اگر خرسندی کند ، آزاده .

\* یکی از بزرگان گفت : سه چیز در هر که باشد ، خردش کمال یابد : این که



حوسس سناسد ، ریان حوسس بگاد دارد و بدابحه حدای تعالی رورس کرده است ،  
خرسند باشد .

\* ابوعقوب فارابی حکایت کرد که راهدی مردی ار ریداسان سمرقند را به  
رحبردید که همی گفت : خداوند کسی که مرا یان و بول سناهی دهد ، بحساباد .  
راحدس گفت : ای فلان ، اگر تو به حسن حرهائی حرسدی بودی ، کسی را ره ره  
نمود که پای تو در زنجیر نهد .

\* یکی از بررکان گفت که صالحی با برحی از یاران سسسه بود . نسا را دو  
کودک سنامدید با دو کرده ی یان . بر یان یکی اندکی برسی بود و بر یان دیگری  
کمی غسل . آن که یان و برسی داشت بدیگری گفت : یک انگست از غسل نموده .  
گفت : اگر سک من سوی ، دهست . سس سدی بر دهاس بهاد و وی را دسال حوسس  
می کسند و او عوعو می کرد . راهد روی به یاران کرد و گفت : اگر به یان و برسی  
خود حرسد بود ، هرکر سک صاحب غسل می سد . کسی که حرسدی پیسه کند ،  
ار حصوع رهد . خداوند تعالی در مورد آدم فرمود : "فسی و لم یجد له عزما" <sup>۱</sup>  
\* بیت :

اگر فراموس صاحبام ، سکفی سست . چرا که خداوند با آدم پیمان  
کرد و وی فراموشش ساخت .

\* اسکندر را گفتند : تو آموزگار حوسس ، ار پدر خود بیسر گرامی داری . گفت :  
ار آن رو که بدر ، مرا موجب ریدگانی فانی است و آموزگارم مرا موجب ریدگانی بافی .  
\* بررکی را گفتند : آموختن به هنگام کودکی چون یعنی است که بر سنگی  
کند . گفته سد : که آدمی به سس رسد بیسر حرد دارد . آن بررک گفت : اما گرفتاری  
نیز پیش دارد .

\* حکیمان گفته اند : کسی که حانی سرگ دارد ، در حقیقت سحاویند است .  
چه همی کوسد جان حوسس را بهر حیری که خود ساسیه ی آن است شایسته سارد .  
در حد سحاوب بر حسن گفته اند : سحاوب صرف مال به اندازه ی است که به هنگام  
صرف شایسته است .

\* حکیمان گفته اند : حر بررگوار دیگر کس به درحابت والا نرسد ، و بخیل

هرگز بدان درجات نرسد.

✽ بیت:

وی به دارائی و کمال، سروری یافت. و از آنجا که فخر را نگاه همی داشت، دنیا را رها ساخته بود.

✽ عزم، بکسانی رای است و رای بهای اندیشه. اندیستن، نفس باطفه را به داسن مذهب چیرها رهمون سود. حکمت خون گوهری در صدف است که جز غواصی چیره دست بدستش ندارد. و این گوهر، راه سوی پروردگار است و آن کس که از دست دهد، فریت پروردگار نیابد. نیز حکمت خون نوعروسی است که خانه را خالی از اغیار خواهد.

✽ ارسطاطالیس همی گفت، حکمت پایه‌ی همه‌ی سنایس شدی‌هاست. بل می‌گفت: حکمت را همین برتری بس که بادانی ضد آن است. (حکیمان در حدیث از عفت گفته‌اند)<sup>۱</sup>: عفت، انزام کارهای ربائی است که کمال نفس در آن‌هاست.

✽ گفته‌ی خداوند است که: "ولله العزه و لرسوله و للمؤمنین"<sup>۲</sup> ابن عطا در این باره گفته است: عزت خداوندی، عظمت و قدرت است و عزت پیامبر، نبوت و شفاعت و عزت مؤمنان فروتنی و سخاوت.

✽ زرگفت: صدقه‌ی آن کس که منت نهد، سرگ‌تر از اجر اوست. احسان کردن نابجا، ستم بود. نصیحت دشمن بس دور است. اگر در خانه گدمی است، آردش کن و اگر نیست، به حسنحویش کوش. آدم‌بزاده! دست خویش بکان ده تا رویت دهد.

✽ مقاتل حکایت کرده است که ابراهیم خلیل (ص) گفت: خداوند! تا به کی در طلب دنیا آمد و شد کنم؟ در پاسخ گفته شد: این سخن بگذار که طلب معاس جز طلب دنیا است.

✽ ابن عباس از پیامبر (ص) روایت کرد که فرمود: در خربزه ده خاصیت است،

۱ - عین عبارت بین دو هلال در متن فارسی است، جز این که بجای حدیث تحدیث آورده‌اند.

۲ - بخشی از آیه‌ی ۸، سوره‌ی منافقون، عرت حاص خداوند و پیامبر و مؤمنان است.

بوسیدی است، سوخته است، کل است، مایه را سوید، درون را سوید، آب پست  
افزاید، آموزش افزاید، سردی برد و پوست مصفا کند.

\* ار وهب بن مسبه - که حداس بیامرارد - حکایت می‌کند که گفت: به‌کسانی  
در دیدم: کسی که به ماه رحمت هفتاد بار از خداوند آموزش خواهد و به وی بویه  
کند و سپس دستان بردارد و گوید: "اللهم اعف عني و ارحمني و ب علی" <sup>۱</sup> آن  
به پوست وی هرگز نرسد.

\* حسن بصری - که حداس رحمت کناد - گفت: اندوهان فردایت بر امروز  
بار مکن، چرا که حد هر روزی، آن روز را بس بود.

\* سرگفت: گرد کردن مال حر با سح حطبت ممکن نگردد: ربح در بدست  
آوردن، دل مسعولی از آحرط به اصلاح آن، بسم از میان رفتن و تحمل صفت  
بخل بجای دوری آن و بریدن از یاران به سببش.

\* پیامبر (ص) فرمود: مرد از خاک خلق گشته و از آن رو وی بی‌فرار خاک  
است و زن از مرد خلق شده و از این رو بیقرار اوست.

\* عبداللہ بن مسعود گفت: سر فروشی آن است که هر کس را که دیدی  
به سلام آغازی و در مجالس به پائین‌تر جا خرسند باشی.

\* علی بن ابیطالب - که حداس گرامی دارد - گفت: به سوی آن کس که  
کوچکتر از خویش داند، مرو، چه در جسم او خردتر گردی. بل سربدن خوشتر در  
مقابل کبر وی نه. چه عرب نفس با حسمت ساهان برابری کند. حال اگر نصیحت  
من پدبرفتی، ره بردی و اگر مخالف آن گردی، چون کسی هستی که آب گوارا به  
پای حنظل ربرد و هرچه طراوت آن افزاید، تلخیش فزونی گیرد.

\* روایت کرده‌اند که حسن بن علی - که حداس خشنود بادا - زن خویش  
طلاق بگفت و چهل هزار درهم مهرش بداد. زن گفت: ماعی است اندک از محبوبی  
دوری پیشه کرده. این سخن که به وی رسید، گفت: اگر بزنی رجوع همی کردم،  
به سبب همین سخن بدو رجوع می‌کردم. و در پارهای از روایات آمده است که وی  
به‌همین سبب با او رجوع کرد.

\* گفتنند: مردی بنزد بایزید بسطامی - که حداس رحمت کناد - آمد، و



او را گفت: ای شیخ! مرا وصی بگوی به زندگی و مرگم مرا سود دهد. بازید پاسخ داد: ای فلان! اگر با بدخوئی دوستی کردی، بدخوئی وی را با خوشخوئی خود بگذران تا زندگیتان گوارا شود. دو دیگر: اگر به همسایه‌ی بد دجار گسی، ترکش کن و از آن جا رو. سوم: هرگاه کسی بهر تو روئی آورد، بدان که آنروزی نعمت خداوندی است. چه آن که بنده را به خیر رهنمون شود، و دلها ملد دهد و سکون به حرکت آورد و کاینات بگرداند، هم او عزوجل است.

✽ حکیمی گفت: خردمند از نفس خوش به رنج اندر است و مردم از او به رامش اندرند. کم خرد اما بنفس خوش آرام است و مردمان از دست وی به رنج اندرند.

✽ حکیمی گفت: خردمند از نام نیک و طول سکوت و درستی عملش شناخته‌آید.  
✽ حکیمی گفت: عطا را چنان شتاب کن که به خواهش نرسد و شیرینی عطا را به تلخی انتظار می‌آمیز.

✽ یکی از حکیمان گفت: آغاز خشم، حنون است و پایانش شیمانی.  
✽ دیگری گفت: خشم گرفتن بر غیرمملوک نابوایی است و بر مملوک پستی.  
✽ علی بن ابیطالب - که خدایش خشنود بادا - گفت: شگفتی و فریفتگی ضد صواب است و آفت خردها.

✽ حکیمی گفت: فریفتگی آدمی نسبت به خود یکی از رشکمندهای خرد اوست.  
✽ حسن از پیامبر (ص) روایت کرد که گفت: اندیشیدن نم عبادت است و کم خوردن عین عبادت.

✽ علی بن معاذ راست: گرسنگی مغز عبادت است و قلعه‌ی اسوار زبان رانگاه داشتن. بیش خوردن ریشه‌ی هر بیماری است و فرو خوردن خشم سبب زیادت‌خرد.  
چه پیامبر (ص) فرمود: هرگاه از مردی نادان سخنی بد شنوی، پاسخش مگو، چه سخنش را نظیرها خواهد بود.

✽ خرد زینتی است که صاحب خرد را هر جا که نشیند، مزین دارد.  
✽ یکی از بزرگان گفت: اگر دوستی گوید: برخیز! و دوستش پرسد: تا کجا رویم؟ دوست محسوب نشود. مردی به همت بود نه به سبما. خداوند دنیا را به کسانی دهد که دوستشان میدارد و نمیدارد. اما دین را تنها بدان کس دهد که دوستش می‌دارد. حکومت جز با مردان نشود و مردان جز بمال نباشند و مال جز

به رعیت گرد سود و رعیت حر به دادگری ننود. نادان به آرزوی خود بکینه کند و خردمند به کردار خویش. هدیه از هر کس پذیرفته نشود.

\* گفت: بستگم چگونه کسی که سام بحم ماکان خورد و بر آن خسید، حرا نمرد؟

\* سعید بن مسیب گفت: هیچ بزرگوار، دانا و صاحب فضلی ننود مگر در ایشان عیبی نر بود. اما بسا آدمیان که دگر عیبشان شایسته نیست. کسی که فضلش از نقصش بیش بود، نقصش به فضلش برود. دل مؤمن حرم خداوندی است و اگر جز خداوند یا به حرم خداوند نهد، حرام بود. کسی که داند گفارش نیز از کردار وی محسوب سود، در حرهائی که سودش نیست، سخن کم گوید. آدمی به سخن به دو فرسدهی کاتبش املا همی کند. از این رو بگر که ایشان را چه املا همی کنی. بدکی بر خورد، بسم سخاوت است و بزمی سخن گفتن دین بزرگواران است. شربنی سخن حرئی از بدکی است. داس در سینهی دانیان به روح در دل آدمیان ماند. اما داس سرد حایهای عاقل به باد در فقس ماند. از این رو بدان و از نادانان بگری و بکار بر چه باداش آنان که داس به کار برند نک است.

\* رباد گفت: اگر سخن از دل بر خیزد، بر دل بستند، اما اگر از زبان برآید، از گوش تجاوز نکند.

\* دانیائی گفت: هنگامی که کسی خشمناک است، اگرش گویند خداوند را به باد آر، مکروه بود. چه سود که خصم وی را به کفر گفتن وادارد. نیز به همان سبب نباید گفت: بر پیامبر درود فرست.

\* فضل گفت: ما را رسد که پروردگار عزوجل گفت: آدمزاده! یک ساعت به سبده دم و یکساعت هنگام بسین مرا ساد آر، میان این دو زمان ترا کافی خواهم بود.

\* سامر (ص) فرمود: من مامور شدم که با مردمان به مدارا رفتار کنم. گویند: سلامت دین و دنیا در مدارا با مردمان است و خلاف آن آدمی را در معرض خطر نهد. نیز سروده‌اند:

با آنگاه که رندهای با مردمان مدارا کن. حرا که به جائی هسی که مداراس اصل است. از این رو آن که مدارا کند، کرده و آن کس که نکند، زود که انگشت ندامت به دندان گزد.

✽ شاعری به نزد یحیی بن خالد بن برمک شد و چنین سرود:  
بخشش را پرسیدم که آیا آراده‌ای؟ گفت: نی، بل بنده‌ی یحیی بن خالد م.  
پرسیدمش آیا به زرت خریده است؟ گفت: بی، بل مرا سلی بعد سلی  
به میراث برده.

یحیی دستور داد که در مقابل هر حرف از حروف این اسات وی را هزار درهم  
دهند. و این شعر را نود و نه حرف است.

✽ از عباس بن عبدالمطلب - که خدایش خشود بادا - عموی سامر (ص)  
پرسیدند: از تو و پیامبر کدامیک مهترید؟ گفت: او از من مه است اما من بیش از  
وی به دنیا آمده‌ام.

✽ همانگونه، هنگامی که سید بن انس به نزد مامون شد، مامونش پرسید: سید  
توئی؟ گفت: امیرالمؤمنین سید است و من، بنده‌ی او ابن انسم.

✽ زمانی که سعید بن مره به نزد معاویه شد، معاویه‌اش پرسید: تو سعدی؟  
گفت: امیرالمؤمنین سعید است. من ابن مرهم.

✽ هارون الرشید، روزی در گوشه‌ای از کاخ خویش، بسه‌ای خیزران بدید. فضل  
بن ربیع حاجب خویش را پرسید: این چیست؟ فضل از آن رو که مادر هارون،  
خیزران نام داشت و کیز بود، این واژه به زبان نیاورد. بل گفت: حویه‌های نر  
است ای امیر!

✽ معاویه، عبدالله بن جعفر را در اسراف و تبذیر مال خویش و نیز سخاونی  
که داشت، سرزنش کرد. وی پاسخ داد: ای امیر! خداوند تعالی مرا عادت‌ی داده  
است و من بندگان وی را عادت‌ی. ترسم از آن که اگر عادت‌اشان برم، عادت‌م سرد.  
✽ گفت: معتصم بهر عیادت وزیر خویش خاقان بزد وی رفت. و با پسر وی  
فنج، که آن هنگام هفت ساله بود، به مزاح پرداخت و گفت: فنج! بگو ببینم خانه‌ی  
من بهتر است یا خانه‌ی تو؟ وی پاسخ داد: ای امیر! هر خانه که تو در آن باشی  
بهتر. معتصم بفرمود که یکصد هزار درهم به وی خلعت کردند.

✽ بلاذری گفت: یکی از کودکان بنی‌اسد را که هفت ساله بود، به نزد هارون  
بردند تا فصاحتش بیند. رشید از او پرسید: چه دوست داری ترا بخشم؟ گفت:  
رای جمیل خویش که بدان در دنیا و عقبی رهم. چه نه دینی جز به توست و نه  
دنیائی جز با تو. رشید لبخند زد و فرمود مثنی درهم و دینار بیاوردند و بیش



وی نهادند.

سسر کودک را گفت: هر کدام را که دوست داری بگیرن! گفت: از میان همه‌ی حلوحدا امیرالمؤمنین را دوست‌تر دارم و این یک را از آن و در این گفتار دست خویش بر دیوار نهاد. هارون فرمود که وی را مالی بخشیدید و او را از همراهان فرزندان‌ش امن و مامون نهاد.

\* مصور، معنی رانده را گفت: من بزرگ شدی ای معنی! گفت: در طاعت امر. گفت: هنوز بر بعه‌ای است. گفت: آیه‌م از آن امر است. گفت: نیز سهام وافر داری! گفت: بهر دشمنان امر بلی. پرسید: کدام دولت را دوست‌تر داری، دولت ما را یا دولت بنی‌امیه را؟ گفت: اگر نیکی تو فرون بود، دولت‌نرا. اما اگر نیکی تو کم از انسان بود، دولت ایشان دوست‌تر دارم.

\* بهندسی، باره‌ای گندم به آسا آورد یا آرد کند. آسیابان گفتش: مرا کار بسیار است. بر من سخت مگر. وی گفت: اگر این گندم آرد نکنی، امشب خدای را بر تو حوام یا چهار یا باب هلاک کند. آسیابان گفت: دعایت مگر مستجاب شود؟ گفت: بلی. گفت: من دعا کن که خداوند گندم را آرد سازد.

\* هیچ نفسی بدید سامد مگر که نیسی گرفت و هیچ خورشیدی برنخواست مگر که غروب کرد.

\* تعالی گفت: یکی از فقهان بکسح به نزد من آمد و سخن به درازا کشاند. در آخر پرسید: آیا به خاطر داری که بیش از این آیه "لقد لبقینا من سفرنا هذا بصبا" چیست؟ گفتم: بلی: "آسا عذائنا"<sup>۱</sup> گفت: پس بدان عمل کن. به شگفت آمدم و آنچه بود، بهرش بیاوردم.

\* از سامبر (ص) روایت کرده‌اند که: کسی که بی‌آن که نو خواهشی کنی، حزیب دهد، بسان. چه آن حیز روزی توست که خداوند عزوجلست فرستاده‌است. \* علی - که حدایش گرامی دارد - گفت: پادشاه را حلال و حرام هر دو رسد. پس اگر حزیب بخشید، بسان چه از حلالیت بخشیده است.

\* سامبر (ص) فرمود: خداوند، سبحانه و تعالی ستمکار را زمانی فرصت دهد.

۱ - به ترتیب عکس بخشی از آیه‌ی ۶۲ سوره‌ی کهف؟... غذای چاشت ما را بیاور که بدین سفر رنج بسیار کشیدیم.

آنگاه اما که وی را بر سمش گزند، رهانش نکند. و سپس اس آیه برخواند: "و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القرى و هی ظالمه ان اخذه الیم سدید." <sup>۱</sup>

\* یکی از حکیمان را حکایت کرده‌اند که گفت: بنده را نسبت به مالش دو مصیبت بود که همانندشان ببیند. این که هنگام مرگش همه‌ی مالش بسپارد و پس از آن پیرامن همه‌ی آن نیز از او پرسند.

\* گویند: بخل بهتر که وعده‌های مکرر دادن و عمل نکردن. چه با امدی‌امد را برد اما وعده‌ی مکرر دادن کدورت آورد.

\* پیامبر (ص) گفت: وعده، دین آدمی است. و کسی که وعده‌ای دهد، گوئی پیمانی بر عهده گرفته است.

\* از عبدالرحمن شامی - که خدایش بیامرزاد - حکایت کرده‌اند که گفت: شبگردی، شبانگاه مردی را بدید. مرد بگریخت و شگرد سر در پی او بهاد تا به خرابه‌ای رسید و بگرفتیش. فضا را، آن حا کشته‌ای بیفاده بود. بدان مرد گفت که تو او را کشته‌ای و بهر قصاص بیاوردندش. مرد گفت: بگذارید تا دو رکعت نماز خوانم. بخواند و هنگامی که نماز به پایان برد، گفت: خداوندا، تو مرا از کتمان شهادت نهی کرده‌ای و اکنون جز تو شاهی نیست. به ضعف و ناپوانی من بنگر. هماندم مردی از میان جمع بیرون آمد و گفت: این مرد را رها کنید که من قایل آن کشتام. پرسیدندش چه چیزت به اقرار واداشت؟ گفت: هائی مرا گفت: ای فلان! این مرد از ما شهادت خواسته است. با خود اقرار کن با رسوائت سازیم. و این شد که جز اقرار چاره‌ایم نماند. فرزند آن کشته بگفت: من این قایل ببخندم.

\* شعر:

بردباری پیشه کنم تا اندوهان همه یکسو شود و روزگار آن کند که دل خواهد. چرا که اگر هنگامی که فراز و فرود بش آیدم، باس پیشه کنم، بدترین خلق خدا به حساب آیم.

\* ابوامامه - که خدایش خشنود بادا - از پیامبر (ص) روایت کرد که وی فرمود: بر در بهشت دیدم که بنوشنه است، اجر و ام دوازده برابر است و اجر صدقه ده برابر. جبرئیل را پرسیدم: ز چه رو اجر و ام دادن بش از صدقه دادن است؟ گفت:

ار آن رو که وامخواه حر به وقت بار بهر وام نباید. اما سود که صدقه به عیر-  
نیازمندش داده شود.

\* ار اس عباس - که حداس حسود دادا - روایت کرده‌اند که گفت سامبر (ص)  
فرمود: هر کس آب را در سه جرعه بنوسد، و هر یک از آن‌ها را به نام خدا آغازد،  
و پس از هر جرعه یک بار سروردگار را ستایش گوید، آب درون وی خندان ماند که  
وی دوباره آب نوشد و آن آب درون وی تلاطم نکند.

\* نافع گفت: اس عمر - که حداس خسود دادا - مرا بدید که آب لاجرعه  
می‌نوسیدم. گفت: ای نافع! دگر حسن مکی. چه سنت آن است که آب به سه نفس  
بنوسد. و هر جرعه را نام خدا آغازید و به حمد وی بایانش برید. و باید که آب  
را چنان نوشی که گوئی آن را همی مکی.

\* سحن مطوم از گفته‌های علی بن اسطالب - که خدایش گرامی دارد -:  
از زبان برهبرید حرا که به حظ و خرد و دین از مردان کم تراند. و  
به قرآن بدین معانی نصوصی است و دلایلی آشکارا.

اما دلیل اندک بر بودن خط انسان این که مراتب ایشان نیم مراتب مردان  
بود. نیم بودن خرد انسان را بر همین نسانه پس که شهادت انسان  
نیم شهادت مردان به حساب آید. و اگر در بعضی دبیشان به شکانداری،  
همین دلیل است پس که برورهای عادت، نماز و روزهی ایشان فوت شود.  
ار اس روار انسان طاعت مرکه بشمائی آن طاعت سالها به طول انجامد.  
\* دیگری سروده است:

دوست خویش را دو بار بصبحت گوی. اما اگر بصبحت ترا گردن ننهاد  
و به امور ناسزا دست زد، دیگرش غش پیشه کن.

\* شاعری دگر راست:

ای آن که ار فرط بخل درهم و دینار خویش همی شمری! والائی در  
حرآن حیرهاست که بو بیداری. چه هرگز کسی نزد مردمان گرامی داشته  
نیامد مگر آن که درهم و دینار در چشم وی خوار آمد.

\* کسی که خواهد سکهی قلب را از دیگر سکه‌ها شناسد، این آیه خواند و سپس  
سکه‌ها را ریز و رو کند. سکهی قلب را از غیر آن خواهد شناخت. نیز این آیه برای  
معرفت در دیگر امور نیز سود دهد: "و فل الحمد لله سربکم آیاته فتعرفونها و ما



ربك بغافل عما تعملون." ۱

\* ابن سیرین مردی را بدید که دیگری را می‌گفت: من بهر تو حسن و حسان کرده‌ام. ابن سیرین وی را گفت: ساکت باش، چه کار یک اگر سمرده افند، حیرس نیست. و همچنان که کننده‌اش باید که آن را کمان کند، آنکه بهوی سکوئی گنجه باید که گوید.

\* در خبر آمده است که: ساسگراری، اندک نر اگر بود، بهای بزرگتر بخس بود.

\* علی - که خدایش خشنود بادا - گفت: پروردگار بر هیچ سدهای در ساسگراری نگشاید که همزمانش در زیادت نعمت ببرند.

\* کسری مرزبانان خوش را برسد: کدام حز بر مرد سخت‌تر است آما؟ گفتید: تهیدستی. گفت: بخل از آن بدتر بود. چه بهدست سحاویمد، اگر باید، گشاده دست شود. بخیل اما هرگز گشاده دست نگردد.

\* حکیمی گفت: آن کس که بزم تهیدستی را از خرج کردن دست کشد، نهیدستی خویش را شتاب داده است.

\* عمر بن خطاب - که خدایش خشنود بادا - گفت: هرگز فرومایه‌ای ندیدم مگرش که جوانمردی نیز در او بس ضعیف بود.

\* یکی از بزرگان گفت: شگفت‌آورتر چیزی که در فرومایه است آن که خون تهیدستان زید و چون توانگران حساب پس دهد.

\* زیاد گفت: بخل را همین ننگ بس که هرگز در مقام ساس واره‌اش را بکار نبرند و سخاوتمندی را همین والائی بس که هرگز بهر عیب بکار نیارند.

\* یکی از بزرگان که اندوهمند بود، گفتندش: سبب اندوهت چیست؟ گفت: بدی‌حال و بیشی عیال. گفتند: غم مخور که اشان عیال خداوندند. گفت: راست

گوئید. اما خوشتر داشتم که پروردگار دیگری جز من را وکیل ایشان می‌فرمود.

\* اعمش‌روزی از خانه‌ای فرود همی‌آمد تا به مسجد رود. نیمه‌ی بلکان که بود،

۱ - آیه‌ی ۹۳، سوره‌ی نمل، بگو سپاس پروردگاری راست که بزودی نشاهای

سوانائی خوش به شما نماید نا آسها را شاسد، و پروردگار تو هرگز از آسحه می‌کنید، غافل نیست.

کسرکن وی را گفت: دیگرمان آرد نماید. اعمش لختی حیره بماند. سپس گفت: وای تو بگو بدادم اربلکان فرود می‌آمدم یا بر می‌شدم؟ کسرک گفت: فرود می‌آمدی. \* ار محمد صاحب ابوحسبه حکایت کرده‌اند که گفت: روزی بنشسته بودم و کتاب فقه را همی بوسم. آن هنگام کسرکی وارد شد و گفت: دیگر آردی در میان بسب. بایصد مساله‌ی فقهی که در دهم بود و اراده‌ی نگاشتنشان را داشتم، از ذهنم برفت و از آن پس نبزشان به خاطر نیاوردم.

\* سغان نوری گفت: ار آن مرد به شکفت اندرم که وی را عائله باشد و چیزی نباشد. چگونه شمشیر برنکشد و بر مردم خروج نکند.

\* اعمش گفت: برد ابراهیم بودم. وی مرا سن حدیث بگفت که به خاطر سپردم. رمایی که به حابه رسیدم، کسرک مرا گفت که: آرد ندارم. و من آن شش حدیث فراموش کردم.

\* امام مالک گفت: اگر مؤسس بمک گرده‌ی نانم بر من بود، به خاطر سپردن یک مساله را نیز نمی‌توانسم. هر چیزی، چیزی است حز دوسنی دروغگو که هیچ بسب.

\* ابودر - که خدایش خشود بادا - گفت: پیامبر خدا (ص) شش روز مکرر به من فرمود: ابودر بداحه گویم بیدیش. سپس به روز هفتم مرا فرمود: سفارشت همی کم که به بهان و آسکارا از خداوند پرهیزی و اگر بدی کنند، نکوئی کنی و اگر بازبانه از دست افتد، برداشتنش از کس نخواهی. امانت می‌پذیر و ولایت یتیم گردن منه و بین دو، کس حکم مکن.

\* سامر (ص) راست: جبرئیل (ع) مرا گفت: ای محمد! آن کست که دست یاری یازد، پاداش ده و اگر نتوانی، ثنائش گوی.

\* امیرمؤمنان علی بن ابیطالب - که خداوندش گرامی دارد - فرمود: به آرزوها فریفته‌شو و امور خرد را کوحک مشمار. چه بسا شیر شوزه که از نیش پشمای مرده است. و بسا پادشاهی که زمانه‌اش نیازمند پاره‌ای گوشت بریان کند.

\* هم او (ع) فرمود: اندوهانی که فرا همی رسد، با عزایم صبر و نیک‌یقینی درمان کنید.

\* اس عباس - که خدایش خشنود بادا - گفت: به جانب پیامبر (ص) بودم که رو به من کرد و گفت: ای جوان! پروردگار را پاس دار، پاست دارد. وی را

پاس دار پیش رویت خواهیشت یافت. و هنگام فراخی وی را سسای، هنگام سحی خواهدت شناخت. و بدان که اگر چیزی را سروردگار از تو منع کند، تمامی خلق اگر جمع شوند، نتواندت که دهند. نیز بدان که سروری با بردباری است و فرح باشدت از این رو اگر چیزی خواهی، از سروردگار خواه و اگر باری حوئی سر از او جوی و بی‌تردید با هر سختی آسانتی بود.

\* حدیثی مرفوع از علی (ع) است که: بربر کار امت من آن است که فرح خداوندی را انتظار کشد.

\* نیز از او (ع) روایت کرده‌اند که: آنگاه که سحاب به اوج رسد، فرح فرود آید. و آن زمان که بلا گلو بفشارد، گشادگی در رسد. بیت:

هرگز از در رسیدن فرجی که آید آمد مبر. چرا که شاید از آن جا که  
امبدش نرود، در رسد.

\* شاعری دگر سروده است:

هرگاه بلائی عرصه بر تو تنگ داشت، حشم فرح دار. چه در بابان‌دتر  
بلا نیز فرجی در راه است.

\* علی (ع) راست: خویشاوندان خویش گرامی دار. اسنان بالهائی‌اند که بو بدانه‌پری و اصلی‌اند که بدان بازگردی. بدیشان هبت یابی و قدرت یابی و نیز هنگام سختی عدت تواند.

\* در آداب بزرگان به هنگام فرود بلا: پروردگار تعالی فرمود: "و فناک فتونا"<sup>۱</sup> پیرامن آن گفته‌اند: بسا بلا چنانست بر آتش نهاده‌ایم که صافی و پاکیزه گشته‌ای. پیامبر (ص) فرمود: خداوند تعالی بلا را بهر اولبای خویش گنجینه‌نهاده است. چنان که شهادت را بر محبوبان خود، نیز بلا چون دباغت است. یعنی از آدمی چیزی را همی سازد که به کار آید.

\* جنید - که خدایش بیامرزاد - می‌گفت: بلا، چراغ خانه‌ی عارفان است و بیداری مریدان و هلاک غافلان.

\* از کعب‌الاحبار - که خدایش بیامرزاد - نقل است که گفت: بنده هیچگاه نگرید مگر آن که خداوند فرشته‌ای را فرستد که بالهای خویش بر دل او ساند. و

۱ - بخشی از آیه‌ی حج سوره‌ی طه، و دیگر بارت یه امتحان و بلا بیازمودیم.



همزمان خود نیز گیرد.

\* گویند: در یورات آمده است: آدمراده! هرگاه حساب گریان شود، با حامدات آن‌ها را ناک مکی، بل آن‌ها را با دسان حوش ناک ساز حرا که اشک، رحمت بود.

\* مردی بر عمرس هیره ره برست و گفت: ای امیر! خواهان حج گردانم. گفت: رو! راه را خداوند بر تو آسان کند. گفت: ساده رفیق بخواهم. گفت: یک روز به یوبت برسی و روز دیگر ساده رو. گفت: مالی ندارم یا مرکبی خریداری کنم یا احرب گرم. گفت: بدینگونه، تو به سب سار مکلف به حج نسبی و حج از گردن تو نیفتاده است.

باسح داد: ای امیر! من آمدم از یو باری گرم. سامدم که از یو می‌خواستیم. عمر بخندید و دستور داد پنج هزار درهم وی را بدادند.

\* یکی از بزرگان گفت: مرا دوستی درری بود که هماره از من می‌خواست که کاری به وی رجوع کنم. با روزی بارحمای بهر وی بردم و گفتم دو روی بوش بهرم بدور. حید روز بعد بر دس رفتم و آنها را رجواسم. گفت: سامسان کردم. گفتم: ساور! گفت: یکی از آن دورا دردیدید و دیگری را من بهر احرب هر دو برداسم.

\* سورحرانی را پرسیدید: دو در دو حید شود؟ گفت: چهار کرده بان.

\* سورحرانی بر یکس انگسری حوش اس نفس را حک کرده بود: شما را چه می‌سود که عدا بحورید؟ یکی از هم اسان را پرسیدید: کدامین طعام نکوب؟ گفت: گرسنگان بهتر دانند.

\* سامر (ص) گفت: هرگاه آدمی به آبریزگاه رود، و بسم الله بزبان آرد، این سخن شرمگاهی وی از دید جنیان پوشاند.

\* حدیسی عرب است که علی- حداس خشنود با دا - روایت کرده است: هرگاه آدمی به آبریزگاه رود، و شرمگاهی حوش مکسوف دارد، جنیان و شیطانها بدان نگرند. و سا که وی را آزار رساید و زبان رسد. حال اگر گوید بسم الله، بروردگارین وی و جنیان برده‌ای بهد با به برک بسم الله وی را آزار نرسانند.

\* یکی از صوفیه را فرزندی کوچک گم شده بود که سه روزش بحسب و اثری نماند. وی را گفتند: از خدا بخواهی که فرزند به تو بازگرداند؟ گفت: اعراض من به بروردگار بر آنچه گذشته است، بر من ناگوارتر از رفتن فرزند است.

\* حکایت کند که مردی زنی را بدید و مهر ویش در دل افیاد. ریش گفت: چه خواهی؟ گفت: برا عاشقم. گفت: بدان که من ررسم. گفت: دین بودم. رن آب دهان روی وی افکند و گفت: ای سکاره! دس حوس به شهوی فروسی؟ \* حکایت کرده‌اند که نوح (ع) هزار سال نرسب. و آگاه که مرحام کارس برسید، فرشته‌ی مرگ وی را گفت: دسا را حوس بافی؟ پاسخ داد: حویان خانهای که از دری بدان وارد شدم و از دیگر درش برون آمدم.

\* سفیان ثوری - که حدایش سامرراد - گفت: اگر رمایی که به لغای بروردگار رسی، به هرروزی هفاد گناه در کار بروردگار مرتکب گسه باسی به از آن که بها یک گنه در کار مردمان مرتکب شده باشی.

\* حکایت کرده‌اند که لقمان را برسیدند: حردمند کسب؟ پاسخ داد: آن که بههان کاری مکند که از آشکارا کردنش سرم کند. نیز این که نیکوئی درخواست و برشش، نیم دانستش است. و مهر ورزیدن با مردمان نم حرد و بدبیر در معشت نم کسب.

\* مردی این سیرس را گفت: عیست بگفهام، حلالم کی. گفت: من آنحه خداوند حرام ساخته حلال نکم، حکم تو و کارت با خداست.

\* گفته‌اند: راسنی عزت است و دروغ خواری. دروغ نبیحه‌ی سدن خوانمردی و کم ارزی نفس و اندکی شرم بود. \* شاعری بسروده است:

مرد دروغ نگوید مگر آن که کم ارز بود یا بی‌ادب یا آن که بدان کار معناد گسسه. نیز من اما مردار سگ خوشبور از رایحه‌ی دروغی است که آدمی به جد یا شوخی گوید.

\* سامبرخدا (ص) گفت: خشم - همچنان که صر عسل را ناه را کند - ایمان را ناه سازد<sup>۱</sup>.

\* نیز فرمود: شدید آن کسی نبود که زود در دیگران آویزد. بل شدید آن کس است که تواند هنگام خشم لگام نفس خوش نگاه دارد. نیز فرمود: کسی که بنواند

۱ - صر: گیاهی است از تیره‌ی سوسن با برگهای دراز و تبغ‌دار که مزه‌اش تلخ است و چیزهای تلخ را بدان مانند کنند. مصرف دارویی و رنگری دارد.

حسم خویش را هنگامی که تواند کاماب کند، فرو خورد، خداوند دل وی سرشار از رامش و امنیت کند.

✽ حکیمی گفت: بردباری مانع آفت‌ها بود.

✽ از علی بن اسطالب - که خداوند گرامش دارد - نقل کرده‌اند که فرمود: کسی که با مردمان سودا کند و سیمان بکند، سخن گوید و دروغشان نگوید، پیمان بدهد و سیمان‌سکی بکند، حواصمردش به کمال است و دادگوش آشکارا و دوستش واجب.

✽ حکایت کرده‌اند که ابن زیاد یکی از دهگانان را گفت: حواصمردی به نزد سما حبس؟ گفت: در چهار حبس. یک آن که آدمی از گنه دوری کند. چرا که گنهگار حوار بود، و حواصمردش سود. دو دیگر آن که مال خویش راست سازد و بیهوده بکند. چرا که آن که مال خویش بیهوده بکند، به مردمان بیازمند شود و حواصمردش سود. سوم آن که به رفع سارمندی حواسان خود حزد. چرا که کسی که خوبشان خود سارمند مردمان کند، حواصمردش بست. و چهارم آن که بنگرد با کدام خوراک و بوسیدنیس موافق افتد و جز خوراک موافق خویش نخورد.

✽ بربر حطا آن که با کسی که صلح خواهد، جنگد. ای مردمان! از آن گروه ماسد که هنگام مرگشان مراثسان آبروبسان برد و به رساخیز میزان کارشان.

✽ از یحیی بن معاذ نقل است که گفت: ای ناآگاه نادان! اگر صدای قلم وی (فرشده‌ای که کارهای بوسد) آن هنگام که دگر بو نویسد، همی شنیدی، از فرط شادی همی مردی.

✽ ابن عطاء راست: دم آدمی که به خواری و بهندستی دم درکشد، برده‌های بین او و عرش پاره سازد.

✽ عبدالله بن عمر روایت کرد: آدم (ع) و موسی (ع) به حضرت پروردگار با بکدگرا احتیاج همی کردند. آدم به موسی اعتراض کرد و وی گفت: تو مگر همان نیستی که پروردگارت بدست خویش خلق کرد و از جان خویش در تو دمید و فرشتگان را بهر تو به سحود خواند و ترا به بهشت حای داد و با این همه تو با خطای خویش مردمان را به رمن بازگرداندی. آدم گفت: تو موسایی که پروردگارت بهر رسالت و کلام گریده است و ترا آن الواح بداد که در آنها همه‌ی چیزها بیان گشته بود و ترا به سخن گفتن به خویش نزدیک ساخت. بگو بدانم که پروردگار چند سال پیش



از پیدایش من تورات را آفریده بود؟ موسی گفت: چهل سال. آدم گفت: آيا به تورات دیده‌ای که فرموده است "آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و گمراه شد"؟ پاسخ داد: بلی دیده‌ام. گفت: آيا بهر عملی که خداوند چهل سال پیش از خلق من مقدرش بساخته بود، سرزنشم کنی؟

\* ابن مسعود و انس - که خداوندشان خسود بادا - روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) فرمود: کسی که اول جمعه‌ی ماه محرم را روزه بدارد، خداوندش گناهان گذشته و آینده بخشد. و آن که سه روز پنج‌شنبه، جمعه و شنبه را از ماه محرم روزه دارد، خداوند عبادت یکصد سال بهرش نویسد.

\* انس گفت: گوشه‌ام نشنود اگر از پیامبر (ص) نشنیده باشم که می‌گفت: نکوئی را از بخشنندگان امت من خواهید، زیر حمایت ایشان زندگی خواهید کرد. چه خلق تمام، عائله‌ی خداوندند و محبوب‌تر ایشان نزد وی کسی است که به عائله‌ی وی نکوئی کند. بی‌نزدید، خبر بسیار اما فاعل آن اندک است.

\* حکایت کرده‌اند که: عبدالله بن هشام فرزند خویش را وصیت بگفت که: ای پسرکم! نیاز خویش از مردمان نااهل مخواه و نیز آنچه درخور آن نیستی مطلب، و اگر طلبی شایسته‌ی حرمان باشی.

\* عائشه - که خدایش خشنود بادا - روایت کرد که مردی به نزد پیامبر (ص) آمد و ز او سفارش خواست. پیامبر وی را گفت: خشمناک مشو. مرد گفت: مرا بش گوی. باز فرمود: خشمناک مشو. نیز پیامبر دروغ را سخت ناخوش می‌داشت و هرگاه کسی نزد وی دروغی همی گفت، پیوسته در سیمای وی آثارش همی دید تا آن که وی توبه همی کرد.

\* پیامبر (ص) فرمود: زمانی که پروردگار تعالی، آدم را خلق بکرد، زمین، از آن که آدم را از آن برگرفته بودند، شکوه کرد و پروردگار وعده‌اش بداد که آنچه از او بگرفته‌اند، به وی باز خواهد گرداند. از این روست که همین که کسی میرد، وی را به همان خاکی که از آن خلق گشته است، سپارند.

\* ابونعیم اصبهانی، باسناد خویش از محمد بن علی روایت کرده است که گفت: دو تن به نزد علی‌بی ابطالب - که خدایش خشنود بادا - شدند. وی بهر آن دو بالش نهاد. یکی از آن دو بر آن بنشست و دیگری به زمین نشست. وی بدان که بزمین نشسته بود، گفت: بر بالش بنشین، چه بزرگداشت را تنها خزان نپذیرند.

\* عرس سه رمان لررد: یکی آنگاه که مؤسسی حمله‌ی لا اله الا الله را بزبان آورد. دو دیگر رمایی که کافری کلمه بر زبان آورد و سوم آنگاه که غریبی به غریب مرد.<sup>۱</sup>

\* علی - که حداس حسود بادا - راست: بادان بر مردمان آن کس است که قدر حوسن بسیار و بهر بادانی آدمی همین بسا به پس که قدر خود بداند.

\* از حسن پرسیدید: ابرار کیانند؟ گفت: آن کسان که دره را نیز نثارارند.

\* یکی از بزرگان گفت: قدر تو برد خداوند، به قدر وی برد تو ماند.

\* عمر بن خطاب - که حداس حسود بادا - گفت: هرگاه که به مصیبتی دچار آمدم، بدیدم که خداوند همراهش مرا به نعمت داده است: یک اس که مصیبت بر من آسان بگیرد و به سختی بر آیم یا آن که بدان قادر بوده است، دچار نساخته. دو دیگر آن که بروردگار آن مصیبت در دیبای من بهاده به در دینم، در حالی که بر من بیروانا بوده است. سوم آن که بروردگار بهر آن مصیبت به روز رساخیز مرا پاداش نیز دهد.

\* بزرگی را پرسیدید: چه دوست بر داری؟ گفت: عافیت یک روز تمام را. گفتیدش: مگر برورهای دگر به عافیت اندر نمودی؟ گفت: عافیت آن است که روزی بدون گنه گذرد.

\* عبدالملک بن مروان، هنگام احضار، حشم گنود و پسران و دختران خوش، گرد خود دید، و چنین سرود:

برسندگان حید که هلاکمان را خواهند، حشمانشان اما گریان و بر اشک است.

\* جنید گفت: خواهش تنها بهر آن کس زبید که بخشش را از ستدن بیش دوست دارد.

\* گفت: سز گفته‌اید، کسی که مزه‌ی خواری رد خواهش نداند، خیرش نیست. باره‌ای از بزرگان خواهش را بهر خوار ساختن نفس اگر باسد، اجازت داده‌اند. نیز گفته‌اند: کوشش آدمی بهر یاران است نه بهر خویشان.

\* عمر بن خطاب - که خداس حسود بادا - گفت: زنان از ناتوانی و سرم

خلق گشدهاند. ار اس رو باوایسان را به سکوت درمان سار سرمسان را به حابه.  
 \* ابوهریره - که خدایش خشود بادا - روایت کرد که: روزی سرد پیامبر  
 (ص) شدم و دیدمش که بیسسه نماز می‌خواند. گفتم: برا چه می‌سود؟ گفت:  
 گرسنه‌ام. من بگریسم و او گفت: گریه بگذار چرا که گرسنه اگر به دنیا حساب‌رسا حیز  
 کند، سختی آن روز بخود نبیند.

\* پیامبر (ص) فرمود: امت من سه دسه‌اند: دسه‌ای به فرشتگان مایند. دسه‌ای  
 دیگر به چهارپایان و دسه‌ای سوم به انبیاء. آن کسان اما که به انبیاء مایند، همسان  
 نماز و زکات بود. و آن کسان که به فرشتگان مانند، همسان تسبیح و تهلل است.  
 آن کسان اما که به چهارپایان مانند، همشان خوردن و نوشیدن و درآمیختن است.  
 \* انتظار هنگامی که خوراک آماده است، ناخوش بود.

\* گفته‌اند: دل ابرار تاب انتظار نیارد.

\* یکی از بزرگان گفت: مرا پنجاه دوست از عقیقان و ظریفان و شریفان است.

اگر اما نیاز بود، گرده‌ی نانی ندهند.

\* حکیمی گفت: خطا آن است که آنچه را نبایست داد، دهی و آنچه را بایست

داد، ندهی.

\* سفیان ثوری راست: مال حلال را تاب اسراف نبود.

\* شاعری سرود:

بخشش زمانی گوارا بود که دوره‌اش بدرازا نکشد.

\* حکیمان گفته‌اند: مصیبت‌ها دوگونه بیش نیست، یک آن که حاره نپذیرد.

آنها را با بردباری دائم و اعراض درمان کن. دو دیگر آن که حاره پذیرد. برآنها

آن قدر بردباری کن که چاره‌شان یابی.

\* عمرو بن عبدالعزیز - که خدایش خشود بادا - راست: کسی که بی‌دانش

به کار دست زند، بیش از آنچه سازد، ویران کند. شأن پادشاهان آن است که هرگاه

وزیری خواهند گرفت، آن پیر را گزینند که در او دانائی و تجربه و رباس همه

جمع بود.

\* حکیمی گفت: کسی که پدر و مادر خویش را نافرمانی کند، شادمانی از جانب

فرزند نبیند. و آن کس که در امور رایزنی نکند، به مقصود نرسد. و آن که با

خویشاوندان خود مدارا نکند، لذت زیستن از دست دهد. نیز گفت: کسی که زبانش



دراز بود، نیکویش بطلان گیرد.

\* سفیان ثوری گفت: اگر دشمن خویش به سر زنم به ما که به زبان آزارم. چرا که تیر شود که اصابت کند یا نکند.

\* جعفر صادق (ع) گفت: کسی که گرد کردن مال حلالی که با آن آبروی خویش نگاه دارد، با وام خویش گذارد با صله‌ی رحم کند، دوست بدارد، خبرش نیست. \* داود بن علی: اگر آدمی به زندگانی مالی گرد کند و آن را، بهر دشمنان سراش نهد به که به زندگانی خود بدوستان نیازمند بود.

\* دنگری گفت: خردمند را رسد که با پاره‌ای از مال خویش ثنا بدست آرد و با پاره‌ای دیگر آبروی خویش از خواهش خرد.

\* عبدالرحمن بن عوف همی گفت: حکما مالی که عرض خویش بدان حفظ کنم و بدان به خدا قرب کنم. نبر خضوع به هنگام نیاز چه زشت بود و غرور هنگام آمرزش خواهی.

\* ابوبکر خوارزمی همی گفت: بزرگوار آن کس است که آزادگان گرامی دارد. و بزرگ آن که دینار کوچک داند. نیز می‌گفت: هر مؤمن دانا است که سه کار کند: یک آن که دنیا را دوست ندارد چرا که سرای مؤمنان نیست. دو دیگر آن که با پادشاه دوستی نکند که پادشاه امیر مؤمنان را دوست نبود. و سوم آن که کسی را نیازارد که آزار کار مؤمنان نیست.

\* یکی از بزرگان گفت: اگر تمام آنچه بنده خواهد، احابت شود، از حدیثی با فرا نهد. و از این روست که بنده را به دعا فرمان دادماند که بنده ماند و پروردگار آن کند که خواهد.

\* اسم اعظم پروردگار سبحانه این است: "یا حکیم یا علیم یا علی یا عظیم".<sup>۱</sup>  
\* پیامبر (ص) فرمود: هر آن کس که پس از سختی، آسانی و پس از تهیدستی توانگری و پس از خواری عزلت و پس از مرگ زندگانی و پس از گمراهی هدایت و پس از تاریکی نور و پس از هر گنه توبه خواهد، باید که در آخرین آدینه‌ی ماه شعبان گرامی، در فاصله‌ی ظهر و شام هشتاد رکعت نماز خواند و به هر رکعتی پس از فاتحه‌الکتاب، "الم نشرح و انا انزلناه و قل هو الله احد" را پنج، پنج خواند

و آنگاه که از نماز بیا ساید، این دعا بخواند: اللهم یا اکرم من کل کرم و یا اسرع مجیب و یا اقرب سمیع اشکرنی فی جمع ما اعطیت عبادک فی هذا الیوم و ما قبله و ما بعده بحق محمد و آله و اصحابه و بحق القرآن العظیم، آمین. آمین برحمتک یا ارحم الرحمین.<sup>۱</sup>

\* این عبارت بهر آرام ساختن دریا و آتش به کار رود: "یا مسطیع" و در نسخه‌ی دیگری آن را "یا مشطیع" دیده‌ام و بکار بردن هر دوی آنها با هم خالی از ایراد است.

\* این عبارات را بهر مصروعان و منع "ام الصببان" بر لوحی آهن حک کنند: "یا هیجن یا کفکف یا مسطیع".

\* این اسم‌ها را (نوبسند و به گردن) دیوانگان اندازند: "بطحیطمطبئا".

\* نعمان بن منذر بهر لیهو به سایه‌ی درختی بیامد. عدی وی را گفت: پادشاهان!

آیا دانی که این درخت چه گوید؟ و سپس این ابیات بسرود:

بسا سواران که گرد ما رحل اقامت افکندند و می به آب زلال بیامختند.

(و بنوشیدند و نوشاندند). طوفان زمانه اما سرانجام برایشان وزیدن

گرفت. راستی را زمانه هر دم به رنگی درآید.

\* محمد بن سوقه گفت: دنیا و عقبی به دو کفهی ترازو ماند. بدان مقدار که

یکی را سنگین‌تر سازی آن دگری سبکی گیرد.

\* مامون گفت: اگر کسی از دنیا برسد که دنیا چیست؟ دنیا خود، خوشتر

به جز وصفی که ابو نواسش گفته، وصف نکند:

هرگاه خردمندی دنیا را بیازماید، درخواهد یافت که دشمنی در حامه

دوست بیش نیست.

\* پروردگار سبحانه و تعالی، عسی (ع) را فرمود: به بردباری بر مردم،

چونان زمین زیر پایشان باش و به سخاوت بر ایشان چون جوببار و به رحم چونان

۱ - پروردگارا! ای بخشنده‌تر بخشدگان و ای رود ناسح دهنده‌ی حواهان

وای نزدیک‌تر شهودگان! مرا به محمد و نثار و باران وی و قرآن سوگند همی دهم.

که در تمامی آنچه امروز و پیش و پس از آن نصیب مردمان کردی، مرا نیز شریک

سازی. بپذیر، به رحمت خویش پذیر ای بخشایشگرتر بخشایشگران.

خورشید و ماه که بر بد کار و نکوکار یکسان طلوع کند.

\* باد صبا از آن رو به بکوئی موصوف است که از سرمای شمال فرو می‌آید و بر گرمای جنوب برمی‌شود.

\* گفیداید: سرمای بهاران سرریزگی آرد و سرمای بائیز هلاک.

\* اس عباس راسب: فرسگان، از آن رو که به مسکینان رحمت آرند، از بگذشتن زمستان شادمان شوند.

\* عیسی (ع) ربر سابهی حادر ببری بنسب. بر گفت: کسب که ربر سابهی حادر ما بنسبده؟ بر حترای بدهی حدا! عیسی بر حاسب و به آفتاب نشب و گفت: بومرا بر ما بداسی ای بر! بل آن کس مرا بر ما حاسب فرمود که نحواسب حزی از دنیا نصیبم بود.

\* گفدهاند: هر بعمی حر بهسب کو حکاسب و هر بلائی حز آسب دوزخ ابدک.

\* گران حابی برد کسی بنسبده بود. هنگامی که سب فرود افناد، حراغی بهر وی ساوردید. گفت: حراع کحاسب؟ مرد گفت: حداوید فرمود: "و اذا اطلم علیهم فاموا"<sup>۱</sup>. وی برخاست و بشد.

\* گفته‌اند: کسی را که عقار است، هلاک نیست.

\* یکی از اهل کتاب می‌گفت: کسی که زمین یا خانه‌ای را که از بدر به ارت برده فروشد، صبح و عصر نفرینش کند.

\* شعبی بر سفرهی قسبهس مسلم، بشگی آشکار ساخت. وی او را گفت: ابو عمرو! کدام بوسیدی دوست بر همی داری؟ گفت آن که به هنگام بودن سخت بر بپا است و هنگام بودن سخت کم بها. قسبه گفت: آسب نوشاند.

\* علی (ع) از سامر (ص) رواست کرد که گفت: برتر خوراک دنیا و عقبی گوسب است و برتر بوسیدیسان آب و من برتر فرزندان آدمیام بی‌فخری.

\* مامون گفت: آب خنک را به خاصیت است: لدب دهد، خوراک هضم کند و سپاس را خلوص دهد.

\* صاحب، هرگاه آب می‌بوسید، می‌گفت: طفل بخ به آبی گوارا، سباسی است که ته دل آدمی به سپاس گوئی برانگیزد.



\* عیسی (ع) هنگامی که به دمشق عوطه<sup>۱</sup> رسید، گفت: اگر بی‌ساران را که در آن گنجه‌ها گرد کند، بدارد، مسکنی که بواسطه سکنی سر یان حورید، دارد.

\* مدنی زن خوش را گفت: حرما را دوست بر داری یا درآمیختن را؟ گفت: حبیب! دانی که من هرگز حرما دوست نداشتم.  
\* کسی که محبت دوست مؤمن خوش در دل دارد و او را بگوید، خیانتش کرده است.

\* دعائی که اگر خدا خواهد امید مستجابیش هست:  
ای آن که یادش گره سختی‌ها و بلایا گشاید،  
ای آن که خلق، دردها و شکوه‌های خویش نزدش برند،  
ای زنده‌ی ازلی و ای فرمانروای بی‌رقیب،  
ای یگانه‌ای که از میان فرشتگان نگران بندگانی،  
ای پاک، ای بدیع، ای نزاییده و نزاینده،  
تنها تو دانای دردهائی که بدان مسلام و تنها ساهدم نوئی.  
ترا بدین حال خوانم که لشکر اندوهان به دل حمله آورده.  
ای نکوترمهربان، ای آن که لطف سنجانی بو یاور آدمی بر عداوت‌زمانه است،

ترا سوگندان به ژرفا نگریت که رنج از من برگیر.  
ای سبب ساز و آسانی ده، ای یاور مهربان!  
ما را فرجی زود پیش آر پروردگارا و دیرش مفکن.  
پروردگارا! اکنون که از خویش و بگانه دل کنده‌ام، بر من رحمت‌آور.  
و درودی نیز بر پیمبر بادا و نیز بر نبار گرانمایه‌ی او و نیز درود بر یارانش باد پیوسته تا آن زمان که کسی نباش خداوند را سر بزمین‌سابد.  
\* شعری دیگر:

پا به راه‌نهادیم و رهنشوی خویش بر رگ بیابان رها کردیم. چرا که پرنده‌گان را نیز در رهنشوی جوانمردان نصیبی است.

سر از آن رو که روری فردا به فردا رسد و روزی دهدهای که بنده را  
پاید، به هنگام، روزیش نیز فرستد.

ای دل! روزی بهر شب منه چرا که مرگ زودا که به زیارتت آید.

✽ شعری دیگر:

اگر خوردنی فراهم آوردی، دیگری را نیز بهر خوردنش بپا که منش  
به سبهای خوردن بسارم. کاش مسافری آید با همسایه‌ای، چرا که من  
از سرزنی که مردمانم پس از مرگ کنند، ترسم.

✽ دیگری:

طریقی گفت، به ما را درهمی مانده و به درهم را با ما عهده‌ای است  
که بدان بکشدیم. هرگز درهم با فرمان را بهر دوستی نگزیدیم مگر آن  
که سامد و رودا که رفت. نیز اگر مان روزی درهمی چند گرد شد، بهر  
نکوئی به یکدیگر پیشی گرفتند.

✽ دیگری:

همنش من، هنگامی که بدید بیشتر امور دنیاوی را کوحک گیرم، گفت:  
برا روحی بزرگ است، گفتمس: نه، اما روح آزاده‌ای است که خواری نپذیرد.

✽ از شاعری دیگر:

اگر اصل‌ی است، فروسی بشه کن چرا که فروتنی زکات کریمان است.  
بزاگر به مجلسی درآئی همانجا بنشن که رسی و بدان که همانجا برتر  
جای مجلس است.

✽ از دیگری:

ما همان مردمانم که از دیرباز والا ئیمان عزم بود و کردارمان گفاران  
صدیق‌همی کرد. و برتر نشانه‌ی فضلی که خدا و مدمان بداده است، این  
که دشمنان نیز آن فضل را باور دارند.

✽ شعری دیگر:

آب روی، سکونر کالا بود، از این روی به اندک بهایش مفروش اگر چه  
حبزی درخور یوسف بود. و بدان که هرچه مفدر بود ترا برسد و هر  
آنچه خواهد آید، تو گر خواهی یا نخواهی، در رسد.

✽ شعری دیگر از امام علی (ع):

آدم مراده اشیها چه سمگرب سید. هر چند بهر مردمان کسی است که وقت توانائی در عفو کوشند.

خرد، همان که آرایش مردمان است، برا گوید که اگر به دامن توانائی نیست، مدارایش کن.

وتا آن هنگام که وی را بر بوافضاری است، با برحمت و حواسمد به دیدارش رو.

واگرت توانائی نیست که دست جاسکاری را قطع کنی، آن را بوسه زن و چشم بدار که دیوارها کی بر سرش فرود آید.

اگر خانه‌ی آدمی را زنی آراسته نبود، که بدسرش کند، صلاحش ممانع گردد. حال اگر خواهی زنی آراسته بهر خود گرینی، در حایه‌ی کریمان را زن و از بین ایشان بگزین.

هان امبادا که در خانه‌ی فرومایگان کوی. چه بسا که گدست زمار، برا به عار ایشان آلاید.

چرا که میان زنان دخترگانی اند که به مرل مفلسان اگر آیند، خایه‌اش پر خیر و برکت کنند. و نیز زبانی که با به حایه‌ی نواگر نیز اگر نهید، وی را به علیق خر خویش محتاج سازند.

نیز بین ایشان زنانی اند - که خداشان آبرو مخرد - اگر شخص بزندان نبود بنزد همسایه روند نیز زبانی که خایه‌ی شوی خراب کند، و زبانی که هنگام تهیدستی وی را بی‌نیاز سازند. بروردگار، زبان خائن را هرگز مبخشد و تمامی ایشان را به آتش خویش بسوزاند.

\* از قاضی شریح:

مردانی بدیده‌ام که زنانشان را زنند. دسمن شکسه بادا روزی اگر رینب را زنم. آیا توانم که وی را بی‌هیچ گناهی زنم؟ در آن صورت مرا کدامین عذر خواهد بود؟ آن زنی را که هرگاه خود را زینت دهد، خود آرایش زینت‌های خویش بشمار آید. و تو گوئی که آب دهان او، حونان‌شیری است که بوی مشک دهد.

\* بر سفره‌ی یکی از کریمان چنین بنوشته بودند:

هان، نیک بخور و شرم مکن چه شرم در خوردن کار کریمان نیست.



و سخاوت و برتری کسی راست که روزی این جای گام نهد.

\* شعری دیگر:

سپاس بروردکار کنس، هزاره بکوب. حر هنگام عدا خوردن کهساند.  
حرا که اگر حسن کنس، سهپاسان را سرمنده ساری و واداری که رود از  
خوردن دست کنند. و بسا که برخی از ایشان سر ننوند و چنینکاری  
حواسمردان را نسزد.

\* دیگری:

امور را آسان کنر با بد راسر ریدگی کنی، کار را که آسان گیری، آسان  
سود. سوحواسار راسر به سررس سحنی هائی، کسی که در طلب مفعود  
برخیزد، باگام ماند.

\* شعری دیگر:

مرد باید که بهر حری که سودس دارد، کوسد. به آن که رورگارشیاری  
کد. حه اگر بدان کوبد به آرووی حوس رسد که مقصودها حاصلش گشته  
و اگر نرسد، معذور افتد.

\* دیگر بار:

اگر کوسس آدمی والائی صرلس بدهد، ریحی بس بسب. و باگام بر  
کوسسها، کوسس کسی است که بهر حواهس حوش سحت کوسد.  
راسی حه املاک که از دست سده، حه دوسها که سها مانده و حه  
طلا و نقرهها که از دست برفته است.

\* شعری دیگر:

بروردکار از آن گروه که دل من سدهی عسفسان بود و مرا بگذاسسد،  
رو برکرداند. وای بوا درد به آن است که اسان برفسد. بل آن است  
که من پس از ایشان زیستن توانستم.

\* شعری دیگر:

برورکاری بکسم، حرا که دبدن مردمان و گذران روزها آگاهی آورد.  
و بسا آرموسها سر مردم با آن که مرا کار آزمودگی فراهم شد. بزمانه  
اما آن کس که از من دورتر بود، کمتر آزارم بداد و آن که نزدیکرم  
بود، بیش به آنچه مکروه میداشتم، همی کوشید.

راسی را مردمانی را که مؤاسی بود، اسی بست و آن که به آدمی  
نزدیک نشود، خویش و نزدیک محسوب نیفتد.

✽ شعر دیگر:

رمانی که مردمان را همی آرمودم، فصدم آن بود که میان اسان باوری  
گزینم که به هنگام سختی تکیه‌گاهی بود.

بروزه‌های فراخی و سحسی بر سدم و بر سر کدرها فریاد بکردم که آا  
کسی باوری‌بواند؟ میان آن کسان اما که مرا بدی کرده بودند، حرسررس  
کاری ندیدم و میان آن کسان که نادمانم ساحبه بودند، حر رسکمدی.

✽ شعری دیگر:

مرا به هم‌صحبتی فرومایگان روسی است، اس که در آغار سکوت کم،  
سپس آزارشان تحمل کم و بعد صوری بسته سارم. برودی شکوه سریده‌هم  
اما، سرانجام سرزنش کنم، خشم گیرم و به هجوشان پردازم.

✽ شعری دیگر:

زمانی که کسی حزی از بو خواهد، پیدا بست که بو خوشوقت‌تری با  
او که سباده‌شاید اما رمانی که کسی حزی خواهد و بدهس، وی را  
فردائی بود.

✽ شعری دیگر:

از آن امور که مدح‌لشان بهر بو فراح است، اما مفرشان ننگ، سبک‌گیر.  
چه آدمی اگر مردمان سرزنشش نکند، سکو بود که خود، خویش را  
سرزنش کند.

✽ شعری دیگر:

هنگامی که بدیدنسان آیم، اگر بانی بدسنم بود، سگان مرا جز صاحب  
خانه شناسد. اما زمانی که آمدم، از خانه بوی مشک همی آمد و عنبر  
هندی بر آتش بود. ار آن رو سگ را نا حشم بر من افیاد، بشناحیم.  
چه بوی گند نیک شناسد.

✽ شعری دیگر:

ایشان گروهی‌اند که اگر خوراک خورند، جز به نجوا سخن نگویند و خوراک  
در پناه در کلون شده خورند. همسایه‌شان گلی آتش از ایشان بتواند

گرفت و دست از هتک حرمت همسایگان واپس نکشند.

✽ شعر دیگر:

به سامگاه، رور خوش بادش گفتم، گفت: اس چه سخی است؟ و پنداشت  
که مزاح گفتم.

من اما با سحرش دادم که طلوع رح بوحیام فریفت که شام را روز پنداشتم.

✽ شعری دیگر:

آن رمان که هجران احسار کردید، داش، رمل، بیاموخم با شود که  
شکلی بینم که امید وصلم دهد.

فصا را رمل‌ها راه را نشان دادید و من گفتم، امید که راه وصل بود  
و نیز جمعیت یافتن را و امید که با دوست بود.

✽ شعری دیگر:

آرروهای فراوان را از برداختن به دیار خوش، بازداشته است و سنگ  
و صخره را جانشین خانهات ساخته.

آنچه زمانی بدان بی‌ساز بودی ترک گوئی و از بی‌نیزی، به نیازمندی  
وابس‌گردی. کرمها درون گور، حشمان تو زمانی خورند، که حشمان‌دگری  
بر دیار تو گردد و نظاره کند.

✽ شعری دیگر:

هرگر سکوه‌ی دشمنان خوش به سروران صاحب فخر و فضل خوش‌نخواهم  
گفتم، آن مردمان که اگر از ما سر روی برگردانند و ملول شوند، دوست  
بایدشان داریم.

✽ شعری دیگر:

مولای من، در خانه‌ی تو، در عزیزی است که خردمندانش بس آزموده‌اند.  
و هر آن که کس که به خواهشی کوبه بر در خانه‌ی تو کوفت، وارد شدن  
توانست.

✽ شعری دیگر:

از غمان خوش‌روی برگردان و کارها را بر عهده‌ی زمانه بنه. بسا امری  
بیم‌آور و آزارنده که سرانجامش خشنودی بود. و بسا آسانی که در تنگنا  
خانه دارد و بسا نیگی که در فراخی است. پروردگار آنچه خواهد کند



پس اعتراض واگذار.

\* شعری دیگر:

به بنهائی خوشش خو کرده‌ام . و از بین باران به خود اس گرفته‌ام .  
پرداختن به عیوب خوش مرا از نگرین به عیوب دیگران بارداشته  
است و بهر من تنها پروردگار بس که بهتر مونس است .

\* شعری دیگر:

راست گفته‌اند که مرد به مال حسمت باید به به اصل و منزلت . اما وی  
با همه حسمت ، چونان پیراهن یوسف از پشت دریده گشته .

\* شعری دیگر:

سخت کوش و دل به بنیلی منه . بسا که کوشش بر تقدیر سز حیره‌شود .  
اگر عشق به خانه و در خانه ماندن والائی و بزرگی همی آورد ، بسا که  
گرچه بدان‌ها دست همی یافت .

\* شعری دیگر:

نیاز آدمی به چون خودی ، سراپا خواری است .

\* دیگری:

پروردگار ، نویسنده‌اش را با محبت سامیر و باران وی بمراند . و وی را  
به پاداش ، به بهشت ، حوار خداوندی که والابین ملک را داراست ، عیاب  
کند .

\* دیگری:

بر سخی‌های روزگاران ، بردباری بنه کن . چراکه بردباری کار اصل‌زادگان  
است و بردباری را نیز فرجامی است .  
امید آن که پروردگار بزودی هماغه او را رامش نصب کند و از رنج  
آسودگی دهد .

\* شعری دیگر:

آن‌گاه که پروردگار کارها را آسانی بحشد ، سروسان سسی گیرد و سخیشان  
فرمانبری کند . بسا آزمندا که به آرزوی خوش نرسد و بسا دل‌کنده ار  
کاری که مژده‌ی آن بدو دهند . بسا بیماک که سهمناک ند و بسا نیازمند  
که گشاده دست گشت و بسا که نلخی حوادث شربنی گرفت . و بسا کسان

دیدیم که پس از کدورت، زندگیشان صفا و رونق یافت.

✽ شعری دیگر:

ار امور مردمان بکسر، شکوه به پروردگار برم. چرا که در پیشگاه او و  
مردمان به حساسی نباید. اگر بر زمانه بردباری نکنم، بدان اندازه که  
ار آن با حسود شوم، سرریشش بس کم. اما پروردگار، دل مرا که گاه  
ار هر طرح نیکی همی کرد، گشادگی رحسوده است. بسز دلردگی من ار  
مردمان به آرامش بدل ساحبه و دلم رامش داده است که بکوئی خداوندی  
از جایی که ندانم، در رسد.

دیگرم به ربان و ریح عادت حبان حاصل گسبه که با آنها مالوف گسنام  
و نیز نیکی تعزیت مرا به صبر واداشته است.

✽ شعری دیگر:

هرگاه که دل ار سبکی بار زمانه نیکی کند، بار دیگر بار گشادگی حاصلش  
آید چرا که دانم که سرشتهی کارها بدست مخلوق نی.

✽ شعری دیگر:

آنگاه که پروردگار، بر آورده شدن ساری را ادن دهد، بیروری بس آسان  
حاصل آید. ار اس رو از مردمان فصلی محواه بل، فضل را بسها ار  
پروردگار بجوی.

✽ دیگر شعر:

آنگاه که پروردگار، بر آورده شدن سازی را ادن دهد، هر چند که حز  
او دیگر حشرها مانع آن سود با هر عارض دیگری که فرا پیش آید، بیروری  
دوان بسوی تو آید.

✽ شعری دیگر:

آنگاه که پروردگار بر آورده شدن ساری را ادن دهد، بیروری بی درگی  
سوی تو آید، بیروری بس ار دلردگی، ار آن حا که ندانی به سوی تو  
آید.

✽ شعری دیگر:

هر اندوهی را گشادگی سبابانی در بی است، گشادگی که صبح یا شام  
در رسد، ار اس رو امور را به پروردگار خرده مگیر، کارها آسان گیر و

شاد زی .

\* شعری دیگر:

ترو بازهی آنها را گذشت شان و روزان کهنگی داد . و بردباری آموخت  
که زمانه دو روزی بش نش نیست ، روزی که ریح دهد و فراموش گردد و  
بگذرد . و روزی دگر که شادمانی دهد اما زوال باند و خون هر زائلی  
فنا پذیرد .

\* شعری دیگر:

همت خوش بدانچه ندانش مصروف مدار چه دیر با زود آنچه شدی  
است ، شود .

\* شعری دیگر:

ابووهیا ای یار ! هر تنگدلی را گشادگی در پی است .  
از این رو مرا می ناب ، نه آن می که به آب آلوده شده باشد ، برده .  
\* شعری دیگر:

بدبگونه از خداوند خرسندم که اگرم دهد سباس گرام و اگرم ندهد ،  
خرسندی پیشه سازم و خرسندیم ابزار کار بود .

\* شعری دیگر:

اگر روزی امروز ، نزد تست ، روزی فردای تو نیز نزد پروردگار است .

\* شعری دیگر:

امور را بر خود آسان گیر و برگذران آنها رامش پیشه کن . اگر حوادث  
زمانه رنجت دهد ، بندهای مباش که زود دلتنگی کند .

\* شعری دیگر:

سپاس پروردگار را که آنچه مقدر فرمود بر مال فرود آمد به بر دل . و  
هبج زمانیمان تنگی مقدر نفرمود مگر آن که در پی آن گشادگی در پیش  
بود .

\* شعری دیگر:

ابوجعفر ! بردباری پیشه کن چرا که پروردگار بس از بردباری پیروزی فرو  
فرستد . و هرگز ناامید مشو که آنچه از فصل واسع پروردگار خواهی ، درنمایی

\* شعری دیگر:



سه حرمرد بکانه را هنگام عرب، رست بود سکوتی ادب و سکوتی  
اخلاق و سه دیگر دوری از رباکاری.  
\* شاعری گفت:

به گدسه، کم خردان را سررس همی کردم و بمدانسم که روزگار چه  
کارها کند. امروزاما، اسان را معدور دارم و دایم که گمراهی و هدایت  
را ره یکی و دو نیست.  
\* دو بیت:

ار آن روسکوه به مردمان بکم که اگر کم گوئی نابوایی سکوه به نابوایی  
دیگر برده است.  
سر سکوه به خداوند بکم. حرا که او بس ار آن که گویم، داید چه  
گویم.  
\* دو بیت دیگر:

آیا مرا وعده‌ی وعده دهی، وعده‌هایی که هیچ بکسان را راست نسیم.  
وعده‌های سماگوئی به نعمه‌های بی ماند که گوس سوازد و بابادرود.  
\* نیز دو بیت دیگر:

های درحیان بان! بگوئید بدایم که آن کسان را که اس حا بدند چه  
بس آمد؟ اسان کجا سدید و کجا رحل اقامت فکندند؟ دل من ار  
دوریشان پر آتش است.  
\* شعری دیگر:

سرزیش بگذار حرا که به سرزنس گوش فرا ندهم و به کردار و گفاریا سخت  
بگویم. حرا که مرگ جوان و گوارائی سمنسره‌های هیدی نزد من به ار  
زیستن به خواری و اندوه.  
بسگامی به جنگ بی شک مرا بکشد و بس مایدن بدان سز از مرگم نرهاند.  
سود که کسی مرگ را ناخوس دارد. من اما مرگ را سربین بر از عسل دانم.  
\* از ابونواس:

بروردگارا! با آن که گناهانم بسیار است، دایم که ترا بخسابش بشیر  
است. چه اگر تنها نکوکاران به تو امیدوار باشند، بدکاران به کدامین  
کس پناه برند و از کدامین کس یاری خواهند؟

مرا بهرامدواری به بو دو حیر دل گرم کند، یکی فصل بو و دیگر آن  
که من نیز مسلمانم.

✽ از دیگری:

زمانی که دلم سخی گرفت و ره بر من سنگ شد، امید خویش به عفو  
نو را دست بازیدم. گاهانم بسی و سرگی گرفت. اما رمایی که آنها  
را با بخساس بو سحیدم، بخسایش را سرگربافتم. بران که  
تو همچنان که گناهان بخشائی، بخشی، و گرم کنی.  
پروردگارا! اگر بخسائی، ستمکاری سرکس را که با ایمان بدرگاه بو  
آمده بخسائدهای اگرم نیز پادافره دهی و به جهنم فرسی، ار بو  
امید نبرم.

چرا که گناهان بگذشه و کنون من هر چند بزرگ است، بخسایش بو  
از آنها والاتر و بزرگتر است.

✽ از دیگری:

ای آن که سپیده دمان به قدرت او طالع شود، بو پروردگار و سرور منی  
و التفات توام بس بود.

پروردگارا! دل من را به یقین به صلاح آور و مرا بروز سخنی از سخی  
وارهان.

✽ شعری دیگر:

بسا زورمندی که به کوشش سخت زورمندی کند. روزی اما از او راه کج  
کند. و بسا نابوانی که به خرد نیز بریشان بود اما گوئی در دریای نعمت  
غوطه ور است. این از آن روس که خداوند را در خلق، راری پنهانی  
است که باز گشوده نگردد.

✽ شعری دیگر:

پروردگارا! بنده، عیب خویش پنهان کند. نو نیز به بردباری خویش  
عبوب آشکار وی ببوشان. و آن زمان که بی هیچ شفیع رو بسوی بو  
کند، شفاعت پیری وی از وی بپذیر.

✽ شعری دیگر:

هنگامی که مصیبتی سخت بحاره و دلتنگت بساخه، آرام خسب. چرا

که حال روزگار، در چشم بهم زدنی، دیگرگون تواند شد.

✽ شعری دیگر:

آنگاه که بلایی بس آید، صر سیه کن. چرا که بلای میلایی که صوری

بکند، سخت تر است.

✽ شعری دیگر:

بهر آنچه از دست داده‌ای، برا ناداسی اسب. حیا مناش که از دست

داده را بدست نباری و پاداش خویش نیز از دست دهی.

✽ شعری دیگر:

سرور! کنه‌کاری بدرگاهت آمده اسب و بدان کس امیدوار اسب که سرزنش

سدگان بدو امیدوارید. بس گناهش بحسای و بدین گویاش نعمت ده

و آنچه که خواهد، وی را ببخش.

✽ شعری دیگر:

باران! اگر با نوائی بی که بدین حالم حوسوف سارید، براه افتید و ره‌ایم

سارید. سررس‌های با حردمندانه‌ی خوش‌بگذارید. چرا که در نبودن شما،

اشتیاق همچنان مرا خواند.

✽ شعری دیگر:

آنگ سنده‌دم با نگ سروری بر سب زد. آن می مرا ده که بردباران را

سز خون عطا کند، آن می که از فرط صافی و زلالی ندانی که جام در

آن است یا می در جام.

✽ شعری دیگر:

رمانه را هنگامی که سرسحی کند و فرمان نبرد، رها کن. و شکوه از

غمان خوش به می و حام بر. دل خوش را اما اگر سه پیمان‌نوشیدی

بگر که ماسدا از فرط شادی به پرواز درآید. می داروی آزمون شده‌ی

اندوهان اسب. سخن این پند گوی بشنو. زمان را بگذار چرا که بسا

خردمندان چهره‌دست اصلاح زمانه را خواستند و نارسند.

✽ شعری دیگر:

اسبی اسب خون سبیده‌ی صبح، فدی باندازه دارد و گونه‌هایی روشن.

اسب سوار که براو برنشیند، گوید: اینک منم که بر فلک ثریا برشده‌ام.



✽ شعری دیگر:

بی شک، نادانی بقص آدمی به شمار آید و بادان را سرانجام بسوی مرگ  
برد. و این جاست که توان گفت آزاده از نسل فرومایه برخیزد.  
✽ عبدالحمید بن ابودینار - که حدایش بیخسایاد - بهر خوش گفته است:  
کتاب، بهر آن که داند، بادآوری به حساب آید اما راست و ناراستی  
بهم آمیخته است. اندیشه در آن به عواصی ماند و حقیقت حور مرواریدی  
پنهان.

✽ دیگری سروده است:

زبان خوش از گفتن سه جز نگاه دار، راه، مال و مذهب خوش. حرا  
که با گفتن آن سه، به سه کس گرفتار آئی، کافر نعمت، رسگمید و بکدیب  
گوی.

✽ دیگری سروده است:

به گذشته، از امیران زور گوی به فاضان پناه همی بردیم. امروز اما از  
جور قاضیان، از امیران پناه خواهیم.

✽ شعری دیگر:

فرو افتادن آدمی به همان اندازه است که فراز رفته است. از این رو،  
از مرتبه‌های بالا بگریز. یعنی به حای مقام کن که زمانی که فرو افتادی،  
برخاستن توانی و پاهایت بسلامت ماند.

✽ پیرامن همنشینی پادشاه و زیانهائی که دارد:

همنشین پادشاه زود یا دیر در محنت بود. چرا که اگر بد کند، به  
جان خویش ترسد و اگر نیک به دین خود.

✽ شاعری دیگر:

هنوزنان ندیده‌ام اما به سبب شنیده‌هام مفیونان گشتمام. حرا که بحان  
من گوش آدمی نیز چون چشم شود که وی را مفیون بدارد.  
ما همنشینی سخن از شما بمیان آورد و مشناق شمایم ساخت. اما زمانی  
که به یکدیگر رسیدیم، در یافتیم که برتر از آنید که او گفته است.

✽ شعری دیگر:

زمانی که جفاکاری ناسزایم گوید، بینی که ساکت مانم. ننگ آن زمان

است که حسن کس را پاسخ گویم . اگر خویش را گرامی نمی‌داسم ، آنگاه  
پاسخ هر جفا پیشه همی دارم .

✽ شعری دیگر:

اگر دوست ، بی‌آن که گهی بسد ، به جسم آید ، خداوند فراس را با  
رور حسرت‌سین کند و اگر خواهد که بازگردد ، امید که یارد . اگر دوست ،  
به دوست کند و یک و حب از تو دور شود ، تو سر روی از او برگردان  
و دور شو . و خداوند را بحوان که بروردگارا ! دوستان را با یاران حسن  
و دیگرمان گرد مکن .

✽ شعری دیگر:

بهد مطرود با دا و نصاری سز . چرا که به حمله‌گری به آرزوهای مار سده‌ماید ،  
همگی طیب گسماید و با محاسب . و بدست‌گونه حان و مال ما را بر  
خود تقسیم کرده‌اند .

✽ شعری دیگر:

هان ! آن که را که بی‌بیم رقب بر ناتوانی من حیره گشیه بگوئید که  
سرهائی به شب سهر وی بنهان ساختمام و امیدوارم که به هدف اصابت  
کند .

✽ در ذم درازی ریش و کمی خرد:

هرگاه ریش مرد سنبر و دراز گردد ، حنان که به ناف وی رسد ، اندکی  
خرد وی را متناسب درازی ریشش دانیم .

✽ شعری دیگر:

زمانی که زمانه به دشمن فرصت داد ، جز از همان فرصت بر او مباداز .  
چرا که اگر تو از در آن فرصت بدرون نروی ، دشمن از همان در بیاید  
و بر تو تازد .

✽ قاضی القضاات ، شهاب‌الدین بن حجر ، پیرامن گلدسته‌ی مدرسه‌ی مؤید که خراب  
شد ، با اشاره به قاضی القضاات حنفی عینی چنین سرود:

مسجد سرور ما مؤید را نیک رونقی است . گلدسته‌اش به زیبائی و آراسگی  
گردن فراز برده است . زمانی اما که فرود همی افتاد ، خود می‌گفت که  
چیزی جز چشم زخم مرا زیان نرسانده است .

عینی که بشنید، وی را چنین پاسخ داد:

گلدسته‌ی مسجد بزرگ که ویران شد فضای جداویدی و پدر ویرانش ساخت.  
گروهی گفتند که چشم زخمش زده‌اند. من اما گویم که اسان خطا همی  
کنند. چه کمی سنگ بنای گلدسته ویرانش را باعث آمد.<sup>۱</sup>

\* شاعری در وصف مصر سروده است:

کسی که تمامی زمیں و افطارش دربرداشته بود و انواع مردمان دیده،  
اگر به مصر نشده باشد و مردمانش را ندیده، گوئی به دنیا را دیده  
است، نه مردمانش را.

\* دیگری سروده است:

به جان نو سوگند که مصر را مصر نخوانی. چه بهر آنکه بنده‌ی سدهست  
را ماند. مردمانش فرزندان آدم‌اند و بسانهایش فردوس و نیش به  
کوثر ماند.

\* دیگری سروده است:

مصر، بند من نیکور سرزمین بود، سرزمینی که زیبایی‌هایش به فاس  
نگنجد. حال اگر نو به سرزمینی دگر آن را سحی، فاصله حنان است  
که میان من و تست.

\* شاعری در وصف حال مکانی سروده است:

ای آن که دیدگان خوش به مآظر من نواری، بسو که با کدامین صفا  
از دیگر جاها برتر شده‌ام، من آن مقام که جایگاه عز و بزرگی به  
سوئیم است. و برتر مجلسان را قدر درگاه من نیست.

\* شاعری در وصف مخزن سروده است:

منم آن که بهر نگاهداری و حفظ هر کالائی آماده‌ام. کسی که حزی به  
من سپرد، از تباهیش بیمناک نبود.

\* دیگری در وصف کاخی سروده است:

کاخی است که پروردگار تمامی زیبایی‌های خوش، وی را خلعت داده

۱ - سراینده‌ی اول با توجه به واژه‌ی عین (= چشم) و لقب حصم خود "عینی"

در شعر خویش وی را گایه زده است



است، بر آن کاخ سلام و تحیت بیش بادا.

\* مدح تبار محمد (ص):

ای بنار احمد! من اره‌ج گه‌ی بمناک سم. حرا که عسوق شما واعیفادی  
سایسه را بدل دارم. ای دریا‌های کرم! آنا هنگامی که بروز رسا حیر،  
شما کشتی نجاتند، مرا بیمی باید؟

\* بها زهر راست:

ملا منگرا! ناسح بو هم‌اکنون آماده است. اما سکوب در ناسح گفار بو  
بس مصلحت بود. حرا که اگر در سخن گفتن رامسی نبود، گردن سکوب  
در پاسخ تو بیش رامش دهد.

\* دیگری سروده است:

رمای که مرد را خوش زبانی نبود، رسائی دیگر وی را ندارد. بعض  
مرد همین بس که وی را رویی بینی که زبان ندارد.

\* شعری دیگر:

دل، مرا به کارهائی خواند که اموالم کفافشان ندهد.  
دردا که به دل دست حسکی را احازت همی دهد و به اموال مرا ناب  
وصول آرزوهایم هست.

\* شعری دیگر:

به شبی سحیان فرج‌بخش آنقدر بسنبندند که به سالی همانندش نشنیده  
بودند. دوست همی داسند که آن شب بدرار کسد. اما سالی رابی حیان  
شبی بگذرانند.

\* شعری دیگر:

صفای حیزها همه از میان برفه است و تنها نابکاران و زشان مانده‌اند.

\* شعری دیگر:

به گناهان خوش که نگرسم، ددم که حز ابن که اولین گنه راصفت  
آخرین دهم، کار دگری نکردام.

\* شعری دیگر:

آن که امروز از دیروز به نبود، و بدر از فرداش، مرگ بشربنده‌ی  
اوسب حرا که از زندگانی بر از اندوه خواهدش رهانید.

## \* شعری دیگر:

پیامبر خویش را شنیدم که بهر آن کسان که به خواهسی همی روید،  
می فرمود: بهر خواهش زود برخیزد و خواهش را آن کس کند که خداوندس  
زیبا خلق فرموده است.

## \* شعری دیگر:

ضعیف را برکش، مبادا که با توانش روزی بفرسدد، چرا که در آن صورت  
فرجام چنین کاری را بینی. اگرش اما برکسیدی، با ناداست دهد یا  
ثنایت خواند. ثنایت نیز اگر گوید، براستی پاداشت داده است.

## \* قاسم بن سعید قرشی راست:

بسا دوستی که خداوند را بهرش خواندم که دبا را تمام بدو دهد.  
اما همین که بخشی از دنیا را بدست آورد و منش بازمد شدم، وعده  
و مهر یکسونهاد و بدانچه در دست داس، بخل ورزیدن گرفت. واس  
شد که پس از آن دعا ناگزیر نفرین کردنش گرفتم.

## \* شعری دیگر:

دشمن خویش بینم که شما را دوست همی دارد. و بدس سب که سب  
از شما برد، دوستش همی داری. و هر جا که حیری را بنام شما بنام،  
دل از دیدنش به وجد و طرب آید.

## \* شعری دیگر:

اگر برآز آنچه که آید و شود، آگاهی، بر حذر باش که گاه حذر آدمی را  
سود دهد. و بدآنچه بدست آمده صبر کن و خرسند باش هر چند زمانه  
چیزیت پیش آرد که نخواهی.

## \* شعری دیگر:

اگر تامل کوچک شدن است، زودا زود بدیدن یاران رو و اگر ت خواهی  
که محبت افزایند، دیرتر بدیدار رو. گویند که دوست را به بیش دیدار  
نشاید که ملول ساخت. حال اگر ملولش ساختی، نزدیکی نو با خوش دارد.

## \* حسین بن عبدالرحمن راست:

دوستی آن کس که خانه اش بیش بینم، نقصان گیرد. اما آن که بفسان  
دوستی دهد یا افزایش، جز من نیست.

اگر کسی که دوست ندارد بدیدارس روم، دیدار کنم، آن که که ملولی  
کند، نبایدش که زبان به ملامت گشایم.

✽ شعری دیگر:

بدیدار دوسان کمر رو، چرا که پس دیدار کردن به هجران انجامد.  
مکر بدیدی که نارای اگر بی درسی آید، آزار دهد و رمایی که نباید،  
مردمانش بدعا خواهند.

✽ شعری دیگر:

اگر خواهی دحیره‌ی کارسکی بهر خود بهی که ساسب گویند، آن گنجینه  
کرمان و نکوکاران نه،  
رمایی سر که بیارمند کسی، عرض حوس ناس دار و بهیدسی را به  
خرسندی فرو بوشان.

✽ شعری دیگر:

ارروری حوس، اگر سنها بهر جابوادهام پس بود سر، بخشی به همسایه‌ام  
دهم، چرا که اگر بود دوست حوس در اندک سرک ساری، ار بسارهرکرس  
نصیب ندهی.

✽ شعری دیگر:

هرکر کسی را ناسرا نکوسم، چه ناسرا کفس سانه‌ی کمراهی مرد بود.  
و رمایی که فرومانه بدر حوس هدف ناسرای دیگران بهد، من بمایی مال  
خویش فدای پدر خود کنم.

✽ شعری دیگر:

راری مکر چرا که هر سحنی را آسانی در بی است. و هیچ فحطی نبود  
مگر در بی آن سرسری در رسد. فضا و قدر را هنگامی است که بحاور  
ار آن سود و بمایی امور به فضا و قدر وابسته است. سا معرولی که  
آنکه ترا و کما سناد سر معرول افند. چرا که احوال زمانه نکسان نماید.

✽ شعری دیگر:

دمی درک کن چرا که بروردگار احوال زمانه دیگرگون کند. و بدان که  
نه سختی دیر پاید و نه آسانی.

سا که به آدمی بهر سحنی کارس رحمت آرند اما کسی نداند که فضا و



قدر چه پیش آرد.

رمانه در گردش خویش بلخ و سرس بسیار دارد و سر حیر و سر و سحنی  
و آسانیش بسی است.

✽ شعری دیگر:

آدمی زاده! بردباری بسه کی حرا که سر از سحنی آسانی است. و سر  
صبر را بنوش هر چند که تلخ تر از صبر بود.

✽ شعری دیگر:

زمانی که حال امروز بر خویش سحت بسی، بدان بلایا اندیش که به  
گذشته میلانسان بودی. و سانس آن کس تکرار که از آن بلایا محاب  
بداد و آنها را به نعمت بدل ساخت.

✽ شعری دیگر:

بردباری به هنگام سکوت حیر است هر چند که بردباری به هر هکمی  
نیکوست. و نکویی بردباری را همین بس که فرحام بردباری را کس  
بها نتواند گفت.

✽ شعری دیگر:

همواره شداید زمانه را به صوری از خود دفع کم و بدستگوه از دست  
و زبان مردمان برهم. و بسز بر بلایای رمانه صوری بسه کی. حنان  
که پنداری آنچه پدید آورده است، پدید نگشته.

✽ شعری دیگر:

ای آن که خانمان بگذاشده و سم رده به خارج گریخته‌ای، بازگرد! چه،  
میهمانت رهنوشه بیاورده است، بازگرد و میهمان وی شو.

✽ شعری دیگر:

آن زن بیامد، اما نه دل بهر وی رنجور بود نه دیده گریان.  
داروی آن که دل نخواهدش، جز فراق چیزی نیست.  
و زندگانی یارانی که اتفاقشان نبود، هرگز گوارا نبود.

✽ شعری دیگر:

اگر عمر به سستی و خواری درگذرد، آنا بهر فصلت عمر دگری در سن  
است؟ راستی را چه غفلی در عین هسیاری، غفلی که به مسی ار

شبهه‌ها مانده است.

✽ ابوالعلاء معری راست:

سبب سال بر من بگذسته است و هنوز لگام اسی را بدست نگرفته‌ام.  
 مرا ندانداي است به حائي که بسويه کم را اس همهام بسم سبب.  
 به خاطر آرم که مریده‌ای فرید مریده‌ی دیگرم و از اس روی رمس و  
 انس و جن در چشم خردی گرفته است.

✽ دیگری سروده است:

شود که دو مروارید از صدفی بیرون آید، — مروارید را آن که شناسد  
 کرید — و یکی از آن دو را بها به سمارس باند و دیگری را بها، همای  
 صدفی بود.

✽ شعری دیگر:

باوایی حوسس در حفظ داس را سکوه به "و کع" بردم. مرا گفت که  
 ترک کناه گوی. چرا که داس آموحس فصل بود و فصل به گنه کاران برسد.

✽ شعری دیگر:

هسج بدام مرا دیگر کداس حاره است. مگر آن که به نکوکاری بوامدوار  
 باسم. چه، حواسمرد اگر سود یاران خواهد، خود داند که بهرش چگونه  
 کوشد.

✽ شعری دیگر:

بردیاری بسه سارم، بوسر صوری کی، بوبدماں قطع ساز و مرا بخاطر  
 مباور و از من با یاد خداوند رامش گیر.

رورکاری برسی و بداسی که من کم. و من سز بروزگار برا نشاخیم  
 اسک بدروود که ما را به مهری به بکدیگر بود و به با رسخیر همدگر را  
 بسیم.

✽ شعری دیگر:

به جهان مگر سبار دیده‌ام و سسیر مگر از آن زنان بافم. از این  
 رو به ریدگانی به ریان بکه مکی، اگر چه از آسمان فرود آمده باشید.

✽ شعری دیگر:

دسم حوسس، اگر دسسی از نو نیز کواه بود، خرد مشمر. چرا که نش

کیکی نه تنها جسم را آزارد، که خواب از چشمان برد.

\* از ابن رواحه:

اگر نساهاى روسى سر در وی سود، طاهرى ار درون حیر تواند داد.

\* شاعر گفت:

اگر مرا مفصلی سسى گردد و آن را برم، رنده مایم اما طایب ایستادم

نبود. اما درماش که کم، اگر سلامت حوس باید، ساد سوم و اگر ساید،

خود باید تحمل کند.

\* دیگری سرود:

شیر، آن گه که سر سود، طعمه رها کند و بهر فرومانه سر سگس بدهد.

\* دیگری سرود:

آن همه درمان که به کار ردم، درمان را بهبودی بداد. با اس همه

اما به خانه نزدیک بودن به که دوری.

\* دیگری سرود:

حق سر منزل آدمی بر او آن که به خانه‌ی حوس را بدل سارد به همسانگان

خود.

\* شعری دیگر:

جان خویش گرامی بایدم داشت. چرا که اگر کوحکس دارم، بحان بو

هیچ کس پس از من گرامیش ندارد.

\* شعری دیگر:

مهربانی هر جا که باشد، آشکارا سود. رای درست و نادرست سر حسن

است.

\* دیگری سرود:

آن کس که فرمان سخن حسان برد، نزدیکتر بارش را سر بهرس نافی

ننهند.

\* دیگری سرود:

حواری آدمی در ره عشق نکور کار است و سر فرود آوردن وی بهرمعشوق

سرفرازی.

\* دیگری سرود:



سبا کوهها که مردان فله‌ها سر را فتح کرده‌اند. با اس همه مردان سرده‌اند  
و کوهها همچنان باقی است.

\* دیگری سرود:

مرا اس صفت در تو فریفته است که هنگام درآمختن دیده برسدی و  
زبان بگشائی.

\* دیگری سرود:

برورکار حیان بردباری بسته کردم که زبان حال بدا سر داد که دیگر  
بردباری را بردباری نماند.

\* ابن رومی سروده است:

بلا اگر درآید، آدمی طافس آرد. اما رمایی که مکرر سود، طافسی نماید.

\* دیگری سروده است:

محواه که حیری سر با پای سود بود چرا که باران سز از عیب حالی بی.

\* دیگری سرود:

و بدان گونه رمانه مردمان را از میان برد. اما دیارسان بگدارد و خرابی  
خانه‌هاشان را.

\* دیگری سرود:

اگر به نادانی خود همچنان ماند، باکر بر من نیر نادانی کم و شناسانم  
که من کیستم.

\* دیگری سرود:

به حیف سامی بر اگر باسم، باسح درود خویش برعهده دارم. ای  
ساحساران "نا" ! اسک‌های من برگزید که اگر گرد سود، تمامی خشک  
و تر سراب سازد.

\* دیگری سرود:

مرا رانیدید، اما در این راندن سم مکردید. چرا که بد کردم، نیکی  
نمودم، و عذر نیز نیاوردم.

\* دیگری سرود:

مال حوسس بحسم و به حاس حیری بخوام. اگر خواهم فخر کنم، همین  
والائی مرا بس.

و نیز بگفت:

یاران، آدمی ابن الوفی بیش نیست. اما آن که داد، به فصل والائی  
یابد.

\* و نیز بگفت:

گوشه زدن پیام آور در باسح، از طرافت اوسب. و با اس همه از گوشه  
زدنش دانستیم که مقصود چیست.

\* و نیز بگفت:

آهوان در چراگاهها همی حرنند، او را چه می شود که جز دل مردمان  
مرتعی نخواهد.

و نیز بگفت:

بسا که زمانه بهر مردمان اندوهان نازه فراهم آرد و دل را باز غمی دیگر  
دهد.

\* و نیز بگفت:

اگر تنها یک تن از فرط حسرت دوری یار مرد، من همان یک سم.

\* و نیز بگفت:

سروران ابن روزگار، دشمنان مايد. اما ما را سر دشمنی اسان نیست.

\* و نیز بگفت:

آن که بمردم و سوگوارانم به مدحم برداچند، عم مخورید.  
آن که پس از مرگ من عهد مرا پاس دارد، مرا با وفا محسوب است.

\* و نیز بگفت:

امروز، بهر توروژی مبارک، بر شادمانی و نیکی است. از این رو بادهای  
برکش.

\* و نیز بگفت:

بهر دشمن آن دشمن بود که به جنگ نیاید و بکونر اسب آن که به  
کار نیاید.

\* و نیز بگفت:

ترسم از آن است که بیش از وصل او، عمر نایان گردد. وای بر من اگر  
آنچه خواهم از دست سود.

\* و سر بگفت:

اگر چه زمانی که بدم کی، بدم آید، شادمان سز شوم چرا که مرا  
به یاد آورده‌ای.

\* و نیز بگفت:

اگر سرم مانع سود، تمام نیاز حوش، به هنگام وصل محبوب برآورد.

\* و نیز بگفت:

آیا هر بار که عاصی بامه به فاصدی سرد، فاصد دل مشغول حوش  
بازگردد؟

\* نیز بگفت:

سه جسمی، مرا دمی بگرسب و با آن که سر نگاهش دمی بش بپائید  
مرا بدان تیر بزد.

\* نیز بگفت:

به جان بو سوگندان که عمار بداسب که من برا در آغوش بگرفته و از  
لباب سراب گسها م. اما زمانی که دست بدسش دادم، بوی خوش بو  
هنوزم بر دستان بود.

\* نیز بگفت:

آن گه که عباب از میان رود، مهر سز برخیزد. عباب جایی بود که  
مهر آنجاست.

\* سز بگفت:

خوشدخی چیزی است که بارهای آدمیان آنهم جز به قضا و قدر بدسش  
نیارند.

\* نیز بگفت:

هرگر به سگ بردیک مسو، به لانه‌اش مرو و به همسایگی و بدست آوردش  
طمع مکن.

\* نیز بگفت:

ناپوانی چرا اس نیست که از ناپوانی دیگر رابزنی خواهی. و حزم جز  
این نیست که همت کنی و به عمل پردازی.

\* نیز بگفت:



سهم من ار حیران بس اندک است . اما ار شریان بصب بسیار برم .  
\* نیز بگفت :

آن که گوسفندان خوش به رمنی بردرنده جراند و حسد ، شیر به حای  
او چوپانی گوسفندانش کند .  
\* دیگری سرود :

غماز از فرط اندوه رثای او بگفت . وای بر آن کس که غماز رثاس گوید .  
\* دیگری سرود :

از غمازی زمانه میان من و او شکفت اندرم . چرا که هنگامی که آنحه  
میان ما بوده بشد ، زمانه سکوت اختیار کرد .  
\* نیز بگفت :

مردی را که مهر ورزد اما همنی نبود که به درحاج والا رسد ، خبریش  
نیست .  
\* نیز بگفت :

هیچ چیز را دوامی نیست . از این رو بازه ماش که ذکرت نکو کنند . دنیا  
نیز تازه های بیش نیست .  
\* نیز بگفت :

ما را نیز همان ربح است که نراست . از این رو بردباری بشه ساز چه  
شود که فرجی آید و دردها درمان سازد .  
\* نیز بگفت :

به زمانه ، نفس خویش گرامی همی داشم . اما از آن دم که بردباری من  
بر خواری بدید ، وی نیز خوار شد .  
\* دیگری سرود :

از بلایایی که دچارش بود ، شکوه به من آورد . گفتمش مسلم دان که هر  
چه دوام یابد ، کشد اما هیچ چیز را دوامی نیست .  
\* نیز بگفت :

اسبان و شب ، جنگ و زد و خورد و کاغذ و قلم دانند که من کیستم .  
\* نیز بگفت :

طوق دسانی که بر گردن کرمان حلقه زند ، از طوق گردن کنوران زیباتر

است.

\* نیز گفت:

آن کس که بوسه از مرگس مایی، بمرد و آن که بوسه بر او شاهد باشی،  
غایب نمود.

\* نیز گفت:

مرا به هجران مبتلا مسارید، بر من به حسودی رحم آید چرا که  
حداوید بر محاسن گران رحم آرد. من نابوالم، به من مهربانی کنید  
و اجر مهربانی با ناتوانان را نصب خویش سازید.

\* نیز گفت:

فلم ارلی، آنچه بودی است بوسد، حواه بو در سنگا باشی باحوش  
در تنگنا نشان دهی.

\* سر گفت:

هر آن روری که بگذرد و در آن کار نیکی نکم با داسی نامورم، ار  
عمر منش بخوان.

\* نیز گفت:

از بارمرس که در دلش چه همی گذرد، آنچه در قلب اوست از دل  
خود پرس.

\* نیز گفت:

هرگز بسد که زندگانی مردی صفا باید و شادمانش سازد. مگر آن که در  
پی آن شادمانی کدورتی آید.

\* نیز گفت:

گرم که تمام آنچه بر زمین است بدست آوردی. آبا بس از آنهمه جز  
مرگ چیزی بود؟

\* نیز گفت:

اگر هم ندانی که چه زمان خواهی مرد، دانی که مرگ سرانجام ناگزیر  
بود.

\* نیز گفت:

از آنجا که بدیدم روزگار حرم فضل و دانش و جابگاه من نگاه ندارد،

به ستم بلایا خرسندم، و روزگار را گو که هرچه خواهی کن.

✽ دیگری سرود:

رماهام سار دیگر کرد و بداست که من همحیاں گراماهام و بلایا حرد  
و حفراسب. رماه هماره کوسد که حیرگی بلایا به من سان دهد. من  
اما کوشم که وی را نشان دهم بردباری چگونه است.

✽ دیگری سرود:

ارآن حا که دیدم نادانی برد مردم سک همهگیر است، حیاں حوسس  
به نادانی زدم که بداسسد من نر نادانم. شگفا که حسان فصل را  
نقص گویند و نقص را فضل خوانند.

✽ دیگری سرود:

رماه ساهی گرفت و هیچ کس از سم زمانه مصون نماید. چرا که مردمان  
زمان از زمانه ستمکارترند.  
وفاداری و حیا را یک سر زیر پا بهادهاید و از اس دو فاصله‌ای گرفته‌اید  
که دانی.

✽ دیگری سرود:

زمانه، منش نیز اگر حواهم سازش پیسه بکند، چرا که خوی زمانه سر  
جنگ داشتن با آزادگان است. آتشی که در درون دل دارم، مویم سسد  
کرده است. بی‌تردید این روشنائی نشانه‌ی آن آتش است.  
وفای پریم هرگر خک مباد. خنکا ساهی حوانی مکار و گریز بای.

✽ دیگری سرود:

رسگمندان خوش را بهر آشی که در سینه دارند، بخشایم. حشمانشان  
که نعمت‌های پروردگاری در من ببند، گوئی در بهشت است. دلهاشان  
اما در آتش سوزد.

✽ دیگری سرود:

یاران! ملامگران را گوئید که مرا ملامت نکنند. چرا که مرد به کارخوش  
نیک آگاه است. و این که سنی مردمان خواری را به هنگام حمل آرند،  
خود از بزرگواری ایشان است.

✽ دیگری سرود:



گویندم با آن که دای امیر را وقت سحت بگ است، ر حه رو بدیدارش  
آی . گوم : ساری مرا به آمدن واداسه . مرد باید که سهر رفع سارخوش  
کوسد . من گاه به آبررگاه سر سوم . ضرورت اما اگر سود ، جس بکم .  
\* دیگری سرود :

وی با همه بخل ، ار گمراهی ، عشق ریاست در سر برورد . اما ثریا کجا  
و آن که خاک بسر کند ، کجا ؟ اگر سر خاطر من باران مروارید بر او  
بارد ، حاصلش بسب چرا که باران بر فصولات سر گاه همی بارد .  
\* دیگری سرود :

وعده دادید و حلف وعده نمودید ، جوان بداحه ساسیمی اوست ، محدود  
سود . به کدسه ، در مدح گفتمان دروغ بگفتم و سما سر دروغ من با  
دروغ دیگر پاداش دادید .  
\* دیگری سرود :

ار سعید حر نارگی حامه ، حیزی دگر عاندماں نسد . حال آزادهای که از  
نزدیکی سگان گذرد ، همین بود .  
\* دیگری سرود :

بدیدی که بدیدار وریر روم و سس ار بروردگار بحشاش حواهم ؟ من او  
را با حوام و او سر مرا ثنا گوید . بدین گونه هر یکمان دیگری را  
استهزا کنیم .  
\* دیگری سرود :

وارهی "صف" را بر در حایه ی خوش نوسه دید و بنداشت که "ضیف"  
است و شمشیر برگشید .

بوی گفتم که : "حیر" باشد بنداشت گفتهام که "خیز" باشد و از بیم  
بمرد .<sup>۱</sup>

\* دیگری سرود :

آیا مردمان را از آشزخانهای مع کنی که در آن از خوردنی دنیا چیزی

۱ - صیف به معنی نابستان است و ضیف به معنی مهمان . خیز نیز به معنی

بار است .

نباشد که بر آن نرسی؟ گرم که در آسرخانه برستی، در آبرگاه را  
ز چه رو قفل برزده‌ای؟

✽ دیگری سرود:

سپیده‌دم، دستی به نارهای بارزدند و مرا از خواب برانگخشد. میخواستند  
که تارهای آن به صلاح آورند، خواب من به فساد کشیدند.

✽ دیگری سرود:

پیمانه از بر عاشق بارگردان چرا که شراب روی معسوق وی را بس بود.  
کار می در چشمان اوست و رنگش در سیمای او و طعمش در دهان وی.

✽ دیگری سرود:

باده‌ای که پیش از آمیختن گلگونه بود و پس از آمیختن زرد، گوئی که  
میان جامه‌ی ترگی و شقایق جای گرفته است.  
آن که که نیامبخته است، حکایت سیمای معشوق کند و پس از آمیختن  
رنگ روی عاشق گیرد.

✽ دیگری سرود:

ساقیا! جامه‌های باده‌آن قدر مرا ده که پاهایم سستی گیرد و خود نیز.  
آن باده‌ام ده که به خورشید همی ماند و اگر به معارضه‌اش برخیزد، نور  
خورشید به طلوع خود فرو پوشد.

✽ دیگری سرود:

باده‌ام بدادی و مخمورم ساختی. من از تو مست گشتم نی ز باده.  
مرا به ژرفای دریای عشق افکندی، در گردابی که نفس کشیدم نیز  
اجازت ندهد.

✽ دیگری سرود:

هان جوان! عنان چشم خویش برگیر و آن را از من دیگر سو کن چرا  
که آسمان عنان رها کرده است. من آن هستم که می و عشق هر دو  
بیخودم ساخته است. راستی آن را که دو مستی بود، هشیاری کجاست؟

✽ دیگری سرود:

آدمی به کدام کس تواند تکیه کند و بزرگوار کجا تواند یاوری یابد؟  
مردمان — جز اندکی — گرگانی گشته‌اند که بر خود جامه درپوشند. من

ار دباری که سگان به سراسش حکم کنند، به بروردگار شکوه برم .  
\* دیگری سرود:

بهر سار حویش فاصدی فرسادم که سار به کنایه گوید، چنان کردم و  
کار بگدسب. اما دگر کس را گر همی فرسادم، کار حیان نمی شد که دل  
همی خواست.  
\* دیگری سرود:

اندوهان حویس بکسو به، کارها را برعهده‌ی فضا بگذار. مزده نابد که  
حیری در بسس است و بو بدان عم بگذشته فراموش کنی سا کارهائی  
که ترا به خشم آرد، اما سرانجامش خرسندی تو بود.  
\* دیگری سرود:

اگر دفرها بهر بصرب گرد شود، تمامی گوهرهای بر بها را در خود  
خواهد داشت. سز داشهائی را که بگدسهای بس دور را سز آشکار سازد.  
سر سگفت بر مسائل را و دبرینه برسان را و آن مسائل که امروز است.  
بس، بدایها دسگ باز، بی سگ ارحمدنرین گنجینه را باقیهای.  
\* دیگری سرود:

رمسان که فراز آمد، مرا سبک گرم بدارید. چرا که سرمای زمسان مان  
سالان را بر کند. اما آن زمان که سرما سد، پای جامهای سبک فراهم  
سازید یا ردائی آرید.  
\* ابو عبدالرحمن بن عطبه راست:

نرا آگهی باد، که خصلت‌های نیکو همه بمردند. و از آنها جز زندهای  
بافی بماند. راسی آنا آن وفاداری که مردماش همی شناختند، کجاست  
و سز آن حرمت‌ها؟ آن زیبائی‌ها که وفاداران و فاضلان و گرانمایگان  
چون جامه همی پوشیدند، کجا رفت؟  
\* دیگری سرود:

بردهای بمش نبودم که هوس مالک من بود. بس آزادگی بیشه کردم و  
هوس بردهام سد. من نهائی را نکوبر رامش از آدمزادگان باقیهام.  
\* دیگری سرود:

آن کسانی که بدیشان مهر ورزی، بهر تو دام نهند.



زمانه مردمان خوش را از میان برد، نو سز بر آن باش که نارایی دیگر

جویی.

✽ دیگری سرود:

بسا که یآوری را بهر بیماری بخواندم، اما وی را از آن بیماری دردآورتر

یافته.

✽ دیگری سرود:

مردمان را دیدم که مسخ گشته و به سگان بدل شده‌اند، و حز عوعو،

صدائی‌شان نیست. ظرافت نزدشان زشی شمرده شود. به پروردگار اما

سوگند که جز ایشان زشت کسی نیست.

✽ دیگری سرود:

سخت و نکوئی بشد و سخاوتمندان و نکوبان از سخ برگنده شدند.

سرچشمه‌ی بخشش‌ها و کرم‌ها خشک شد، و من در میان مردمانی‌ام که والائی

و بزرگواری را تنها در گرد کردن درهم و دینار دانند.

✽ دیگری سرود:

درگاه ترا هرگز ترک نگویم، و خون درگاه نو هرگز مانندی نبینم، نو

بزرگوار، بخشنده و آزاده‌ای و به پیمان خوش به نکوکاری‌هایی که زوال

نیابد، وفا کنی.

✽ دیگری سرود:

درون صاحب فضل را که گوئی دری نگشوده بود، آزمودن، بهر من آشکارا

بساخت، نا آن زمان که نیازیم نبود، نوام باوری. اما نازی اگر پیشم

آید دانم که یاوریم نیست. پروردگار، آن زمان که مرا حاجتی به تو

بود، جز دوری از یکدگر نصیبان مکند. هر چند که من سر آن ندارم

که عیب دوسان کنم و اگر خرسندی بود هیچ عیبشان نسیم. چرا که

چشم رضایت از دیدن عیوب کوراست و چشم خشم اسب که بدی‌ها آشکارا

سازد، من و تو بزندگانی، نیازیمان بیکدگر نمود. پس از مرگ نیز بی شک

بی نیازیمان از هم بیش گردد.

✽ دیگری سرود:

به شکفتم که دل نو چگونه دگرگون شده و مهر تو به من چگونه از میان

رفته است.

حکومه به یک ساعت دگرگون کسی حیا که من از دیدن جفای تو سخت  
به شگفت آمدم. اگر تو بداحه وفاتش بکنی خرسیدی و بی آن که مرا  
گنهی بود، به خشم آبی، بدسر، ریاست، کناست و ادب به کجا رفته  
است. راستی حوامردی کحاست، مردانگی چه شد، پدری کجا شد و  
اصیلزادگی چیست؟

بی شک من اول بندهای نسیم که گهی کرده است. و تو نیز اول کسی  
نیستی که صاحب فرزندگی گشته است.

✽ دیگری سرود:

دیدم که بگرد آوردن دفترها برداخته‌ای. کوشش به حفظ داسرنگر  
از گرد کردن دفترهاست.

دانش‌حزآن چه که به خاطر سرده شود، نیست، همان که به هنگام  
زبان آید. از این رو بهوش باش تا آنچه به دفترهاست، بخاطر سبازی  
و گرنه ترا در گرد ساختن آنها نصیبی نیست.

✽ دیگری سرود:

زبان ناسزا گوید و کار تلخکامی آرد. شر تو همه گرد و خیرت به  
کسی نرسد. با خواسته لبخندم زنی حنانکه نصیحت گوی منی. چشمانت  
اما نشان دهد که به دل کینماد داری.

دشمن تو هنگامی که بنمش از صلب من نرسد. اما تو که دشمن منی،  
چون او نیستی.

✽ دیگری سرود:

ما را ندیدی که مال خداوندی را به هم او هدیه بریم. و پروردگار نیز  
که از آن مسغنی است باز پاداشش ما را دهد. با این همه ما بدان کس  
که دوستش داریم هدیه دهیم. هر چند که آنچه دهیم درخور او نبود.

✽ کمیت راست:

ببخشود، باز نیز ببخشد و بازش رفیم و ما را چیزی بخشود. نیز خواهش  
نکرار کردیم و عطا نکرار کرد و هر بار که بنزدش رفیم، لب به خنده  
بگشود و بهرمان مخده نهاد.

✽ دیگری سرود:

هان بسا خواستار که چیزی را که خواهد بدست بیارد. و بسا کسا که  
یک جا بنشسته و خواهشش روا شود.  
این یک، بدین جا و آنجا دود اما، نصب دگری را بود و کسی را آید  
که قضا خواهد. هر چند که خود از بدست آوردنش مایوس بود.

✽ دیگری سرود:

بلایای زمانه دیری نخواهد پائید. بدیخنی مرا نیز دوامی نیست چنانکه  
نعمت نیز بیدوام است. و همانگونه که شادمانی نو فنا پذیرد، آنچه ترا  
ناخوشایند است، نیز بگذرد.

✽ در سخن و نیکوئی بیان:

زبان بهرگفتار و بیان خلق گشته است نه سکوت. چرا که سکوت نصب  
لالان است. پس اگر سخن گوئی، پاسخ پرسشگری ده. بی شک سخن، صاحب  
مجلس را زینت بود.

✽ دیگری سرود:

اگر مرا روزی یک روز بودی، ای سعید، هم و غم از خود یکسو همی  
انداختمی. مرا اندوه روزی فردا از خاطرم نمی گذشت. چرا که فردا  
را روزی تازه ای بود.

✽ دیگری سرود:

به نانی و نمکی خرسند باش و آب روی حوش پاسدار. چه، روزی سرانجام  
ترا رسد و مرگ نیز ناگزیر آمدنی است.

✽ خواهش زوال دولت:

اگر مرد را در دولت دگری نصیبی نبود، زوال آن دولت در دل آرزو  
کند. و این نه به سبب بغضی بدوست بل خواهد آن دولت، بدیگری  
رسد.

✽ دیگری سرود:

اگر ترا دانش موسی بود و زهد عیسی بن مریم، تهبدست اگر باشی،  
مردمان یک درهمت وام بدهند.

✽ دیگری سرود:



ای آن که خدمت جسم حوس کنی، با حدت جس کنی؟ ز چه رسود  
در حیری طلبی که سراحامس ریان بود؟ به جان حوس بردار، فصلت‌هایش  
بکمیل کن. چرا که ترا به جان آدمی دانند نه به جسم.

✽ دیگری سرود:

میدار که یاریکی حورسید بسیده و به حاس روز را هلال بحسیده‌است.  
راسی آن است که حورسید از مغرب دیاری به وام ساینده و خلخال  
خوش رهنش داده.

✽ دیگری سرود:

سار را مردمی باید که روئی یار، دارد و ربانی ریان‌آور و نائی سر  
بهر رفت و آمد.

✽ دیگری سرود:

حرسیدی را گنجینه‌ی بی‌سازی دیدم و دست در دامش ردم. عزب  
بی‌یاری مرا حامه‌ای دروساید که گدسب رمانس ریدگی بدهد. بدسگونه  
بی‌آن که درهمم بود، میان مردم زبسم و بن اسان حوان پادساهی  
گام زدم.

✽ دیگری سرود:

از بروردگار خواسم که برا حوان ماه دو هفته در آسمان والائی دهد.  
و رمایی که برا آن والائی نصب کرد، داسسم که آن دعا براسی در  
حق خویشن کرده‌ام.

✽ دیگری سرود:

مرا که دحیره بها گناهان بود. حاره کدام است و حسب؟ روز رساخیز  
که صحیفه‌ی عملم باز کند، راسی را که حسان حبران مام، آن رمان  
که گناهان کوچک و بزرگ مرا یک یک گویند.

مرا که سماری کرب گناهان است، کدام کس درمان آرد؟ هر چند که  
فرموده‌ی بروردگار که از من نومد مگردید. بها امید من به حساب آید.

✽ دیگری سرود:

هرگرم عزم ننوده است که چنین که مرا ببی باشم. اما بدانچه روزگار  
خواهد خرسندم. روزگار اگر پیمان ما سکند، من بدان مهر ناگر بر خرسندم.

راسی را کار روزگار سس نگف آور است . چرا که فرومایگان را دهد و آرادگان  
را بدبختی نصیب کند .

✽ دیگری سرود:

اگر مسکنی که از تو چیزی خواهد ، سخنی و بهدسی را که سکوهی  
نواز نزد تو آرد ، چیزی ندهی ، جگوهاب امید بحشایس بروردگار است .  
چرا که خداوند آن کس را رحمت آورد که بدیگران رحمت آورده باشد .  
✽ ابوالعتاهیه :

ای آن که به دنیا و زینت‌هایش رفعت بدی ، والائی ، بهادن حسنی  
بر دیگر خشت نبود .

✽ دیگری سرود:

هان بهوش باش که دنیا ، روی خوش کند با پشت تو دارد ، بهر آدمی  
فتنه محسوب افتد .

✽ دیگری سرود:

از تمامی خوشاوندان بی‌نازی کن . چرا که بی‌ساز آن کس است که به  
مردمان نیازیش نیست .

✽ دیگری سرود:

از حرص خویش فرما ببرد و بندهاش گشتم . اگر حرصندی بسنه کرده بودم ،  
آزاده همی ماندم .

✽ ابوسلیمان دارابی گفت : بر دروازه‌ی دمشق دیدم که سوسه بودند :

بسا جوان که شب و روز به لهو پایان برد و نداند که پارچه‌ی کفنش  
بافیه‌اند . پس هر خردمندی را به اندازه‌ی خردس پند ده . احمق را اما  
به اندازه‌ی حمقش پند مده .

✽ دیگری سرود:

ابلیس اگر مهناب صورش ببید ، بحبت گویان گوید که یارسگاران همه  
فدایت شوند .

✽ دیگری سرود:

سر خویش پائین انداخت و سپس پاسخی به حق گفت هر چند حق را  
انکار بکرد .

✽ دیگری سرود:

در مهن باره‌ای مردان سخنی‌هایی است که تنها مردان آن سرزمینها  
به خویش دیده‌اند.

✽ متن‌بی راست:

به رماه‌ای همی زم که بدی کردن بزرگر بکوکاری و زیبائی مردمان به  
حساب آید.

✽ دیگری سرود:

هبح‌گفاری بود که کردار ریسش بدهد. هان بهوش باشد که زینت  
گفناز تنها کردار بود.

✽ دیگری سرود:

معسوی به سفر رفت و جسم مرا علی بدید آمد. بی‌آن که واو و یاء و  
الفی در میان بود.<sup>۱</sup>

✽ دیگری سرود:

آن رما که آفریدگار را در آفریدگانش بینی، توان گفت که انوار حق،  
در دل تاریکی نیز بر تو تجلی کرده است.

✽ دیگری سرود:

خر همراه با دیگر خر مرکبی به حساب آید. اما اگر با آن تنها ماندی،  
بدتر همسفر بشمار آید.

✽ دیگری سرود:

وصال من بهر نو سخت گراسته‌است و ترا مالی نیست که صرفش کنی.  
اراس رو امشب را مغنم بدان، نزدیک در بمان و سخت هشیار باش.

✽ دیگری سرود:

به نور خرد نسانه‌های وجود بروردگار سافتم و دیگرم میلی به این و  
آن نمانده است.

✽ دیگری سرود:

۱ - اشاره بدان است که حروف عله در صرف واو و یاء و الف منقلب از آن

دوست و ساعر با علت مزاج حوس و وجود حروف عله در واژه‌ها ناری کرده است.



بدانچه خدا خواهد خرسندم ، اگر دهد ساس گرام و اگر بدهد ، حرسیدی  
کنم و بردباری از ابزار زندگیم بحساب آید .

✽ دیگری سرود:

شکوه از شوق بردن بنزد کسی که از چشمان زوال نگردد ، هرگز بناید .

✽ دیگری سرود:

خیال توام در خاطر و یاد تو بر لب و عشق توام در دل است ، چگونه  
گویم که از من غایبی؟

✽ دیگری سرود:

امید که روزگار پس از بدبهای خود ترا چنین خرسند کند که بارنزدیک  
بود و رقیب دور .

✽ دیگری سرود:

با این که نیاز خویش از نو خواستهام و به لطف تو دل بسنه ، سازم  
برنیاری؟

✽ دیگری سرود:

ای آن که اندوهمندان را فرجی دهی ، از آنچه بدان مبتلایم آسوده‌ام  
ساز که جز تو آسوده سازیم نیست .

✽ دیگری سرود:

زمانه امروز با آزادگان نسازد . و این است که نادان را غرق نعمت بینی .

✽ دیگری سرود:

بلا ، در آغاز بس سخت بود . و سپس آسان شد . کدامین بلا آیا سرانجام  
آسانی نپذیرد؟

✽ دیگری سرود:

هرآنچه از کار قضا و قدر پیش آید ، بهر من و دل آمدنش شیرین و گوارا  
است .

✽ دیگری سرود:

وای دل از این همه اندوهان . آیا نشود که روزی شادمانه‌تر زبم؟

✽ دیگری سرود:

دمی آهسته‌ای یاران! دوست خویش سرزنش مکنید . چه کسی که آزمونیش

نیست، زمانه نشناسد.

✽ دیگری سرود:

نه هر دست خونینی عیب بود و نه هر بیدلی زیبا.

✽ دیگری سرود:

باران مرا عادت حبس بدادماسد که ار من برند. بل عادتم دادماسد  
که اگر از ایشان برم، ایشان پیوندند.

✽ دیگری سرود:

اگرم برسد، که ار بروردگار چه خواهی، گویم: در آغاز خشنودی وی  
و پس از آن خشنودی شما.

✽ دیگری سرود:

به سوف را کسی حر مساق فهم کند و نه عشق را حز عاشق کسی معنی  
داند.

✽ متنبی راست:

گرامی بر حاکمها به دسا بست بادبائی است و گرامی تر همنشین بدین  
روزگار کتاب بود.

✽ دیگری سرود:

ساکسا که امیدواری بدو دفع شر کی، اما شر از سوی وی ترا هدف  
سازد.

✽ هنگامی که فررید سافعی — که خداس بیامرراد — بمرد، وی سرود:

روزگار حز این نبود. ار این رو مرگ محبوب با از میان شدن مال را  
باید صبر پیشه کنی.

✽ دیگری سرود:

آدمی را به سبب انس گرفتنش انسان گفته‌اند و دل را به سبب نقلب  
و دیگر گشتنش قلب.

✽ شبلی — که خداوند رازش را قدسی کناد — سرود:

مردمان برور عید، خویشتن را بهر عید زینب دهند. مرا بدان روز اما  
حامه‌ی زرق و سیاهی در تن است. بدان روز بحای شراب و گل و عود،  
بوحه و گربه و مرنه ساز کرده‌ام. مردمان به روز عید سادمان توند.

من اما به نوحه و مرثیه پرداختام .  
 من برنج اندرم و مردمان شادمانند . راسنی را بن من و مردمان چه  
 فاصلهای است ؟

✽ هم او راست که تربتش عطرآگین باد :  
 مردمان به روز عید ، شادمان گشتند . من اما به پروردگار سوگند شادمان  
 نشدم . و آنگاه که یقین آوردم ، دیگران به چشم نبینم ، حشم خوش  
 از دیدار دیگر مردمان نیز بربستم .  
 ✽ دیگری سرود :

از سخاوت و جود ، پرسیدم ، شما آیا آزادید ؟ گفتند : نی ، گفتم : بندهی  
 کدام کساید ؟ به خشم آمده گفتند : بندهی خالد بن ولیدیم .  
 ✽ دیگری سرود :

به گذشته همی پنداشتم که کوههای "رضوی" نیاید و عشق نو باید اما حال  
 دل دگرگونه شود و حال آدمی یکسان نماند .

✽ دیگری سرود :  
 بخش و جود را پرسیدم : آیا زنده‌اید و پس از تبار محمد توانستید زنده  
 مانید ؟ پاسخ دادند : ما همه بمردیم ، اما دبسین مزید دوباره زنده‌مان  
 ساخت .

✽ دیگری سرود :  
 دیروز مردمان بخشنده و فرزند بخشنده همی بودند . و آن زمان که  
 می شنیدند کسی تهیدست گشته است ، در یاری بدو به یکدیگر بیشی همی  
 گرفتند . که شماری موفق همی شدند و بافی سر افکنده بارمی گشید . امروز  
 اما بخشش را بی‌خردی دانند و اگر کسی چیزی عطا کند ، دیگران به  
 درگاه وی شوند .

✽ دیگری سرود :  
 اگر بی‌خردی روزی بر من خروشد و آنچه نخواهم مرا گوید ، به نادانی  
 خویش پندارد که من از او پرهیزم و پاسخش نیارم و سکوت از بیم اوست .

✽ دیگری سرود :  
 آن که با والایان بزیست ، والا زیست و آن که با فرومایگان بزیست ،



والائی یافت. مگر سستی که بوس بی‌ارزش آنگاه که جلد مصحف شود،

بیوسندش؟

✽ دیگری سرود:

بی‌هیچگونه والائی و بردباری مرا مخاطب همی کنی. من اما رنج را به

والائی و بردباری بر خود هموار کنم. اما اگر پاسخ دادن نیکو می‌بود،

مرا بهر تو پاسخی بودی که سنگ سخت را شکافد.

✽ دیگری سرود:

رشکمند مرا اگر بکسی بیش‌آید، سرزنش میکند. چرا که روزگار هرگز یکسان

نماید. و صاحب فضل گاه حونان طلا به فقر زمین بود و گاه بر تارک

تاج پادشاهان نشیند.

✽ دیگری سرود:

چون می‌حقای تو بر خود هموار بکند و به زبونی خرسند نشود. من

اگر به حایم‌ای زبونی ببسم، بار سفر بر بندم و به دیگر جای شوم. اگر

گرامی داری و پدرم شناسی، بینی که هنگام بند دادن دمی سستی‌نگیرم.

اما اگر نکنی، بدرود. امیدوارم بزمانه بگذری را نبینم.

✽ دیگری سرود:

بکوش که دلها آزار مدهی. چرا که دل اگر نفرت گیرد، بازگرداندنش

بس سخت بود. بسز دل اگر از مهر خالی شد، چنان شیشه‌ای است

بشکسته که گردش نتوان کرد.

✽ اس‌سعر بحی برمی سرود و بهر فضل فرزند خویش بفرساده:

به روز هنگام، در حسحوی والائی‌ها برخیزد و بر ندیدن دلدار بردباری

کن، با اس که سب فرو افند و تمامی عیب‌ها زیر پوشش خویش پوشاند.

و به شب به آنجه دل خواهدت پرداز، چرا که شب، روز هوشمند است.

و بسا حوایی که نیک پرهیزگارش دانی و شب به کارهائی شگفت‌آوردست

زید، و شب پرده‌ی خویش براو افکنده و او با لذت و عیش شب را

به صبح برد. اما لذت نادانان بی‌برده است و هر دشمن و رقیبی تواند

که سخن‌چینی‌شان کند.

✽ در رازپوشی:

به حقای زمانه مرا عذرهاست، ملامت میکند. چه آن را که حوادث رورگار  
از مراد دور کند، جای سرزنش نیست.

قسمت مرا از رسیدن به والائی‌ها مانع آمده‌است. اما همت مرا میل والائی  
است. با آن زمان که رورگار کمین مرا دارد، سکوت پیشه کنم و دهان  
خویش از این که زبان رها کند، منع دارم. و اگر ملامتگری سرزنش کند  
که سکوت پیشه کرده‌ام، گویم: سکوت به از آن که آدمی به شسمائی گرفتار  
آید.

رازم خون من است و خونم، رازم. قفل خون خوش بر دهان زده‌ام  
و سکونم قفل دهان من به حساب آید. از این رو اگر راز خوش بزبان  
آرم، خونم ریخته‌اند و آن زمان که خونم ریزد، جسم باقی نماند.  
\* شعری دیگر:

نه بهر مردمان پرده از راز خوش برگرم و نه از رازهایشان خواهم که  
پرده بردارند.

\* شعری دیگر:

زمانی که بو خود رازهای خویش حفظ مکنی، راز تو نزد مردمان بیش  
فاش و تباه شود.

\* شعری دیگر:

آنگاه که مرد، راز خویش پوشیده ندارد، از این که نزد وی سخنی گوئی  
بپرهیز.

\* شعری دیگر:

زبان خویش نگاه دار و از شرش پناه گیر. چرا که زبان دشمنی سرسخت  
است. و زمانی که خواهی به مجلسی سخن گوئی، در آغازش چنان سنج  
که درست و نادرستش بر تو نیک آشکار گردد.  
سکوت مشرق ستاره‌ی سعد بود که مرد را رهائی دهد و سخن، ستاره‌ای  
سعد که نحرش کرده باشی.

\* شعری دیگر:

راز خویش آشکارا مکن. بل وی را درون خویش دفن ساز و بهرش پرده‌ها  
بیافکن. چه هرگز چیزی را بهر نگاه داری به همچون جان خویش ندهی

و هبج ففلی بر آن چون قفل سینه‌ی تو نبود.

✽ شعری دیگر:

رار من، به رورگار، ار دل من بحاور نکند. چه هر راز که ار دل بحاور  
کند، فاش گردد.

✽ شعری دیگر:

اگر خواهی که ار آزار اس و آن بدور ماسی، و سر دس و عرصت محفوظ  
ماند، ریان به فاس ساحس بدبهای اس و آن به کار مگیر. چرا که آدمیان  
را رسی اسب و ریان سر. رماسی سر که جسمایت عیب مردمان باید،  
وی را گوی که ای چشم! مردمان را نیز چشمی است.

✽ پیرامن آرامش در قبال رازی که فاش گشته:

آنگاه که حبری که بو همی حواسی کسین بداد، فاش سد، حز با آرامش  
بدان بر محور و مگذار آنچه رسگمدان گویند، اندوهمدت کند.

✽ پیرامن آرامش در قبال بر شدن قدر دیگران:

آنگاه که دیگری والائی باید، آرام گیر. چرا که رورگار، زمانه‌ای سیره حوسب.  
گوئی بو و آن کس در کفهی دو براروئند. و برارو آن را که خفیف دارد،  
بالا برد و آن را که نه، پائین آرد.

✽ در تهتیت سلامت ماندن از خطر:

ار آنچه که بسماکس بودی، سلامت مادی. هماره آمد که از بامی بلیات  
سلامت ماسی. برا ساد باش همی گویم که بروردگار، حل حلاله برا در  
قبال بلیات محفوظ کند و نگاه دارد.

ار اس رواز حطر مهر اس چرا که "باسس" بوسس سما بود و "حامیم"  
و "طه" و "مریم" نیز همین سان.

✽ پیرامن آمدن حبیب پس از دوری:

ای آن که سادمان حقه‌ای، هخر بو بهر ما حون زندان بود. از آن زمان  
که برسی، باد بو با ما بود و دل ما با بو. برا که به خوش قدمی نزد  
یاران به میهن بازگشته‌ای، شادباش همی گویم.

✽ بهر کسی که آدمی هنگام سختی بوی امیدوار بود:

ای بسها کسی که به دنیا بکته‌گاه من بود، و نیز از میان تمام حوسان



مرا کافی بود. حاتم فدایت باد که هنگام سحی برح و باروی و عدت  
من به حساب آیی.

✽ شعری دیگر چنو:

ای عدت زمان سحی و بکته‌گاه هنگام شداید، بسها برا به هنگام سحی‌ها  
و بلایا امیدوارم.

✽ شعری دیگر:

ای آن که سبره‌ی من از بسناں نعمت اوست و حوسار جاری دسنانش آشکور  
من. هرگه که ننگائتم فراز آبد با بلائی در رسد، به پروردگار سوگند  
که بدیگر کس جز تو امید نبرم.

✽ ثنای پیروزی بر دشمنان:

هماره حصان خویش به یوایی حوار سازی و ترا پروردگار یاور است.  
و زبان سناره‌ی سعد تو دائم گوید که مژده‌ات بادا، به دشمنان ظفریایی.  
تیری که دو دسنش به سوی آسمان بود، به بهائی کمتر از سنارگان بها  
نیابد. همگنان بس به نو نزدیک آمدند و سپس تسلیم پیشه کردند.  
و به فردا ترا فرمانروا و والا دیدند.

✽ شعری دیگر چون او:

برسیدن بدانچه که ترا دل همی خواست، شادباش. هان، هماره جنب  
باش. به زمانه، بدانچه که ترا دلخواه بود، رسیدی و خداوندت به‌تمام  
آرزوها برساند.

✽ شعری دیگر:

ریش دل از غم هوای او بهبودی نیارد. چگونه‌اش هنگامی که درون دل  
آتش است، آن زخم بهبودی تواند. ای ماه دو هفته! مرا بر تو بردباری  
نیست. چگونه کسی که به ماه دو هفته عاشق است، بردباری تواند؟  
قلم زیبائی بر پیشانی تو خطی آشکارا بنوشته است که هر کس که خواندن  
تواند، نیک آشکارش بیند.

همان خط که اگر عاشق خواندش آب از دیده افشاند و گیاهان به آب  
چشم سیراب کند. آن هنگام که مرم، مرا گور بنزدیک معشوق کنید.  
و از خون من بر قبرم نویسید. خداوند عاشقی را که صبوری پیشه کرد،

بیآمرزاد .

\* شعری دیگر:

حوايان اگر حيرى نداشت ، عدريسان بود . بمران اما در آن صورت عذرى  
ندارند .

\* شعری دیگر:

بهر يادان حامه به نساب ميريد . چرا كه وي مردهاى بش نيست و حامه‌اش  
كفنى .

\* شعری دیگر:

بدانچه خداوند مست كند ، حرسد باش با تمامى ربانها و بدبحنياها  
ار بو دور سود . بگذار فضاى آسمانى چنان كه هست گذرد و آن را با  
راى خويش معكوس و تبه مدار .

\* شعری دیگر:

ار باسزاي مردمان برهر چرا كه آدمى آن درود كه كاشنه است . و آن  
كه باسرا بر عرص خويش آزمايد ، چون كسى است كه زهر با حان خويش  
تجربه كند .

\* شعری دیگر:

هنگامى كه برق جهد و نسيم صبا وزيدن كرد ، ياد آن شبان و دوران  
كم ، سبان و روزان سرور كه چونان سايه‌ى خيالى از عمر ما بگذشت .  
\* شعری دیگر:

آب دهانش حو شهد ماند و نگاهش از شمشير هندی بيش نفوذ كند .  
هنگامى كه به حركت درآيد ، شاخسار "بان" بگردش نرسد و آن كه كه  
لبخند زند ، كوئى گل بابونه به ما نماياند . همى گفتم و بناگوشش به  
گل ماننده كردم . وى اما ماعم شد و گفت : بناگوش من به گل تشبيه  
همى كند . و همى پيدارد كه لبخندم به گل بابونه مانند است و قدم  
به شاخ "بار" ماند . و پستانم به انار مانند كرده است . راستى چگونه  
شرمش نيابد . انار كجا به پاى پستانهايم رسد ؟

راستى را صفاي آب بهشت از سيمای من است و سياهى شب از گيسوانم .  
اگر او اما روزى بار ديگر مرا بدانها تشبيه كند ، خوابش از چشم‌گيرم

و نشکی چسانمش. چرا که اگر چون می برد وی به بسان بودی، کدام  
چیز وی را به خواستن من برانگیختی؟

✽ شعری دیگر:

پندار که تمامی زمن بچنگ آوری. و تمامی بدگان ار تو فروز گشتند،  
سرانجام چه خواهد شد؟ مگر نه این است که سرانجام به گور حسی و

این و آن بر سرت خاک فرو ریزند؟

✽ از امام شافعی که خداوندش بخشایاد:

خران را بینم که همی چرند و هرچه خواهد خوردند. شران اما گرسنه

مانند و به روزگار تشنه‌ی خواسته‌های خویشند.

والایان قوم روزی خویش نیز بچنگ نیارند. فرومایگان اما من و سلوی

بروز، خوردند. و این قضای قهار است و کس را در قبال آن توان ایستادگی

نی.

✽ شعری دیگر:

تنهائی بگزین و به تنهائی خو کن، چه هنگامی که تنهائی هدایت‌یابی.

ای کاش این کسان را که بینیم نبییم و درندگان ما را همسایه بودند.

چه درندگان در کنار م خویش گاه آرام یابند اما شر مردمان هرگز آرام

نگیرد.

✽ شعری دیگر:

دل مرا نیاز فراوان است و ترا هوشمندی است. سکوت من به نزد چون تو

بیان و خطاب بود.

✽ شعری دیگر:

من در دل توام، گوشه‌ی چشمی بدل انداز. مرا خواهی دید و خواهم

پرسید: پس دل من کجاست؟

✽ شعری دیگر:

از نزاری تن من به شگفت آمد گفتمش: شوق تو چنینم کرد. بگفت:

خبرم هست که چیست.

✽ شعری دیگر:

بروز وصل بی‌هیچ گنهی، خون من حلال ساختی و سخن گفتم حرام.



\* شعری دیگر:

ای آهوان دشت! خدا را به من گوئید که لیلای من از شماست یا از  
میدمان است؟

\* شعری دیگر:

اگر بگوئی مال حاودانه ماند و من زبارب وی از آن رو بگذارم، بی‌تردید  
فرومایه به حساب آیم.

\* شعری دیگر:

بارمائی که کریمان فیله‌ی من از من حرسند باشد، فرومابگاشان از من  
ناخشنودند.

\* شعری دیگر:

رمائی که بخت یاربود، سحاوب مال از میان نبرد. و آن زمان که بخت  
پشت کند، بخل، مال نگاهداشتن نتواند.

\* شعری دیگر:

یارخویش به بیش نشستن آزار مده. سبک گیر، چرا که سبک گرفتن جانها  
آرام کند.

\* شعری دیگر:

محنت از برتری مرد خبر دهد. چنان که عنبر زمانی بوی خوش دهد که  
بر آتشش گذارند.

\* شعری دیگر:

بردباری منت مبادا که فریبد. چرا که از این پسم بردبار نخواهی یافت.

\* شعری دیگر:

از کس حدیث وی مپرس. چرا که به سیمای وی نیکوتر نشانه‌ی خوی او  
دیده همی شود.

\* شعری دیگر:

چسنی و چالاکی من، ملامتگران را نیک نشان دهد که ریب و ریای زمانه  
نیزم خوار نتواند کرد.

\* شعری دیگر:

پارمائی بردباری‌ها، خواری است. بردباری به هنگام قدرت اما از کرم

به حساب آید.

✽ شعری دیگر:

بخیل را همین اندوهان بس که فضل کریم را همه اقرار دارند و سر  
این معنی را که نزد بخیل خیری نیست.

✽ شعری دیگر:

اگر قرار این باشد که تهیدست خود بخشد و توانگر بخیل بود، بدین  
روزگار از کدامین کس توان یاری خواست.

✽ شعری دیگر:

مور هرگاه بال پرواز درآرد، زمان مرگش نزدیک است.

✽ شعری دیگر:

اینکه گویند فلان، تهیدست است ننگی نی. ننگ آن است که گویند  
فلان، بخیل است.

✽ شعری دیگر:

پروردگار، هیچ جانی را جز به اندازه‌ی توانائی بار نهاده است و هیچ  
دست، جز بدانچه در دسترس دارد، بخشندگی نباید کند.

✽ شعری دیگر:

کسی که بهای جان خویش نداند، دیگری از او آن بیند که او خود نمید.

✽ شعری دیگر:

هر آن گاه که آدمی جان خویش خوار دارد، خداوندی کسی را که گرامیش  
دارد گرامی مدارد.

✽ شعری دیگر:

هان، خداوند، نیاز را هلاک کناد. چرا که والاترین مردمان را به‌فروترین  
خوینها وادارد.

✽ شعری دیگر:

از پذیرفتن نکوئیت ناگزیرم. چرا که شیر نیز اگر گرسنه شود به مردار  
رو کند.

✽ شعری دیگر:

اگر این خر، "ام عمرو" را با خود برد، امید که نه خر بازگردد و نه

ام عمرو.

\* شعری دیگر:

عمر را در وعده‌های امروز و فردا سان بگذراندم و وعده‌ها را رو یا  
بداسسم. حال برگوئید بدانم آیا به مرگمان احرای وعده‌ها را ببنم  
یا آن زمان که جز استخوانمان باقی نماند.

\* شعری دیگر:

هرگاه ز زحرید بوسش از بویا بس از بو رود، بکلبف خویش یکسونهاده.  
حرا که اگر در بی آند، خدمت کرده و اگر در پیش، پرده‌داری گزیده  
است.

\* شعری دیگر:

مرد هاب‌بادا که مرا به مقال با به مقام پسری است و ز زحریدی، ز زخریدی  
که بگریخته و پسری که فرمانم نبرد.  
\* پیرامن فرومایه‌ای که فریفته‌ی مال شود:

اگر رورگار جامه‌ای درپوشاند، بی‌آن که والا باشی، بدان والائی فروش.  
اما چشمان من بسا ابریشم‌ها دیده که بر آبریزگاه فرو افناده است.

\* شعری دیگر:

مدحنت بهر آن گویم که فریحه‌ی شعر گوئیم نیک شود و گرنه دانم که مدح  
در بو به شود. هر چند دیده‌ام که مسک فاسد را به آبریزگاه برند و  
در آنجا بوی خوش دهد.

\* شعری دیگر:

مرا گفتند که موی سبب خویش خضاب کن. گفتم: بس کنید چرا که  
راسگوئی از عادات من است. و بدین گونه چسان توانم اول دروغ را  
بهر ریش خویش گویم.

\* شعری دیگر:

هجر توبهر مشتافان بلخ‌نر از صبر است. راسنی را هیچ بلائی سخت‌تر  
از هجران نی. مرا هجرانی است و سوقی و اشدیاقی و دورئی. نیز چشمانی  
بی‌خواب و دلی بی‌قرار آرزو کردم که رمضان در رسد، نه از این رو که  
به عبادت پردازم، بل بدان امید که شب قدر را بینم. و در آن شب



پروردگار! جهانیان را خوانم که پروردگارا! هجر عاشقان را با یان بخش.  
من از شوق لیلی، هم به لیلی پناه بردم. چنان که بیمار شراب راسخ  
به شراب درمان کنند.

✽ شعری دیگر:

بسترم را پرسید که آیا به شب خسیدم و نیز از چشمانم پرسید که  
آیا دمی سوزش اشکش سردی گرفته است.  
دل من زاری کنان همی سوزد و اشکم از دبدبه روان است. هیهات که آتش  
دل پس از شما خموشی گیرد.  
بخشید یا منعم کنید، دادگسترید یا سیمم روا داربد؟ به رنج من در  
شوق خویش افزائید. این همه از سوی شما بهر جسم و دل و گوش من  
از آب زلالی سرد، گواراتر است.

✽ شعری دیگر:

این دل روان تا کی درمان سازم؟ و نا یکی مرا اشک از دبدبه روان است؟  
به هجران و بعد مسافت، خواری و غربت و دوری از مبین مبتلایم و  
به شوق اندر. و حال من بدان کس ماند که آن زمان که بلایا در او آویخت،  
شوق را بگفت: من آن کریمم که زمانه بلایم بداده. و کدام کریمی  
است که زمانه اش بی بلا نهد؟

✽ شعری دیگر:

پروردگار! مرا شربت هجران چشاندی و دلم را به آهوئی گریزپای مشغول  
بداشتی. و پس از آتش از دیدگانم دورش بداشتی. بزرگوارا! یا وی  
را به من ارزانی دار یا یادش از خاطرم بزدای. و گرنه جان من بسان  
و مرا وارهان چرا که مرگ به نا اشیاق معشوقی که هجران بگزیده است.

✽ از صفی الدین حلی:

هنگامی که ملامتگرانم نام تو بر زبان آوردند، دهانشان ببوسیدم و گوئی  
دهان تو همی بوسیدم.

خوشا یاد تو در خاطر و حنکا نام تو در گوشم گرچه یاد آوردنت دل  
شرحه شرحه کند. غرور بفروش و مشنقان منع کن، اگر تو نیز دل خواهد  
به جانها حکمروائی کن چرا که زیبائی ترا برایشان برگماشته است.

سکجهی من طولانی سار، امید که به رساحیر بک جا نگاهداشتن مرو  
ترا طولانی دارند.

برایاده به دهان است و سحس باد صبا را میلی. باد صبا را حزهر  
دیدن لبخند و دندان تو میل نبود.

من اگر بهر هلاکت حوس گرم ار آن است که صمم دل من جایگاه  
نوسب. با آن که هبور بزبان نیاورد هام ای رستهی رش دل، برا مژده  
باد که دل امروز جایگاه تست.

هرحد فراموس کرده ام، اما، آن سان فراموش نبود. ترا سز ای دوست  
فراموس نکرده ام و به خداوند سوگند که فراموست نخواهم کرد.

کوئی که هرگاه باد بویه خاطر آید، بو خود ملاقات گشته ای. ای "سعدی"  
گوئی که اسم و مسمای تو یگانه گشته است.

برورهائی حد برا بساحسم و غمان اما بهرمان دوام یافت راستی کاش  
از آغازت شناخته بودیم.

\* از سروده های شافعی که خدایش خشنود بادا:

بی کنه ای عشق بو بگذارم و به بردیکی کم خردان خرسندی نکم. چرا  
که آب بسم حوردهی سگان بهر سیران حرام بود. هرگاه کسی بسوی خوراکی  
آید، مس با آن که دل خواهد رها کنم، چرا که اگر شیر بس از سگ  
آب نوشد، آن شیر را خیری نبود.

\* دیگری سرود:

هرگاه بروردگار سدهای را عرب بخسد، تمامی مخلوقان بک روز نیزنواستند  
حوارش سارند و آن را که بروردگار گرامش خوار دارد، هیچ کس نتواند  
روزی عزب دهد.

\* شعری دیگر:

من آن فرید والائی و بزرگواریم، نه بل من آن دو را پدرم و آندو  
را همس فحر کافی که مسان پدرم. از این رو بلامای زمانه را گوی که  
با من هرچه خواهد کند. مرا که بردباری هست. اما شما را حز من  
کسی هست؟

\* شعری دیگر:

بهر حامه‌ای که آراده مردی بوسد، آن که عرص حوس باند و آن را  
به طمع نیالاید.

\* شعری دیگر:

سکوت خویش کالائی دیدم و باسند داسم. چرا که اگر سودی بزم،  
زیان نیز نکنم.

\* شعری دیگر:

هان فرزند! بن مردمان حیوانی همی بسی که به صورت آدمایی سوا  
و بینایند و به زرکی بلابائی که به مالسان رسد، بایسد. بدینسان اما  
اگر بلائی رسد، غافل مانند.

\* شعری دیگر:

از نو خواستم که به جز پروردگار به دیگری امید بسدی. چرا که هر  
پروردگار دیگر کس نبود که بخشد یا منع کند. به هر حالی به پروردگار  
تکبه کن. چرا که جز او کسی نبود که سود دهد یا زیان خواهد.

\* شعری دیگر:

زمانه را که مردمان را نیک ریان همی رساند، و هر دم حیزها را حالی  
دیگر همی داد، گفتم: اگر بر سر حیر دیگری بهر آزار کرمان است،  
بیش آور.

\* شعری دیگر:

پا از گلیم خوش بدر کردم و عشق سما بسنه ساختم. بدان امید که  
به سبب عشق مورد بخشایش قرار گیرم.  
بی‌نردید عاشق کرمان اگر خود گرامی بودی، باری باندش گرامی داست.

\* شعری دیگر:

آن‌گاه که فرار بود سراحام مرگ در پیش آمد، دراری و کویهی عمر را  
تفاوتی نبود.

\* شعری دیگر:

اگرمان پس از مرگ‌ها همی ساختند، بواسیم گفت: که مرگ بهرهمگان  
رامش بود. دریغ اما که پس از مرگمان برگشند و از همه‌ی کارهایمان برسند.

\* احمد بن حنبل - که خدایش خشنود بادا - راست:



آدمی به کسی ماند که بر بست عمر خویش به سفری اندراست که گذشت  
شبان و روزان فزایش دهد.

و هر روز و شب که صبح کند یا شب، اندکی از دنیا دور گردیده و به  
گور خویش نزدیکتر آمده است.

\* شعری دیگر:

ار اندوهایی که حوسان ابر بس آید، بزم مدار. چرا که زودا که ماه  
دو هفته‌اش برده از مهتاب خویش کشد.

\* شعری دیگر:

رن بد خون دیدان دردناک بود. رمانش که از حای کی، غم و اندوه  
از تو دور شود.

\* شعری دیگر:

اگر باران حوسحت سوسد و ما بسوم، بردباری پسته کنیم و به حکم  
فصا حرسد ماسم.

\* شعری دیگر:

مردمان حر سحنی‌هایی بس بسند. ار اس رو از گزیدگانشان بهره‌یز  
و تا زنده‌ای از شرورانشان دوری کن.

\* شعری دیگر:

رمانه بهر مردمان برگزیده حایه‌ای بساحه است که آسمانش اندوه است.  
و دیوارهای سرریان، صحن حواری و بدبختی است و درگاهش هم و غم  
و بزم‌هایی که دل سنگ کند. آنان را بدان جای بداده، در بررویشان  
بسسه و اسان را گفیه است: کلید در اس خانه بردباری است.

\* شعری دیگر:

هرگاه کسی حر به بکلف به بو بردارد، بی‌بافش رهایش کن. چرا که  
برک حورامس است و بس مردمان، برگانی نیز یافت شود. و دل را  
باید که بهر حبیب، جفانیز اگر کند، بردباری بود.

\* شعری دیگر:

اگر برامسانی بسب و بدانی که اسبابی هست، چون سنگی باش که با  
آن دانه‌ها را شکنند.

\* شعری دیگر:

اگر بردباری کنی، بروسی به آروهای حوس خواهد رسید. چه برودی  
آن کسان را که شب را به رفتن گذرانند، محمّدت گویند. صاحب همت  
اما اگر کواه همت بود، سرانجام هر چند که کوسد از آرو قطع امید کند.

\* شعری دیگر:

محبوب شبانهام به دیدار آمد، و بدیدنش آرام بگرفتم. شب را به نزد  
من به صبح آورد... و خویشتن را نبخشم...

\* شعری دیگر:

محبوب سبانه بی آنکه عمازاسی داند، به بزد آمد. وی را در آغوس  
بگرفتم و بوسیدم و آن کردم که نیارم گفت.  
\* امام شافعی - که خدایش خشنود بادا - راست:

آنکست که ارزیابی کند، بدانچه برا ارزیابی کرده، ارزیابی کن. آن  
کس که بنزد آمد، نزدش رو و از آنکه باخبر کرد، دوری کن و کسی  
که پندارد تو از او فروبری، رهائش ساز که هوش خوارش دارد. و رو  
به فرمانروای شاهان کن. چرا که هرچات آید، از او آید.

\* ابراهیم مهدی راست:

اگر میان بردباری و نادانی مخیرم نهی، بی بردید بردباری افضل بود.  
اما اگر انصاف از کسی خواهی که انصاف ندهد، و بردبارت حسودش  
مکند، بی شک نادانی افضل بود.

\* شعری دیگر:

کسی که به جز از خدا چیزی خواهد، بی شک نابوایی و خواری باورش  
بود.

\* شعری در وصف عشق یوسف از سوی زلیخا:

اندوه هم سخنم و غم هم نشیم، هم اسس من و دسانم بکبهگاه من  
است.

شبانم بس دراز است و خوابم اندک. و شبزیده داری، تنم بس نزار  
ساخته است.

آن که که شب فرا رسد، مرا باوری نبود جز آن که هر دم ناله سر کنم

که وای دل ! وای دل !

\* شعری دیگر:

مسندار که والائی حویان حرما به آسای بدست آند . به والائی آن که  
رسی که مرارت صر چشی .

\* شعری دیگر:

اگر والا عطائی اندک کند ، اندک وی رست به حساب آند . ار عطا اما  
از فرومایه‌ای بود ، بسیارش نیز عار و ننگ بود .

\* شعری دیگر:

قومی اند که اگر حیری سوید ، مکیوم دارند . شری اما اگر سوید ، آواره‌اش  
سر دهند و اگر خیر از شری نشنوند ، بدروغش بسازند .

\* شعری دیگر:

مرا بردباری رکحاسب ؟ چرا که به هر دم بکوئی‌های حوش به بای دشمنام  
بوسه همی بیم .

\* شعری دیگر:

هرگز میهمانی به حابه‌ی ما سر حوس بردارد . مگر آن که لمحدی ار اس  
بیند و یا خنده‌ای از آن .

\* شعری دیگر:

حسم ار دیدن عب حوس برگرفته . عب دیگری اما نیک و بدقت‌بند .

\* شعری دیگر:

ربائی سمای حوا ، اگر در خلق و حوی و کردارش نر نبود ، بهر  
وی فضیلت به حساب نیاید .

\* شعری دیگر:

سحب گری دبا را همس س که آراده ببید از دوستی دشمنش گریبش  
ببست .

\* شعری دیگر:

آنگاه که موسی آند و عصای خوس فرو اندازد ، سامی حادوگری وحادوان  
باطل شود .

\* شعری دیگر:



به هر رنج، صبر کردن توان الا رنج همسری بد را که بدان صبر کردن  
نتوان.

\* شعری دیگر:

بسا که بسادوسی بهر دوستی دیگر دشمنی کردم. سراحام اما آن دو  
دوستی کردند و دشمنی ما بجا ماند.

\* شعری دیگر:

ای آن که کام یایافه و بی فایده به حانه روی! مبهامان را گرسنگی  
دیوانه ساخت. آخر کم بهرشان سوره‌ی مائده برخوان.

\* شعری دیگر:

مرد از فضا و قدر به کجا تواند گریخت؟ هیهات که برهر سودش بدهد.

\* شعری دیگر:

فرصت امروز بهر فردا مگذار. چرا که به هر روزی سحیی فراز آید.

\* شعری دیگر:

بد کار را به نکوئی مکافات ده و بر ربانی که از او بری بردباری کن.

\* شعری دیگر:

وی به مکافات دادن نخل را همی مانست که هر کسش کلوخی همی انداخت

بهرش میوه همی ریخت.

چرا که دل عارفان را چشمانی است که آنچه دیگران نیند، بیند.

\* شعری دیگر:

خموسی من در سیاس بو، بسر حق بود. چرا که بدهی زرخرد ننواند

دگری را پاداش دهد. زمانی که بمامی کوشش سیاسگزار حق سای

تو ادا نکند، سکوت بهر آن شایسته‌تر است.

\* شعری دیگر:

پروردگارا! ترا سیاسی که بو شایسته‌ی آنی بهر آن نعمت‌ها که منسان

شایسته نیم.

هر زمان که کواهی بیش کردم، فضل بیش دادی. نو گوئی که من به

کوتاهی خویش مستوجب فضلم.

\* شعری دیگر:

بسی ناراض را حر رنج جان بهر ادای حقوفسان با قسم ، از اس رو مهر  
از بیشتر مردمان برگیر ، چرا که هر آن کس که بینی دوست نبود ،

\* شعری دیگر:

گر روری دوست ارکوباهئی که کرده است جوان برادری مهر ، عذر نرد  
بو آرد ، حقاس مکر و عفوس بدار . چرا که بحسش حوی آزادگان است .

\* شعری دیگر:

رسی های مردمان هرگز مکسوف مدار چرا که روزی زشی هایت آشکارا کند .  
واگر بنادسان آوردی ، محاسسان برگوی . غیب هیچ کس مگوی که غیب  
گویند .

\* شعری دیگر:

کسی که حاس به بکر محاطس دارد ، کهای سرش خرد و حقیر ببند .  
و آن که به هنگام والائی بافس فروسی کند ، بحائی رسد که بزرگان برسندش .

\* شعری دیگر:

حکومت ها در کف دست بو مرلکه ساحبه است و دارائی بو مهر مردمان  
همه مباح است . اگر مکارم سز روری در بروی مردمان بندد ، دسان  
تو کلبد آن درها بشمار آید .

\* شعری دیگر:

بردباری با انجام نمکوبود . این انجام اما با کحاست ؟ چرا که بهنگام  
بردباری ، عمر آدمیزاده نیز همی گذرد .

\* شعری دیگر:

آدمی به باپسان آرزوی رمسان کند و از رمسان که آبد ، رود برار شود .  
آدمی بکدم به حالی بگاه بماند . حداسش بکشد ، چه نمک نسائی است .

\* شعری دیگر:

هنگامی که بسسه بدبد که بس همی آیم ، به مکرار حای حوش بهر  
منشکائی خورد . و با آن دم که بودم به مهر مرا محاطب ساخت و بس  
که بشدم ، مرا بزبانش نیش زدن گرفت .

\* شعری دیگر:

هان ! آن قدرم باده بنوشان که مستیم چیره شود .

باده را اگر مستی نبود، کدام خیر است؟ گویند که می خرد آدمی برد  
من اما، گر باده خرد آدمی نبردی، ز باده خواری توبه همی آوردم.

✽ شعری دیگر:

خم می را که مهر بهادهای، باب را بر که کس بسد. گوسب سز که  
بس فرفدان<sup>۱</sup> معلق بمانده است. بار بو سسه و میهمانیت گرسنه است.  
در خانهات نیز بر بسته و سکت پر آو است.

✽ شعری دیگر:

به روزگار گذشته، مرا انگسری بود که بر نگش حسن نفس کرده بودند:  
آن کس که خواهد از دست زمانه رهد، مباد آن که راز حوش به مردمان  
گوید.

✽ شعری دیگر:

تا آنجا که نوازی از مردمان بگریز نا از سرشان محفوظ باشی و از سرب  
ایمن باشی. اگر روزی نیز بهر چیزی فرا خوانند، رو برگردان و عذری  
فراهم ساز. چرا که عزب در دوری از مردمان است و مباد که بدیشان  
فربغه گردی. این چنین اگر زبسی، حرمت عرضت ماند و اگر دیگرگونه،  
زیستی، خداوند اجرت دهد.

✽ شعری دیگر:

ترا اگر نیازی است، نیاز دیگر کن. چرا که آن آهو که بیا مل اوست،  
دل مشغول است.

✽ شعری دیگر:

اگر بخشی پس از امروز و فردا رسد، بش نیز اگر بود، مذمنس گوئیم.  
بخشش اما اگر بشتاب رسد، اندک نیز اگر بود، نیک شادمانان سازد.

✽ شعری دیگر:

مردمان کار خویش به بردباری راست دارند. بردباری کار من اما راست  
نیارد کرد. چرا که هر چند گویند بردباری پیروزی آرد، اما همزمان عمر  
نیز فنا خواهد کرد.

۱ - دو ستاره که در کنار هم در سوی قطب شمال دیده می شود. م.



\* شعری دیگر:

آن کس که آبروی حوس از حواش بو نگاه داس، بو آبروش ار رد  
حواش وی نگاه دار. به وی سمای که فصل حبس و سماش که روی  
کجا کرده است.

\* شعری دیگر:

بربر مباحی که رد کردش سوان، درهم هائی سید است که به مرهم  
حراحت ماند.  
سحب بر کار را به آسان بر کاری که سبی بدل سار و آروهای مرد با ار  
خواب برنخاسته، برآر.

\* شعری دیگر:

آرادگی بهر کیسه ی باران سحت دوست همی دارم و مرا حوس نباید که  
دمی کیسه ی ایشان تهی از درهم و دینار بود.

\* شعری دیگر:

باران، هنگامی که جسمان به من افتاد، خوسامد گفن گرفتند. رمانی  
که اما دریا فید بهیدسم، خوسامدگوئی بر لبها سان سورد.  
بوگوئی که سارمند رمانی که سار حوس سورد مردمان سورد، خود گشکاری  
بیش سست.

\* شعری دیگر:

در آغاز سوسیدم و آنگاه دهاش سکیدم. گفنا: حوس ر چه رو کی؟  
گفتم پس از آن گلاب، آب زبان همی حویم.

\* شعری دیگر:

گفتم: احارب ده که دهات ده بار سوسم و اگر سش کم، به حساب  
گیرم.

رمانی اما که به بوس و کسار برداخسم، سمارش حطا کردم و حساب  
از دست شد.

\* شعری دیگر:

بزرگتر گنه را از محبوب بردباری کن و اگر بر سمدیده ای بگو که سسکارم.  
حرا که اگر در ره عشق گنه تحمل سوانی کرد، کام نابافه عشق بگذاری.

✽ شعری دیگر:

آن‌گاه که باد موافق وریدن همی‌گردد، معنمش بشمار. چرا که هر حسنده‌ای  
را سرانجام سکونی است و در آن فرصت، از یکوئی‌کردن نیز عاقل‌مان.  
چرا که ندانی آن سکون کی بدید آید. هرگاه نیز که دسنرسی یافنی،  
کوتاهی مکن. چرا که روزگار را عادت خیانت است.

✽ شعری دیگر:

چونان کودکان شاد زی تا اندوهناک مری. چه هر حیزی را بهمان میزان  
مکافات است.

✽ شعری دیگر:

مرا به دردهائی که از زمان دارند، نیک حیرت است. از این رو پیرامن  
زنان از من پرسید، هنگامی که موی مرد سید شود، یا تهدسب گردد،  
دیگرش از زنان نصیبی نیست.

✽ شعری دیگر:

اگر کسی را ناخوش داری، حدیثش نیز ترا خوش بیاید. صدای آوازش  
نیز اگر شنوی به طرب نیایی.

✽ شعری دیگر:

یاران، آب و هوای این جا بهر چون ما نیست. از این رو تا روز است  
بار بر بندید تا براه افتیم.

✽ شعری دیگر:

هر چند گویند که زخم روزی به شود، اما از آن کس که دل پر کینه‌اش  
آرام بکرده‌ای ایمن مباش.

✽ شعری دیگر:

گاه مرد نکوکاری ظاهر کند که بیندش. همانگاه اما در درون خون‌خونش  
همی خورد.

✽ شعری دیگر:

اگر عبائی دادند که جسم ترا تمام در خود نمی‌پوشاند، پای خویش  
دراز مکن. بل پا به اندازه‌ی گلیمت دراز کن.

✽ شعری دیگر:

رن به حایه برد و حواس که گناهاس فرود گیرد. اما باز آمد و گناهان  
دیگرش نیز افزون گشته بود.

\* شعری دیگر:

گاه سود که کریمی بر به سهر حسب خوش بل بهر بدبختی خواستاری،  
وی را چیزی ندهد.

\* شعری دیگر:

کمی آهسته بر، و به کاری که قصدش داری سبب مکن. مردمان نیز رحمت  
آور تا بدان که دچارش شوی بر تو رحمت آورد.

و یک بدان که هیچ دسی نبود مگر که دست پروردگار برتر از آن است  
و هیچ سمکاری نبود مگر آن که به سمکار برتر از خوش مبتلا شود. نزد  
ما بردگان پس از آنحه بوانسد، تکلف نیابسد، اما ما خود بارهائی بر  
دوش داریم که قلهها طاقتش نیارند.

\* از علی بن ابیطالب که خداوندش گرامی دارد:

رسس به خواری مطلب و جان خوش از خواستههای بی مقدار برگیر.  
بهدست اگر گسی بر، بهدستی خود به بی باری از هر آلوده‌ای چون  
بوستی به جرب آلوده، درمان کن.

روری یو، دورتر از سارگان بر اگر بود، باید که به سوی یو آبد.

\* شعری دیگر:

ار آن حا که مردمان را بساحم و دوستی پس از دوست دیگر ببازموده‌ام،  
ار اسان عزلت اخبار کرده‌ام. چرا که بین مردمان دوستی نیافسم که  
اگر در آغاز شادمانم کند، سرانجام رنجم ندهد.

\* شعری دیگر:

بسم که اندوه خوردن بهر آنکه از دستش بداده‌ام، سودی ندهد. با  
اس همه اما اگر می‌بواسم عم فزون حورم، حیان همی کردم.  
پس از یو چیزها دیگرگون سد و دسا را حیان که می‌دیدم، همی نبینم.  
آرزوهای خویش بر یو بر بسته بودم و همی پنداسم که کامیاب خواهم شد.  
اما دست روزگار گرمهای بر بسته‌ی آرزوهایم بگست.

و امید حیان داسم که ترا عمری دراز بود. اما حیان شد که خداوند



همی خواست نه آن گویم که منش آرزو داشتم .

\* یکی از بزرگان سرود :

بسا حرفه‌ای که به سحر بدل گسته ، اما دیری نمانده و خاکسپار شده -  
است .

\* دیگری سرود :

آزاده - همانگونه که سحر بهارمند دست سحر زن است - بهارمند  
عزت بی‌نیازی است .

\* شعری دیگر :

به حام سرابی کهنه ، آب بریختند . راسی را نشستن سیدی نقره در  
زردی طلا چه زیباست .

\* دیگری سرود :

خون رزانش بسا حوش بیامیخندیم و خون رزانش در خون ما ریگ  
خویش آشکارا ساخت .

\* شعری دیگر :

با آن که در سمای حام زردگون است ، در سمای بدمان به ریگ گل  
همی ماند .

\* شعری دیگری :

هرگز ندیدم که اندوهان از دری حز جسم و گوش بدل راه باید .

\* شعری دیگر :

عشق مرا بدانجا رساند که تویی . و منش نه پیش افنادن توانم نه حا  
ماندن .

\* شعری دیگر :

در ره عشق تو ملامت سرزنش‌کاران ، از آن رو که یاد تو به خاطر آرد ،  
دوست همی دارم . پس بگذار سرزنش کار مرا هماره ملامت کند .

\* شعری دیگر :

ما دیوانه‌ی لیلایم و لیلای دیوانه‌ی حز مائی . دگری نیز که دل‌نخواهدش  
دیوانه‌ی ماست .

\* از قصیده‌ای که شیخ جمال‌الدین بن نباه در رثای فرزند خویش سروده‌است :

ای آن که مبهی و آروهای حوس برک گفهای، بو به قرب پروردگاری  
و مرا اسک ار دنده روان است. راسی را حال من و ترا تفاوت بسیار  
است. چرا که تو را جایگاه به فردوس است و دل مرا اما بر آتش.

\* حلی در هجای شخصی عیسی نام سروده است:

برا عیسی نامده‌اند اما معرّه‌ایست بسب. بر به فصل و ادب نرحون  
عیسی نئی. نهات فضایل اوست و نه بی‌پدر از مادر زاده‌ای.

\* شعری دیگر:

هحبوب که گویم، هحبوب بحواهم بل حوسس بر بو آزمایم. آیا لاهی  
شمشر، اگرش بر پوست سگ آزمایم، عاریش هست؟

\* ابن نباته راست:

بر سیمایش که موی بروئند، به پروردگار شکوه و پناه برد.  
نرگس بیمارش نیز گفت: کاش زین پیش همی مردم.

\* یکی از بزرگان راست:

بس مرا باب تابش حورسند بود. بسز باب کمتر حراریم نیست. بدینگونه  
چنان تاب آتشی آرم که خوراکش آدمیان و سنگ است.

\* ابن نباته:

پروردگارا! از بو حواهم که مرا از گروهی که مهربانیم به سنم و بغافل  
پاسح دادند، رهانی، از آن کسان که گفتند زبان درازیش را ناخوش  
داسیم. اما به پروردگار سوگند جز دسب دراز حواهمش را ناخوش‌نداشتند.

\* شعری دیگر:

کاش بیمار دگری جر من بود، باش اجر بیماری بود و من بی‌اجر مانم.

\* شعری دیگر:

بردبار آن نبود که دسنس بوسند و خرسندی کند. بل آن است که دسنش  
بدندان گزند و دم نزنند.

\* شعری دیگر:

اسک جسمانم به هنگام خنده شگفت زده‌بان نکند. چه گاه شود که چشم  
از زور خنده اشک سر دهد.

\* شعری دیگر:

مپندارید که دلدار را دل بر من سوخته و آب به چشم آورده است.  
شمایان به کحائب، او از آن گرید که شمشیر مزگان خویش آب دهد.

\* شعری دیگر:

اگرش از شما دل ریش نمی بود، بروز رحیل آب از دیده نمی افشاند.

\* شعری دیگر:

میرس که حال جسم سب زنده دارب حو اسب، چه در دریای اسکم عره  
است.

\* شعری دیگر:

ما که می گریسیم، بگذشت و لب به حیده بگسود. حال بوسان حس  
است. چه با گریه ی ابر خندد.

\* شعری دیگر:

گرسب بدیده ی من با بهد و حیفه اش ببند، عحی سست. چرا که سود  
ماه دو هفته درون ابری بارانی سیر کند.

\* شعری دیگر:

بروردگار آب چشمانم را حر مدهاد. زبانم را اما حر دهاد. چرا که  
زبانم پرده از راز مگسود. اسگ اما مهر ار سر رار برگرفت. کار من به  
کتابی همی مانست که درونش مکوم بود اما نامش پرده از رازش برمی گرفت.

\* شعری دیگر:

اگرم بیم چشم رشگمند و ملامگر نبودی، مرا باشما کاری کارسان بودی.  
بروز رحیل آب دیدگانم بر بچند، آبی که بهائش نبود چرا که قدرش  
نمی دادید.

\* شعری دیگر:

آنکه مرا بر محوارگی ملامت همی کند، بدان کس ماند که با آب بر  
کاغذ نویسد.

\* شعری دیگر:

سنگ زر، به معدن چون خاک افناده بود. چنان که عود سز به مهن  
خویش جز هیزمی به حساب نیاید.

\* شعری دیگر:



ابریق شراب ما که بر از می بود، به پرنده‌ای می‌مانست که یاقوت به  
مفاز خوش گرفته باشند.

\* شعری دیگر:

دل سوگندان خورد که فراموش کند و نکرد. سس سوگندان خورد که  
سوگندی نخورده.

\* شعری دیگر:

دیده‌کنه کرد و دل کفر یافت. گاه سود که سگهی کفر گشکاری‌سند.

\* شعری دیگر:

گونه‌ام درد همی سود. و حسمام که زردی گونه‌ام بسند، از شرم گلگون  
گردد.

بو کوئی آن که توبه‌اس از خون دل من گلگون است، بدان نفل مکان  
کرده است.

\* شعری دیگر:

بروردکار بارهای باحوساسدی‌ها را بهر مرد هدایت نهد و بارهای‌هوی‌ها  
را موجب پرهیز.

بدای اگر که بار اگر مرا حور کند با فرمان برم، فرمان بری نکنم اما  
وی ستمکار به حساب آید.

\* شعری دیگر:

سس از سما، بردباری و گریه را که خوانم، گریه به ناریم آید بردباری  
امانه. راسی را اگر آمد از سما قطع کنم، اندوه حاودانه بهرم ماند.

\* شعری دیگر:

اگر خود برده‌ام، حاتم آراده است. وگر بوسم سیه است، خوبی‌سبید  
دارم.

\* شعری دیگر:

دارائی که بدسما همی‌رسد، به اسراف صرفش همی ساختیم و خردمان  
نبود. امروز اما که دارائی روی از ما فرو پوشانده و اندکیش سز بافی  
نمانده، خرد همی ورزیم.

\* شعری دیگر:

در دوستی آن کس که هر دم برنگی درآید و با هر باد به سوئی خم  
شود، خیری نیست.

✽ شعری دیگر:

فصاحت "سبحان" و زیبائی خط "ابن مقله" و فهم "بنی اسد" و زهد  
"ابن ادهم" اگر در مردی مفلس گرد شود، به پروردگار سوگند به بسری  
نیارزد.

✽ شعری دیگر:

گویندم که معشوق سحر خرد است، گویم: برد من سکوتر مرکب آن  
که هنوزش کسی بر ننشسته باشد.

✽ شعری دیگر:

اگر دوست به سه چیز خطا مکند، به مستی خاکسپار نیش بفروش،  
اگر وفای عهد نکند، رازت میوشاند و مالت ندهد.

✽ شعری دیگر:

به دوستان ابن روزگار مسیلا گشهام و با دوری بصب خوش از اسان  
نقصان داده‌ام. چرا که یاران ابن روزگار را بیک اگر بینی، همه یاران آسکارند  
و دشمنان پنهان.

✽ شعری دیگر:

اگر مرد را خردی نبود که سرزنشش کند، ملامت دیگرانش، سودی ندهد.

✽ شعری دیگر:

هرگاه به ستمگری دچار گشتی، ستمگری کن. و هرگاه به نادان نبرخوردی،  
خویشتن به نادانی زن.

✽ شعری دیگر:

بسا کتابها که در حسنجویشان بیخوابی کسیده‌ام و از دادنشان باین و  
آن بخل ورزیده‌ام. زمانی اما که مرگم فرا رسد و اجلم آید، از آن دگری  
شود و جزء کتابهای وی درآید.

✽ شعری دیگر:

روزگاری است که بهر حالی مکر بسیار کند. و بلایایش بلائی نیستند.

✽ شعری دیگر:

بو به خواری و به ربائی در بست. اما فضا خواری دریا بیش همی آرد.

\* شعری دیگر:

براستی را مرگ از آن زندگی به که مردان به خواری اندر افتند.

\* شعری دیگر:

مصاب را بک بساحم و از این رو بد و نیک رمان در جسم حردی  
گرفت.

\* شعری دیگر:

هماره سروراسد که به کرم عفو سازند. حادمان اما هماره دهند تا مایع  
گردند. هر حد که بس مردمان کسی نبود که لغرسی بکند و از فضای  
روزگار تواند رهد.

\* شعری دیگر:

جسم و جان را به من نزدیک باشی تا دور — به بروردگار تواناسارم.

\* شعری دیگر:

از آن رمان که هجران گردی مردمان را بیمناک ساحنی. همه را حر من  
که از آن رمان به بو انس گرفتم و نیا در دل حای داده‌ام، مگر مسوان  
به مقیم دل گفت که بیمناکم کرده‌ای؟

\* شعری دیگر:

امد که بروردگار خاطریان مسعول مداراد و بس از دلداری شائبهای سما  
را بخود نفریباد.

امد که هرکزیان دستخوش حوادث بد نبینم و حوادثی که ناگهانمان  
دستخوش خویش دارد.

\* شعری دیگر:

ای سر جسمی والائی‌ها چگونه‌ات بیماری دریافت و چگونه جسمت را به  
خود آلود؟ با آن که بارهای از سباهیانت بیک مرگاند، پاره‌ای از بلایای  
زمانه چون بیماری بر تو عارض شود.

\* شعری دیگر:

بیمای را که نامی سما در خود داشت، بدانستم، نامهای که بهر بیماری  
دل درمان بود. نامه‌بان بیماری سور و اشتیاق خفته در من برانگیخت



و روزگار بگذشته و آنچه که فراموشش ساخته بودم، بادم بآورد.

✽ شعری گفت:

خدا را، خط‌کتابی را بن که مرواریدش بداسم و بسای که ابرحامه‌ی  
بردش پوشانید. دسی جالاک جان بر بوسش نگار یکسیده که بوسم  
بردریده است.

✽ شعری دیگر:

مفهوم بشر سخنان مردمان محال بود. هر حد که همایها بهردشمانی  
مجالی به حساب آید. از این رو بدان که بسیاری از گمانها گناه شمار  
آید، هر چند که پاره‌ای را نیز احتمال صحت رود.

✽ شعری دیگر:

ما دلها بمان را که نمی‌توانستم با خود داشت، به امانت شما راستردم.  
اگر نمی‌توانید آنها را به نیکویی نگاهدارید، باری امانت‌ها را به صاحبانش  
باز پس دهید.

✽ شعری دیگر:

گفته‌اند که طول هجران گاه عاشق را آرام کند. من اما گوسم طول هجران  
بیش مشاقش کند. شاید اما چنین نبود. اما شود که حزی بر ضد خود  
متوقف بود.

✽ شعری دیگر:

به زندانت نیز اگر برند، بخسندگیت همچنان با بر حا بود. به پابت  
اگر نیز قید نهند، نام تو بر سر زبانهاست.  
چنان که مشک نیز اگر در مشکدان بود، بوی خوشش سراسر خا به‌ساکند.  
همین گونه در گنجینه بر هیچ گران بهائی بسته نماند.  
بی‌سخن، زبوره هر حا که بود، زسائی دهد. نیز میان گردنی بی‌زبور  
و آراسته فرق بسیار است.

✽ شعری دیگر:

از دبر باز حای گوهر به گنجینه‌ها بوده است. از این‌رو زبه رندان رفس  
مبندش. حرا که بوسف نیز بس از زندان، — آنگاه که گریه بدرش را  
ناسبا ساخت و دیدگاس را اندوه سید کرد — به سلطبت و عزت و

رامش رسد.

\* شعری دیگر:

هنگامی که فروغان بهر هدایت رهرو بالا گرفت، من بدس فروغ که به  
اسرار، رهنما بود، دل نهادم.  
هنگامی که به قصد سما همی آمدم، خواهان فسی بش نمودم. اما سروشم  
بگوش گفت: خوشا آن که در آتش بود.

\* شعری دیگر:

بروردگارا! مرا در بسیاری از رورهای زندگانی نعمت بخشیده‌ای و از  
حنک شرورانم رهائی بخشیده‌ای.  
بس امروزم از خواهش کردن از فرومایگان معاف مدار و فردایم از آتش  
دوزخ.

\* شعری دیگر:

به بایتر اگر هوائی لطیف و لدب آورس نمر همراه باشد، ایمن مشو و از  
اس که برا لدب دهد، سرهرس. چرا که بیماری از لذیدی طعام برحیزد.  
\* شعری دیگر:

من از غلب آن نادان به سگسم که حاه و مال خوش نشان دهد. به  
مال و بوسه‌ی حوس محل و ورد اما نام و آبروی خوش رها کند. بینیش  
که باقیمانده‌ی مال حوس همی سمرد. راسی بین آیا باقیمانده‌ی عمر  
خوبش نیز داند جقدر است؟

اگر کوس و کس مرا سحاویمدی بوايد دهد، حنبسم جز سکونی بش  
بست. و اگر آنچه مرد خواهد، نفیص خواسته‌اش نبود، باید که بودنی  
را مردود دارد.

\* شعری دیگر:

حردمند آن است که در حابه‌ی خوش، خون گور خود، بنهائی گیرند.  
از باران به اندیشه‌س کند و از دیروز حوس که به اس و آن انس گرفته  
بود، سبک بوده سر برآرد و دیگرش نه مهر با دوستی بود و به جز  
خون خودی را به صحبت بذرد. و زبسن در حنگلی را خوش دارد  
که جز خویشش مانوسی نیابد.

## \* شعری دیگر:

غربت جوی و به سفر روزی خویشتن بیاب و با نقرب به پروردگار، در  
رسدگاری بر حوسس بگسای. چرا که حیا که احای را بی بدحی سعله  
درنزنند، توانگری جز به کوشش بدست نباید.

## \* شعری دیگر:

هرگاه در سرزمینی که در آن اقامت کردی، سودیت نبود، راه سفر پیش  
گیر. چرا که اگر تخم در پوست خود ماند، تبه شود و آفتاب اگر براه  
نیفتد، به برج حمل نرسد.

## \* شعری دیگر:

دارائی را بهر آن که بی ساز سوید، به گنجینه مسارید. بل بهر سحی هاسان  
بدان آسانی فراهم آرید.  
چرا که نیازمندی بزودی بس آید، همانکه ما ار آن به پروردگار ساه  
بریم. پروردگار عرش بفرموده اس: از آنچه رورسان کردیم، انفاق کنید.

## \* شعری دیگر:

عشق را اگر دسترسی به خرد بود، چون باده سکری بسیارش است که  
خرد را اگر بیش نیز بود، نقصانش دهد. حال بنگر که با خرد اندک  
چون کند.

## \* شعری دیگر:

زمانه کودن بی حس و حرکت را حیا بی ساری دهد که با خرد و حس  
بدست نیابد و بسا نابوایی که به عمر حوس جبرهای سسار بدست دارد،  
و چیزهائی را که عمری بدست نیاورده به روزی حاصلش آید.  
روزگار با حوادث خوش خوشحی و بدبخی کسان را بس آرد. حیا  
که اگر روکند، محاسن دیگران را نیز به آدمی دهد و اگر اعراض کند،  
محاسن شخص را نیز بستاند.

## \* شعری دیگر:

دوست اگر برا مخالف هواهای حویس بسد، دوستیش به نامهربانی بدل  
شود. از اس رو با دوست خوش با برمی کی و هواها بس بدبر. با  
بی دوست بزی.



\* شعری دیگر:

حر درهم حبری سار آدمی بنواید که برآورد . درهم ، به حادوی حوس  
هر مقصود دوری را نزدیک آرد و گره از هر مشکلی بگشاید .  
اگر نورار درهم دایی ، آن را دحمره‌ی هر آرومند و بفرح هر رفایی  
بایی . رمایی سر که به رسائی و سرور صوری بگری - سمایت از شعف  
درخشندگی گردد .

\* شعری دیگر:

اگر بی‌ساری از دست سود ، عرم نر سستی گردد . ریان نیز از سحر  
گفت و اما بد . ریان بپندست بر حیا کواهی گردد که باسح سلام‌گفتش  
شگفتی آرد .

\* شعری دیگر:

س از آن که کنایی را سوسی ، به هر خطس دوباره بگر . زبائی‌های  
کلامی عباراس را به‌دست کن و بدیگر امورش نیز بگر . چرا که گفته‌اید ،  
خرد مردان را از نوک قلمشان شناسند .

\* شعری دیگر:

رار حوس اگر به سکوب از مردمان بهان دانسی ، کار بو نزد مردمان راست  
دارد . از اس رو رار حوش بهر کسی به زبان مآور و زبان بهرگفتش  
نکان مده .

\* شعری دیگر:

با آن که همسینی ، به سومی رفار کن و خشن نیز اگرش بسی ، با وی  
برمس مگذار . چرا که اگر از مصاحبت بو بدش آید رمانی که فراقش‌گزیدی  
دشمن‌تر دشمنانت گردد .

\* شعری دیگر:

دوست آن بود که اگرش سخنی گوئی ، همزمان حشمداسنیش بود . بل  
دوست آن کس است که اگرش انگست قطع کنی ، ندارد که بهر مصلحتی  
حسن کنی .

\* شعری دیگر:

بسا دوستی که هنگامی که خصم گردد ، بسدیده‌ترین خوی خود نمایانمش .

حرا که برسم دوره‌ی مهربانان بگذرد و با وی رسته‌ی مهر بگسلد . و  
من زمانی که ارکار وی با حسود سر باسم و با وی بس ار وفا رو درکسد ،  
به سیمای قبول با او برخورد و به چشمان رضایش بینم .

\* شعری دیگر:

دوست ، آرزومند است که ترا گشاده و شوخ ببند . و اگر از تو سرزنش  
بیش ببند ، در مهر کوتاهی کند .

دسم اما اگر نفس آرد که با سوخی سد آزارت خواهد رساند ، بآغارد .

\* شعری دیگر:

از دوست هر گهی را بحمل آور و حطاس را صواب سمر . هرگر دوست  
را بر گناهی که کرده است ، سرزنش مکن . چه نمود که سرزنش دوست  
هجر وی را در پی آرد .

\* شعری دیگر:

ن آن دوست را خواهم که در دیدار خویش از من ، منصف بود و خود  
خواسته بر من سک گیرد و اگر دلشک سود به دلیل سود . من آن را  
دوست نخواهم که خلوت من برهم زند و لذیبه‌ای من دزدد و ساعات عمرم  
ببهدوده صرف کند .

\* شعری دیگر:

زبان خویش به نکوئی نفس عادت ده با بدان از لعزش در گفتار بارفتار  
برهی نیز برگفتگو با بدیمان هسار باش حرا که منادمب گاه بدامب آرد .

\* شعری دیگر:

سخن هم‌نسن خویش ، نیک گوش کن پیش از آن که سخن وی مهمی در  
پاسخ شتاب مکن . برا با دو گوش یک زبان داده‌اند . یعنی نیم آن که  
شنوی بر گوی .

\* شعری دیگر:

هرگاه پاسخ برستی را بدانی ، پاسخ بگفت بدان به بود . در پاسخ نیز  
اگر به شک اندر باشی ، نکوتر پاسخست "نمیدانم" است .

\* شعری دیگر

به دیدار شاهان خون روی ، هوسار و واسع صدر باش و امور را نیک سگر .

دهسان را سکر حریل کوی و معیان را عدر حمل به. حیان که اگر  
دور ساند، با خود کوی که حای من همس حاست و اگر بردیک ساند،  
با خود گوی، این جا برتر از حائی است که من شایستهی آنم.

\* شعری دیگر:

اگر مصاحب سلطان کنی، سحت برهبر باس و آداب منادمت سب و  
رورسک سامور. در آن امور که خواهد باسر بید، باسر گیر. رمایی که  
ملاصبت کند، فروسی کن و رمایی که حسوبت وردد، برمی کن. آن که  
که اسرودرهم کند، محند و رمایی که کلاهیس بر سر بهادهاند خود را  
بیماک سان مده.

بی ادن به حصرس مرو و اگر عطسه کند، دعاس ممای. اگر امری بر  
او آسکارا شود، بی آن که حبری عکس رای او گوئی، امر را بهرش آسکار  
کن. راری را که وی فاس سده همی خواهد فاس مسار و به ریدگانی وی  
حوسس عرفه مکن. با او در کار زبان سرک مورر حرا که بداسی حماس  
ار خاطر همی گذرد. چه ساه به سری همی ماند که هیکامی که حماسس  
بیش می شود، ناگهان بدردیدن همی پردازد.

\* شعری دیگر:

گر خواهی دوستی گرسی، با ادبی بگزین که حوی وی رینب خوش حلقان  
بود. و با آن که خصلتی به سرار مایل دارد، دوستی مکن. حرا که  
طبع آدمی زود سرمشق گردد.

\* شعری دیگر:

خواهان چیزهائی مناس که از آن مردمان است. حرا که حنی دوسان  
سز از دیدار گریان سوند. راسی را خواهس چیزی از مردم، حنی  
اگر پرسی ره کجاست، خواری آرد.

\* شعری دیگر:

دوستی فرومایگان مردم مدبر. حرا که فرومایه ای، طبع دیگران به تواند  
کرد. حیان که حایحائی هوا به گرمای بابسان باد سموم بود و به بهاران  
سسم صا. از آدمیان، هم حسی نحوی که هم صحبتش توانی. حرا که  
بررگوار، دوستی بزرگوار را جوید. حال آن بریده که از دور دست نرد



باران آید بنگر و بدان که همجنسان به یکدیگر تقرب ورزند .

✽ شعری دیگر:

حرسیدی آدمی به آنجه که دارد ، به سلطنتی ماند که بربر ار آن سایی  
از این رورضا بداده دهد و حوسس به دست حوسس به هلاک مفعکند .

✽ شعری دیگر:

از مزاج سسار ، هنگام سخن بگریز چرا که سسارین گاه حوسها ربود .  
چرا که زهر اگر اندک بود ، زبان برساند ، بسس اما با نادرزهر بر هلاک  
آرد .

✽ شعری دیگر:

کار نکواز غیر ننگان آموخیم . چه کار انسان مرا واداشت که حوسانسان  
مکم . بنم که کار نادران جسان حان دگران آراد . بهر نادت وی کار  
او برخلاف کنم .

✽ شعری دیگر:

مرد را اگر خانواده و رسه روسن نبود ، کار اما به هنجار بود ، خود  
نشانهی اصل اوست . چرا که کار نکو از کنیده اش حیر دهد . حان که  
اصابت بر از بر زن دانند . بحان بو سوگند اصالت آدمی ، اگر خود  
در گفتار و کردار چون ناکان خوش نبود ، وی را بی ساری بدهد .  
چرا که با آن نادره خواری گنه و ناشایسته است ، همه دانند که نادره اصل  
وبیخی بهنجار حاصل آماده است .

✽ شعری دیگر:

اگر دل خواهد که به حای والابان رسی ، در نکوکاری و دادگری سحت  
کوش . اگر کسی تعدتی کرد ، رهانش کن . چرا که زمانه خود مکافاش  
دهد .

✽ شعری دیگر:

بو به عتاب مانی که مادرش معلوم است . بدرش را اما کسی بشناسد .

✽ در وصف نادانی زبان دراز:

اگرش نیروی که در سیم خوانده همی شود ، در دل بودی ، شران بگرفنی  
و دلبران بکارزار خواندی . با اگر درازای زبانش به دستش اندر بودی ،

گنجینه‌ها فنا کردی و اموال بسیار به پایان بردی.

✽ شعری دیگر:

دروغ باقی و کمی پس از آن ضد آن دوباره گوئی. و اگر بخواهید که  
دوباره گوئی، دوباره گفتن سواست. اگر حده به کار زنی، دروغ مگوی  
و اگر دروغ خواهی گفتن، فراموشکار مبادا که باشی.

✽ شعری دیگر:

بیا من فرمود که سخن راست هماره ورد زبانهاست. و کسی که اصلش بر  
سما نایبدا بود، کردارش بر اصلش نواند که دلیل بود. نو اما به کارهایی  
حیا زشت دست بازی که من مردمان کمرب کسی شیه بود. یا این  
همه ادعا کنی که از اولاد حیدری. بگو بدام تو راست تر گوئی یا بیا من؟

✽ شعری دیگر:

برده‌ی نو امروز بده‌ی دانه‌ای گندم است. و به خست خوشن را به  
رحمت امداد. گاه به سراع خوراک حاربایان رود و بدینگونه سکه بر  
سکه بهد. خود و فرزندان هر روز مانده‌ی خوراک دیروز همی خورند.  
عرضش اگر بله بود، دوست همی دارد که مالش محفوظ ماند. گرما به  
بداند که چیست. به حابه اما آب به باش خورشید گرم کند دیگر مطبخش  
اگر روزی، گوشه‌ی به خود بسد، بر آن آینه‌الکری خواند. و خود اگر  
به خانه موشی ببند، بهر کارزارش شمشیر و سپر فراز آرد.

✽ شعری دیگر:

مبادا آن که سخن دشمنان من گوس دهی و مهر من بر خود ظاهری بیداری.  
حرا که بزرگوار بر سر آن است که اگر دوست لغزد، بعر بر او شتاب  
کند. بل در حقیقت گناه وی رفا نگردد و اگرش محقق نیز بسد، بخشاندش  
بیز داند که مهربایان کسائی اند که دلهاشان به حفظ وفا کوسد. نیز  
این که مهر دوست مکدر نیز از بود مصفی است و دشمن، صفا نیز اگر  
ورزد، به کدورت آلوده است.

✽ شعری دیگر:

هنگامی که روز را به گه به پایان بردم، زبانم روز به شب بردم و  
درمانم بدست تو بودی. دانستم که بخشاش از تو انتظار رود و بهر

کسی که لغزد، امید به عفو نو توان داشت. این بود که اعراف به گناه  
خوش را عذرگنه بهر نو نهادم. هر حید که بی اعراف من سز بردانش  
نو مخفی نموده بودی. اگرم مکافات دهی، گناهم سبب آن است و اگرم  
بخشائی. چون توئی تواند که بخشاید.

✽ شعری دیگر:

از گناهی که دسش بازیده‌ام، به عفو تو جسم دوحنه‌ام. چرا که در  
دربای بردباری شما، گناه مرا بهائی بست. و بخوشنی گفتم که دریا  
خاشاک نگبرد و مردمان عارف دانند که شما خود، دریائید.

✽ شعری دیگر:

بدان خوی خوش خوش که شتاب در نیکی است، مداومت کن. چرا که  
گفته‌اند به از نیکی شتاب در آن است.  
اگر تیر از ما بزاری، بیش آمد، به شاه دیگری رهنمونمان کن. که  
چون نو بود. چرا که گفته‌اند هادی به نکوکاری، خود نکوکار است.

✽ شعری دیگر:

پادشاهان به نوانائی گناهان بسیار بخشابند، اما در نبخشابدن سه  
گنه عذرشان بود، یکی سخن از حریم بمان آوردن و دگر فاش ساختن  
راز از سوی امینان و دگر عیبجوئی به هزل با جد در مملکت دارشان.  
از این رو بنده نه راز شاه فاش کند و نه با وی سخن از حریم به میان  
آرد و نه در ملک دارش عیبجوئی کند. بل همیشه سحنی گوید که در انجام  
یا عذری را تصریح کند با حالی را شرح دهد. با این همه چگونه است  
که واسطه‌ای بدخواه برامن او چیزی گوید که از شما دورش سازد و خود  
نیز بیش از آنچه خواسته عطا گیرد؟

✽ شعری دیگر:

بسا هجر را که سبب عیابی بوده و ملالی که نامه‌ایش زاییده. از این  
رو من عتاب کردن و نامه بنوشتن بکسو نهاده‌ام مباد آن که در پاسخ  
منع و اعراضی پیش آید.

ای شمایان که بی‌کنهی از من روی گردانیدید! شمایان که هرگز اندیشه‌ی  
هجرتان به خاطر نمی‌آمد، با کلمه‌ای، ناسزا نیز گر بود، ما را مخاطب



سازند، چه ناسزایتان را چون نیکوتر سخنان پذیرایم.

\* شعری دیگر:

بدرود کفّی را بسی بگرفتم چرا که دایم برودی دوباره جمعیت دست  
دهد، و بر ار آحام که به نگانگی دلها اعتماد است، بهرب نامه  
نوشتم.

\* شعری دیگر:

اگرم روری بسرد نو گذر نبود، به مهربانی نوام اعتماد است. راستی  
را سامدم ر فرط ملولی نبود. بل درد چشم دوری را باعث آمد.

\* شعری دیگر:

بر سب نامه پاسخ نوشتم، چرا که مرا به سحیها بسگر می خوشدیده‌ام.  
و ار نوش بر اوراق سید دوری جسم چرا که از آن بسایه‌های سپید  
نصیم بست.

\* شعری دیگر:

درخواست دوستی به دید و باردید، بروبری بیش نیست. چرا که مهر  
آن است که در سینه بهان بود. بسا دوستی که بهر سبک گیری به دوست  
خوش، بدیدش برود و بسا دشمنی که هر دم بدیدن آدمی آید. همین  
معنی عذر من در ترک حضرت دوست بود. هر چند که اگر در زیارت  
حضرت قصوری است، معدورم، چرا که تکلیف مسافر جز به قصر روا نیست.

\* شعری دیگر:

پس آمدن و شدن را بزم ابرو گروه کردن رود و باخیرم را نیز همان  
بزم است. ار اس رو اگر خواهم که با بش گذارم، ممکن نشود و اگر  
خواهم که باخیر کم، روا نبود. به بروردگار سوگند آنچه که شما عزم  
آن دارید، رهائی ساختن مهربانی از زبان غمازی است.

\* شعری دیگر:

حضور من در حضرت نو جوان غنیم بود و دوریم از درگاهت جوان  
بردیکم بدان. چرا که اگر از دید حسانم دور باشی، از چشم دلم  
هرگز دور نخواهی بود.

\* شعری دیگر:

حضور و غیبت به نزد خدایگان مهر یکی بود. بس سخن دشمنان گوش  
مده چه آن که غایت ماند، نصیب نبرد.

\* شعری دیگر:

زخرید نوراری کبان، با دلی بر از اندوه بسوی تو آمده است. ارگر  
اسمی بساید، اما گرگ را در مرگ یوسف بدروع بهمت رده بودید. حق  
زخرید تو را نیز دشمنانش باطل جلوه داده‌اند.

\* شعری دیگر:

کنار نهادن رودربایست در آنچه که بخشی بسی به که وعده خلاف‌کردن  
و ملولی نشان دادن. بسا که زمانه دست آدمی را از احام کاری که  
گویدش بازدارد.

\* شعری دیگر:

سرورا! این اندک از اندکی توانائی من خبر دهد، نه به اندازه‌ی ارزش  
من است نه بمیزان ارزش تو. بل تنها به اندازه‌ی توانائی من است.

\* شعری دیگر:

هدیه‌ی خویش بهرب بفرسام، هدیه‌ای که به ارزش تو و من نیست.  
تنها به تناسب توانائی من است و امیدوارم که نوش بپذیری. دل شکستن  
را بس از این بگذار و بنه که در حساب من بحای دلجوئی از من بحساب  
گرفته شود.

\* شعری دیگر:

اگر هر هدیه‌ی کوچکی را بحقیر همی کردید و بس همی دادند، خداوند  
عبادت هج یک از بندگان را نمی‌پذیرفت. آدمی بدان اندازه که‌بواند  
هدیه دهد، مور را نیز در آنچه حمل همی کند، عذری است.

\* شعری دیگر:

ای آن که در نکوکاری از همگان پیش افتاده‌ای، این رهی خدمتی‌ناحیز  
بهر تو انجام داده است. از این رو به دیده‌ی رضایت با دلجوئی به  
غلام و کتاب و طبعش نگر.

\* شعری دیگر:

بازه‌نرین معانی چونان سل بسوی تو روانند و جز آنها را نیز ما از تو

کسب کنم . بحسن تو سر بهر ما ، اموالی بسار به همراه آرد . بوحول  
دریائی که ابرو باران خوش از آن گردد .

✽ شعری دیگر:

به حدایت سوگند دهم که هدیه‌ی من بدیری و با بدیرش مرا برهمگان  
بربری دهی . دریا سر هر حد که تمامی ابرها را سراب کند ، سرریز  
برکهی آب را پذیرد .

✽ شعری دیگر:

گوش مرا سوف سسیدن سخن بست . و سامت بس از همه دوری سببم  
ساحب . از اس رو سحباں نیک خوش بهرم به نامهای سوس . بگذار  
آنچه ما را بدان خطاب کنی ، به چشم خویش بینم .

✽ شعری دیگر:

مرا بسم ملامگران بودی با اس که بگرفتن باسخ نامه‌هام بر من گراسی  
کرد . از اس رو گرابحاسی در بوسن نامه را بگداسم و ملامگران سز  
دست از ملامتم بداشتند .

✽ شعری دیگر:

ار باسخ نامه‌هام بسم به خود ره مده . چرا که من به نگارش آغاز کرده‌ام  
و پس دادن ودیعه و تحیت و پاسخ زیبنده است .

✽ شعری دیگر:

دادن باسخ نامه‌های خوش را جوناں حقی که لباس باطل بوسد ، به  
دست بوواسمادم . چرا که من باسخ خوش از تو گدائی کردم و نو باسخ  
گدایان نیاری .

✽ شعری دیگر:

اگر با با عاشق گام صواسی بودی ، ترک باسخ وی جوابش نمی‌نهادید .  
من اگر سر داسنمی که با فرسادن نامه‌ام بر شما گراسی کنم ، هرگز  
بفرسادمی راسنی چگونه پاسخ دادیم به باخر افکنده‌اید و ما را حباکه  
حسودان گویند ، بهم خشمی نیست .

✽ شعری دیگر:

به زمانه بهرسم به اس رهی و مهجور ساختنش باری مکن . چرا که رهی



تو اگر ت زمانه رخصت دیدار نمی‌دهد، به دیدن نامه‌ها بت دلشاد است.

\* شعری دیگر:

هیج نیائی نبود مگر که نامه‌ی من بسد و هیچ حوادی نبود مگر که مرا  
پاسخ نامه بنوازد. اگر به خواسته‌ی خود به زمانه دست همی بافتم،  
خوبشتن به جای نامه‌ی خود همی نهادم.

\* شعری دیگر:

هر گرم نامه‌ای به در خانه نباید. بدادم که گناهانم حسب. بهام نامه‌ای  
بی‌مقدمه آید به اگر نامه‌ای بوسم، کسش جواب دهد. به بروردگارم  
سوگند که عشق تو چه در کنار تو باشم و چه مهجور، خون بندی بر من  
است، اگر آبی چون بندی بر چشم است و اگر نیائی چون بندی بر  
دل.

\* شعری دیگر:

به وعده‌های تو ماههای سزار صبر کرده‌ام، ماههایی که در آنها سب‌قدری  
نیافتم. آن ماهها، انامی نورانی بود اما، گفته‌اند که شب قدر از هزار  
ماه بهتر است.

\* شعری دیگر:

از آن زمان که وعده‌ی وصلم بدادی خواب از جسم براندم مبادا که به  
خواب خلف وعده‌ات بینم. بدان وعده‌ای اما که بدادم دسم نرسد.  
و آن خواب نیز که در دستم بود، از دست برفت.

\* شعری دیگر:

وعده‌ای که به من داده بودی، فراموش کردی و احمالتش روا داسی.  
سکوت من نیز ترا بدان فراموشی بفریفت. نا آن حا که عبار فراموشی  
بر وعده‌ات بنشست و عنکبوت بر آن خاطره تار تنید.  
من نیز در فبال دل خوش خود را به فراموشی زدم و گفتم که اگر ریده  
مانم، به خاطرش آرام. زمانی اما که امروز و فردا گفتم به درارا کشد،  
دیگر فراموشیش را نیز فراموش کردم.

\* شعری دیگر:

حان خوش را که بهرمانیک عزیز بود، به سما عرضه داشتم و بحقیقها

کوحکس صاحب . ما اکر کرامس همی داسیم ، عربر همی بود . اما هر  
آن حیز که مخلوش سازند ، تحقیر شود .

\* شعری دیگر:

اندکی وام حواسید ، اما راهی به باربرداحت آنجه حواسید نیست .  
حرا که مردمان مال را آسان سانسید ، اما دادس بدسان گران کید .  
وام را بهر مال خواهی بوسس مهید و حوان حوان کیدی ناسید که  
میگفت : بهر ما ای که حانمان دحارومیلی سود ، اما عرص و حردمان  
مصون ماند ، نیکتر است .

\* شعری دیگر:

آنکه که مردمان رمانه را بدیدم و داسیم که ماسان باری که برگریده  
بهر سداد بود ، بابت بسود ، نفس آوردم که سه حیر ناسدنی بود ،  
غول ، عنقا و یار مهربان .

\* شعری دیگر:

امید بدان کس که مهربانی را مانع من نگداسه که با سرور حوش به  
سم رفار بکم ، که رورگار گره اسوار عشق وی مگسلد و عهد وفاس از  
میان میرد . چرا که رهبر و صفای دل من دل اوست .

\* شعری دیگر:

از آن کارها که به هنگام مسی بدانیها دست زده بودم ، آگاهم ساخید .  
از آن رو سرمسار گسم و نزدیک بود که ... اما به مبادا که از بگرفس  
حام ساده بویه کم . پس از آن به حرد حوبس بازگسم و کفارت آن  
سوگندان که در دلم وسوسهام همی کرد ، بدادم .

حال اکر بد کردهام ، بیسک سرور من عذر مسی من پذیرد . حرا که  
خود حواسه حیان بکردهام و بو دانی که من همی ندانسهام .

\* شعری دیگر:

اگر به مسی کبھی کردهام ، ای رامش حان ! بر من مگیر . کدام خرد  
آیا بهر حون می که میان مسی ی باده و مسی ی عشق ماندهام ، بافی  
ماند ؟

\* شعری دیگر:

دوش، گامی به سوی ما آمدی و شبی نیک بگذراندم. نکرارش نمای بل  
که مردمان گویند که امروزش نیز به دیروز ماند.

✽ شعری دیگر:

پروردگار باده را حرام داشته است چرا که نوشیدنش جز بر دانا حرام  
بود. نیز به مصحف آمده است که باده را منافی است و گناهانی نیز  
در پی. و این دو اما به میزان نوشندگان و خرد ایشان است. یعنی بهر  
جمعی نارواست و بهر جمعی دیگر نه. چرا که اگر فرار بود که بهر همگان  
ناروا بود، پیامبر همی فرمود که دیگر رزنگارند.

✽ شعری دیگر:

گفتندم که باده به بهان خور، گفتم باده خواری مکوم مردمان نماید.  
با آن که هر که باده نوشد، حوشش به سما دود، چگونه توان باده خواری  
را پوشانید؟

✽ شعری دیگر:

بسا روزها که سادمانی دسورمان می داد و با باده گوسه گیری احبار همی  
کردیم! باران صدق و امران پهنده شب سخن را نر همی خواندیم سر  
شرط باده خواری به دیدار و بدرود مراعات همی داسیم، بی وعده ای به  
باده خواری همی نشسیم و بی آن که بدرودش گوئیم برمی خاسیم.

✽ شعری دیگر:

جامهای باده از سمت چپ بدور انداز، و در آمیختن باده با آب صافی  
امانت پیشه کن و از هیچ ملامت مهراست. چرا که حورسد نیز به حققت  
به چپ خرامد. هر چند فلک نماید که براست همی خرامد.

✽ شعری دیگر:

عید بیامد و معشوق از من دور است. با دوری آن آرزوی دل مرا با عید  
چکار است؟

زندگی چنین نیست که منش دارم. بل زندگی از آن کسی است که فارغ  
بال زید یا با آهوان عشق ورزد یا با زیبا رخان بنشیند.

✽ شعری دیگر:

زیبائی را حلاوتی است که با دیدگان نوانش چشد. بدان شرط اما که



زیبائی را از دیدگان عاشقان بینی.

سر عشق را بلحئی است که بپها آن کس داند که به آس عشق برای همیشه  
گرفتار آمده باشد.

\* شعری دیگر:

پیش از آن که عشق مرا بدرود گویند، مرا بدرود گفتند.  
بس از او سر باسی مرا بدرود همی گفتند. چرا که امید بازگشت او  
رود. اما امیدی نیست که من پس از رفتنش باقی مانم.

\* شعری دیگر:

به گوس باسوای حوس نام وی نگفتم. بارهاش تکرار کرد و لمجد رد.  
بدانچه از خطاب وی جسم دوحه بودم، با پرواکش برسد. امید که واژگانی که  
ناشنوایان را نیز خوش آید، از دست ندهم.

\* شعری دیگر:

بس از آن که روی برگردانی و فراف بس آید، مرا سرمدی جوابی به  
جسم بود. ای دردی که سرمه از جسم ربائی، نو سرانجام خواب از  
چشمانم بربودی.

\* شعری دیگر:

بوهما دلخواه منی هر چند بدان سحت محل ورزی. نیز هر چند امید  
من بریده‌ای، همچنان مرا امید. با آن که کمر به فل من برسنه‌ای،  
حباب منی و با آن که عرم بدبخشی مرا داری، سعادت منی. ای آرزوی  
دل، معسوق و نصیب من! ای مالک اس رهی، سرور و مولای من، امید  
که من میرم و تو مانی.

\* ما را رسیده است که افلاطون حکم را دیده به ناگردی افساد که چیزی را  
که از بر ساحه بود، بر کاعدی همی بوس. وی را فرمود که آن کاغذ بسوزاند و  
گفت: آنچه از حکمت بگوش سوی، از بر کن و به نوشتن انکال مکن چرا که در  
طلب نابواب دارد. هر دانسی که همراه دانسمد به حمام نرود، دانش نبود. ای  
برادر - خداوند هدایت‌کناد - بدان که: با اندیشه‌ای بر نفوذ دورترای بدست  
آند. و سز حواسه‌ها به بانی حاصل آند و نرمی سخن مهربانی دوام بخشد و فروینی  
کارها به بایان رساند. و نیز با گشادگی اخلاق زندگی گوارا شود. نیز درخشش سکوه

و هببت به سکوت بحای کمال باید و با زبان آوری ارزش آدمی بالا آید. و بردیکر شدن به انصاف دادن بیش سود و فروشنی محبت بیش کند. آفائی با بحسن فراهم گردد و دشمن به عدل مفهور گردد. بردباری یاران افراند و برمی دلها را به خدمت گیرد. ایثار آدمی را سائسهای صفت خود دارد و بخشش آدمی را سائسهای صفت کرم سازد. دوستی به وفا دوام باید و بربری به راستگوئی حاصل آید. و نکوکاری با منت نهادن از چشم افتد.

بخیل، توانگر نزار بود، حوار است و بحشند، بی حیز نزار بود، عزیز. این که گوئی: نمیدانم، خود سم دانش است و برهبرگاری شعار دانا و ربا حامی نادان است. کسی که قدر خوش ساسد، نزد دیگران ضایع بشود. باحربه، بریکر از طبیب است. کسی که چیزی بیش از طافت خوش برگرد به رحمت افتد. همه چیزها دگرگونی پذیرد جز طبایع آدمیان، و بهر هر حیری مهیا توان سد حر فضا زاری به هنگام مصیبت یاران به نا بردباری و بردباری به هنگام مصیبت خویش به که زاری. کسی که بی نصیب از ادب حوای مذلت سلطان بود، چون کسی است که سر خوش بی درد، بدسئمال ببدد. دوست بد بکهای آتش است. بردباری بر ناخوشاینها از نکوئی یفتن بود. کسی که به فرحام بگرد، به کار خوش بصر است. اساس امور خرد است و فروعش بحربه. اگر کسی که چیزی نداند، ساکت ماند، اختلاف از میان برخیزد. سرمزل نکو زمانی شاخه آید که آدمی به سر منزل بد منزل کرده بود. و کسی که حسن نسناسد، نرم را نداند. زبان راستگوی بهر آدمی به از مالی که خورد با به ارت نهد. کسی که راز خوش برد خود بگاه دارد، کارهای خویش از مردمان پنهان داشه. کسی که خویش را از منزلت حردمندان باین آرد، دیگرانش منزلت بخردان دهد. کسی که همه مردمان به یک چشم ببند، دوستیش نبود. از نکوئی به، نکوکار بود. و از بدی بدتر، بدکار بود. خرد موهبت است و ادب مکب. بدکار، در سرمزل زندگان نزار بود، مردهای بیش نسب. و نکوکار، به جایگاه مردگان بز که رود، زنده است. نو زمانی کمال یابی که دشمن برا امن شناسد، حال بنگر که اگر دوست امن نداند، حونی؟ حظای خطاکار بوی بارگردان چرا که از دانشت بهره مند شود و دشمنت نیز گردد.

کسی که راز خویش بوساند، بداحه خواهد رسد. بوسیدن راز محفوط دارد و بوسیدن راز دگری وطفهی سب. راز خوش چنان حفظ کی که دوست داری

دیگری حباس حفظ کند. حوس حلفی، آدمی را از هلاکت برهاند. بدحلفی اما آدمی را سرمد باد دهد. بردباری بهر کم حرد عذب است و بهر جدعهی دسم، بوشی و بهر رسک رسکمند، حرر، و رمایی به جنگ آید که بردباری بکسو بهی، حوارش داری و از برائیش اندازی و شمشیر از کفش ستانی.

\* احمد بن عمرو بن مقدار راری گفت: سهای بر منصور بنسبت و منصورش براند. و آنقدر دوباره بر او بنسبت و او براندس که منصور دلشک شد. همان زمان جعفر بن محمد سردوی نامد. منصور از او پرسید: ای ابوعبدالله بگو بدایم خداوند ز چه رو به را خلق کرده است؟ وی پاسخ داد: بهر آن که زورگوان بدان حوار دارد. \* سرامن آندی و جعلکم ملوکا" ' اس عباس و محاهد و حسن - که حدایشان حوسود بادا - گفتند هر آن کس که حامدای و رسی و خدمتکاری داشته باشد، پادشاه محسوب است.

\* هدیه دادن بلای دساوی از آدمی دور کند و صدفه دادن بلای اخروی. \* اگر آنحد که خواهی سود، آن حواه که سود. اگر خواهی به فصاحت اندر انبی، به کسی که فرمایب سرد، فرمان ده. ابوعثمان گفت: آسان گرفتن امر، جز از نشناختن آمر نبود.

عمروس عثمان گفت: حواسمردی، خود را عاقل سان دادن از لغزش باران است. \* اهل فراست گفتهاند که: از کوریست، یک جسم، لیک و لوح برهنز و نیز از دیگر کسانی که بعضی در بدن دارند، حرا که بردا حین بدسان پس سخت است. کوسه و سرخ موی سر حسن است. و هرگز از سرخ موی حیری نرسد. \* یکی از دانایان چنین سفارشی کرده است:

بروردگار محفوظت دارد، حوسس از به بن نگاه دار که همسبیشان حر بدحی و ریان سارد، لوح و لیک و گور و کوسه که به سطبت از بی ابلسان آید. برار آن کس که بنسب دراز است بگریز و سرخ موی، حرا که بن خیانت و خطراست. برار کسی که گنجگاههایش فرو رفته و بنسبش بیرون رده است. و برار کسی که جسمی آبی دارد سخت برحذر باش.

\* از محمد بن عبدالرحمن قاری روایت است که گفت: در حکمت آل داود (ع) حسن بافهام، عاقبت ملکی بنهایی است و اندوه ساعی برابر سالی ببری است.



کسی که داند دنیا فانی است، اندوه از دست رفقه‌هاش محورد و بهر بدست آوردن  
 همت نکند. آيا بدانی که اندوه خوردن فضا و قدر دیگرگون نکند بل خود ابرو  
 بر مصیبت مصیبتی دیگر ناسد. حیا که گفته‌اند: زاری از دست سده را نارس  
 ندارد، اما ملامتگر را ساد سازد. لیهو در لعب، دست ردن به کارهایی بی‌فایده  
 است که غم از دل زداند. از همن واره فعل به معنی انصراف به کار همنی رود.  
 از صمدی: لعب دل مشغولی به چیزی است که حقیقت ندارد. و لیهو حسحوی سادمانی  
 به همان وسيله است. از صمدی: احلاف جمع واره‌ی حلف است و آن در لعب به  
 معنی لاسه‌ی گوسفندی است بوسب کنده که دست و پا و سرش را قطع کرده ناسد  
 و مرد کم‌خرد را به سبب ناپوایی خرد بدان سببه کرده‌اند. از سعدی: دهان‌دیره  
 ناشی از دمیدن شیطان در گوش و بینی آدمی است.

رذائل جمع رذیله است که آن به معنی هر چیز حقیری است چون ررحرید و  
 حرام‌زاده و سامری. لئیم نیز چون ردل است یعنی کسی که بوکلس باقص بود و  
 بدانچه قضا آرد، خرسند بود.

\* ابوزید که خداوندش بحسابد گفت: بهر نو بوکل همن بس که برای خود  
 جز او باوری نیستی و برای روزیبت گنجینه‌هایی حرا او و بهر کار ساهدی عمروی.  
 معنای بوکل بکه ساختن دل بنها به وکیل از آن روست که داند هیچ چیزی از  
 دایره‌ی توانائی و دانائی وی بیرون نیست. نر داسس این که هیچ کس حرا او  
 به سود و زیان رساندن بوکل توانا نیست.

\* عمرو بن عبدالعزیز گفت: هر آنچه از آدمی بگرفته سود و وی بدان برداری  
 ورزد، بدل خسرش بسبب آن برداری به وی داده سود. و سس برحواند که:  
 "انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب."<sup>۱</sup>

\* محمد بن علی - که خداسان خستود نادا - گفت: خداوند آدمی را ارمان  
 همه‌ی حیوانات بگزید و سس مؤمنان را از میان آدمیان و مردان را از میان مؤمنان  
 چه فرمود: "رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه"<sup>۲</sup> و حقیقت مردانگی راستگوئی است

۱ - بخش آخر آیه‌ی ۱۵، سوره‌ی زمر، خداوند صابران را به حد کافی و  
 بی حساب پاداش خواهد داد.

۲ - قسمتی از آیه‌ی ۲۳، سوره‌ی احزاب، مردانی که در عهده‌ی که با خداوند  
 بستند، صادق بودند.

و کسی که به میدان راسی وارد بگسبه ناسد، از حد مردانگی خارج است.

\* بحی بن خالد هیکامی که منکوب گسبه بود، گفت: دنیا رواری یا آدمی است و رواری بر او، مال بر عاریب است و پستیان بهر ما نموباند و ما بهر پستیان عریسم.

\* ابن عطاء راسب: نفس کسی که به خواری و سار دم رید، تمامی پرده‌های سن او و عرس را بر دردد. از هم او پرسیدید که کریم کسب؟ گفت: کسی است که حسد و بگوید که بحسدم. کرم عیوب دنیا و آحراب آدمی بوناید.

\* عیسی (ع) را پرسیدید: جسم حسب؟ گفت: حوسس را عزیز دانستی و بدبگران کبر و فخر فروختن.

\* گویند: چهار حیر مفرسدت: بررگداسب ساهان، حیده‌ی دشمنان، مطلق‌زبان و گرمای زمستان.

\* بر گویند: بر نعمت‌ها سه حیر است: اول نعمت اسلام که هیچ نعمت جز با آن تمام نبود. دو دیگر بدرسی که ریدگی جز با آن گوارا نبود و سوم نعمت بی‌نیازی که زندگی جز با آن تمام نبود.

\* عاسه - که حداس حسود یادا - گفت: اس آه بهر گرانجانان فرودآمده است: "فاذاطعمتم فانتشروا و لامستانسین الحدیث." <sup>۱</sup>

\* سعی گفت: کسی که دورکب بمار صخدم را اردست دهد، باید که گرانجانان را لعن کند.

\* ابوهریره هرگاه کسی را گران همی نافت، می‌گفت: خداوندای وی را بپامرز و ما را از دستش برهان.

\* افلاطون گفت: بدیدار آن که برا گران داد، مرو. و با آن که دروغ‌گویت سمرد، حدیب مکی. و با آن کس که به بو گوس فرا ندهد، سخن مگوی.

\* خداوند به بیدگان درد دنیا و عقی هیچ بحسی به از ایمان به وی و معرفت به پروردگارش نکرده است.

\* گفته‌اند: تدبیر ساز، تدبیر کند و قضا خندد.

۱ - بحس ماسی ار آندی ۵۳، سوره‌ی احزاب، حون عدا ساول کردید، مفرق

شوید و بهر سرگرمی به حدیث منشینید.

\* شاعر گفت: این بنا کی به پایان رسد، بنائی که بواس ساری و دیگری حراس

سازد؟

\* سرامن آیهی "دوالعرس المحید"<sup>۱</sup> واسطی گفته است: پروردگار بربر از آن

است که سارمند حبری بود. از این رو عرس را بهر آسکار ساحس بواسائی آسکار فرموده است نه بعنوان مکانی بهر ذات خویش.

\* یکی از بررگان گفت: از دروع چه به حد و چه در هرل سرهبر و بر ار

آن برهیز که به کس وعدهای دهی و حلف وعدهاس کی مگرب عدری آسکارا بود.

\* هارون الرسد روزی ابویوسف را برسد: بالوده و لوریه، کدامک سکوبر

است؟ گفت: من بس دو خصم عابت حکم بکم. هارون گفت: آن دو طعام بیاوردید.

ابویوسف لفمهای از اس برمی گرفت و لفمهای از آن. و سراحام گفت: ای امرالموءمس

از ابس دو خصم کسی را بس اهل حدل نایم. چرا که هر بار که خواهم بسود

یکی حکم کنم، دیگری دلیل دیگری آرد.

\* صا ب بن عماد گفت: سه کس مرا سرمسار کردهاند. یکی از آنان ابوالحسن

بدیهی که هنگامی که ردآلود بسار مدحورد و مس گفتیم: ردآلو محور که معده

را سالابد. و او گفت: مرا آن کسان که بر سفرهسان طنابت کنند، حوس بیابد.

ابویصر سماراز محمد که حدابسان سامرزا روایت کرد که آدم (ع) فرمود:

پروردگار مرا به بان باروی خوش خوردن مشعول بداسه‌ای، مرا حبری آموز که مجمع

حمد و تسبیح بود. پروردگار سارک و بعالی وحس بفرساد که: ای آدم! صح

سه بار و شب سه بار برگوی! الحمد لله رب العالمین حمدا<sup>۲</sup> بوافی بعمه و یکافی مزیده<sup>۲</sup>

و این دعا مجمع حمد و تسبیح است.

\* المبوکل بالله بن مبوکل همی گفت: مفدورها برخلاف ارزانی‌ها حریان همی

باید.

\* زمانی که المعز بالله را خلع کردید، سهودی حید بر او افامه کردید. زمانی

که بدیدشان، گفت: بران صورب‌ها که حز به کسوف بیرون نسوند، خوسامد مبادا!

\* به فروحوردن حشم ادامه ده که در آخر محمود افی. سانهی خرد آدمی

۱ - آیهی ۱۵، سورهی بروج: وی صاحب عرش اقتدار و عززت است

۲ - سیاسی پروردگار را که به پای نعمتش رسد و به مزید نعمت پاداش شود



گهاراوست و سابهی اسواربرس، کردار وی. دیدار باران سادمانی همسگی است.  
حق را هنگام پیروزی نفس نیز مراعات ساز.

\* حسان بن سمع حمیری گفت: به پادشاه امن مسو که رود ملول شود و بهزن  
نیز که خیانتکار است، و به چهارپا نیز که سرکش است.

\* دیگری گفت: اگر کسی را سبی که به عرص اس و آن دست درازی کند،  
بکوس که نسیاسدب. چرا که بدیر اعراض به سب انسان عرص آساناسان بود.

\* المعتمد علی الله: کسی که به بردباری بامور سود، دیگران نسبت به وی حسوری  
کنند.

\* المهدی بالله رمایی که بهر سبب مردمان بیرون سد و هنوز معیز مخلوع  
نفعیاده بود، گفت: دو سر در سببهای گرد بسوید و دو بر بر مادهای.

\* با آن کس که به بو سم کند، مدارا کن با سرمگس سود. دولت فرومایگان  
تباهی مردان است.

زبون بهیدسی، برد خداوند عزیر است. سوائی گفبار، سرمایه به حساب آید.  
\* یکی از اهل عرفان گفت: با آن کس همسین سو که اعصاب با بو سخن  
میگوید، به آن که ریاض. مکافات سروران از حصلت آرادگان نبود.

\* سرحافی - که خداوندش رحمت کناد - گفت: یکی از انسان گوید که به  
خداوند توکل کردم و در این معنی دروع گوید. چرا که اگرش توکل بر خداوندبودی  
بدانچه وی کند خرسند سدی. اگر سبی که محدبی حدیثی گوید که بواس دانی با  
محبری حبری حیان دهد، بهر اس که دایند نو نیز آن حیر با حدیث دانی در  
گفین با گوینده سربک مسو. حسن کاری بی ادبی و سبکی سمار آید.

\* گفته‌اید: بربر حزی که بواسی در قتال دشمن از آن باری حوئی، اس است  
که با دشمنانش دوستی و با یارانش برادری کنی.

\* بسینان گفته‌اید: کسی که دسمن خود را بیمناک کند، لشکری بهرخوش  
فراهم آورده است.

\* یکی از بزرگان گفت: آوای سیکو، حزی به قلب داخل نکند بل حزی را  
در قلب بلرزاند.

\* برسدده‌اند: آدمی چگونه از دسمن حوس انتقام گیرد، گفته‌اید: اینگونه که  
فضل خویش افزون کند.

✽ نربکی گفت: اگر از چیزی که دل خواه نسب، منع کنند، باید که خشم نو بر خویشان از خشم نسب به مانع بشود. سز گفت: غایت مردانگی آن که آدمی از خویشان شرمساری برد. باید که بیم او از آن ندانر که بر دشمن کنی، از بیم نسبت بدان تدابیر که وی بر او کند، بشود. سهر انجام نکی به آدمی که شایسته‌ی آن است آنقدر درنگ مکی که از نو خواهد، بل خود بدان بسی گیر. نیز کسی را به سبب فرونی که کند، خفیف بدان بل بدان سبب بش نکریمش کن. نیکوکاری به آزاده، باعث پاداش بست. اما نیکوکاری به خسیس وی را به خواهی دوباره وادارد. نیز گفت: برتری آدمی بر حیوان به سبب قوه‌ی گفتار اوست و ذهش. حال اگر ساکت ماند و سخن نرب فهم بکند، به حیوانیت بازگشته است. یکی دیگری را ناسزا بگفت. پاسخ داد که: به مردم ناسزا مگوی مبادا که بی آن که دانی به پدر خویش ناسزا گوئی.

✽ پیامبر (ص) گفت: حق نان و نمک برتر از حق پدر و مادر بر آدمی است. و حق نان نمک تنها مؤمن نگاه دارد.

✽ هرگاه آن کس که نماز جمعه خواند، نک کند که نمازش سابق بوده است یا مسبوق، بنابه قول ابوحنیفه— که خدایش خشنود بادا— باید که چهار بار پس از جمعه نماز خوانده و به نیتش گوید که نیت کردم که نماز آخرین ظهری که بگذرانده‌ام و هنوزش نخوانده‌ام، بخوانم.

✽ پیامبر (ص) فرمود: آن کست که گرمی دارد، گرامش دارد و آن کس که خفیف دارد، خویشان از او گرمی دار.

✽ اعراب گویند: دشمنی دل فلان را سوزانید. نرب دشمن را ساه دل گویند. اعشی گوید:

من از فراز آمدن گروهی دشمن و ساه دل هرگز بیم نکرده‌ام.

✽ امام علی— که خداوند گرامش دارد— راست: فوت حاجب به که آن را از نااهلی خواهند. نیز از هم او نقل است که: آبروی او جامدی است که خواهشت قطره قطره ذوبش کند و ربزدش. از این رو بنگر نا نزد چه کسی همی ربزش.

✽ عبدالله بن حسن راست: بهر حاجتی به محضر عمر بن عبدالعزیز برفتم. مرا گفت: هرگاه چیزی خواهی، قاصدی گسیل دار با نامه‌ای. چرا که شرمم آبد که بروردگار ترا بر در خانه‌ام بیند.

\* اصمعی گفت: حاسب رود بر خورد حرا که دهان حوسو کند، صغرا فرو  
سازد و حواسمردی افراید. برسدیدس که چگونه حواسمردی افراید؟ گفت: آنگونه  
که سبب شود مشتاق خوراک دگری نشوی.

\* ابوطالب: ار عسسه بر وهب دارمی سرامن حوسهای بسدیده برسدیم:  
گفت مگر شعر عاصم بن وائل نشنیده‌ای که:

سس ار آن که میهمان آید، به میهمانس حواسم وارگساده‌روئی و حیده  
سبرش سازیم.

\* گفیداید: هر آن خوردی که دیگر بار بر آسش گرم کنید، ساه اسب و  
هر آن آوا که از دهان صاحب سبلتانی بدر آید، سرد و ناخوش.

\* ای علی! خوردی با نمک ساعار و با نمک به باان رسان. حرا که نمک  
هفتاد بیماری را درمان است.

\* ابوب (ع) را برسدید: میان سلائی که بدایشا سبلا سدی، کدامک بدر  
بود؟ گفت: سرزنش دشمنان

\* حلیل گفت: در دایشا برسه اسب و کلید آن درها برش اسب. بر  
گفت: لعزش دانا را به باک طیل‌ها نقل کنید. لعزش دادان را اما، بادایش سبها  
کند.

\* گفیداید: اگر ادب سبب، سکوب سبه کی که بربر از ادب اسب. نیز  
گفیداید: ادب سبمای حرد اسب. ار اس رو با توانی سبمای خرد خوش آراش کی.  
\* ساهان به کردار رفعت گیرند به به گفبار. فلعه‌های اعراب اسب است و سمسیر.  
ار سعادت آدمی اسب که عمرش به دراز کسد و در آن دشمن خوش حیان سبند  
که شاد گردد.

\* ابن زبیر راست: خرمایم همی خورد و فرمانم نمی‌برید؟

\* بریدین مهلب گفت: دوست همی داسنم که هر حام به هزار دینار بود و  
بر حبه‌ی هر کدحدا سری. با این که حر کرمان کسی باده می‌نوشید و جزدلبران  
کسی کدخدائی نمی‌کرد.

\* ولید بن یزید گفت: لدب امروز به فردا ممکن که امنش سبب.

\* مروان بن محمد مگفت: کنجینه‌های سبار گرد کردیم. اما کنجینه‌های سودآور بر  
از آن کنجینه که در دل آزاده است، نیافتیم.



\* نصر بن سار را سب: هر جز، ربا د اگر سود، ار را سود مگر ادب که هر چه بیش شود، گرانی گیرد.

\* ابو مسلم خراسانی: در آموختن دیوانگی است. از آن رو مرد را پس که سالی یک بار بدین دیوانگی دست زند. بردباری مرد باور اوست. کسی که اصلش سست، وفایش تکلیف نی. سوزش فرزند، سوزش دل است.

\* ادب، زبور مردان است.

\* مامون همی گفت: مجلس باده بساطی است که با بگذشتن اثر باده اثرش نماند. نیز همی گفت: همانگونه که دل از سحی ملول شود، از آسایش نیز ملولی آرد. از خدا نرس، امن باشی. با نفس خوش مخالف کن، آرامش گری.

\* یحیی بن خالد برمکی می گفت:

اگر بی سببی با کسی مهربانی کردی، از او حشم آمد دار و اگر آدمی را بی سببی به خشم آوردی، از شرش بپرهیز.

\* بهتر یاران کسی است که به خیر هدایت کند.

\* گفت: کسی که دیگران را خیر آموزد و خود بدان عمل نکند، به کوری ماند

که چراغی بدست گیرد، دیگران از نورش بهره برند، خود اما آن را نبیند.

\* گفت: آدمیان آن گونه ترا ببینند که خود تصور دهی. اگر خوشتن عزیز

داری، عزیزت دارند و اگر خوار داری، خوار. وعدهی کریمان الزام آورتر از وام و امداران است. هر مردی را احلی است و هر دوره ای را مردی. از آن کس که امید خیرش نمی رود و از شرش نیز ایمنی نیست، بپرهیزید.

مسلمان کسی است که مردمان از دست و زیانش آسوده باشند. مؤمن کسی است

که مردمان وی را بر جان و مال خویش امین شمارند. آن را که امانت داری نیست، ایمان نیست. دست خداوند با جمعیت است.

باج و خراج حربه حمایت نیاید. هدیه مشترک بود، هدیه به یکدیگر دهید،

عشق آرد. ترک شر گفتن صدقه به حساب آید. شرم فرعی از ایمان است. از آنحه

که از او عذرخواهی خواست بپرهیز. وعدهی امروز به فردای نوانگر، ستمکاری بود.

کسی که با ما نرنج بازد، از ما نیست. ننهایی به ما همنشینی با همنشین بد.

خوشبخت آن که از دگران پند گیرد. برکت در سحرخیزی است. دوست خویش

را ستمکار بود یا ستمدیده، باری کن. انتظار فرح کشیدن، خود عبادت بود. آدمی

به آتش دوست حوس است. آنکه رابری کند، ناری گیرد. رابرن امن است. حسی که الم بدید، بی حیر است. اگر بررگواری بامد، گرامش دارد. دست دهنده به که دست گیرنده. آن که به غربت میرد، شهید از دنیا رود.

\* بگرامن مادیان گفته‌اند: پسن حرر است و دلس گنج. و بگرامن گوسفند گفته‌اند: گوشتش معاش است و پشمش حامه.

\* ابوبکر صدیق - که حداس حسود نانا - گفت: مردمی که در کار حوس به ریان بکشد، حوار شود. آن که رار حوس بهان دارد، گردن بدست حوس دارد. بدادن صدفه با حداوند معاملت کند، سود خواهند برد. حر به حداامدوار ماس و حرار گنهب مرس. بهر مال بو آن که بکافوبت کند و بهر دوست آن که یاریت دهد.

\* حسن علی (ع): بهر مال آن که بدان عرض حوس محفوظ داری.

\* ابن مسعود - که حداس حسود نانا - راست: دانش از آن سن است که به شمارش درآید، از ابن رو از هر بخشش نکوتر را برگزیند.

\* ابودر عفری: مردان، به گدسه، میوه‌هایی بی‌چار بودند. اکنون اما به حارس‌هایی بی‌میوه بدل شده‌اند. دس‌داری وام‌مداری است. آن که حاس بهیش گرمی بود، دنیا نزد وی خار آید. بهتر محدثان دفر است.

\* تازیانه‌ی عمر، سهمناک‌تر از شمشیر حجاج بود.

\* بررگمهر: دنا به سابه‌ی ابر ماید و رویای حقیگان. هم او می‌گفت: پادشاه بهر رعیت خون روح بهر جسم و جوان سر بهر بدن ماید. بکجا بسین از اخلاق زنان عقب مانده است و خرسندی از اخلاق چهارپایان.

\* صرب‌الملل برکی: خون مروارید و مسک که با از وطن بیرون بسود، بها نبابند.

\* بررگمهر به برادرش کرسور گفت: برادرا! دلیر را حتی دشمن نیز دوست دارد و بردل را مادر بر بعضی همی ورزد. آبادانی خون ریدگانی است و حرانی خون مرگ و هر پادشاه به انداره‌ی همب حوس ملک آبادان کند. خردمند ترساکهان ژرفانگتر ایشان است.

\* کیکاوس: بکوروگوارا بر حیزها عافیت است و اگر بلخی بلا نبود، سربسی آسایش در نمی‌یافتم.

- \* رسم بن رال همی گف: وفا سربک کرم است و مکر سربک فرومایگی .
- \* اسفندیار: رمایی که مالک از ررحرید خوس کاری خواهد که طافس بنارد ، عذر وی را در مخالفت خود ، هم خود برانگیخته است .
- \* فصل قدر آدمی بالا برد . در هرسوونده طمع مکن . کسی که زمانه را سرزس کند ، سارس سرزس کند . هم او ، سری را دید که حساب کرده بود . گف: اگر رنگ پیری به خضاب گرفنی آثار پیری چون کنی ؟
- \* گف: اعرائی را بددم که دگری را سفارس همی کرد: از دریدگی جسم برهر چرا که آدمی به خواری به عدرخواهی وادارد . و بر این که حاصر جواب بر مردمان کسی است که به جسم بنابد . بهر نکوکاری آن که در خواهش سحرانبدال بگیرد .
- \* احمد بن طب گف: نزد یکی از یاران بودیم . وی را بیان خوس وسیدن ما آن قدر خوس آمد که بسیار گف و برخی از حاصران را ملال دست داد و گف: هرگاه خداوند چیزی را برکت دهد ، بایان بگردد . پروردگار سخن دوست ما را بر برکت داده است . هم او گف: عبدالله س سرمه مرا گف: من و تو اتفاق بنابیم . چرا که تو نخواهی ساکت مانی و من نخواهم گوش فرا دهم .
- \* وی را گفید: در تو عیبی ندانم حر بسیاری سخت . گف: آیا در سخن من جز صواب شنوید؟ گفتند: نی .
- \* وی می گف: سخن به دارو ماند ، اگرش اندک بکار بری ، سود دهد واگرش بیش بکار بری ، هلاک آرد .
- \* علی بن ابیطالب — که پروردگارش گرامی دارد — گف: به نرد آن کس که ترا از خود کوچکتر ببید ، گام برمدار که در جسمش حفر سوی و بریدن از او را مکافات خودخواهش بنه . چرا که عزت نفس به حسم پادشاهان ماند . و تو اگر سفارش من بدبری ، هدایت بایی و اگر نه به کسی مانی که آب گوارا به بن حنظل ریزد و هرچه حنظل سیراب تر شود ، تلخ تر گردد .
- \* یکی از دانایان گف: با فرومایگان دشمنی مکن و خود را از ایسان عاقل نشان ده و از ایسان بدبگر امور که مهم است ، پرداز . چرا که اگر با ایسان مدارا کنی ، از آنان مدارا بینی و اگر به مقاومتان برخبری با ایشان همگن گشهای .
- \* داسان زبائی از قاضی عبدالله بن محمد بن احمد بن موسی نقل گشته است



که گفت: به مجلس قاضی موسی بن اسحاق در ری بودم. ری نامد و ولی او بر سوهرس دعوی بایصد دینار مهر نکرد. مرد انکار کرد. قاضی از مدعی پرسید: سپودیت هست؟ گفت: بحضورسان آورده‌ام. قاضی یکی از شاهدان را گفت که بدان زن سکر و بدو اشاره کن. شاهد برحاست و به زن گفت: برحیر. مرد گفت: سما چه گوئید؟ وکیل گفت: باید که همسرت بفات از روی کرد با اسان بواشد سهادت دهد. مرد گفت: بی‌آن که وی بفات از رخ برگردد، من خود سهادت می‌دهم که آن مهر بر دمه‌ی من است. زن را آگاه کردند که سوس حیان گفته است. زن گفت: من خود بر سهادت می‌دهم که مهر حوس به وی بحسدهام و ویرا به دینا وعفی ار آن بری ساحتهام. قاضی گفت اس حصلها در حائل سکوی آدمیان بوشدهمی گردد.

\* ری بر بل بغداد بگدست و جعفر بن حنی را بربر بل مصلوب دید. گفت: اگر امروز در بهاب بلائی، بس از اس در اوج آسایس بودی. بگرفتن محد بررگی اردیکر بررک و بگرفتن فحر کسی از حایدانی سرف و حاسگاهی والا که خودار بررکاس بگرفته باشد، حویان بکارحه گسن بی‌های سزه ماند.

\* رسید اسماعیل بن صبح را گفت: از دلالت درگذر که حرمها از مان بردارد. چنان که بربرمکیان نیز چنین شد.

\* منصر گفت: لدب عفار لدب اسقام بس است. چرا که در بی لدب عفو، سپاس و محمادت آید و در پی لذت انتقام سرزنش پشیمانی.

\* منصور، فرزند حوس مهدی را بگفت: حزی را که در آن نمیدیده باشی، مذموم بدان. چرا که اندیشه‌ی حردمند آینه‌ای است که بد و خوب در آن نواندبند.

\* قاضی مدینه اوقص محرومی را دیده به مسی افتاد که همی خواند. بش رفت و گفت: ای فلاں، حرام بوسدهای، حفیگان بیدار کرده‌ای و آواز نیز به غلط همی خوانی. صحیح آن از من بناموز و سپس خواندش به مقام کرد.

\* ابن ماحسون گفت: من اگر سحنی نکو سنوم و حز حامه‌ام نبود، آن جامه به گوینده بخشم و از خداوند خواهم که درپوشاندم.

\* سوحی هبب و وفار برد و کسی که بدان نامور شود، قدریش نیست. آغازش سیرس است و انحامش بلح. وعده‌ای مده که وفایش را نیاری.

\* حکیمان گفته‌اند: حوادث و بلایا دو گونه‌اند: گوبه‌ای که جاره ببذبرد، اس

بلا با را با بردباری هماره و اعراض کردن از آن تحمل کن. دو دیگر گویای که چاره‌اش هست. با این دسته چندان صبر کن که زمان چاره‌اش فرا رسد.

\* عبداللہ بن خالد بن فرسی را قضاوت بصره دادند. وی در کار به یاران و اصحاب آسانان خود بس میل همی کرد. گفتند: اگر از دوستانت حاسداری همی نکردی، چه کس بودی؟ گفت: دوستی که بہر دوست خود یارهای از دس حوس بریدرد، حریفش نیست.

\* زرد سنئی بمرد و وامس بر عہدہ بود. وامداران فرزندش را گفتند: کاس حایہی خود بفروشی و کار پدر حوس بحریف دهی. برسند کہ: من اگر حایہی حوس فروسم، و وام وی دهم، بہ بہت رود؟ گفتند: بہ. گفت: بس بگذارید همچنان او بہ آس ماند و من بہ خانہی خویش.

\* ابو حارب حیدر را گفتند: آیا با اس چهار با کہ داری، تاکنون از کسی بس افتادہای؟ گفت: بلی. یک بار من و گروہی بہ کوحہای رفسم باریک و بس نیست. و من آخرین اہسان بودم رمای کہ آہنگ باریک کردیم، من کہ آخر بودم، در پیش قرار گرفتم.

\* راہزنان بر مردی راہ رسید و وی بس از آن بنزد دوستی سد و حامہای حواس کہ بوشد. وی پاسخ داد: اگر برا حامہ دهم، گوئی بر من نیز رہ زدہاند.

\* معنئی، ابوالعناہیہ را گفت: انگسری خود بہ من بخش با ہمارہ بدان بحاطرب آورم. وی پاسخ داد: ہمارہ بہ حاطرم آور کہ آن را بہ تو بدادہام.

\* ہم او با علوئی مخاصم می‌کرد. علوی وی را گفت: با اس کہ ہمی گوئی اللہم صل علی محمد و آل محمد و من نیز از آن بیارم، با من حصوم کنی؟ پاسخ داد کہ من ہمی گویم. الطین والطاہرین... و بوا از آنان نی.

\* ابن منذر ابوالعناہیہ را وعدہی فاطری بدادہ بود. کمی بعد وی را بر خری دید و پرسیدش: ابوالعناہیہ، حال چوں است؟ گفت: خداوند عزت دہاد، بر خر سوارم. ابن منذر گفت: بہ شام آن، قاطر بہرت بفرستم.

\* ہم او روزی بہ در خانہی صاعد بن محلد کہ پیش از آن نصرانی بود و اسلام بیاوردہ بود، رفت! گفتندش: صاعد بہ نماز مشغول است. گفت: ہر بازہای را لذی است. نیز وی مسمندی را بخواند کہ نام دہدش. مسمند ہرحہ بافت بخورد. ابوالعناہیہ گفت: من ترا بہر رحم بخواندم اما بدیگوبہ رحم از من برفت.

\* رهبری، حامدای برمود و به فرزندش داد که بفروشد. فرزند که به بارار رفت  
حامد ار او ربودید. وی که بارکست، بدر پرسید: حامد به چند فروختی؟ گفت:  
به بهائی که نواش خریدی.

\* مردی سوار بر حری بر بل بغداد، راه مردم پرسه بود. یکی بدست خویش  
بدکوس حر رد و خطاب بآن گفت: ای جوان، به حری که بر تو بسته است، بکوی  
که راه نمایانند.

\* رویشی حرکوسی را سحت بگرفت. حرکوس گفت: بواسطه سبت فوج خود  
بکنی بل بسبب ناتوانی من چنین کنی.

\* سکی بر در دکان فصای عوعوی بسار کرد. فصاف گفت اگر بروی، بااس  
سکمه بر سرت ریم. سک منظر باسناد و فصاف بکار خویش مشغول شد. سک که  
دید فصاف به کار خود مشغول است، گفت: با حبری بر سرم رسی یا بروم؟  
\* دوروبه در دام بکار حئی یافتادید. سک که فرا رسید، یکی از دیگری پرسید:  
بار با کجا بگذر را خواهیم دید؟ دیگری پاسخ داد: سه روری دیگر در دکان بوس  
فروش.

\* کرکی اسحواسی بلعد که کلو کرس شد. بر در دریا آمد و گفت اگر اس  
اس-حوان ارکلوی من درآوری، بادا سبب دهم. دریا سر به دهان ترک کرد و اسحوان  
به مفار گرفت و برون آورد. بعد گفت: مرد من بده. ترک گفت: همس مرد کاف  
بست که سر خویش درون دهان من کردی و سالم برون آوردی که مزد دیگر خواهی؟  
\* اعرائی بر سفرهی هسام بسته بود. رمایی که به خوردن برداشت، موئی  
بر لقمه‌ی وی دیده شد. هسام گفت: آن مو از لقمه‌ات دور کن. اعرائی گفت: مو  
چنان به لقمه‌ی من بگری که مو در آن بیفتی؟ بخدا سوگند دیگر برد مو چیزی بحورم  
این بگفت و برخاست و بیرون شد و همی گفت:

مرگ به تا زبارت آن بخیل که لبهی پیمانها را بدقت بنگرد.

\* بحلی به حایه‌ای بفل مکان کرد. هنگامی که فرود آمده بود، مسمدی بر  
در اسناد و گفت: حدایت خبر دهادا و سس دومی آمد و همان گفت و بعد سومی.  
بحل رو به فرزند کرد و گفت: اس حایه مقدار کدائی همی کنند! پاسخ داد:  
بدر! رمایی که بویه کدائی اسان کوش فرا بدهی، چه بسار کند یا اندک!  
\* کندی گفت: "نه" گفتی دفع بلا کند و "آری" گفتی نعمت زایل سازد.



\* احیف من فیس فرید را گفت: ای سر هماگونه که عطا کردن آموری، باسح رد دادن نیز آمور. چه اگر بی‌بمبم داد که بکصد هزار سکه برد بست به که بکصد هزار سکه‌شان بخشی.

\* دیگری گفت: هرگز بذیری بدیدم مگر آن که در کنارش حقی صانع گسته باشد.

\* اسیرانی چند را به نزد معین زائده آوردید و او دستور داد که بکسیدسان یکی از آنان گفت: ای معین! اسیران را بسته خواهی کست؟ گفت: سیراسان سازید. آب که نوشیدند، همو گفت: ای معین! آیا میهمان حوس همی کسی؟ معین همگی را آزاد ساخت.

\* مهدی دستور داد گردن مردی را زنند. ابن سماک برخاست و گفت: این مرد را گردن زدن نشاید. گفت: پس چه‌اس باید؟ گفت: این که عفوش کنی، چه اگر اجری در آن بود، از آن بست و اگر گنهی، بر گردن من. مهدی آن مرد را رها ساخت.

\* حکایت کرده‌اند که سعیدبن عاص همی گفت: پروردگار آن نیکوئی را که بس از درخواست نبود، زشت کند. چه هرگز نیکوکاری عوض خواهش مردی بست که آب روی خویش برد و دلش برسان بود و اعضایش لرزد و سناننش از عرق مرطوب گردد و خود نداند که آیا خواهش وی برآورد یا نه بدست وچه برش گردانند.

\* سعید گفت: پروردگارا! اگر دنیا را نزد من قدری باشد، مرا حظی به‌عقی نصیب مکن.

\* و از کرم هم او گفته‌اند که به هر شب حمعی نزد او بودند با ناسی از شب. تا شبی جمع که برفتند، مردی نسیده بود و برمی‌خاست. سعید فرمود که شمع خاموش کردند و سپس گفت: حوان! چه خواهی؟ گفت که چهل هزار درهم و امداراست. سعید بگفت که عین مال بدو دادند. اما کرم وی در خاموش ساختن شمع پیش از پرسش، برتر از عطایش بود.

\* یکی از شاهان مردی را چنان می‌زد که درد همی کشید. مرد گفت: خداوند به صلاح آرد، مرا ضربهای چنان که توانی زن یا ناگزیر از فصاص ناسد. خواری آزمون گوهر مردان نشان دهد. اگر در عرم چون سر مباحی، و به سبب حون آهو و به کوسس چون کوشیدن زرخردان، چگونه‌ات امد تنعمی حون بعم آزادگان بود!

\* کوسید: اگر رجب روی کند ، ماکیان بر سر صبح بر بحم تواند گذارد و اگر رجب روی گرداند ، نایش خورشید هاون تواند شکند .

\* سکتا آور: مردی قدرتی است کہ در کل طبع سرسہ است و ریاکی برمی  
است همچنان.

\* میان بنی اسرائیل عایدی بود که هفتاد سال بندگی بروردگار کرده بود. با  
 این که حاجت بس آمد و برآورده شد. مرد به غار حوش بازگشت و گفت: اگر  
 خداوند حیری در من همی دید، حاجت من برمی آورد. بس حداوندن فرسهای  
 فرساده که گفت: بروردگار به یو گوید: این که حوسس را سررس کردی، به برد  
 من به عبادت هفتاد سالهات و بنی که حاجت بهر آن سررس که نفس حوسس  
 را کردی، روا کردم. بر در حیر آمده است که ایلس - که خداوندش ملعون دارد  
 - هدگامی که عسی (ع) به صاحب بروردگار بود، به برد وی شد و حوسس به وی  
 حسابد بلکه دار او بستی برد. فرسهای وی را گفت: وای یو ای ملعون، در حالی  
 که با حداس مناجات همی کند، از او چه خواهی؟ گفت: همان از او جسم دارم  
 که از بدرس هدگامی که به بهشت در حوار بروردگار بود، جسم داسم. چه گمراهتر  
 صاحبم و از بهشت بیرونش ناوردم. این حیر سکفت آور و سهصاک را بامل کن. حد  
 رمایی که آن مطرود از گمراه صاحب کسی که با حدای حوسس سخن همی گوید،

آن همه کرامت و مرتبت رفیع و عصمت از سلطان و اساعس که او راست، مایوس بشود، چگونه از گمراه ساحل کسانی که هر دم معصیتی کنند، مایوس شود، کسی که معصیت کند، با ناس بدهد، از آن بازگردد و توبه و پدامت بر نیارد.

\* حکمی گفت: رمایی که کودک بودی، با کودکان به بازی بودی و رمایی که جوانیت بود، به لپوهای فانی دل بسی و عاقل مادی. بر که گردی بر باوان خواهی بود. بدینگونه ای عاقل! کی به معاملت با پروردگار برداری؟ حردمند باید که در کار مرگ اندیشد. چه کسانی را که مرگ در رسد، خواهند که مهلت یابند دورکعت نماز خوانند یا یک بار بهلل کنند یا بازی بسنجی گویند و مهلبسان ندهند و از زندگان به سگفت آیند که چگونه پرورگار به عفلت گذرانند. ای برادر! روزهای خویش ضایع مساز. چرا که عمر تو سرمایه یست. پس بکوش که بهر روز عزیز، به هنگام کساد باران آحر، کالای احروی بهمه ساری. چه در آن روز، بدان مباع دست نیایی. از خداوند خواهیم که ما را به آمادگی بهر روز نبار بوشودهد و ما را از آن کسان که ششمانی آرید میند که دلشان خواهد بازگردید. بر خواهیم که سخی گور بر ما آسان کند و بر بر دیگر مسلمانان. آمین. و ساس پروردگار جهانبا را و نیز این که آن مطلب بهر کسی که خداوند آسانس دهد اندکاست. چه کوشش بر بنده است و هدایت را خداوند کفل. پروردگار تعالی فرموده است: "والذین جاهدوا فینا لنهدبهم سلنا"<sup>۱</sup> و رمایی که بنده ای صعب به تکلیف خویش پردازد، پروردگار بوانگر و قدیم و بخسیده و مهربان را چه بداری؟

\* ابراهیم بن ادهم - که حدایش بیامراد - گفت: با بسیاری از مردان خدا به کوه لبنان هم نشینی کرده ام. هم انسان مرا سفارس می کردند که: اگر بنزد مردمان دریا شدی، بندشان ده و بگوی کسی که سسار خورد، لدب عبادت نباید و کسی که خشنودی مردمان خواهد، جسم حسودی پروردگار مدارد. و کسی که در سحر و غیبت بیش کوشد، بدین اسلام از دنیا نرود.

\* منهاج العابدین: در احبار، ما را روایت کرده اند که بیامری از جمله بیامران - که درود خداوند بدسان بادا - با حواس بدس رسیده بود و از آن سکوه به پروردگار

۱ - آیه ی ۶۹، سوره ی عنکبوت: آنان که در راه ما به حان و مال کوشیدند،

محققا" براه معرفت خویش هدایشان کنیم.



برد. بروردکارس وحی کرد که: آنا سکوه به برد من آری و دایی که من اهل مدمب و سکوه سم؟ بدس کوبه بدیحی بو در علم عیب نمایان سد. ر حه رو بر فصای من بر خود جسم آری؟ آنا حواهی که دسا بهر بو دگرکون کنم و لوح محفوظ بهر بوسیدیل دارم یا آن حه حواهی به حای آنحه من حواهم حکم کنی و آنحه دوست سداري بحای آنحه من دوست دارم باشد؟ به حلالم سوگندان که اگر اس معنی که در دل بو بکدست، یار دیگر از دل بگذرد، نور سوب از بو برگرم و بی صالایی به آسب اندر اندارم. بس باید که حردمند اس ساسب سرک و وعید سهماک خداوند را یا سامران و برگردکاس بسود و اندسد که بروردگار یا دگران حون باشد. بر بسو که فرمود: اگر اس معنی یار دیگر از دل بگذرد، یعنی حکایت حدیث نفس و بیان درویی که حدیث بود، حکایت آن که برد اس و آن فریاد بر می دهد و بر بروردکاری همی طلبد و بدا بر می دهد و نایک همی رید حوراسب. بر اگر اس یا کسی سود که به عمری بکنار جسم آورده اسب، یا کسی که تمامی عمرس بر خدا جسمکن سود، حه کدرد! بر اگر اس یا کسی سود که بوی سکوه برده اسب، یا کسی که به عمر خدا سکوه برد، حون بود؟ از سرهای نفس حوس و اعمال زسمان به خداوند ساه برسم و از او حواهم که ما را عفو کند و گناهان ما بر ما بحسابد و ما را به حسن نظر حوس به اصلاح آورد که او مهربانسر مهربانان اسب.

\* اصمعی راست: برد حلیل سدم. بر حصری کوچک بسسبه بود. اسارهام کرد که بسسم. کفمن که: حا بر بو سک کنم. کفب: بگذار که دسا بر کسای که به بکدیگر بعضی آرید، سک بود و وحی بهر کسای که به بکدیگر عشق وررید، فراح. \* مامون راست: باران سه دسهامد، دسهای که حون طعام بی یاری ازاسان بسود. دو دیگر دسهای که حون دارو گاه بدسان سار بود. و سوم دسهای که حون بیماری، هبحگاه مورد نیاز نبوند.

\* ابن معتز:

دوست را حقوفی اسب که از حق حوساوند بر دیک بس بالابر رود. \* فرس ساعده: به مهربانی به بکدیگر بر دیک بسود و به حوساوندی بسها نکیه مکنید. دوست مهربان را به هزاران مفروشید. \* خالد بن صفوان را کفبید: کدامیک از باران را بس دوست داری؟ کفب: آن که خلل من بر بندد، لغزش من بخشاید، و علل من پذیرد.

\* محمد بن واسع راست: رمایی که دل به خدا روی کند، بروردگار، روی دلیهای مؤمنان بوی فراوی دارد.

\* مردی را پرسیدند: لذت دنیا در چیست؟ گفت: پیوستن پس از هجر و صفا پس از عذرخواهی.

\* گفته اند: ابو حبه عدوی حبهی حوس به یکصد هزار درهم بفروخت. سپس گفت: همسایگی من در این حبه را با سعید بن عاص به چند همی خرید؟ گفتند: مگر همسایگی هیچگاه خریداری شود؟ گفت: مال حوس بسیار است و حبهی من باریس دهید. چه همسایگی مردی را که هرگاه بنسیم، از من برسد، گر بسد که عاسم حفظ عیالم کند. اگر بسد که هسم، بخوس نزدیکم سارد و اگر من حری حواجم دهم و اگر هم نخواهم خود به عطا بیآورد، و اگر بلائی بر من فرود آید به اسحلاصم کوسد، رها نکنم. این خبر سعید را رسید، یکصد هزار درهم بهر وی بفرستاد.

\* بنامر (ص) فرمود: مرد به گناه حوسروزی حوسس حرام سازد. مکریدیدی که آدم به بهشت زندگانی به آسایس داس و به سب گسپی که از او سر رد، از آنجای بیرون شد؟

\* موسی (ع) به مناجات حوش نگفت: بروردگارا! ز چه رو کم حرد را روری دهی و خردمند را بدهی؟ خداوند فرمود: از آن رو که خردمند داند روری به حله بدست نیاید.

\* مادر اسکندر صمن دعا به وی حسن گفت: بروردگار بحسب دهد که صاحبان خرد به خدمتت برخیزند نه خردی که به خدمت بختباران برخیزی.

\* ابوالعباسه گفت: خانه ای به سب خرابی حبهی دکر آبادان سود وریده ای بمبرات مرده ای زندگی کند.

\* اس - که خدایش حسود بادا - گفت: روز و سب و ماه و سالی بسب که به گذشته اش از آن نکور نبوده باشد، انس: این معنی از بنامریان بسیده ام. سب: بسا روزی که هنگام بودنش بگرسیهام و برور دیگر اما بر گذشتهش بار دیگر اشکم از دیده روان گشته است.

\* از عبداللہ بن عباس - که خدایش حسود بادا - روایت است که بنامر (ص) فرمود: از برادر من حریئل پرسیدم آیا بعد من بر بدی دنیا فرود آیی؟

گفت: بلی، ده بار فرود آیم و کوه‌های رمن برکرم. گفتم: چه برگری؟ گفت: بار اول برکت از رمن برکرم، بار دوم سعادت از دل مردمان و بار سوم حیا از زبان و بار چهارم دادگری از ترما پروان برکرم. بار پنجم مهریابی از دل‌ها برکرم تا به یکدیگر دسمی ورزید و به بار ششم صبر را از بهیستسان و به هفتم بار سخاوت را از یواکرا و هشتم دفعه داس را از دایانان و بار نهم قرآن را از رواق و دل فارسان و به دهم بار ایمان را از دل اهل ایمان... از آن روزگار به خدا ساه بریم. بیامر خداوند راست فرمود.

\* سامر (ص) فرمود: بروردگار موسی‌س عمران را وحی فرمود: چهار خبر را در چهار موضع بنهاده‌ام که مردمان آنها را در حای حرا آجا که باید طلب‌کنند و بدانها برسند، عرب و مریت را در برهبرکاری بنهاده‌ام و مردمان آنها را از درگاه ساهان خواهند. حسودی حوس در ناحسودی نفس‌های مردمان نهاده‌ام و ایمان حرسدی مرا در حسودی نفسان طلبند. رامن و سادی را به فردوس نهاده‌ام و مردمانش به دنیا خواهند و بدستش نیارند. و خداوند هادی است.

\* علی - که حداس کراسی دارد - فرمود: سیمکر در معرض مکافات است، دیر بر اگر سود، و سیمدیده مصرت باید محبتش هر حد سیرک بود. هر مهلی را عاسی و هر احلی را بهاسی است و سعلم الدس ظلموا ای مفلت مفلون<sup>۱</sup>.  
\* از کتب روایت کسه است که گفت: کسی که به سب قدر، از سر صدق سه بار "لا اله الا الله" گوید، بروردگار به نداداس اول گناهاس بحساید و به نداداس دوم از آس رهاید و به نداداس سوم به فردوس حای دهد. برسیدیم که ای ابواسحاق آیا به صدق باید گوید؟ گفت: مگر حرا صادق کسی دکر لا اله الا الله بر زبان آرد؟ بدان کس سوکند که حان من در اخبار اوست، سب قدر بر منافق حنان سگنی کند که گفتمی کوه بر پشت دارد.

\* لا اله الا الله را چهارده معنی است: آن که حرا او خالق و روزی رسانی بسب. و آن که حرا او ریدکایی بحس و مرک دهیده‌ای بسب. نیز آن که حرا او بحسده و مایعی بود و بر عرب دهیده و حوار کننده و سود ده و زیان آور، هادی

---

۱ - انجام آیهی ۲۲۷، سوره‌ی شعراء: و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه کفر گاهی برخوانند گشت.



و گمراه کننده‌ای نیست و سرآغاز سار و تکرار آری حر او هر که این چهارده سیاست . کافر بود .

\* بنامر (ص) بنامر هفدهم رمضان فرمود: کسی که بدست رور چهار رکعت بنامر خواند و بهر رکعتی یک بار فاتحه‌الکتاب خواند و یکبار ادا حاء نصرالله و معودتس را هر یک، یک بار و سبب سلام دهد و دوازده بار قل هو الله احد را خواند، بروردگار سر اهل رمی از آدمیان و حیوان و ستمانیها را او ترک کرد و در مقابل هر حرفی که از قرآن در آن بنامر بخوانده است به امر بروردگار، فرسکان بهر بنیکوکاری نویسد و بد کاری از صحتی کردارس برداسد. و وی را به درجاب والا رسانند. و هر که پس از این نماز مرد، آمرزیده مرد.

\* بنامر بنامر سبب و هفتم ماه رمضان بنامر (ص) فرمود: کسی که بدست سبب چهار رکعت خواند که به هر رکعت اول یک بار فاتحه‌الکتاب خواند و یک بار سارک‌الدی بنده الملک و در رکعت دوم یک بار فاتحه‌الکتاب خواند و یک بار سبب و به رکعت سوم و چهارم هر یک، فاتحه‌الکتاب را یک بار خواند و قول هو الله احد را سبب و سبح بار، سبب از فرائض از بنامر، اگر دستان حوس سوی آسمان کند و حاجت حوس خواهد، خداوند حاجتس برآورد و وی را به رور فنامت از آس برهاند. و وی را بوری عطا کند و بی حسابی به بهتس برد. و وی را برد خداوند بیش از اینها بود، بروردگارا! ما را بهشت خود روزی کن.

\* مناجات هر روزهی پس از فرائض: بروردگارا! حر بنامر بروردگاری سبب که حوام و حدائی سبب که بدو امید برم. تو حدائی و من بنده. بنده خطا کند و خداوند بحسد. اگر دعایم به صدق اندر است، و بعیم به تو صادق، ای فربادرس فربادخواهان مرا به فربادرس و ای مهربانر مهربانان بر من رحم آ.

\* کسی که معلوب امری سود و کار بر او سحت گردد، گوید: بهر من حدای تعالی کافی است و او بهر و کبلان است. فضا و قدر در دست اوست و هر چه خواهد کند. بروردگارا! جبری بر ما آسان نیست مگر آن که بواس آسانی داده باشی و اگر خواهی عیم و اندوهان بر آدمی آسان داری. بروردگارا! از تو باری حوم و به تو تکیه سازم<sup>۱</sup>.

\* این اوراد در کتاب ادکار نووی است و من آن را بحربه کرده‌ام: کسی که هر صبح چهار بار گوید: "اللهم انی اسئدک و اسئد حمله عرسک و ملائکتک و جمع حلفک، انک انت الله لا اله الا انت و ان محمداً عبدک و رسولک". خداوندش از آتش برهاندش.

\* دعائی که پیامبر (ص) پس میخواندش این است: "یا مقلب القلوب، یب علی علی دینک."

\* در حدیث ارسامر (ص) نقل است که فرمود: میان بنده و بهشت دو بست هرار هول است که مرگ کوچک بر آنهاست. در حالی که بود هرار صرب سمسر با حیرت ار حدهای ار حدهای مرگ است. و کسی که این ده حمله را گوید، خداوند به فضل و رحمت خویش وی را در آن احوال کافی بود. "بهر هر هولی بدبیا و عفی لا اله الا الله محمد رسول الله را فراهم ساحنهام و برای هر عم و اندوهی ماساء الله را، و بهر هر نعمی الحمد لله را و بهر هر سحنی و آسانی الکر لله را و بهر هر کنهی اسعفر الله را و بهر هر سکنی سبحان الله را و بهر هر تنگائی حسنی الله را و بهر هر مصیبتی ان الله را و بهر هر فضا و قدری توکلت علی الله را و بهر هر طاعت و معصیتی لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم."

\* فایده: این راز چون سر آدمی را حفظ کند و کسی که این اسمها بران آرد، با حوساستد و گرد بدو برسد: الحلیم، العظیم، البواب، الرحیم، الرووف، اللطیف و الحسیر.

\* ار حسن روایت است که گفت: روزی با یکی از اصحاب پیامبر (ص) بیستبه بودیم، با مردی بنامد و او را گفت: سرای خویش در باب که بسوخت. مرد گفت: خانه من بسوخته است. و گوییده برفت. سپس دگری آمد و گفت: سرای خویش در باب که بسوخت. وی گفت: به خدا سوگند که خانه‌ی من بسوخته است. گفتند: برا گویند که خانه‌ات بسوخته و تو سوگندان خوری که بسوخته است؟ پاسخ داد: من ار پیامبر (ص) سیده‌ام که می‌گفت: کسی که صبحگاه بگوید: ان ربی لا اله الا هو،

لا سهل الا جعله سهلاً و انت جعل الحر ادا سئ سهلاً". اللهم یسک اسعس و علیک التوکل. اللهم دلیل لی صعوبه امری و سهل علی مسعنه و اررفنی من الحر اکثر مما اطلب و احرز عنی من الشر ما اخاف و احذر.

عليه يوكلت و هو رب العرس العظيم ، ماساء الله كان و ما لم يسالم بكي . لاحول و لافوه الا بالله العلي العظيم . اسهد ان الله على كل شيء قدير و ان الله قد احاط بكل شيء علما . اعود بالله الذي بمسك السماء ان يقع على الارض الا باده من سر كل دابة ربي آخذ بماصيها ان ربي على صراط مستقيم . آن روز بر حان خود و خانواده‌ی خود و بر مالش گریزی نسزد و من اس دعا امروز بخواندهام .

\* از انس بن مالک که حدیثش خسنود یادا گویند که عمر بن ابان گفت: حجاج مرا به طلب انس مالک بفرساد و مردانی چند واسانی همراه من بودند . کس پنهانی پیش از خود بفرسادم و خود به نزد او سدم . بر در خانه بنسسه بود و پاهایش را بر زمین دراز کرده بود . گفتمش: خواهش امر اجابت کن . گفت: امر کیست؟ گفتم: حجاج بن یوسف . گفت: خداوند تعالی خواریش دارد . چه طعمان و بعی بنشه کرده و با کتاب خدا و سنت مخالفت آغازیده است . خداوند از او انتقام همی خواهد گرفت . گفتمش: خطبه خوانی بگذار و احابت دسور کن . برحاست و برفبیم . هندی می که به نزد حجاج سد ، گفتمش: بو انس بن مالکی؟ گفت: بلی . گفت: توئی که ما را ناسزا گوئی و خداوند را بر ما خوانی؟ گفت: بلی ، چه بر من و هر مسلمان دیگر واجب است چنین کند . چرا که بو دشمن خدائی و اسلام . دشمنان خداوند عزت دهی و اولیای خداوند خوار داری . حجاج گفت: دانی ز چه رو ترا خواستام؟ گفت: نی . گفت: بهر آن که خواهم به بدر وجهی به فلت رسانم . انس گفت: اگر میدانستم که صحیح همی گوئی ، به حای پروردگار تعالی ترا همی پرستیدم و در گفته‌ی پیامبر (ص) سک همی کردم که مرا دعائی فرمود وگفت: هر که این دعا به صحیح خواند ، کسی ننواند وی را آزار دهد با زیان رساند . و من آن دعا امروز بخواندهام . حجاج گفت: خواهم که آن دعا به من آموزی . گفت: از این که تازندهام آن دعا به کسی آموزم به خداوند پناه همی برم . حجاج گفت: بگذار بدش برود . زمانی که برفت ، پرده‌دار گفت: امر را خداوند به صلاح آرد ، تا چندی است که در طلب اوست و ابن زمانش که بدست آورد ، رها ساخت؟ حجاج پاسخ داد: به خداوند سوگند که هر دم که با وی سخن همی گفتم ، دو شیر بر سانه‌هایش همی دیدم که قصد من کنند . نا چه رسد که میخواستم با وی کاری کنم؟ بعدها که انس به احضار افناد ، پسر خویش بخواند و دعا به وی آموخت . آن دعا این است:

بسم الله الرحمن الرحيم . بسم الله و بالله . بسم الله خیر الاسماء بسم الله



رب الارض و السماء ، بسم الله الذي لا يصر مع اسمه سي في الارض ولا السماء ادي .  
 بسم الله افسحت وبالله حيت و به آمت . بسم الله اصحت و على الله بوكلب .  
 بسم الله على قلبي و نفسي ، بسم الله على عقلي و ذهني . بسم الله على اهلي  
 و مالي ، بسم الله على ما اعطاني ربي . بسم الله السافي . بسم الله المعافي ، بسم  
 الله الوافي . بسم الله الذي لا يصر مع اسمه سي في الارض ولا السماء و هو السميع العليم .  
 هو الله الله الله الله ، الله ربي لا اسرك به سئاً . الله اكبر ، الله اكبر ، الله اكبر ،  
 الله اكبر واعزوا حل مما احاف و احذر . و اسالك اللهم بحرك من حرك الذي  
 لا يعطيه عرك . عر حارك و حل ساوك ولا الله عرك . اللهم اني اعودك من سر  
 نفسي و من سر كل سلطان و من سر كل سلطان مرید و من سر كل حمار عند و من  
 سر كل فصاء السوء و من سر كل دابة اب آحد ياصد بها ان ربي على صراط المستقيم  
 و اب على كل سي حفظ ان ولي الله الذي يرل الكتاب و هو سولي الصالحين .  
 اللهم اني اسحرك و اصحت بك من سر كل سي حلقه و احرس بك من جميع  
 حلقك و كل مآدرات و براب و احرس بك منهم و افوض امري اليك و اقدم بين  
 يدي في يومي هذا و ليلي هذه و ساعتي هذه و سهرتي هذا . بسم الله الرحمن  
 الرحيم : قل هو الله احد الله الصمد ، لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد .  
 عن امامي . بسم الله الرحمن الرحيم : قل هو الله احد . الله الصمد ، لم يلد و  
 لم يولد و لم يكن له كفواً احد . من فوقي . بسم الله الرحمن الرحيم قل هو الله  
 احد . الله الصمد ، لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد عن مبني . بسم الله  
 الرحمن الرحيم . قل هو الله احد . الله الصمد ، لم يلد و لم يولد و لم يكن له  
 كفواً احد . عن سمالي . بسم الله الرحمن الرحيم . قل هو الله احد . الله الصمد  
 لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد . بسم الله الرحمن الرحيم . الله لا الله  
 الا هو الحي القيوم لا ياحده سبه و لا يوم . له ما في السموات و ما في الارض . من  
 ذا الذي يسفع عنده الا باده . يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و لا يحيطون بسي  
 من علمه الا بما ساء . وسع كرسيه السموات والارض و لا يودوه حفظهما و هو العلي العظيم .  
 بسم الله الرحمن الرحيم . شهد الله انه لا الله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما  
 بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم . و نحن على ما قال ربنا من الساهدس : " فان  
 بولوا فقل حسبي الله لا الله الا هو عليه بوكلب و هو رب العرس العظيم . " هوب  
 بار و ... الحمد لله رب العالمين .

\* باب احقاء: سحس به راست و حب و سبب سر و حلو حواید "اعود بالله من السطان الرحیم، و نیز به همان ترتیب بسم الله الرحمن الرحیم گوید. و سپس از سمت راست گوید: "س والقرآن" و از سمت حب "ص والقرآن" و به سمت سر: "ق والقرآن" و سمت حلو: "محمد رسول الله" و سر به راست گوید حرائیل، و به حب گوید میکائیل و به سمت سر گوید اسرافیل و به سمت رو گوید عزرائیل - که سلام برانسان بادا - و سر به راست گوید: ابوبکر صدیق رضی الله عنه و به حب گوید عمر بن خطاب رضی الله عنه و به سمت سر گوید: عثمان بن عفان رضی الله عنه و به سمت رو گوید: علی بن ابیطالب رضی الله عنه. سپس به راست گوید: "ففتح" و به حلو "محت" و به حب "قوله الحق" و به عفت "وله الملك" و به دست راست گوید: "الله لباعده" و به حب: "عند كل شده" و به عفت "حسی الله وحده" و جلو "الس الله بكاف عبده" و سپس با دست در هوا بنویسد: "قوله الحق و له الملك."

\* این دعا را پس از نماز صبح هفت بار خواند: یا کسه شطلبوس، کسه شطلبوس، مرا بر پای دار و رویم و داتم و سمام را نزد خود و نزد خلق خود بر پای دار. آمین، آمین برحمتک یا ارحم الراحمین.

\* بهر انعام کسیدن از دشمن هر روز و هر شب ۳۱۴ بار گویند: یا شدید یا قاهر یا منتقم یا ذاالبطش.

\* دعائی دیگر: پروردگارا چگونه است این کس که منم خواند، و چگونه از آن کس که نوئی قطع امید توام کرد؟ پروردگارا! اگر راریب نیز بکنم، بر من رحم آوری. پس به کدام کس زاری کنم که پس از زاری رحمتم آرد؟ خداوند اگر نخواهم اجابم کنی، پس کدام کس را خواهم که پس از خواندن احابم کند؟ پروردگارا! آن چنان که دریا بر موسی سکافی و بحاش بدادی، از تو خواهم که مرا نیز از بلبهای که در آنم بحاب بحسی و بهر من فرجی سبابان نصیب کنی. بفضلک یا ارحم الراحمین.

\* از انس - که خدایش خسود بادا - روایت است که پیامبر فرمود: هر مؤمنی گوید: "اللهم انی اسالک بوجهک الکریم و اسالک برحمتک علی جمیع خلقک". پروردگار دعایش برآورده مرادش دهد و گناهانش بخشاید.

\* داود بن ابی هند گفت: به مکه که همی رفتیم، به منزلگاهی فرود آمدیم.

ربی اعراسی بیامد و ار ما جبری حواس، بدادیمش، رمایی که خواسیم برامافیم،  
 آن رن گفت: یا الله، یا الله، یا الله یا احد، یا احد یا احد، یا واحد، یا  
 واحد، یا واحد، مرا از اسان جبری روری کی. طولی نکشد که باقه‌ای از چهارپایان  
 ما گرفتار بلائی سد و ساحار بکسیمش. پاره‌ای از بهرین بحش و کوشش بگرفیم  
 و باقی رها کردیم. و ار آن رن سب واقع پرسیدیم، گفت: نای من به نزد پیامبر  
 (ص) آمد و وی او را این دعا باموحت و ما از آن روری همی حوریم.

\* هرگاه بینی که دسمت رو به تو همی آید، اس دعا را که پیامبر (ص) به  
 سح عبدالقادر گیلانی باموخته است، برخوان. دسمن میهوت و منحیر ماند و برد  
 تو به ادن خداوندی حوار گردد: پروردگارا! داش عیب نزد سب و من ندانم  
 که بهر حوسن چه چیز برگزیم. بس تو مختار امور من باش. امور خویش بر تو  
 واگداسیم و بهر بار و باقه‌ای حوش به تو امید آوردم. پروردگارا! مرا به محبوب بر  
 اعمال نزد خود، هدایت فرما و آن اعمال که فرحامان نزدیک تو به. بوئی که هر  
 چه خواهی کنی و هرچه پسندی فرمان رایی و بوئی که بر همه چیز توانائی.

\* پیامبر (ص) فرمود: هرگاه پهلوی حوبش بر بسر بهادی اگر فاحه الکتاب  
 و قل هو الله خوانی، از هر جبری حز مرگ مصون مانی و هرگاه آدمی به بسررود،  
 فرسهای و سطلای بندش آید و فرسه گوید: فرحام خبر و سلطان گوید: فرحام  
 سر. حال اگر دگر خدا کرده و سس حقه بود، آن فرسه وی را حراست کند و اگر  
 نمر از حب افتد و مرد، به بهست رود. و هر زمان که کسی به بسر رود و سوره‌ای  
 از کتاب خدا خواند، پروردگار فرسهای فرسد که وی را از هر چیزی که آزارش دهد،  
 حفظ سارد تا از خواب برخیزد. حال اگر بخواب جبری خوساید بید، باید که  
 سباس خداوند گوید و آن را جریا دوسان حوش در میان بگذارد. اما اگر ناحوسابیدی  
 بخواب بیند باید که به سمت حب گردد و سه بار از سر روبائی که دیده است عاده  
 کند. در آن صورت ربانش برساند و نیاید که آن روبا بهر کسی گوید. نیز در آن  
 صورت باید که از آن بهلو که بدان حقه بود به بهلوی دیگر گردد یا برخیزد و  
 نماز خواند. و اگر حوسن مضطرب یا خواب زده بید، باید گوید: اعوذ بکلمات  
 الله التامه من عصبه و عقابه و سر عباد و من همراه السیاطین و ان بحضرون.  
 \* از اسس مالک - که خداش ختنود بادا - روایت است که پیامبر فرمود:  
 پروردگار، موسی بن عمران را وحی کرد که من چهار حرف را به امت محمد عطا



کرده‌ام که اولیش از نوراب است و دومی از انحلل و سومی از ربور و چهارم از قرآن. موسی (ع) پرسید: پروردگارا! آن حروف کدام است؟ فرمود: آمین. پس هر که الف آن را بزبان آورد، گوئی نوراب را برخوایده و کسی که میم آن را بران آرد، گوئی انحلل برخوایده و کسی که نون را بران آرد، گوئی ربور را برخوایده و آن که یونش را بزبان آرد، گوئی قرآن را برخوایده است. الف اما بر گوسه‌ی عرش مکتوب است و میم بر گوسه‌ی کرسی و باء بر گوسه‌ی لوح و نون بر گوسه‌ی قلم. پس هر که "آمین" را بران آرد، آن چهار به حرکت درآید و بهر گونه‌ی استغفار کند. و پروردگار نیز گوید: شهادت دهم که من گناهان سب و رور و آسکارا و نهان‌وی بیخشا بیدم. الف اما بر پیشانی حزائیل است و میم بر پیشانی میکائیل و باء بر پیشانی اسرافیل و نون بر پیشانی عزرائیل. و هر بار که کسی گوید "آمین" این چهار پروردگار را سجده کنند و گویند: پروردگارا! گوینده‌ی این حروف را ببامرز. \*

از بلال بن کعب حکایت کرده‌اند که گفت: حسن و فرقد سحی در ولیمه‌ای بودند. حلوا که بر سر سفره بناوردید، فرقد دست از خوردن برداشت. حسن گفت: برخور! گفت: ای ابوسعید! چه کس شکرانه‌اش گذارد؟ حسن گفت: برخور که نعم خداوندی بر تو در آبی خنک بیش از نعم وی بر نو در این حلواست.

هم حسن گفت: پروردگارا، نو بگذسه، عفو فرمودی، در آنچه نیز بافی است، عفو فرما. به گذسه احسان فرمودی، بدانچه نیز که بافی مانده احسان فرمای.

پیامبر (ص) گفت: هیچ کس لفمه‌ای حی از دنیا برنگرد مگر آن که پروردگار بمیزان همان لفمه از حظ وی به عقی کاهد. (پایان نقل از روضه المحالس).

\* انس — که خدایش خشنود بادا — گفت: پیامبر (ص) فرمود: پروردگار عزوجل بر هر بنده دو فرشه بگماسته است که اعمال وی بوسند. زمانی که آن بنده اما میرد، فرشتگان پرسد: پروردگارا! بنده‌ی خود که برگرفی، ما کجا شویم؟ خداوند فرماید: آسمان من پر از فرسگانی است که مرا برسند. زمینم سز پر از بدگانی که فرمانم برند. از این رو به سوی گور بنده‌ی من روید و در آن جا سسج و یکبر و بهلیل گوئید و به رساخیز آن‌ها را در نکوکاری‌های بنده من به حساب آرید. (= از عجایب المخلوقات).

\* شیخ — که خداوندش رحمت فرماید — گفت: سندم ابونصر سمرقندی که خداوندش رحمت فرماید، می‌گفت: عسی (ع) بر کوهی سد و آنجا پیری را دید

که بر بنام حورسند، عباد خداوند همی کرد. عیسی (ع) وی را گفت: آیا حایه‌ای بنا کنی که در آن از سرما و گرما آرام گیری؟ پاسخ داد: ای بنام خدا! من از بنامبران (ع) پیروی می‌کنم که بیست و هفت سال بر من و با این معنی خردمندانه بود که به کار بنا مشغول شوم. عیسی (ع) گفت: میت حیری دهم که سگفت آبی. بر برسد: آن چیست؟ گفت: به روزگار آخر زمان قومی باشد که بیست و یکصد سال عمر بکنند. اما هم اسان کاج‌ها و حایه‌ها و بنام‌ها سارند و آرزوهای که بنامی هزار سال عمر است در دل برورند. بر گفت: وای بر اسان که چه اندازه به غفلت اندرند.

به خداوند سوگند که اگر به روزگار اسان همی بودم، بنامی عمر حوس در یک سحده همی گذراندم. بنام بر عیسی (ع) را گفت: تو بر بدس عار رو با سگفتی بنی. عیسی (ع) به عار سد و حتی دید از سگ که بر آن منی است. و بر بالای سرش لوحی از سگ بنهادند که بر آن بنامی است: من فلان سرفلان بنامم که هزار سال برسم و هزار سهر و هزار کاج بنا کردم. هزار دوشیره را به همسری گرفتم و هزار لسكر را هریف دادم. و بنامم اکنون این است که بنام، بنام ای صاحبان دیدگان، بنام گیرند. بنام از روی المحال.

\* بنام (ص) گفت: اگر دنیا برد خداوند به انداره‌ی مال بنامی ارزد، کافر را از آن به انداره‌ی حره‌ی آبی نصیب بود. صدق الله و رسوله و آمین بالله و رسوله.

\* از نفس‌لوامه و اماره و مطمئن رسیدید. بنام حسن گفت: نفس‌لوامه آن است که به رساحیز برحیر و بر آدمی را ملامت کند، بدینگونه که اگر خبر کرده باشد، برسد که زحمت رویش نکردی و اگر سر، برسد که زحمت کردی؟ بنام گفت: نفس‌لوامه آن است که مضطرب بود و به حالی بنامد. نفس‌لوامه اما، آن است که به سبب سوءادب و بنامی از فرمان مولای خود، آدمی را به هوا و هلاک خواند. مردمان را دربارهی حگوگی نفس‌اختلاف بنامد. برحی گویند: نفس‌خود قلب است. و به فرموده‌ی خداوند "تعلم ما فی نفسی" احتیاج کنند که یعنی آنچه در قلب من است. و گفته‌اند که صلاح و فساد خود از اصل قلب است. چه بنام (ص) فرمود: در بدن آدمی باره‌گونی است که اگر به صلاح باشد، تن همه به صلاح بود و اگر بنامی گیرد، بن همه بنامی گیرد و آن حز قلب نیست.

برخی اما گویند: نفس میان دو حب است و خود مسیود بنفد. اما به احلاق و حواسدها و سوءمطالبه‌اس سیاحیه آید. حبان که سامر (ص) فرمود: "نفس تو که میان دو حب نوسب". گروهی گویند: نفس حر شخص حیر دگری نسبت حدادود عروحل فرموده است: "کسبا علیهم فیها ان النفس بالنفس..."<sup>۱</sup> یعنی قصاص به قتل. و عین آدمی همان نفس آدمی است که همان شخص اوست.

اما نفس مطمئنه روح است که به مولای خود آرام و اطمینان کرد و بحب فرمایهای سرور حوشی اضطراب نکند و به رسا حیر بدان گویند: یا ایها النفس المطمئنه - یعنی روح - ارحمی الی ربک راصه مرصه، فادحلی فی عبادی<sup>۲</sup> یعنی به حمله‌ی سدگان فرمان بدیر من. و به صورت "ادحلی فی عبادی" بر خوانده شده است. یعنی بدان که از آن خارج شده‌ای و ادحلی جنتی.

\* حمدون را از روش ملامتیه پرسیدید. گفت: برس قدره و امید مرحئه‌اند و سپیدی و سیاهی در سلوک.

\* از عبداللہ بن محمد عی - که خداوندش رحمت کناد - روایت است که گفت: شنیدم که کنانی می‌گفت: نفیان سصد براند و بحیا همداد بن. ابدال چهل نفر و اخیار هفت نفر و عمد چهاراند و عوب یک بن. حاکاه نفیان مغرب است و مسکی نحیا مصر و جای ابدال سام است. و اخیار همه حای دبا را گردید و عمد در زوایای رمن‌اند و جای عوب به مکه است. حال هرگاه عامه‌ی مردمان را ساری بس آید، ابتدا نفیان به دعا و بصرع بردارند و سپس بحیا و در بی آنها ابدال بعد اخیار و سپس عمد و اگر دعاسان مسحاب بنفد عوب دست به دعا بردارد و خواهش وی جز به احابت پایان نگیرد.

\* عزیمت نحر به شده بهر دندان دردمند: و آن این که نو بهر هر آن کس که از درد دندان شکوه کند پس از نماز صبح ناشای خوانی. بدینگونه که هر دو بن رو به قبله‌ایستند و عزیمت خوان ساکی را گوید که ایگشت خوش بر دندان دردمند بنه و پس از آن که وی حنان کند، عزیمت خوان هفت بار بسم الله الرحمن الرحیم گوید و سپس پرسد: نامت چیست؟ و باز هفت بار بسم الله الرحمن الرحیم گوید

۱ - آیه‌ی ۴۵، سوره‌ی مائده: در تورات بر بنی اسرائیل حکم کردیم که نفس را در

مقابل نفس قصاص کند.

۲ - آیات ۲۷ تا ۲۹ سوره‌ی فحر، ای نفس قدسی و دل آرام، خشنود ز خدا و



و دوباره سامس برسد و هفت بار بسم الله گوید سپس دست خویش بر سر وی بهد و آن را تکان دهد و شش یا پنجم بار گوید:

درد را از تو منع نکردم و بار هفت بار بسم الله گوید و بعد آخر سوره‌ی سس را از "و صرب لنا منلا" تا آخر سوره بخواند و بعد قل هو الله و قل اعود برب العلق و قل اعود برب الناس را خواند و سر "وله ما سکی فی اللیل والنهار و هو السمع العلم" و سر خواند "الم بر الی ربک کیف مد الطل و لوساء لحمله ساکنا" و نیز این آیه "و ان ساء یسکن الريح" و دوباره بر سمار بدست تکان دهد و دست خویش بردارد. و به اذن پروردگار تعالی درد دیگر بازنگردد.

\* از امام علی که خداوند گرامیش داراد:

درد و درمان تو، با تو و در سب و خوشن، خود ندانی. بنداری آنا که حرمی کوچک بیش‌تری در حالی که عالم اکبر در تو مطوی است. تو همان کتاب آسکارائی که با حرفهایش بوسیده‌ها آسکاری گیرد. ترا سرون سازی نیست. چرا که اندیشه‌ی تو و آنچه از تو صادر آید در تست.

\* داروی سحره سده بهر طحال: با نیت برکت از سوی خداوند، اندکی خردل را کسرنند و نرم سازند. سپس حای طحال را با عسل زنبور بمالند و سپس خردل ساییده را بر آن پاشند.

\* برای آسوده شدن از رالوئی که به حلق رفته و حسیده، موی سر شخص سراسد، برگ و کل "سب" را کوبند و به حمام بر فرق سر وی ریزند. انشاء الله زالو خواهد افتاد.

\* از فصل بنی عباس - که خدایش بیخشاناد - نقل است که گفت: خواندن یک آیه از قرآن و عمل کردن بدان، به نزدیک من هزاران بار به از این که قرآن را هزار بار ختم کنم و بدان عمل نکنم. نیز شادمان ساختن مؤمن و برآوردن حاجتش به نزدیک من به با عبادت یک عمر. و برگ دسبا کفن و روی از آن برگرداندن به با عبادت تمام ساکنان آسمان و زمین بحای آوردن. و برگ یک دانگ مال حرام به که یکصد بار بمال حلال حج گذاردن.

\* حکایت کرد ما را علی بن عثمان حمصی که بفته ما را گفت: با ابراهیم بن ادهم به سفر دریا اندر بودیم که باد بر کشتی غلبه کرد و امواج برخاستند و کشتی این سو و آن سو سدن گرفت و مردمان بگریستند. ابراهیم را گفتیم: ای ابواسحاق

آیا بینی که مردمان به چه اندرید؟ گفت: وی سر برداست و در حالی که همگی مشرف به هلاک بودیم، گفت: ای زنده‌ی زمانی که هیچ رنده نبود، و ای رنده‌ی بیش از تمامی زندگان و پس از ایشان، ای حی صوم، ای بکوکار! قدرت خویش به ما نشان دادی، اکنون عفو خویش به ما بمایان. گفت: همان دم کسی آرام گرفت.

✽ از ابراهیم بن ادهم — که خدایش بیخشا داد — نقل است که مردی را دید که در زمینه‌ی امور دنیاوی سخن همی گفت. ابراهیم با بساد و پرسد: با کس این سخنان امید ثوابی داری؟ گفت: نه. گفت: بدان از عاقبتی ایمن مانی؟ گفت: نه. گفت: پس ذکر خداوند برگوی.

✽ پیامبر (ص) فرمود: چهار هزار دراع ره پیمای که سماری را عبادت کنی و دو چندان که برادر دینی را زیارت کنی. و سه چندان که بن دو س را آشی دهی. صدق رسول الله.

✽ ذوالنون مصری — که خدایش بیخشا داد — گفت: اگر توانی که عزت بسنه کنی، چنان کن. نیز گفته‌اند: اگر پروردگار خواهد که بنده‌ای را از حواری گناه به عزت فرمانبرداری برکشد، وی را به سهائی خو دهد و به فرمانبرداری عا بحسد و عیوبش بد و باز نمایاند. و آن که این همه بدست آورد، خیر دنیا و عقبی بدست آورد.

✽ روایت کرده‌اند که الباس (ع) بنسسه بود که فرسده‌ی مرگ بسامد که حاس بستاند. وی سخت بگریست و زاری بکرد. پروردگار، فرسده‌ی مرگ را فرمود که: از بنده‌ی من پرس این همه زاری بهر چیست؟ بهر دیباسب با بهر مرگ! الباس (ع) پاسخ داد: نه بل زاری از آن کم که آنجا که ذکر خداوند کند. دیگر بسام که ذکر پروردگار گویم. خداوند، فرسده را وحی فرمود که: روح وی بدو باز برده چرا که این بنده زندگی را بهر ذکر من خواهد نه بهر خود. بگدارس که با یاد من زید و در بستان‌های من با به آخر دنیا نعمت خورد. از آن رو خسر و الباس، در خاوران و باختران زمین تسبیح خداوند گوید و جوای محالس دکرند و بهر مکانی که دانند کسی ذکر خداوند گوید، حضور یابند و با مجلسان دکر گویند که خداوند ذاکران را دوست دارد.

✽ فقیه گفت: خداوند را چنان دکر گوی که گوئی محبونی. چنان که پروردگار حبیب خویش محمد (ص) را چسب سا خواند. "ما هو الا دکر للعالمین" یعنی

محمد محسن، سب بل دکر بروردگار عالمان کند. و خداوند فرمود: "و ان نکاد الذین کفروا لبزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر."

\* گفته می شود که حصر (ع) و الباس (ع) چهار هزار سال به نصرع ابروردگار همی خواستند که اسان را ناحه الکتاب آمورد، ار او همی خواستند و همی آموختان. رمایی که نصرع اسان به درازا کسند، بروردگار فرمود: اس کنجیده را من بهرامت محمد بنیاد دهم. سبانا باید که آب ریدگانی بوسند. چه اگر بوسند با رمان حسب من محمد بانی خواهند ماند. آن دو حیان کردند و بنامیدند. رمایی که محمد (ص) معبود شد، آن دو به برد سامر آمدند و وی اسان را ناحه الکتاب ساموحت. آن رمان کنند: اسک نعمت بر ما تمام گشته است و دیگرمان میل ریدگانی سب. سامر (ص) فرمود: حدس مکشد! ای حصر بو باید که در مهالک امت من راباری کنی و ای الیاس! تو نیز امت مرا به دریاها یاری کن.

\* گفته می شود: چهارس از سامران ریده اند که ار آبان حصر (ع) و الباس (ع) بروی رمی اند و دو س دیگر ادرس (ع) و عسی (ع) که در آسمان اند. اس معنی را بغوی در معالم التنزیل در سوره ی مریم ذکر کرده است.

\* سح که حداس سامر را کفت: ار اساد امام که حداس سامر را سیدم که می کفت: سی داود (ع) به مباحات بروردگار برداحیه بود. سحرکه که سد، کفت: بروردکارا بنارم آن که تمام مخلوق به آسمان و رمی خواستند با هیچ کس حز من بنامد و بوز که حواب بر بو عارض همی بسود. بروردگار بعالی وحی کرد: ای داود! مکریدانی که سیدی ما را ار سیدن دیگر حبری مانع بنامد و بر سخنی ار دیگر سحن؟ بس بنار حوس بخواه. کفت: بنارم آن که اسان را خوانانی با هیچ کس به مباحات من با بو بی ببرد. بروردگار بتمامی اهل آسمانها و رمی را بخواستند و داود کفت: بروردکارا! مرا برکوی که رور رساحر با من چه خواهی کرد؟ بروردگار فرمود: حق "اوریا" را ار بو خواهم بنامد. برسند: بروردکارا! آنا برد مردمان به فصاحتم خواهی کسند؟ فرمود: ای داود: مگر بیداری که من بس سیمکر و سمدیده انصاف بدهم؟ به سکوه و عزیم سوگند که مان مخلوق حیان داد وررم که گوسفند نیز از قوج شاخ زن قصاص گیرد. (از رونق المحالس).

\* گفته اند: ابوحارم قضابی بدید که کوسی فریه است. وی بکفت: ای ابوحارم، ار اس کوسب بنان که بک فریه است. باسح داد: بیا درهمی سب. کفت:



مهلت دهم. گفت: نفس مرا بیش مهلت دهد.

\* پیرامن آیهی " هو رفهم رفا " حسا " گفته‌اند که منظور ضاعت است.

\* بیامرحدا (ص) همراه ابوبکر - که حداس حسود نادا - به باغ سی‌رحار رفت. بدانحایش جسم بر درخت ناک افتاد و سر بچسباند. ابوبکر گفت: " اس چه درخت است؟ فرمود: اس درخت فیهی امت من است. خداوند آن را و حوریده‌های را لعنت کند.

\* از ابن عباس - که خداوند حسود نادا - نقل است که پیامبر (ص) فرمود: اس درخت اول بار در هید بدید آمد و از آن حکمت سبطانی تولید همی باید. و هرکس از آن خورد، از آدم برار است و کسی که از آدم برار است، از من برار است.

\* و بیامبر (ص) گفت: از حسس برهیرد که حسس حمر عحمان است، آررم از جسم گیرد و ایمان آدمی را هنگام مرگ سلب کند. از ابوهریره - که حداس حسود نادا - نقل است که: ترک ناک و حسس به برد بیامبر (ص) آوردید و رسیدند: ای بیامبر این‌ها چه رسیدی است؟ وی فرمود: ای رسیدی ملعون است که هر که از آن خورد، از آدم بزاری کرده است و کسی که از آدم بزاری کرده است، از من بزاری کرده و آن که از من بزاری کند، از خداوند بزاری کرده است. و آن که از خداوند بزاری کند، سربوسش آتش بود. صدق رسول الله.

\* بیرامن حرم با حلیت حسس ر سمس‌الائمه کردوی رسیدید، وی که حداس بیامرراد، گفت: آنچه از ابوحنیفه و یاراس - که حداسان رحمت کند - بیرامن حلیت با حرم حسس گویند، گفته‌ای بیس نیست. چه خوردن آن برمان اسان آشکارا گنجه بل بهمان بوده است. از اس رو، بیابر اصل، چون دیگر رسیدی‌ها مباح بوده است. از اسلاف سز بس از اسان، کسی بیرامن حلیت با حرم آن سحن نرایده با زمان امام مزی شاگرد سافعی - که حداس رحمت کند - که خوردن آشکارا شد و اسفاده از آن سوع نافت و مردمان بدان رعیت کردند. از اس رو امام مزی بر مذهب سافعی بحرمت آن قوی داد. اولس بار که فساد اس رسیدی آشکارا شده در عراق عرب بود، آن که که مزی در بغداد مقام داشت، قنوی‌وی که به‌گوش اسدبن عمرو - از ساگردان ابوحنیفه که حداس بیامرراد - در عراق عجم که رسید، گفت: مباح است. زمانی اما که بلیه‌اش همه‌گیر شد و فیهاس همه حا

بگرفت و از لبت سرس انعامها افتاد و آثار زبانش آشکارا شد، چنان که سفاهت بس حکیمان دیده شد و حردمندان را بلاد بصب کرد، ائمه‌ی ماوراءالنهر همگی بر فتوای امام مری در مورد حرمت خوردن و استفاده از آن اجماع کردند. و فتوا دادند که حسیس را، بی آن که بها دهید، باید که سوراخند. نیز به سینه فروخته و سحت گرفتن بر خورنده‌اس دستور دادند. چه که دو مذهب آن را حرام دانسته بود. با آن‌ها که علمای ما گفتند: هر کس که گوید: خوردنش رواست، خودزندیق، بدعت‌گذار و فاسق است. بر همچنان که جهت آزار مستحکم به وقوع طلاق وی همی دادند، در مورد بنگیان نیز به همان جهت همان حکم همی دادند. ( از فتاوی نفی در منع و اباحه).

\* از فصل‌س عباس - که خداوندش بامر زاد - نقل است که مردی به نزد وی آمد و گفت: مرا سفارسی کن. فصل گفت: بیخ حیر از من به خاطر سپار، اول آن که هر بدی که بس آید، بگوی که قصای خداوندی است یا بدیگونه ملامت خلق بکی. دوم آن که زبان حوس نگاه دار یا مردمان از تو رهایی یابند و تو نیز از عذاب پروردگار رهایی یابی. سوم آن که آن وعده‌ات که خداوند بهر روزی داده است، صدق کن یا از مؤمنان یابی. چهارم آن که مهبای مرگ باش یا به غفلت بمری و سح آن که به هر جا که هستی، دگر خداوند گوی یا از همه‌ی بدیها در پناه مانی.

\* هشدار: فصل‌س عباس - که خداوندش رحمت کناد - گفت: خانه‌ای که در آن بام پروردگار برسد، بهر ساکنان آسمان حیان روس گردد که خراعی خانه‌ی تاریک بهر اهل آن حانه روس سارد. و خانه‌ای که بام پروردگار در آن نرود، بهر ساکنان خویش چون خانه‌ای تاریک، سیه بود.

\* به سی ابراهیم بر سحت خفه بود که سقف خانه گوئی کسی بر آن راه می‌رفت بکان خورد. ابراهیم فریاد زد: تو کسسی؟ گفت: سر حوش می‌جویم. گفت: ای نادان سر حوس بر بام همی خوئی؟ پاسخ آمد: ای نادان تو نیز خداوند در حامدی ابرسم و حفس بر سحت خوئی؟ این سخن دل وی بسوراید و بنرساید. چنان که تا به صبح بنشست و خفتن نیارست.

علی - که حداس حسود نادا - فرمود: پروردگار دسا را بر هفت امدخلو فرموده‌است. و هر امد را رورکاری دراز آن حیان است که حز حداس بداید. قبل

از خلق آدم اما، از عمر دنیا شش آمد بگذشته است. و از زمان خلق وی با رور رستخیز یک آمد بود.

\* ابراهیم بن ادهم بهر سعبان بوری بوس: کسی که داند چه خواهد، آنچه بحسد، بردش خوار بود. و کسی که دامنه‌ی نگاه رها کند، بافسس بس سود. و کسی که دامنه‌ی آرزو فراح دارد، کارش بدی کرد. و کسی که ریان حوس رها کند، خویشان را کشته است.

\* ابراهیم بن ادهم - که حداس حسود بادا - بعل است که وی را رسیدید: ز چه رو با مردمان همسینی یکی؟ گفت: از آن رو که اگر با فروبر از خود همسینی کنم، نادانیش رحم دهد. و اگر با همانند خود همسینی کنم، به من رسک برن. و اگر با بربر از خود همسینی کنم، بر من کبر فروسد. از این رو بدان کس بردا حیدام که در صحبتش اندوهی نیست و در انش و حشنی و در وصلش هجری.

\* ابن عباس و محاهد و حسن - که خداشان خشنود بادا - و نیز حکیمان سرامن ابن فرموده‌ی خداوند "و جعلکم ملوکا" گفته‌اند: هر کس را که حابه و حادم و رنی بود، ملک به حساب آید. بر سرامن ابن فرموده‌ی خداوند "ان الاسرار لفی نعیم وان العجار لفی حیم" گفته‌اند که منظور حرص در دیاس است. بر دربارهی ابن فرموده‌ی خداوند "فک رفه" گفته‌اند که معنی آن را از حواری طمع بار کبر. و سرامن "اما یرید الله لیدهب عنکم الرحس اهل الیب". گفته‌اند که معنی محل و طمع و در مورد "بطهرکم بطهرا" معنی که با سحاب و اسار. بر در مورد "هب لی ملکا لایسعی لاحد بعدی" گفته‌اند که معنی مقامی در فصاحت که بر همگان در آن نگاه باسم. و در مورد "لاعدیه عداها" سدیداً گفته‌اند که معنی: فصاحت را از او بستانم.

\* حکایت کرده‌اند که زسی اسرائیلی را حابه‌ای به همسایگی کاح سلطان بود و از جلوه‌ی کاح همی کاست. و ساه همی حواس که آن حابه بحد و رن از فروس خودداری می‌کرد. با این که رن به سفری رفت. پادساه فرمود که آن حابه حراب ساخند. زن که از سفر نیامد، گفت: چه کس حابه‌ی من حراب صاحب؟ گفتند: پادساه، زن بر بسوی آسمان کرد و گفت: بروردکارا و سرورا! من بدم و نبود، و بهر ضعیف باوری است و سمدیده را باری. و همانجا بسست. ساه با موکب حوس بیرون شد و وی را دید. برسد: در انتظار چه بسیده‌ای؟ گفت: حرابی کاح بو.



ساده سخن وی رسحید بکرت و بحدید. رمایی اما که سب فرود آمد، خود و قصرش  
از دیده‌ها بسدید. و بر بارهای از دیوارهای باقیمانده‌ی قصر دیدید که اسباب‌نوسه  
سده است.

آنا دعا را رسحید کنی و بحقیر بمایی؟ و یک بدایی که دعا حدکارها  
نواند کرد؟ بره‌های دلدوز شبانه، خطا نکند. اما آنها را اجلی است و  
احل را غاسی. بروردگار حدس حواس که دیدی، ملک سما را بفانی شود.  
\* حکایت کرده‌اند که به بصره حریفی بنفاد و در آن شهر رسی راهد بود.  
ویرا گفتند: از حایه بدر سو که آس به بردیکی حایه‌ی تو برسد است. گفت:  
آس حایه‌ی من همی بسورد. گفتند: ر حد رو؟ گفت: از آن رو که آس با بدل  
افند با به حایه. و مرا دل همی بر آس است و آس به حایه بنفند. رن هنوز  
سخن حوس به پایان برده بود که آس بس از آن که به حایه‌ی وی رسد، خاموس  
سد.

\* حکیمی گفت: سخ حیر اگر نمی‌بود، مردمان همه صالح بودیدی، حرص بر  
دنبا، بخل در مال، ریاکاری، خرسندی به نادانی و خودبسندی.  
بروردگار، والای‌ها را با طولای ساحس عمر تو، طول عمر دهد. و  
هماره دسانی بر از دعا یا ساس بسوی دراز بادا.  
\* شعری دیگر:

ای غایب از نظر، دل هماره یاد تو در خود دارد. آن که همیشه در  
دل بود، کجا غایب محسوب افند؟

\* ابوبکر وراق گفت: حیر دنیا و عقی در حلوب باقیم و عرلب و دیگر حیرها  
را در آمزش با مردمان.

\* حدیدی گفت: غائل مایدن از حداوند بسی سدیدر که رسی به آس.

\* اس - که حداس حسود بادا - گفت: سامر (ص) فرمود: عفو ساهان  
بفای سلطیب آرد.

مرده بادا که مرا طالع سعد فرار آمد، محبوب بدیدم آمد، بس امروز  
عند به حساب آید.

ارباذه‌ی کهنه و کل بوسکنده‌مان، سمانه‌ی سادمانی بر و سمان کسب و  
مجلسمان کنال بافت.

آنگاه که محبوب را بردیک حوس بدیدم که از حانی سر دور حوسس  
را به من رسانیده بود، گفتم: کیست آن کس که دیده بود، سناره‌ای  
به سوی زمین میل کند یا مولائی به زرخید مایل گردد؟ از باده‌ی ناب  
سوسدم و سر از باده‌ی دهان وی، دوباده که بکسان مسی عسوفراید  
و دیگری تسکینش دهد.

اگر تمتع دبدن روی وی به رویا دست ندهد، چه غم که بسی بیش  
از آنچه خواسم به بیداری بدست آوردم.

\* بنام بروردکار بحسده‌ی مهربان، که از او ناری حوسم و درود وی بر سرور  
ما محمد و سار و ناران وی باد. بناس حدابراس که بروردکار جهانان اسب و  
فرحام از آن برهرگاران اسب و درود بر محمد و سار وی باد. بنان وارکائی که  
بن ففها مداول اسب به به معی وضعی واره بل بمعنی اصطلاحی که بر د ففهان  
شایع است.

بیان: حد در لعب، به معنی مع اسب و دربان را از آن رو حدادگویند  
که مانع ورود مردمان به حابه سود. در صورتی که سحان را بهر ریدانسان بکار  
برده‌اند که مانع خروج زندانسان می‌گردد. گویند: حد مرکب از جنس و فصل اسب  
که به جنس عمومیت همی یابد و گرد همی کند و به فصل ویرکی می‌یابد و مع همی  
کند. و حد هر حبر، چیزی اسب که جامع و مانع بود. یعنی آن جبرها را که در  
درون دارد، از خروج مع کند و آن حبرها را که خارج اسب احاره‌ی دحول‌بدهد.  
و حدود سرعی که گویند، مواع و زحرهائی اسب که بنده از آنها بعدی نکند.  
"اصل" جبری اسب که حبر دیگر بر آن بنا سود. "فرع" اما جبری اسب که  
بر چیز دیگر بنا شود.

"العالم" همه‌ی موحودات اسب عیردات بروردگار. و از آن روس عالم‌نامنده‌اند  
که علم و نساندی و خود صانعی اسب که فدرس معالی اسب. "سی" عبارت از  
موجود اسب و نام تمامی حبرهاست حواه عرض یاسد یا حوهر. و صحیح بود که مورد  
علم یا اخبار واقع شود.

"علم" دانستن و فهم جبری اسب بدانگونه که هست. بنز گفته‌اند: علم‌روال  
حالت بهانی از معلوم اسب. و "جهل" نقص علم اسب و بر گفته‌اند: جهل بی‌نیاز  
از تعریف است.

درباره‌ی "معرف" گفته‌اند که با علم یکی است اما صحیح آن است که بین آن دو اختلافی است. چنانکه گویند خداوند عالم است اما نگویند عارف است. در واقع معرف نام داسی است که به بارگی بدید آید همانند فهم به اس که مطلق علم است. و خود بمرله‌ی قصد و اراده یعنی طلب است. و اراده خود از واره‌ی "رود" مشتق است.

"فقه" یعنی وقوف به معنی پنهانی که چیز بدان وابسته است.

"حکم" داسی است که با رای و استیاط حاصل می‌شود و سازمند دقت و بامل است. و از اس روس که توان گفت: خداوند فقه است. برآ چیزی بر وی پوشیده نیست.

"عقل" از رسته‌ی عقل یعنی بای‌بند سر است که خود صاحبان حرد را از میل به راه عبر صحیح مانع می‌شود. و صحیح آن است که عقل جوهری است که امور عابت با آن به وسندی حس و مشاهده و دیگر وسایل سباحه می‌آید.

"طن" یکی از دو طرف سک است یا رجحان. "سک" آن است که دو طرف حکمی نزد آدمی یکسان و هم‌ارز بود. یعنی مانند بین دو چیز که دل به هیچ‌یک مبل نکند. حال اگر یکی از آن دو رجحان باید، و دیگری نیز کلاً از جسم نفید، "طن" پیش می‌آید و اگر افتد "یقین".

"نفس" اما آرام‌گرس قلب برحقیقت چیزی است. گویند: *نفس الماء فی الحوض* یعنی آب در آن آرام و جای گرفت.

"هوی" مبل دل به چیزهائی است که آن را لذب دهد. "الهام" دانشی است که بر دل نازل شود. و آن خود بدون استدلال به آیه یا حجت دیگر آدمی را به عمل بدان وامی‌دارد. الهام جز نزد صوفیه، حجت به حساب نمی‌آید. "نظر" یعنی فکر در حقیقت امر منظور "اعتماد" یعنی ثابت بودن چیزی بخودی خود. "بیان" یعنی آسکار ساختن معنائی که بیش از بیان پنهان بوده است. نیز گفته‌اند: بیان، اخراج چیزی از حیز اشکال است.

"شرع" در لعب به معنی بیان و اظهار است. گویند: *شرع الله کذا*. یعنی خداوند آن چیز را طریق و مذهب نهاد. و واره‌ی *شرعه* از همین معنی است. "شریع" یعنی طریقت و به معنی دین است. "مشروع" چیزی است که شرع بدون صفت وجوب یا استحباب آن را وضع کند.



"ضرور" مستق از ضرر است یعنی پیش آمدی که از آن گزیری نیست. "حرج" یعنی حالتی که طی آن خروج از چیزی که شخص بدان دچار است، بر او معذور بود. "حاجب" یعنی بعضی و کمبودی که با بدست آمدن مطلوب رایل می شود و السلام می گردد. "عذر" یعنی چیزی که با وجودش اجرای واجب شرعی با تحمل ضرری راند ممکن باشند. "کل" اسم بهر گروهی است که از اجرای محصورى مرکب بود. اس کلمه عام است و مقتضایش همه‌ی آن اجراء است. یعنی احاطه بدانشا بر سبب افراد است. و کلمه‌ی "کما" اقتضای عموم در افعال را دارد.

"بعض" اسم جرئی است از مرکبی که کل از آن جز و جبرهای دیگر مرکب یافته است. "جز" جوهر مفرد و یگانهای است که خود قابل تقسیم نبود. "جوهر" چیزی است که چیزی را اشغال کند. نیز گویند جوهر اصل و پنج هر چیز است. "حيوان" موجود نمو کننده، حساس و متحرک است. "جسم" مرکب و مؤلفی از جوهر است. "عرض" چیزی است که بر جوهر عارض شود و بفایش بخودی خود ممکن نبود. چون رنگها و طعمها و زبری و نرمی و جز آنها.

"وجود ذات الشئ" نفس و عین آن است و از عرض حالی نیست. "رکن الشئ" چیزی است که شیء با وجود آن تمامیت یابد، اما رکن در داخلش بود به خلاف شرط که خارج آن است.

"صفه" نشانه‌ای است که با ذات موصوفی که بدان ساحنه می شود، ملازم است و صف بدان برقرار است نه بر ذات خود. "وصف" قائم به فاعل است. "دمه" در لعب به معنی عهد است و در سرعت وصفی است که شخص با آن وصف سابسدهی ايجاب و استیحاب می گردد. "عرف" چیزی است که به شهادت عقل مردمان به قبول آن روی آورد اسوارانه و خود به سبب شایب در فهمش حجب محسوب است.

"عادت" نیز همسگوه چیزی است که مردم بر حکم عقلی آن مستمر بوده و بارها آن را به انجام رسانند.

"جنس" اسمی است که به چیزهای گوناگونی که از حیث نوع با یکدیگر مختلف اند دلالت کند.

"نوع" اسمی است که بر چیزهای بسیاری که اختلافان در حدائی وجودشان از یکدیگر است، دلالت دارد.

"قدیم" چیزی است که وجودش را آغاری نبود. "حادث و محدث" چیزی

است که دوامش بحدود کرد و با بسیرر بوده و سپس بوجود آمده است. "موجود"  
یعنی کائنات است. و "معدوم" بقیص آن است. "حدالصدس" چیزی است که اجتماع  
دو ضد در آن ممکن نیست.

"محال" چیزی است که از جهت صواب نسوی دیگر احاطه گسسه باشد. و منظور  
از آن چیزی است که از هر وجهی مفصی فساد بود. چون اجتماع حرکت و سکون  
در شیء واحد.

"حبله" اسم از احوال است یعنی بحول آدمی از مکروه به محبوب. "عدل"  
مصدر است بمعنی عدالت یعنی بوارن و تعادل "اسقامه" یعنی میل به حق. "ظلم"  
یعنی چیزی را باحقا نهادن. زمامی که مو سید سود، گویند: اظلم السعر.  
"حکمه" یعنی چیزی را به جای حوش به کار بردن. و گفته‌اند: چیزی است که  
عافیسر سوده بود. "سفه" صد آن است، یعنی سکی و هر دم نوعی شدن. "حدل"  
آن است که آدمی فساد کفندی حضم را با آوردن دلیل با سینه بدان ثابت دارد  
و عرصن بصحیح سخن وی بود. و حدل در حقیقت خود، با حصول است.

"صدق" صد کذب است و آن بیان و آشکار کردن و اخبار از چیزی است بدان  
گونه که هست. "صواب" یعنی اصابت حق. و "خطا" صد آن است. "صفه" در  
لعب دست بدست دیگری به هنگام عقد ردن است، و در سرعت به معنی عقد است.  
"اساء" انیاب و بوجود آوردن چیزی است که بسیرر بوده. "افرار" اخبار از چیزی  
است که بسیرر بوده. "صحیح" در عبادات و معاملات یعنی آن چه که ارکان و  
سرائطس حیان جمع بود که بتوان بدان حکم کرد. "فاسد" چیزی که بخودی خود  
مسروع بود اما به وجهی معنی حوش را از دست داده باشد. حیان که ملارم با  
عبر مسروعی هنگام حلول واقع گسسه باشد و بصور انفصال آن دو ممکن باشد. همانند  
بیع هنگام اذان جمعه.

"حق" اسمی از اسمهای بروردکار است. والسیء الحق چیزی است که حقیقتس  
ثابت بود. و در معنی صدق و صواب بر بکار می‌رود. حیان که گویند: سخن حق،  
یعنی راست یا درست.

"ناطل" چیزی است که معنی خود را از همه‌ی وجوه از دست داده باشد، اما  
صورت ظاهرش به جای حوش بود. یا به سبب عدم اهلیت یا محلیت همانند: بیع  
آزاده و بیعی که بایعش کودک بود.

"لعو" سحنی است که حاصلش بست. یعنی در ثبوت حکم ابری ندارد. "جائز" از جواز است و آن حکم با فدی است که اثبات یا ترکش صحیح است. "موقوف" چیزی است که با وجود رکن علیش حکم در حال به سبب مانعی دایسه شود. "فرض" عبارت از بعد بر و بیان است. گویند: دادرش مبران بعهه را بعد بر ساحت. یعنی معین و ارزیابی کرد. فرائض را از آن رو به معنی خود به کار برده‌اند که همانند روزه و نماز و رکات مراسم معین است. در عرف فقها اما فرائض حبری است که با دلیل فطری غیر قابل خون و حرا ثابت است و بدان لحاظ کسی که آن را انکار کند، تکفیر می‌شود.

"واجب" در لعب، به معنی ساقط است. بروردگار فرموده است: "فادا وحب جنوبها" یعنی ساقط شد. اما نزد فقها حبری است که وحوش بدلیلی که همراه با شبهه عدم است ثابت است. حبان که مکرش را گمراه دانند اما تکفیر نکند. همچون ونرو صدقه‌ی عند فطر. "دلیل" حبری است که در آن شبهه عدم بود... خبر واحد ممکن است موجود باشد و بر ممکن است مورد شبهه عدم بود. "لازم" در استعمال به معنی واجب است. "اداء" به معنی آن است که واجبی را به وقت خویش به انجام رسانند. و گفته‌اند به معنی صرف مال در مال بدهی‌های شخص است.

"قضاء" یعنی مثل واجب را به غیر وقت واجب بانجام رسانند. گویند: امانت را پس ده و دین را قضا کن.

"سنه" در لعب به معنی مطلق راه است چه خبر بود که چه سر. در سریع اما فقط برای راه خبر استعمال می‌شود. "نفل" ربا ده را گویند و از آن رو عیبت را نفل گفته‌اند که زیادی در مال است. نیز نفل در عبادات آیهائی است که زاید بر مقدر و مقروض بود. "مسحب" و مندوب الیه چیزی است که بر سبیل بدب و اسحباب یعنی در حقای فرور از حیم بدان خوانده شود. و احرا و انحامسان به تا ترک آنها.

"عبادت" خصوع و ندلل و بعظم خداوندی به امر هم اوست. "قریه" چیزی است که بنده به وسیله‌ی آن به خداوند تعالی قرب ورزد، همانند روزه و صدقه و یا بنای مسجد و رباط. "طاعت" موافقت با امری به احبار است و طاعت از بروردگار و غیر آن جایز است.



"معصب" مخالف فاصدایه یا دستور است. "حسن" امر موحودی است که طبع بدان مایل است و آن را بدیدد. "فسح" هم صد آن است. "خطر" در لغت منع است و خطرره از همین ریشه است. "حرام و محرم" به معنی ممنوع است و حکمش آن که شخص با انحاش گناه همی کند و یا برکش به سبب بقرب به خداوند ثواب کار سود. "مکروه" صد محبوب است و حکمش این که نبالوده مایدن بدان به که حصیلش. و گاه از آن اراده‌ی حرام بر می‌سود. "سبهه" جبری است که موجب بردید حلیت و حرمت سود. "مباح" جبری است که سرع انجامش را مطلق و آزاد نهاده است. گویند فلاں اباح سره یعنی آسکار کرد. و آن امری است که انحام و عدم انحاش یکسان است و بر انحاش ثوابی مرتب نیست و بر برکش نیز عقابی. "اطلاق" برداشتن قید است. "مطلق" آن است که معیش از لفظ خود بدون تعرض چیز دیگری دایسه سود. و آن خود بر ذات عارض می‌گردد نه بر صفات چه مثبت باشد و چه منفی. یعنی بر خود عینی از اعیان بدون تعرض بر صفات آن عین واقع می‌شود. "مقید" آن است که معیش مقید به تعریف صفتی از صفاتش باشد. "حقیقت" چیزی است که به قطع و یقین ثابت باشد. گویند: حق الشیء یعنی ثابت شد. و حقیقت اسم بهر چیزی است که در محل خود استقرار دایسه باشد. و اگر مطلق به کار رود، منظور از آن داب جبری است که واضع لغت، آن واره بهر آن معنی نهاده است. همانند واره‌ی اسد بهر حیوان معین. و آن جبری است که فار در محل خود بود.

"مخار" آن است که از محل موضوع خویش به مناسبتی به محل چیز دیگری بخاور و بعدی کند. و آن مناسبت یا از حیث صورت است یا معنی. "حد" ضد هرل است و آن این که مکلم هنگام سخن فاصد معنی حقیقی کلام خود بود. "هرل" آن است که چیزی در غیر موضع خود بدون مناسبتی به کار رود. "صریح" ظاهر سخن است که مراد را به سنویده رود فهم همی کند. گویند: صرح الحق عن محصه یعنی آسکارا شد. "کنایه" آن است که معنی کلام پنهان بود و حر با وجود فربه‌ای زاید آسکارا بسود. از این رو حرف یا در صمر "انب" و هاء در عبارت "انه" را حرف کنایه گویند. و همچنین است صمر هو و هی. "صمر" در لغت چیزی است که جز با فرار دادن چیز دیگری در آن صحیح نبود. چنان که کسی به زین گوید: طلفی طلافا". به همین سبب است که از این عبارت میتوان اراده‌ی سه بار کرد با کمتر.

"معضی" آن است که حر یا منظور بهادن حیر دیگری در آن در جهت صحبت کلام صحیح نبود. همانند فرموده‌ی خداوندی: "و اسال القره" که یعنی اهل‌روسا. گویند نیز که این حا اصمار است به افصا. و فرق بین آن دو این که در اصمار کلام بدون اظهار نیز صحیح است. "اساره" حیری است که صم سخن بدون قصد و با سق کلام به چیز دیگر بدان دلالت سود. و سپس با نامل از آن کلام حکم دیگری آشکارا سود. همانندش در امور حسی آن که کسی که به مقابل خود نگاه‌کند، بدون این که فاصد بود، کسانی را که در حب و راست دارد، سید. "عبارہ النص" چیزی است که سخن پیش از آن بهرش گفته شده. "دلالة النص" گویند که با قیاس یکی است. جز این که معنی موجب هرگاه حلی بود دلالت نص نامیده می‌سود. و هرگاه خفی بود، قیاس نام می‌گیرد. و در صورتی که احفی باشد، استحسان گویند. مثلاً در فرموده‌ی خداوند: "لا یفل لهما اف" معنی منصوص بر این است که بدان دو از یو بیزارم گفته شود. حال زمانی که این حد هم برای دفع آزار از ایشان حرام است، به طریق اولی صرب و سیمان نیز حرام است. و این را دلالت نص گویند.

"قیاس" در لعب عبارت از بعدر است. حیا که گویند: فسب الفعل بالنفل یعنی که ارزیابی کرده‌ای و مساوی گرفته‌ای. و آن عبارت از رد حیری بر نظیر خوش است. در تریعت اما عبارت است از معنئی که از نصی سابر بعدیه حکم منصوص به چیز دیگر بدست آری. و آن جمع بین اصل و فرع در حکم بود. و فرق ضد این معنی است. "جامع" معنائی است که دو چیز در آن مسرک باشند. "فاروق" خلاف آن است. "فرق" چیزی است که فاصل دو چیز واقع شود. "استحسان" طلب حسن است و آن دلایلی باطنی و حفی است. قیاس اما دلایلی ظاهری و حلی است و رجحان ظاهر یا باطن به سبب ظهور یا بطونش نیست بلکه رجحان ناسی از قوه‌ی اثر آنهاست.

"اعتبار" نامل در حکمی ثابت بهر معنی ویژه و الحاق بظرش بدان است. و این خود عین قیاس است. "اجتهاد" به کار بردن همه‌ی نوائی و امکان و اندیشه در نصوص جهت درک معنی مقصود است و رسیدن به حکم آن.

"اجماع" عزم نام و اتفاق نظر علمای عصر بر حکم امری ظنی است. "نسخ" در لعب عبارت از تبدیل و رفع و زایل کردن است. چنانکه گویند "نسخه الشمس"

الظل" یعنی راسل صاحب. و در سریع بیان اسمهای حکم سرعی از سوی صاحب  
سرع است که آن بیان برد خداوند تعالی معلوم است. اما در اوهام ما آن حکم  
مستمر و مداوم است و با ورود ناسخ ما بر به بیان آن بی می‌بریم و می‌توانیم آن  
را تبدیل کنیم. "تکلیف" کاری را بر عهده‌ی مخاطب نهادن است. "حطاب" حبری  
است که آدمی از سوی شرع مخاطب آن واقع می‌گردد.

"عزم" یعنی میان سبب آدمی برای حبری است که حواسبار آن است. و "عزمب"  
در لغت فصد بلع و میناکد را گویند. و آن خود اسم حبری است که در سرع اصل  
است و متعلق عوارض آن است. پروردگار فرمود: "و لم یحدله عرما" یعنی مو'کدی.  
"رحص" در لغت به معنی آسانی و سهولت است. گویند: "رحص الطعام و رحص السفر"  
رمایی که وجودشان آسان بود و امثالشان فراوان و دسترسی بدانها سهل. و در سریع  
عبارت از مزاج کردن ممنوع فعلی پس از رفع سبب حرمت آن. "ظاهر" حبری است  
که به نفس سخن می‌کلم، از آن دانسته می‌شود. مانند فرموده‌ی پروردگار "احل الله  
البيع" و نیز فرموده‌ی دیگر "فاکحوا ما طاب لکم". و "حقی" ضد آن است.  
یعنی حبری که مرادش حر یا طلب حاصل نمی‌آید. همانند "و حرام الربا".

"نص" حبری است که وضوح و آشکاری آن در کلام سبب از ظاهر بود. و از  
رسه‌ی منصه است به معنی مکان مرتفع و عالی. همانند فرموده‌ی خداوند: "منی  
ویلاب و رباع" و "مسکل" ضد آن است. که مراد از آن حر یا طلب و بامل حاصل  
نمی‌آید. "مفسر" حبری که وضوح بسیاری نص را دهد بدانگونه که هیچ گونه حای  
باوایل و تخصیص نماید. همانند فرموده‌ی خداوند: "فسحد الملائکه کلهم اجمعون"  
و ضد آن "محمل" است. و آن اینکه معانی دوگانه دانسته باشد و مراد از آن مسببه  
سده و حر یا بیان و رفع احوال دانسته نباید. همانند آیات ربا و مسح. و حکم آن  
موقوف بودیش بر حقیقت منظور است یا وقتی که بیان و رفع احوال آید.

"محکم" حبری است که از مفسر وضوح بسیاری واحد بود. و مراد را از امکان  
واحتمال تبدیل و اسواری بحسد. همانند فرموده‌ی خداوند: "ان الله بکل شیء علیم".  
"مسابه" ضد آن است. یعنی گفته‌ای است که مراد می‌کلم از آن به سبب احتمال  
و حوه محلیف نزد سنوده مسیده شود و هیچ طرفی بهر درکش نبود چنانکه طلبش  
ساقط شود. و حکمش موقوف بودن همبستگی بر حقیقت مراد است. و تفاوت منظور  
هنگام تعارض ظاهر همی شود.



"مسرك" كلمه‌ای است كه حد معنی با اسم در آن بدون نظم و ترتیب سرك باسند. هماغه واژه‌ی "فرع" بهر حص و طهر هر دو، و حكمس متوقف سدن بر چیزی است كه مراد است با حائی كه یکی از وحوه‌بردنگر به رای و احیاء رححان یابد. كه در صورت رححان دیگری مؤول می‌ماید. و حكمس عمل بر احتمال علط است. "عام" مسبق از عموم است. و آن خود به معنی سمول است. گویند: "مطر عام" یعنی كه به هر جا رسد، و خود هر واژه‌ای است كه بسیاری از مسماهای خود را بدون انداره‌گیری، بكناره دربرگیرد، مانند: رحال، ساء، مسلمون و مسلماب. كه این هر يك عام به صیغه و معنای آن است.

اما عام به معنی هماغه: اس و ح و قوم و واژه‌ی "من" بهر عافلان و "ما" بهر غیر آنان.

"خاص" اما عبارت از مفرد است. گویند فلال احص بکدا. یعنی بدان مفرد است و دیگری را در آن سرکشی با وی نیست. "تخصیص" یعنی برچی از حمله‌ای تشخیص دهد و جدا کند. و تخصص العام خارج ساحس برچی از امور مسمول عام از حكم آن است. "علب" اسم عارضی است كه با عروض آن، وصف معروضش بدون اختیار دگرگون شود. و بهمین سبب بیماری را علب نامیده‌اند. در سربعت اما عبارت از چیزی است كه حكمی را به سبب به خود اضافه كند. هماغه سراء بهر ملك و نكاح بهر حلیت. و حكم چیزی اثر نایب آن است. مانند ملكب و حلب و حرآنها. "سبب" در لعن بمعنی ریسمان است و در سربعت به معنی هر چیزی كه مورد توسل واقع شود بی آن كه حكم با آن در محل ثابت آبد، بل نوب حكم باسی از علت بود. در واقع سبب طریق وصول به حكم است بی آن كه حكم وجودا" و با وجوبا" بدان مضاعف شود. و خود اماره‌ی وجود حكم است. "سراط" در لعب به معنی علامت است و اشراط الساعة و شروط الصلاه از همین معنی است. و در سربعت عبارت از چیزی است كه حكم هنگام وجودش بدان مضاف می‌گردد اما نه به وجوب. و آن خود فعلی است كه منع وجود چیزی منظر وجود آن است و وجود مسروط بر وجود آن متوقف و خود امری خارج از مشروط است.

"دلیل" بوزن فعیل به معنی فاعل است و مبطور از آن نشانه‌ای مدكور بهر معرفت مدلول است. مثلاً" در دود نشانه‌ای از وجود آتش است. نیز گویند: دلیل رهنماست. "اماره" نیز نشانه است و آن چیزی است كه بدان چیز دیگر را دانند.

مثلاً "راست لسكربان سادى كرد سدر لسكر در حوالى راست است. اما در وجود آن را ابرى نسب. و اماره در طباب استعمال دارد و بائن بر ار شرط است.

"معارضه" مقابله بر سبل مع و دفع است. و مواع را از اس رو عوارض نير كهفاند. "ترحيح" اتياب مرتب دلبلى بر دليل ديكر است. "مناقصه" بعض ادله است يعنى بمسك به حكمى به طرد با عكس بدون بعرض علت مؤثر ديكر. "عكس" رد خبرى ارسب حوس است و ماحود ار عكس المرآه است. در سربعت اما عبارت ار عدم حكم به سب عدم دلبلى است و مراد ار آن سوب حكم بدون علت است. "قلب" عبارت از واژگونه كردن علت و معلول است.

"حال" عبارت ار حكمى باس بدلبلى است بى آن كه اين دليل معروضوال با بقاى آن سوب. حه مرد به دليل روال آن را داند و به به دليل مفعلى آن مطلع است.

"استبنا" مثل دادن خبرى است و آن سحن ار سبحه گفتن بس از خارج ساختن خبرى ار حكم مقدم است. نير كهفاند: عبارت ار احراح پارهائى از موضوع سحن ار حكم است. "امر" طلب وجود فعلى بر سبل استعلاء بدون بضرع است. و "نهى" طلب امتناع از فعلى است. "خبر" دو گونه است: مرسل و مسند. مرسل اما خبرى است كه راوى بدون ذكر سيد با اشاره به روات قبلى بيان كند. و آن نزد ما حبب است بر خلاف نظر سافعى - كه حداسش بپامرزاد - كه در غير ارسال صحابى وسعبدبن مسيب آن را حبب بى دادند. "مسند" اما خبرى است كه راويش آن را به راوى ديكرى نسب مى دهد حناكه به بپامر (ص) همى رسد. مسند را سز انواعى است متواتر، مشهور و آحاد.

"مواتر" خبرى است كه قومى از قوم ديكر دهد حنان كه بيم نبانى ايسان بر كذب برود. ابن خبر، خبر متصل به بپامر (ص) است و حكمش اين كه دانستن آن و عمل به آن قطعاً واجب است حنان كه مبكرش مكفر مى شود. "مشهور" اما خبرى است كه در آغار خبر آحاد بوده است اما در عصر دوم حنان شهرت بافته است كه عدهائى از راوسان كه بيم بيانيسان بر دروغ نمى رود، روايتش كرده اند و علماء آن را پذيرفته اند و خود قسمى از دو قسم مواتر است حنان كه زيادش بر كتاب خداويد صحيح است و حكمش اين كه باعب آرامش قلب مى گردد. چندان كه مبكرش را كمراه دانند و اما مكفر نكنند. و آن را صحيح گويند.

"خبرالاحاد" خبری است که یکی از دیگری نقل کرده است. و خود به حد اشتهار نرسیده است و حکمش این که عمل بدان واجب است نه علم. از این رو در مسائل اعتقادی حجت نبود. باب مسائل تمام شد. سیاس حدایر است و درود خداوند بر سرور ما محمد و تبار و یاران وی باد.

\* باب اخلاف در اثابیهی خانه: در این مساله هفت بطریقه وجود دارد. ابو حنیفه - که خدایش پیامبر است - گوید: آن چه مردانه است از آن مرد است و آنچه زنانه از آن زن و آنچه مشترک است، هنگام مرگ از آن هر دوست و هنگام طلاق از آن مرد.

ابویوسف گوید: زن را جهیزیه‌ای چون همگان خویش رسد و باقی اموال هنگام مرگ و طلاق از آن مرد است.

محمد گوید: آنچه مردانه است، از آن مرد است و آنچه زنانه است از آن زن. و آنچه محل اشکال است، هنگام طلاق و مرگ به شوی و ورثه‌ی وی رسد. (از منهاج).

\* فرسخ دوازده هزار خطوه است و سی و شش هزار قدم. و خطوه یک ذراع و نیم است. به ذراع عامه. که خود بیست و چهار انگشت به عدد حروف "لا اله الا الله محمد رسول الله" است. صاع سرعی بکهرار و چهل درهم است و درهم سرعی هر ده درهمش هفت مثقال است.

\* مساله در معرفت هشت چیز، فریضه، واجب، سب، مسح، مباح، حرام، مکروه و آداب.

فریضه اما بدلیلی قطعی ثابت است و منکر آن نکفر می‌شود و بارکش رافاسق همی شمروند. واجب اما چیزی است که بدلیل ظنی ثابت گشته، بارکش را فاسق دانند اما منکرش را نکفر نکنند. سنت اما چیزی است که عمل بدان به نواب رسد ولی ترکش مستوجب عتاب است نه عقاب. مسح چیزی است که در انجامش ثواب است و در ترکش عتاب یا عقابی نیست. مباح چیزی است که انجام و عدم انجامش مساوی است و شخص به انجام یا عدم انجامش مخیر است. حرام چیزی است که در انجامش عتاب و عقاب است. مکروه چیزی است که ترکش به که انجامش. آداب اما چیزی است که در عملش ثواب است و در ترکش عتاب و عقابی نیست. (بدینگونه از شمس‌الدین نقل گشته است).



\* هرگاه ناساه مال آدمی را به عسر حق سیاید، صاحب مال اگر بت دفع مال بعنوان رکات کند، از رکات حساب شود. همچنین است حال عسر به احتیار.

\* فرق بین رسول و نبی آن که رسول کسی است که کنایی آرد همانند موسی (ع) و نبی کسی است که از خداوند تعالی نبوت کند و کنایی همراه ببارد همچون یونس (ع)، در کساف حدی آمده است. و از همان کتاب نقل است که پیامبر (ص) فرمود: علمای امت من به بیمبران بنی اسرائیل مانند.

\* در فرموده‌ی خداوند: "اصحح کالصرم"<sup>۱</sup> صرم در زبان عربی شبیه باریک را گویند.

\* زبان حوس از کف ححر باردار. بدینگونه بر سلطان بروز سوی.

\* عرور سلطان بود اگر او را گوئی که: گفار و کردار حوس دیگرگون مدار، هیچ کس بکوب از تو نبود و اس همه کرامت بدی افعال بدست آورده‌ای.

\* پیامبر (ص) فرمود: مسلمان را بر مسلمان سس حق واجب بود که اگر یکی از آنها را ترک کند، واجب را ترک گفته باشد. و آن حقوق اس که: اگرش حواید، پاسخ دهد. اگر شمار شود، به عبادت رود. رمای که مرد، به شمع حازه‌اس رود. و هرگاه بیدت بدو سلام کند و هرگاه وی بصرحش کند، بصحبت بدبرد و هرگاه عطسه زند، به وی "یرحمک الله" گوید.

\* در خوردن و نوشیدن و روره داسن: هرگاه آدمی را بهر ولیمهای حواید، باید که احابت کند. و اگر روره‌دار بود، نماز حواید و دعا کند. و رمای که افطار همی کند، گوید: "تسکي برف و رکها سرب سد و احر اساء الله نرد بروردگار بابت آمد." و هنگامی که نرد مومی بود، گوید: "روره‌داران نردیان افطار کنند و طعامان را ابرار حورید و فرسکان بک به نردیان آسد." و رمای که بر طعام بسسید، نام خداوند برد و از آن حوراک که در دست راست خود دارد، خورد. سلطان حوراکی را که نام خدا بر آن برید، بهر خود حلال همی داند. پیامبر (ص) در مورد کوسید مسمومی که ری بنودی هدیه‌ی اصحاب کرده بود، فرمود که نام خدا برید و حورید. همگی بحورید و هیچ یک آسبی بدید. کسی که در آغاز بسم الله را فراموش کند، گوید: بسم الله اوله و آخره. و اگر با شماری محدود با صاحب علب

۱ - آیه‌ی ۲۵، سوره‌ی الفلم: و نامدادان نخل آن بستان سیاه شد.

دیگری غذا همی خورد، گوید: "بام پروردگار و با ووی و نکیه بدو. و زمانی که طعام خورد، باید که گوید: پروردگارا ما را در آن برکت ده و از آن خبر بحوران. و اگر شیر خورد، باید گوید: پروردگارا ما را در آن برکت ده و نصیب بس کن. \* قتاده گفت: فاطمه (ع) یکسال و ده ماه پس از ولادت حسن (ع) حسن (ع) را بدنیا آورد. و از ابورافع روایت است که گفت: دیدم پیامبر (ص) زمانی که فاطمه (ع) حسن (ع) را هنگام بیمار به دنیا آورد، در کوس وی اداں بگفت. \* حکایت کرده‌اند که ربع بن خنیم را گذر بر کودکان مکی اعیان که می‌گرسیدند. پرسید: شما را چه می‌سود؟ گفتند: امروز سحریه است و باید که بوسه‌های خوش به معلم نشان دهیم و نرسیم که ما را رید. ربع به گریه اعیان و گفت: ای دل، بین نا روزی که نامهی تو به حیار رسان دهد، بر تو خون گذرد؟

\* سرمه‌ی محرب برای حلای حسم. بمرکت خداوند اندکی سب نمایی را بردارید و بر آتش نهند یا به خوش آید و سر رود. سپس اندکی از آن سب مکلس و بر شکر نبات و سکر سفید به میزان برابر برگزید و بگو سانسید و از حریر رد کنید. و هر سب و صبح به حسمی که ابر آبله در آن ظاهر شده است، کسند. ابر آبله برود و سپس با سرمه‌ی سیاه سرمه کسند. که خود بهر حلای حسم از سیدی آرمون شده است.

\* حکایت نکاح رسول خدا (ص) با عاسه - که حداس حسود نادا - حسن روایت گسته است: هنگامیکه حدیحه - که حداس حسود نادا - از دنیا رفت، پیامبر (ص) سخت اندوهناک گشت. با اس که حیرثیل (ص) بنامد و برکی از برکهای بهشت بیاورد که صورت عاسه - که حداس حسود نادا - بر آن منقوس بود. و بگفت: ای محمد! پروردگار درود همی فرستد و گوید: من دوسرهای که سینه‌ان تصویر است، در آسمان به تو بروح کردم. تو بر در زمین با وی بروح کن. سپس پیامبر (ص) دلالت‌های را بخواس و آن صورت بوی نمود و گفت: آنا به مکه دوسرهای سببه‌ان تصویر ساسی؟ گفت: آری. اس تصویر عاسه دحب بار بو ابوبکر است. رسول خدا (ص) ابوبکر را بحواند و بدو گفت: ای ابوبکر! آنا برا دحبی عاسه نام است؟ گفت: بلی. فرمود: خداوند تعالی به آسمان وی را به من بروح کرده است و فرموده است که بر زمین بر آن را به من بروح کنی. ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا! وی دحبرکی است و بدانم که در حور خدمت بوسب یا نه؟ پیامبر (ص) فرمود

اگر درخور نمی بود، خداوندش به من بزوح نمی فرمود. سپس عقد نکاح خواند و ابوبکر به حایه بارگشت. و طرفی بر ار حرما نکرد و عایشه را گفت: این طرف حرما بهر رسول خدا (ص) برو به وی بگوی که: بدرم سلام برسانید و بگفت: آنچه پیامبر خدا (ص) بخواست، این است، بدایم که درخور است یا نه. عایشه به حجره ی پیامبر (ص) آمد و وی را تنها یافت. طرف را بش وی نهاد و پیغام برساند. پیامبر (ص) فرمود: ای عایشه، بدرقمم و راضی شدم. سپس دست خوش بازید و طرف ردای وی بگرفت و بکشد. عایشه حشمتاک بگه کرد و گفت: مردمانت امین ساسد. این اما سابه ی حیات است. و حامه ی خود بکشید و بیرون رفت و بنزد بدرسد. ابوبکر گفت: ای عایشه رسول خدا را خون دیدی؟ گفت: ای بدر از من مرس. چه حامهام بگرفت و مرا به سوی خوش کسد. ابوبکر گفت: نورحشما! به وی کمان بدمر. چرا که من برا به وی بزوح کرده ام. عایشه سرمسار شد و سر به زیر انداخت.

یکی از علما گفت: عایشه — که حداس حسود بادا — بر دیگر زبان پیامبر بر سه حیر فحر همی کرد. اول آن که می گفت: پیامبر زمانی که دوشیزه بودم، مرا به حباله ی نکاح حوس درآورد. دوم اس که بروردگار در آسمان مرا به عقد وی درآورد. و سوم اس که بروردگار تعالی در حق من آیات سیاب بارل فرمود و در آنها هر آن کس که مرا بهمت رده بود، لعن فرمود. اشاره به فرموده ی خداوند: "ان الدین برمون المحصبات العاقلات المؤمنات، لعنوا فی الدنيا والاخره".

\* ریان دراری کسیده ی آدمی است. دوستی ورز چرا که عشق، موجب عشق

سود.

\* شعر:

مرا باده بوسانیدید و گفتید: محوان. هر جید اگر آنچه مرا نوسانیدند  
به کوه حنین همی نوشاندند، آواز سر همی داد.

\* شعری دیگر:

سیمب که آنچه گوئی به احام رسانی. دیگران اما بهر نمک سخن آنچه  
نکنند، گویند.

\* شعری دیگر:

کارهام به بحمل بوانگران ماند. دسمابهام اما حنان که دانی اندک



است.

\* شعری دیگر:

بدیده‌ام که دل هوای دشمن بکند. دیدار دوست اما به هبحاس آرد.  
\* شعری دیگر:

کسی که بکوئی کند، باداش حوس ار دست بدهد. معروف میان مردم و  
پروردگار از میان نرود.  
\* شعری دیگر:

بسا دشمن دشمنی که هنگامی که بدیدم براس دعا کردم و دل‌فرس  
همی کرد.  
\* شعری دیگر:

کرامت از بخیل محوی. چرا که آتش را بهر تشنه، آبی نبود.  
\* شعری دیگر:

آنکه هوایش آزرده است، ترک هوایش درمان بود.  
\* شعری دیگر:

دشمنی دشمن به سرزنشش شعله مفروز. چه سررش دشمن خون بلا بود.  
و هرگز بر از دست سده مگری. چرا که گریه از دست سده یاری ندارد.  
\* شعری دیگر:

های جوان که نافرمانی پروردگار همی کنی، آبا دانی نادافراه گسپکاران  
چسب؟ سعیری که هلاکت نافرمانان در خود دارد، و وای پروری که در  
آن سر ره بر بزرگان نیز گیرند.  
اگر بر آتش بردباری است، عصای سسه کی و اگر نسبت برافرمایی  
سحگیر. و در آن خطا کرده‌ای، جان حوش رهس ساحتی. ار اس  
رو در خلاص خویش نیک گوش.  
\* شعری دیگر:

ببشر کسانی که ببنی، گفارشان شادمانت کند. اما کسانی که بکردار  
شادمانت سازند، اندکند. به‌گدسه، گمان نیکو دانش مذهب من بودی،  
زمانه اما و مردم زمانه، سخت تنبهم کردند.  
\* شعری دیگر:

بر مسووم و باحرد بردباری کن حرا که هرحه گویند، خود در آید.  
غوطه خوردن سگی نیز، فرات را زیانی نتواند رسانید.

\* شعری دیگر:

به سروردکار سوکند، که اگر آدمی با حیرل بر همسین بودی، ار فل  
و فال درامان بودی. هیکامی که قرآن بلاوت همی سد، نیز بهر خداوند  
انواعی بگشاید و به بهیان و ناراست وی را صاحب فرزند و معاسری  
خوانده‌اند.

سرامن سروردگار که حسن گویند، با ما حسان فل و فال خواهد بود؟

\* شعری دیگر:

دست ار رماه و حیرش سوی. دساداران را بگذار که مصرش حسد.

\* شعری دیگر:

وی ار هر سو که سردس سوی، دریاست، دریائی که گردایش سکوکاری و  
ساحلس خود است. حیان به گساده‌دسی حوی کرده است که اگر نیز  
خواهد گساده‌دسی نکند، دسایش فرمان سرد. نیز اگر حز جان خویش  
در دست بود، به خواهایش حسد. و امید که خواهایش حدایرس بود  
و نخواهد.

\* شعری دیگر:

سررکاری در کف دست سو حانه ساحیه است و ثرونت بهر هر آن که  
آید رواست. سررکاری روری ار در بروی مردمان بندد، انگسان بو کلند  
قفل آن در بود.

\* شعری دیگر:

مرد را اگر گنهی بود، مردماس بر زبانها اندازد. خدا را اگر گنهی  
است، برگوئید تا از آن استغفار کنم.

\* شعری دیگر:

سروران! به عرم سفاعت بردبان آمده‌ام و دلم خواهد که خواهسم  
سدیرد. حرا که ررحرد هماره گنه کند و عفو حوی سروران بود.

\* شعری دیگر:

سروردکار، محفوظت بداراد وعده‌ی حوش به احام رسان. همواره در

وعده‌ی خویش صادق بوده‌ای و ما را نکوئی بس کرده‌ای. از اس رو اسام  
احسان از تو چشم همی داریم.

\* شعری دیگر:

زمانی که از سما ببردم، به به سراعم آید و به غیبم را گنه شمارید.  
چرا که دل همی خواهد هماره سما را هنگام حر و سلامت بینم.

\* شعری دیگر:

ای آن که فردوس بدو و به فضل وی به فردوسان گوارا بود، و هروصلی  
جز اراده‌ی وصل وی ناروا بود. با من اگر بد کند، بدی از او دوراست  
و شادمانم اگر سازد، بر من نعمی بحسیده. با من هر چه خواهی کن.  
من به خواست تو خشنود و مسرورم.

\* شعری دیگر:

زمانی که به تنگنائی اندر افادی، به خواهش، بدین در رو کن. چرا  
که این آستانه را بهر رفع نیاز، بسا کسان پیش از تو آزموده‌اند.

\* شعری دیگر:

از پروردگار بیم کن و از فرجام خوشبختی. چرا که شادمانی لذت‌نود.  
و گناهش ماند. و لذابد کوچکی که از دسا بدست آری، کوچک شمار  
چرا که آغاز سیل نیز قطره‌هایی بیش نبود.

\* شعری دیگر:

بسا چشم بیمار که بیماریش پروردگار براری بهان نصب کرده است.  
عشق چشمان وی بر دل من پیروزی یافت، دو صعب را بن که برزورمندی  
چگونه پیروز همی شوند؟

\* دیگری در همان معنی سروده است:

طریف چشما! دل مرا که بش از عشق نو زورمند بودی، نزار بساختی.  
با دو چشم خوش به جنگ دل من مباد. چرا که در آن جنگ دو چشمان  
ضعیف تو دلی زورمند را از پا درآرند.

\* بسیاری از شعرا اعضای بدن آدمی را به حروف الفباء نسبت داده‌اند. از  
حمله ابرو را به (ن) و چشم را به (ع) و بناگوش را به (و) و دهان را به (م)  
و (ص) و دندانهای پیش را به (س) و قامت را به (الف) و زلف پیش سر را به



(ش) تشبیه کرده‌اند. ابونواس گوید:

"لا" مگوی، چرا که بر سمای ناساک تو "نعم" بر نوشه است. این‌واژه  
با حروف قدرت صنع بر سمای تو آمده است و هیچ یکسان را قلمی نقش  
نکرده. نونش اسروی ست و عیش چشم فیه‌گر تو و مم دهان زیبایت.  
\* حنان شربین ماش که سلعدت و حنان بلخ ماش که از دهانشان سرونیت  
اندارند. گفته‌اند: کسی که قصد دارد حری را از دیگری خواهد، شایسته است از  
کسی خواهد که آن چیز را واحد بود.

\* شعری دیگر:

هرگاه که ساره‌ای طالع شود با شهابی بگذرد، مرا شوق شما در سرآید  
و دل هوای شما کند.

نسیمی نیز اگر جنبید، مرا برفص درآرد، شما اگر نمی‌بودید، طوفان اما  
مرا از جای نمی‌جنبانید.

\* شعری دیگر:

اگر این‌سان و روزان بدوری ما از یکدیگر عزم کرده و بس از وصلی به  
هجرانمان مبیلا کرده‌است، چه باک، چرا که سمای تو هماره پیش‌چشم  
است و یاد توام همیشه در دل.

\* شعری دیگر:

حانم فدای آن باد که هنگام آمدن فراق نیز با خود ساورده بود.  
زمانه‌مان دیداروی نصب کرد، سامد و زود بازگشت. هنگامی که سامد،  
در آغوش بگرفتم و وی را شاب بازگشت بود. از این رو، یک باری  
که در آغوش بگرفتم، درود آمدنش بود و بدرود رفتنش.

\* بصحیحی بر ذکر شطرنج: صولی را در زمینه‌ی شطرنج زباد نام برند و بوی  
مثل زنند. زیرا شطرنج نیک بازی همی کرده و در آن به اوج رسیده است. مسعودی  
در مروج‌الذهب حکایت کرده است که: امام‌الراضی بالله در یکی از تفرحات خوش،  
به باغی نیکو منظر و پر از گل‌هایی زیبا رسید. به ندیمانی که بودند، گفت: آبا،  
زیباتر از این منظره بدیده‌اند؟ شطرنج‌بازی صولی از این منظره و از سخنان زیبائی  
که گوئید، زیباتر است.

\* شعر:

گزیده‌ی فرزندان آدم فریش است و گزیده‌ی فریش، بنی‌هاشم. گزیده‌ی بنی‌هاشم نیز احمد پیامبر پروردگار بدین جهان است.  
\* شعری دیگر:

با آن که کرم ابریشم، حریر همی نند و پوشیدنش هر حری را زیبائی  
افزاید، عنکبوت با آن نار که بر بالای سر پیامبر نند، بر کرم ابریشم  
ارجح بود.  
\* شعری دیگر:

زنبورو شاهباز را به هنگام پرواز، بالهائی است و فراز و فرودی. اما  
میان آنچه این دو صید کنند، تفاوت بسیار است.  
\* بزرگی گفت: دیدم بر گوری چنین نوشته‌اند: من فرزند کسی هستم که باد  
به فرمانش بود. اگر می‌خواست نگاهش همی داشت و اگر می‌خواست رهایش می‌فرمود.  
این معنی را سترگ دیدم. سپس اما که بر گور دیگری روبروی گور اولی سنگ‌رسنم،  
دیدم بنوشته است: سخن او کسی را نفریبد که پدرش آهنگر بود و باد را دردم  
کوره‌ی خویش نگاه می‌داشت و رها می‌ساخت. به شگفت شد که مردگان نیز بابک‌دیگر  
همچشمی همی کنند.

\* ابن ساعاتی بهاء‌الدین علی را در وصف باران است:  
از فرط بزرگی بر پشت ابر بنشسته بود. زمانی اما که سرسزی دشت‌بدید،  
از مرکب فرود آمد.

\* شعری دیگر:

اصل من اگر از خاک است، نامی گرهی خاک سرزمین من است و مردمان  
همه خویشاوندانم.

\* شاعری در وصف شکوفه‌ی بادام سروده است:  
های شکوفه‌ی بادام! تو پیش قراول دیگر گل‌هائی. زمانه چنانست زیبائی  
داده است که به لبخندی به‌دهان دنیا مانی.

\* شعری دیگر:

فرزند هر آن که خواهی باش، ادب اما آموز چرا که آموختن ادبت از  
فخر به نسب بی‌نیازی دهد.

جوانمرد آن است که گوید: اینک منم. نه آن که گوید پدرم فلان بود.

\* گفته‌اند: اگر خواهی عمر خویش به آسایش و راحتی گذرانی، ضمانت مکن،  
رهن مده، بیع سلف مکن.

\* شعر:

فلعل کوزه حز از سردرد ننود. گوئی سمی که از آتش بدیده است، به  
شکوه بهر آب باز همی گوید.

\* شعری دیگر:

ای آن که هرورکاری دیگر کی، نسبی مگر برگ درختان که‌ریگ دیگر  
کند، افتد.

\* در حدیث است: سده‌ای که از نزدیکی گور دیگری بگذرد که به دنیا وی  
را می‌شاحیه است، و وی را سلام کند، مبت نیز او را شناسد و پاسخ دهد. از  
شرع‌الاسلام، تالیف دریدین صمه.

\* شعر:

ابره‌ای بخشش ابره‌ای بارانی درون دسب‌های اوید که بارانی از طلا  
ونفره بهر مردمان فرو ریزند. هنگام دسب بنگی با خود گوید، اگر  
بار دیگر گشاده‌دسب گردم، از باره‌ای عطا با دست بردارم. اما زمانی  
که روزگار گشاده‌دستی باز همی گردد، سنی که اموالش ناراح مردمان همی  
شود.

\* از کتاب راحه‌الاسرار:

هنگامی که میهمانان به حانه‌اش در رسید، مسرور شود. و خادمی برسد  
نده برده بهر ایشان به برمی بازگردد. اگر دوست و برادر وی را یک  
جا بینی، نتوانی دانست کدام یک برادر نسبی اوست.

\* شعری دیگر:

سرور! مرا بکه به دوست و از آرزوهای من بدیگر امور مشغولی. چگونه  
اما شود که من در بندگان خویش به خطا روم و مرا پادشاهی است که  
در رای نکو ضرب‌المثل است. بیاری من برخیز که روزگار مرا یک حانشین  
کرده است و حاره‌ام نیست. برآوردن آرزوی من به هیچ مرد وامگذار  
که هر تار موی تو خود مردی است.

\* شعری دیگر:



اگر تـبدانـحه همی گذرد، آگاهی نسب، این خود مصیبتی است. اگر تـ  
آگاهی اما هست، مصیبت دو چندان است.

زبان به شکوه گشایم و شنویدگان به شنیدن سکوهام لبخند زنند و بشت  
با من دارند. آزاده را سخن تواند که سخت آزار دهد.

حدود خداوندی را بن مردمان بر با دار که ایشان بر آنند که نورحم  
آوری و انتقام نجوئی.

بردباری اما در پاره‌ای‌ها خواری است و سرکشی حراحتی است که  
سیاستش مرهم بود.

اگر تعطیل حدود خداوندی از فرط بخشاش است، خدا بیش از دیگران  
به بندگان خویش مهربان و بخشاینده است.

از این رو، هم‌چنان که پروردگار بدی را مکافات کند، بدی را مکافات  
کن و بدانچه پروردگار در این باره حکم فرموده حکم ده.

اگر بینی که موی سر من سپید گشته است، بهوش باش که به سبب پیری  
نیست، بل ز حوادث زمانه چنین گشته است.

\* شعری دیگر:

پروردگار ترا بهر نکوئیت حزای خبر دهد و هم او بهر تو بهتر رهبر  
بود. چرا که زبان من از ذکر احسان کونه بکردی و دست من بهر گرفتن  
عطایات همیشه درازی دادی.

\* شعری دیگر:

ترا مولود سعید فرزند مبارک باد، فرزندی که وفق مرادت بیامد و تو  
نیز مراد هم‌اوئی. پروردگار باقیش بدارد و شـما را بهر وی آن قدرنگاه  
دارد که فرزند زادگانش را بیند.

\* شعری دیگر:

تو مرا بنکوئی بنواختی و اگر کم نصیبی نبود، خود به آمدن سزای  
بودی. نو اگر بدیدار من آبی، بدیدار زرخیدی بیامده‌ای. من اما اگر  
بدیدار تو آیم، بدیدار سروری بیامده‌ام و گنجینه‌ای.

\* شعری دیگر:

ای تنها دوست و تنها همنشین! بی‌مان من فراموش مکن. چرا که هرگز

به عمر خویش پیمانی را فراموش نکرده‌ام .

درون مرا در عشق حوش با صمر خود فباس برگز . چرا که مهربانی  
ودائشی فباس من است . و در راسی مهر من بر راسنیش مکی باشنه  
بر آنچه که در نامه‌هایم همی آید .

سرورا ! مهربانا ! هم‌بشیا ! معاشر ! ای گردنبد و باح سرم ! ابد که  
گفتار دشمنان دیگرگوهاست نکند . چرا که بنای مهر برتر از هر پایه‌ای  
است .

✽ شعری دیگر :

شهد را ناگیر زنبوری بود که خواستار براند . اما آن کس که بار زیان  
نبرد ، سودش کجا شود ؟

بردباری حزبه حای خویش بگو سود و نیز وفاداری حز با آن که سپاس  
دارد . وی را به بخشش مال خویش که سرزنش کردند ، گفتم : آیا ابر  
تواند که نبارد ؟

✽ شعری دیگر :

فخر آدمی بدین نبود که لشکریانی گرد خود آرد . مرد بدین فخر کند  
که تواند لشکریان بپراکند .

✽ شعری دیگر :

کیست آن کس که دادد حاجگاه فخر و سربلندی همراه تلخکامی است و  
باز دنبال فخر رود .

✽ از سرور اولیاء عبدالقادر که خدایش خشنود بادا :

رابط من میان عاشقان سخت رفعت بگرفته است . و تمامی آن رفیقان  
به من اقتدا همی کرده‌اند .

هوس بازان ، راه از ره من دیگر کردند و آن را که آرزوی راه من بود ،  
عزم سست شد .

در عشق راهی درنور دیده‌ام که هیچ عاشقی نوردیدن ننوانست . داعیانم  
در سراسر کوهی زمین همی گردند و طبل‌هایم همه حا به بانگ همی خیزند .  
عشاق زیر سقف من و بر بساط خانه‌ی من روئیای عشق به خواب همی  
ببینند . سکه‌ی عشق بنامم بزده‌اند و بر منابر عاشقان نام من همی برند .

مردمان همه را به کوزه جرعه‌ای چند باقی مانده بود. من آن جرعه‌یک تنه خود بنوشیدم، باده‌ای که هنوزم از آن مستی در سر است. کاش میدانستم که ساقی مرا چه نوشانیده است.  
\* از معروف کرخی:

تن من بستی بیماری است و چشمانم اشگریزان است.  
اینک منم که اندوهناک بر آسانه‌ی شما ایستاده‌ام. چه شود اگر به رهائی اندوهناکی برخیزید.

جز من کبست که خوار زیبائی شما شود، فریفته‌بان بود و به عشق شما موصوف باشد.

با آن که حال مرا ناخوش دارید، مرا به عشق شما و زیبائیتان فریفتگی است. مرا به شما شناسند، چگونه‌ام انکار دارید؟ فضل آن است که آدمی آشنا را انکار نکند.

\* شعری دیگر:

بهر معشوق خویش از آن رو خوار گشتم که دانستم عزت عشق جز به خواری بدست نیاید. از این رو، محبوب اگر ستم کند، تظلم مکن. چرا، که ستم محبوب جز عدل نی. خواهی که خارت نگزد، گل محبن و خواهی که زنبورت نیش مزند، شهد مخواه.

اما اگر محبوب عزیز است و خود خوار نئی، امید وصل وی در دل مبرور.

\* شعری دیگر:

اگر مصیبتی فراز آمد، مابوس مشو، بل بستر باز کن و فارغ خسب. چرا که در فاصله‌ی چشم برهم زدن، روزگار از حالی بدبگر حال‌تواند شد.

\* شعری دیگر:

آنک جان است که بار سخنی‌های تو بر دوش دارد. و زمانه را چنان که روزگار عدلی است روزگار جور نیز هست. فرجام بردباری اما بی‌شک‌نیکوست و نیک‌تر حالت مردان تفضل بود.

آزاده اگر نعمت از دست دهد، عاریش نیست. بل عار آن بود که آدمی



بردباری نکند.

\* برام این گفهی خداوند: "و لایکونوا کالدس فالوا سمعنا و هم لایسمعون" گفته‌اند بعضی بگوش‌هاشان سوید و به دل‌هاشان به. این مسعود حنین گوید زیرا آن کسان از آنچه برایشان فرو حواسند، عبرت نگیرند. فزاده گفهی است: از این رو فرموده است "و هم لایسمعون" که هر آن کس که بدل گوش فرا بدهد، بگوش شنونده نبود و از شنیده بهره نبرد.<sup>۱</sup>

\* شعری:

اگر بصبی ار دیا برسد، به بواگر و نیازمند بکوکاری کن. و دست از بخشش اندک مگیر که خداوندت بیش خواهد داد.

\* شعری دیگر:

بارهای بان از آردی نه حدان برم مرا سر نواند کرد. حرعهای نیز آب بوساک بواندم سراب کند. و پارهای پارچه‌ی خشن به زندگانی پوشاندم تواند و به مرگ بهر کفتم کفایت تواند کرد.

\* شعری دیگر:

مرا گفتند که به مخاصمه‌ات آمدند و نو ساکت ماندی، گفتم: پاسخ دادن گاه بود که کلید در شر به حساب آید.

سکوت در مقابل نادان با کم خرد بزرگواری است و نیز خود عرض آدمی مصون نگاه دارد.

نبینی مگر که شر ساکت نیاز بود، بترساند و سگ عوعو نیاز کند، رانده افتد.

\* شعری دیگر:

روزی نیز جوان آب باران بین مردمان بخش شده است، این حا غریقی بینی و آنجا کسی که خواستار قطره بارانی است.

\* شعری دیگر:

ام عمرو بهر حالی زیباست، خواه ژنده بوشد و خواه جامه‌ی نو به تن کند.

۱ - سوره‌ی افعال، آیه‌ی ۲۱: و ما ید آن کسان ما سید که گفتند و شنیدیم و پسندید

ما به فبيله‌های حوس سرورسم . در سر مرل لیلی اما هر یکمان  
یکی از زرخریدان اوئیم .  
\* شعری دیگر :

سختی بلایا آنقدر سخت نبود که تمسخر غمازان .  
\* شعری دیگر :

ما آن مردمانیم که عشق علی بن ابیطالب طبع ما بود .  
پارهای از مردمان اما ما را عیب کنند ، خداوندشان لعنت کند .  
\* پاسخ آن شعر :

این دوستی عیب شما بود بل بغض بر آن کسی است که خود را دوست  
وی داند . و نیز دروغهائی که بر او و بر دحشرش میدند . خداوند ،  
دروغگویان را لعنت کند .  
\* شاعری دیگر سرود :

محبوب را خواسم روزی که بهر آرامش سوزش درون من ، دست درگردیم  
فکند . گفتا : حرام است و من چنین نکنم . گفتمش ای دوست گنهش را  
به گردن من نه .  
\* دیگری گفت :

به سفر رو تا فخر و والائی یابی . مروارید از آن که سفر کرد بر ناحها  
بنشست هلال افق نیز اگر ترک سر کند ، هرگز عار نقصان رها نکند .  
\* غایت جود بذل موجود بود . اندک چیزی به تا نبود چیزی بیش . و مالی  
اندک در جیب به تا نبود بسیاری و آنچه بود به تا آنچه گاش بودی . و گنجشکی  
بدست به تا کرکسی در آسمان . و موه حیدنت به تا بدی حاصل اسادت .  
\* شعر :

کسی که آسان نتواند تصمیم گیرد ، فرصت را ضاع دارد و بس ازبگذشتنش  
زمانه را سرزنش کردن گیرد .  
\* شعری دیگر :

زمانه ، خویشتن را نیز اگر پائی ، مسالمت پیشه نکند . زمانه از آغاز بهر  
دشمنی با آزادگان خلق گشته است .  
\* شعری دیگر :

به نادانی، نادانان را زبان رسانده و به من از حذافت خویش بهره‌ای  
برده‌ام. چرا که هر آنچه حذافتم پیش نبود، روزیم اندک گردد.  
\* شعری دیگر:

دل را به آروهای که در سر همی برورم، هر بار خرسند همی سازم.  
راسی را اگر فراخی دامنه‌ی آروها نبود، زمانه جهتیره و ناربودی  
\* عارفی سروده است:

آنک کاسهای من، بس از من اما حز بدرد عطار یا بینهدوز نخورد. چه  
با عطارش دارو درسجد و با بینهدوزش در لای کفش نهد و دوزد.  
\* مجیرالدین محمدبن تمیم اشعری راست:

کتاب خویش عرصه داسم بل بدرهمش خرنده. خواستارش اما هنگام وفای  
عهد حسب وررید. چه حطش را معلول یافت و پیش آورد. کدام کس  
معلولی به صحیحی خرد؟  
\* دیگری سروده است:

به بروردگار سوگند، اگر امران سنمکار نبودندی، چنان همی شدم که  
ریگ در دستم در و یاقوت شود.  
\* دیگری سروده است:

روزی آدمی به نکوئی حاره کارش نمود. بل روزی آدمیان را حدود و  
قسمتی است. بسا که شکارچئی کوشا از صید محروم ماند و تازه‌کاری شکار  
را به تیر زند و گیرد.  
\* دیگری سروده است.

اگر والائی آدمی به جامه‌های وی بود، شمشیر جز غلاف و حمایل نمی‌بود.  
\* دیگری سروده است:

به جان نو سوگند که باده از نادانی ننوشیده‌ام بل بنابه فوی و دلیل  
نوشیدمش. چرا که مرا بیماریشان بگرفت و باده را حلال بهر مداوانوشیدم.  
\* ابن عطار پیرامن رود نیل سروده است:

ای دربا! راه سپردن آیا بست نیست؟ دمی بایست یا بهر من گو که  
کار چیست. گفنا: پادشاهی مسلط را آسوده بگذار. از کار شاهان پرسش  
زیبنده نیست.



\* پیرامن دریا سروده‌اند:

دریا را بنگر که دیدنش غمان از دل ردايد. و آفتاب هر که که نسیم  
وزد، سیمایش صقل دهد.

\* شعری دیگر:

دیار مصر را بهر زندگانی آسوده‌اش فضلی آشکار است. به هر دامنه‌ی کوهیش  
آب زندگانی یابی و سبزه‌ای.

\* شعری دیگر:

زلالی آب مصر و وزش نسیمش را به بهاران مثالی دیگر نیست. آن هنگام  
که دیده به سرسبزی این سرزمین افاد، سوگندان خوردم که هیچ سرزمین  
دیگری به سرسبزی مصر نیست.

\* ابونواس راست که خداوند وی و همگانش را بیامرزاد:

طبيب حال بیماری من بغافل کرد و گفت: سنم که حسمت روز برور برارتر  
شود. نبض تو بگرفته‌ام و نشانم بداده است که دل را دردی شگفت‌است.  
مرا برگوی بدانم که اینکه آشکار می‌شود ز چیست؟ پاسخ من به طبیب  
جز آهی نبود. وی اما سری نکان داد و راز من بازبگفت، گهنا: درد  
عشق را طبیبی نیست.

\* دیگری راست:

طبيب به نادانی نبض بگرفت. گفتش دسنم رها کن که مرا عشق در  
دل است. زردی سمام نه از نبی است که بزارم ساخته باشد بل از  
آن است که آتش عشقم در دل شعله همی کند. گهنا: انگونه درد را  
جز دیدار محبوب دارویی نشناسم.

\* شعری دیگر:

ای آن که با چشمان خویش قایل منی کدام کس خون من بر تو حلال  
ساخت و کدامین کس چنین فنوایت داد؟ امید که خداوند بر این گناه  
مگیردت و مکافات مدهد. چرا که مرا به قتل نیز از رسانی، مرا مشاقم.

\* شعری دیگر:

زردگونی به هنگام دیدار و ببریدن نفس بی‌سببی، نیز ساکت ماندن و  
سر بزیر افکندن از نشانه‌های عشق بود.

\* شعری دیگر:

سال هساد کد بدان با بهاد هام ، کوس مرا به سرحمان سارمند کرده است .

\* شعری دیگر:

باران! ارکوارائی وصلیان با همه هجر بها همس نمایده است که آرووی  
وصل کنم .

\* شعری دیگر:

به سوی تو همی خریدم و می‌بنداسم که حقیهای . اما دیده‌ات بحقیه  
بود . اگر حقیه بودی ، رمایی که در کنار آرمیدم ، و آن سد که بسد ،  
غنح و دلال نشان نمی‌دادی .

\* شعری دیگر:

حیان که مسمی باده در حرد سراجواره ابر کند ، عسفس در دل من باسر  
بهاده . و حیان سر که رهر عفر در رگهای گریده نفوذ کند ، عسفس  
در استخوانهایم نیز نفوذ کرده است .

\* شعری دیگر:

دیده‌ام گنه کرد و دل نادافره سد . سا که کسی نادافره سود که گنه  
نکرده باشد .

\* گویند: اعرائی را سم کردند . وی سمکار را بکسب . سرزینش که کردند  
گفت: کسی که سمکار را کند ، بد بکرده است . برسدیدی: دوست داری که به  
بسگاه خداوید که رسی سمکار باسی یا سمدیده؟ گفت: سمکار . ربرا اگر بروردگارم  
برسد که سرا هماند کوه حلی کرده‌ام ، ر چه رو اکنون سکوه به من آورده‌ای ، چه  
باسخیش دهم؟

\* شاعری سرود:

اگر کسمای را مدح گویم ، کسای را که از آن عاقلاند آگاه کم با بر  
آن به من سبقت جویند .

کسمای ام لدب ریدگانی بحسده است . مرا چه سود که دیگری بدان راه  
نمایم؟

\* شعری دیگر:

رورگار مرا از تو بس دور صاحب . میان من و دیگر نارام نبر حدائی

افکند. آتشی که در بکاک دلهاست همه مرا در دل است و اشکی که از  
یکایک حشمها ریزد، همه از چشم من ریزد.  
\* شعری دیگر:

بجان توسوگند که آدمی پرورده‌ی دین خوش است. ار اس رو با بکه  
به نسبت برهنزگاری بکسو مه.

حرا که اسلام سلمان فارسی را والائی داد. سرک اما اصلی حورابولیب  
را فرود آورد.

\* شعری دیگر:

اگرم تا دیدار دیگر عمر یاری کند، از تمامی آلامی که به فراق دیده‌ام  
بر دوست شکوه آغازم.

\* شعری دیگر:

برنر حقوق مردم را حق آموزگار ندادم، حتی که حفظش بر هر مستمائی  
بایسته است. راسی را حق آن است که آموزگار را سهر هر حرفی که تعلیم  
دهد، هزار درهم دهند.

\* شعری دیگر:

بنده‌ای از بندگان ساسگرار بر در است، بنده‌ای که عرفه‌ی خود بست  
و نعمتهایت را اقرار دارد.

همچون اقبال بو- که امید هماره مقبل ناسی- رو کند با حوان حوادث  
براه خویش رود؟

\* حکیم گفت: تدبیر بکو، از تدبیر امست دهد. نیکی همسانی کار صادقان  
است. نیکی معاشرت خوی آرادگان بود. حوس حلفی و حوس همسانی، سهر آبادان  
کند و به عمر افزاید. سکوب زینت دایانان است و بوسن نادانی. سرکسی عمرکواه  
کند و هلاکت آرد و رفتن به آس را سبب دهد. اما بیداری، امن را از بگ و  
آش‌رهاند. کسی که در مایعی عمر بکوئی کند، بگدسته‌اش آمرزیده سود، و آن که  
دربافی عمر برد کند، بافی و بگدسته بر وی گیرد. خون آن کسان میاس که دانش  
عالمان گردد و طرفه‌های حکیمان نر، اما در عمل حون کم خردان بود. گفته‌اند:  
هر چند که برتری با جمعیت است، سلامت در عزلت بود.

اعرائی گفته است: خداوند آدمی را حیر دهداد. خود چه خرد است اما سود



و ریاس چه بس است. سفاعت ربان بر بر ار رگانی است که آدمی دهد. کسی را که ربانی خوش بود، باراش بشن سوید و کسی که بدحو بود، خوشش عذاب دهد. \* ار حسان نقل است که: داسحوی بن نادانان حویان زندهای بین مردگان است.

\* ار اس عباس نقل است که: داش و ثروب هر عیب پوشاید و نیازمندی و نادانی همه‌ی عیوب آشکارا سازد.

\* عبداللہ بن حارث گفت: داش برد فرش است و امانت‌داری نزد انصار. \* ابن عمر را است: داش را ار هر نیازمند و بی‌ساز و هر کوحک و بزرگی برگزید و نویسد.

\* ار علی (ع) روایت است که: داش را نویسد، به دنیا یا آخرت بکاربان آید. راستی را دانش، دانا را هرگز ضایع میکند.

\* ار عسی بن مریم (ع) روایت است که حواربان خویش را گفت: حیزی را که آس بخوردش، بشن کنید. برسیدید: ای پیامبر خدا! آن حسب؟ گفت: بکوکاری چه بکوکار را ناگزیر یکی ار اس دو بود: ساس به دنیا یا ثواب عقی. \* شاعری سرود:

دور یادا که حون می از هوای او بوبه کند، او که بشن ار همه‌ی جهانیان محبوب است. وی را از رمایی که سُرخواره بود دوست همی داشم به نوجوانی نیز و زمانی که موبش بردمید و به پیری نیز. \* دیگری سرود:

سرم اگر در ره عسفس برید، شبایان سوی شما غلت خورد. اگرم نیز بدن زیر خاک بوسد، حواهم بوسد اما دل سما را فراموش نخواهد کرد. بروردگار اگر روحم نیز بساند، باد سما بهر من روحی بود که بدان زندگی کنم. \* دیگری سرود:

به حق آن که سب ار صبح خدا ساخت، مردان را مصیبی جز زنان نمود. \* دیگری سرود:

برار ملاحب مصی حیان بود که دگران رسک همی بردید. اما ربش بردمیدت و حسنت افزود، گوئی که نیازمندش بودی.

\* دیگری سرود:

نوشتیدیم ، خداوندمان عفو سازد ، و خود با جرعه‌های جام مداوا بساختم ،  
راستی را هبج حز مرا بدان معرور نساحت و از گناهِش عافلم ساحت  
مگر همان فرموده‌ی پروردگاری که در آن سودهائی بر سهر مردمان است .  
\* دیگری سرود:

چنانم در عشق یوبیشی است که گم‌رهی در هوای برا عین هدایت‌دادم .  
\* دیگری سرود:

هر آن کس به دنیا زندگی کند ، ناگر بر زندگانی به صفا و سره را شاهد  
بود .

\* دیگری سرود:

از آن زمان که رو پنهان کردی ، تمامی مردمان را بیم برداشت . حز  
من اما که بس از رو پنهان گردید ، به یو رامش گرفتم . چرا که توام  
مقیم دلی و مقیم دل آدمی را بسمتاک نکند .  
\* دیگری سرود:

بذر نکوئی برافشان ، نابجا نزار بود . چرا که بذر نکوئی هر جا که کاسه  
شود ، بجا بود . ثمر بذر نکوئی دیر رسد سز آید ، بحر زارع‌س‌دگری  
را نصیب نشود .

\* پیامبر خدا (ص) را پیرامن ابن روايت از او "روا نمود که مؤمن خوین  
خوار دارد" پرسیدند: که ای پیامبر! چگونه مؤمن خوین خوار دارد؟ فرمود:  
این که خود را در معرض بلائی نهد که طاقتش نبود .  
\* شعر:

مقام کردن آدمی به خانه به مقام کردنش به گور ماید . از ابن رو سفر  
در ره بی‌نبازی را دوام ده . چرا که شمشیر در غلاف خوش نبرد . آتش  
نیز تا از اجاق لهیب نکشد ، خرده چوب را نیز نسوزاند .

\* شعری دیگر:

بدان کس که بلایای زمانه را بر ما عیب کند ، برگوی: آیا زمانه حز با  
خطبران دشمنی ورزد؟ ندیدی آیا که حیفه بر سطح موج دریا و مروارید  
به قعر دریا بود؟ نیز به آسمان سارگان را بتوان شمرد . کسوف اما خورشید

و ماه را تنها نصب شود.

\* شعری دیگر:

ار حابهی همسایه که همی آمد، به ابری سبک می‌ماست که بی‌ساربه  
همی نوردد.

\* شعری دیگر:

به خدا سوگند که سوو من بهر سبایهای "حمی" سبب که گوئی روحش  
هست که شاخساران و برگهایش را هر دم رنگی تازه دهد.

ار آن رویم سوو، "حمی" است که گفتد بو بداحائی، راسی را باد  
"حمی" کدام کس را مشاق ننواند کند؟

\* شعری دیگر:

بروردگار سرزمینی را که خورسندس نور از سمای بو گردد، سراب دارد.  
و آسمانی را که بو در اقص ماه دو هفته‌ای بایدار سارد. و آن سرزمینی  
را که خود دسب بو باراس است و از هر فطری خودت فطره‌اش نصب  
است، سراب سازد.

\* شعری دیگر:

آنگاهم که دیار حبس دور بود، صبر همی کردم. امروز اما که بدان  
نزدیک شده‌ام، کاسه‌ی صبرم لبریز گشته.

اس به خلاف قیاس است بل از آن روست که حرمان حسرت آدمی دو  
چندان سازد.

\* با آن که بهر بو همان حق را فائل سبب که بهر خود خواهد، معاسرت  
مکی. از کردو سکیده‌اس بهره برد. ساهیار را فریاد دریا بهراسد.

\* شعر:

گرچه از بلای عشق بو همجو خوب مساواک برار گسیم، اما از میان‌همه‌ی  
مردمان جز ترا نپرستم.

\* شعری دیگر:

اگر بوانائی سبب که مدیحه‌های من در حق خویش مکافات کی، بدان  
که بروردگار نیکوتر مکافات کنندگان است.

\* شعری دیگر:



اگر خواهید که نزد سما نافی ماند، با آن رماش که رمفی است دریابند.  
\* شعری دیگر:

حبرهائی که از سوی سما آمد یک چشم دارم و از سسم همی خواهم  
که سلامتان رساند و هر بار که علامان آمد، گویم: مزده نادا که علامی  
است.

\* شعری دیگر:

ساعات همواره به جمعیت مگذرد و نیز آنچه بگذرد، دیگرمان واسپاسند.  
پس دم وصل غیبت دان که هیچ کس نداند به کدامین سرزمین میرد.  
\* سیلئی به نقد به تا بدره‌ای بسپه. رحم زبان به نرس سنان ماند.  
\* شعر:

روزگاری درار را به حسنحوی ناری بگذراندم که هنگام خیانت دوستی،  
پاس مهربانیم دارد. به بساری عشق ورزیدم و الفب بشه کردم. و  
نیز یارانی را با دگر یاران بدل ساختم.  
اما بروزگاران هیچ کسم وفا ننمود و هیچ کس حق من بجای میاورد.  
\* دیگری گفت:

اندوهان یکسو نه حرا که زندگانی فریبی بسش بسست و آسباب مرگ بر  
آدمیان گردد.

نیز آدمی را به دنیای فانی تکالیفی است و نه عذر پذیرد و نه معذور  
افتد.

\* دیگری گفت:

مردمان به دنیا، به سابه‌ای مانند که زوال باید. و بمامشان محکوم حکم  
فنازند.

پادشاهی که تاج بسر دارد و مردی نابوان بکسانند. حرا که به دسا به  
آمری خواهد ماند و نه ماموری.

\* دیگری گفت:

هر روز همی گویم که سرورم چنین گفت. بو اما هرگز نگوئی که برده‌ام  
چنین گفت. ای هم‌نشین ساعت خلوت با دل و ای مونس دم ستهائی!  
دانی که بعد از نوجون خواهم شد و نیز بیبی که بعد از من خون‌بازی.

❖ دیگری گفت:

دگری اگر بس از بو والائی یافت، فراموش کن. چرا که رمانه، روزگاری است که سر دشمنی دارد.

بو و رفیق گوئی دو کفهی براروئند. آن که سبکتر بود بالا رود و آن که سنگین است، پائین ماند.

مردمان حقیقتاًند. من اما حامی امید به من کرده برخاسته‌ام با سکوه به سرور خویش برم.

گویم ای امید بنده به هر مصیبت و ای آن که بهر خلاصی از هر ربانی بدو بکشد همی کم. ای بکوتر کسی که دست سوش بازم! دست خویش به خواری و تضرع به سوی تو یازیده‌ام.

دست ببارم بزمگردان که دریای خود همه کس را سیراب کند.

❖ شعری دیگر:

ناهان، هرگاه زحریدسان سر سود، به سبکی آرادش سارید. و بو سرورا! بدان گرم ساسه‌بری. از این رو مرا که در بندگی بر شده‌ام، از آتش وارهان.

❖ گفته‌اند: حجاج هرگاه در فبال حادثه‌ای عظیم حیره همی ماند، و راه‌صواب نمی‌یافت، این بیت همی خواند:

بلای آسمانی را بگذار که آنحیا که مقدر است، فرود آید. و آن را برای ناصواب خویش تباه مساز.

❖ دیگری در آن زمینه می‌خواند:

بدانچه مقدر است خرسند شو. چرا که فضای خداوندی تمامی ریان و بیجارگی از تو دور کند.

❖ دیگری نیز همی گفت:

بفویض امور بدو بوحید است و سرکسی از آنچه مقدر ساخته شرک.

❖ شعری دیگر:

مرا به مهر خویش عادت داده‌ای. حقیقت اکنون اگر بی‌سبی است، بر رباست. مرا از بدان گنهی است اما، ربانم کوتاه است. و اگر گنهی نیست، عتاب بی‌سبب تو بس بدرازا کشیده.

\* شعری دیگر:

ما را سهر بردباری کردن و اندوه خوردن مرد آفریده‌اند. آنک اما ریاسد  
بهر گریستن و زاری کردن.

\* شعری دیگر:

آن که از ما برید، سریدس بس و آنکه از دست ما شد، ما نرس ار  
دست بشدیم.

\* شعری دیگر:

ای آن که در طلب محداه کوشی، هزل را یکسو به. سهر والائی ها و  
بدست آوردن فضل و ادب میان بریند. عزت را رها مدار و بدان که  
اندکیش به خرواری طلا ارزد.

\* شعری دیگر:

وصل آن که پیوندم نخواهد، نخواهم و مرا پروای آن که بروام ندارد،  
نیست.

\* شعری دیگر:

راسنی را دانش خون خون و گوسی اسب که درین اگر شایسه بود،  
گرد شود.

ادب و مردم شایسه‌اش نیز چون دیگی ماند که هر جا آتشدانی است،  
هست. ادیب را با هزاران نادان سنجی، بی‌تردید، برتر بود.

\* نه هر سپیدی دنده بود و نه هر ساهی خرما. هر آن کس که خورش پادشاهان  
خورد، دهانش - ولو اندکی بعد - سوزد. آن که ریشش دراز بود، حردش کوسه  
است.

\* شعری دیگر:

هیچ کس خون ناخن بو پشت نخارد. از اس رو خود بدنبال صلاح کار  
خویش رو.

\* شعری دیگر:

مهربانا! درد عشق را جاره یا وصل است یا گور. مردمانم گفته‌اند که  
بردباریم سودیش هست. عمری آزموده‌ام، بردباری سودم نداده است.

\* شعری دیگر:



مرا گفید: برک سحر سرودن گفی؟ گفیم: ناگریم چرا شعر سرودیم را  
سببی نیست، دیارمان سخت خالی گشته. به کرمی در آن است که امید  
خیریش رود و نه زیباروئی.

\* شعری دیگر:

اگر با مردان دوستی است حیوان مردی باش که زرخیزد هر دوستی  
است. و نیز بهر دل سوخته‌ی دوست حیوان آبی خنک و گوارا باش.

\* شعری دیگر:

رورگار حالی گشت، به باری ماند که به گفت و گوش پردازند و نه  
همنشینی که در بزمش سودی بوی.

اگر میل نهائی است، ملامت مکن. چرا که نهائی رامش حانه است.

\* شعری دیگر:

روزگار کسی بود که مهرش صافی بود. و سر نه وفا داری به هنگام  
حقایق زما. از آن رو بها بزی و به هیچ کس نکه مکن. نصحت‌همین  
بود که بگفتمت.

\* شعری دیگر:

جفای تو بر تو مگیرم، چرا که به وفاداریت عارفم.

حمل عبرت دوست فسخی بش بود و فسخ دوست اما سخت حمل است.

\* شعری دیگر:

آن مرد را دوست همی دارم که بهر دوست خویش طاهری جملش باشد  
و باطنی سلیم.

\* سامر (ص) فرمود: رویای خویش بهر هیچ کس مگوی، مگر دوستی با حردمندی.  
\* سحر:

از زسی بگریز و هرگز ارکاب مکن. و بدان نیکوئی که کرده‌ای هر  
دم افزای.

ز کید دشمن همین بس که تواش کید نکردی و او کرد.

\* شعری دیگر:

هماره بی‌انصافی مردمان را — حوساوند نیز اگر باشد — از یکدیگر بکشد.

\* شعری دیگر:

دوست تو آن بود که با آن که صفا کنی، صفا کند و با آن که دشمنی کنی، دشمنی ورزد.

حال اگر دوستی با دشمن بوصفا ورزید، بگوش: بدرود ما به رساخیز.  
\* بدترین روز خروس، روزی است که پایش شویند.  
\* شعر:

نوام اگر عزم سرفرازی بدیدار کئی، این بنده را سعادت ز کجاست؟  
\* شعری دیگر:

بهر من بنوشی که حضورم را حواسناری و دعوت صاحبان فضل هماره اجابت همی شود.

نامه‌اب ببوسدم و گفتم: گوش بفرمان نوام و خود جواب نامه‌ی بو.  
\* شعری دیگر:

ای درخت مراد! هرگز نامه‌ام به دست نرسید که فرمان دهد به سوی تو آییم. مگر آن که رسیدنش حنان از شادمانی شتاب کردم که پام در دامن آرزوها بگرفت و بیافتادم.  
\* شعری دیگر:

آن که شمایان شاخساران درخت گشن اوید، هرگز نمبرد. باد وی هماره بین زندگان ورد زبان است.

زمانه آنگاه که فقدان وی بخواست، پاک دامن، نکوکار و نیکو رای برفت. شمایان اما ویرا اخلافید و جوانان که آب بهر گل با گل بهر آب برند، هر دم شنایش خوانید.

\* شعری دیگر:

هرگز بی آن که کسی را آزمائی، مدحش مگوی و ذمش مکن.

\* شعری دیگر:

آیا رنج نبود که کوسی نادانی را آموزی که خود پندارد که از بو دانانتر است؟

\* شعری دیگر:

هر آن امر که سنگنا گردد، سرانجام فراخی پذیرد و هر آن که فراز رود، روزی فرود آید.

ار اس روی بردگی آر فرو نه و همدمی و لیاقت عرب در پیش گیر.  
\* شعری دیگر:

به دیا اگر مصیبتی پیش آید، بهانسی بدار و شکوه برد کس میر.  
حرا که حر پروردگار یگانه، به باوری بود و به ز کسی توان باوری حواس.  
\* شعری دیگر:

گرب حردی است، ار عرب مهراس. چرا که حردمند به هیچ کجایگاه  
بسیب. سر والاسر مردمان را حردمندتر آسان دانند. گرچه خود نرد  
اهل خویش منزلتی والایش نبود.  
\* شعری دیگر:

اگر آدمی به پاسخی آگاه بود، پاسخ بگفتن حوسر. اگر نیز به پاسخ  
سئوالی به شک اندری، بهتر پاسخت این که: نمیدانم.  
\* شعری دیگر:

ز محبوب، هر حظائی را طاف آر و حظائش را صواب دان. وی راهرگر  
به گهی عتاب مکی حرا که بسیاری عتابها به هجر احاطه شده است.  
\* شعری دیگر:

با دشمنانم مهربانی کنی و بنداری که مهر و ورزم؟ بداست که برا رانی  
صائب بسیب. بو اگر دوست دوسان من نباشی و دشمن دشمنانم، بحق  
دشمنم محسوب افتی.  
\* شعری دیگر:

آن که با دشمن صفا ورزد، نیز دشمن بحساب آید. و آن که دوست  
دوستم به حساب آید، به عمر، دوستم خواهد بود.  
\* از سخ صالح عقیف الدین عبداللهن سلاسه نقل است که هر آن کس اس  
ایات پس از دو رکعت نماز بهر سازی خواند، به کریمی پروردگار تعالی، نیازش  
برآورده شود!

پروردگارا! نعمت حوس بر ما تمام کن و به باقی ریدگانمان بوفیق سکر  
حوس ده. ما را در کفایت حوش و اموری که بسمان آید، به هیچ کس  
بکهای بسیب. و اگرمان بنگائی پیش آید، بنها بیا همان بویی.  
پروردگارا! ما را سربت عفو خوس بحسان و خواسته هائمان بر ما آسان



فرمای.

\* نیز شعری همان گونه:

ای آن که به آرزوها به وی سناه برم و از سخی‌ها خود به وی سارم !  
اسجوانی را که بوسکی، مخلوق سواد السام دهد و آن را که بوالسام  
بخشی، هبج کس نتواند شکست.

\* شعری دیگر:

با آن که ناکامان بررگوار بوده‌اند، روری حتی بدسان بکیم.  
بل جهان که آبادان ساجسد، آبادانی کیم و به کارهائی بس ار اسان  
دست زنیم.

\* از ابوفتح بستی:

سرزمین خداوندی گساده است و روری پروردگاری نیز به همه جا رسد.  
از این رو بدان کسان که بخواهی بسسبهد بگوی: اگر عرصه بر سما  
بنگ گسده به سفر دست ربید.

\* شعری دیگر:

مرا از بیشی آب دیده‌ی حوس سگفت آید. راسی این همه اسک ز کجا  
آید ز کجا؟

\* سباس پروردگار جهانیان را، روا نبود که هنگام نزع محضر زنان حائض در  
اطرافش باشند. و مندوب چنان است که کسی که نزد اوس گمان وی به پروردگار  
نبکو سازد و بهر وی آیات رحاء و حکایات صالحان به هنگام موب گوید. نزمندوب  
است که محضر را آب نوشانند. چرا که شدت بزع سندهاش دارد و از اغوای شیطانش  
بیم است. چه شطان با آبی زلال آید و گوید: بگوی که خدائی جر من نسب،  
نااین آب به نو نوشانم... از خداوند خواهیم که ما را هنگام موب ثبات دهد.  
\* سرور ما بعفوب که درود خداوند بر او باد! هنگامی که بسارت بوسفش دادند،  
بشیرا گفت: بر این مژده که مرا دادی، جر دعائیب ندهم، پروردگار سکراب مرگ  
بر تو آسان دارد. و هرگزت به بخیل نیازمند مکناد.

\* شاعری سرود:

ماه دو هفته درآمده بود که او از حلال برده سر بدر کرد و فریاد زدم:  
ای مونس من! وی اما روی برگرداند و سبس گریان گفت: کاش مرا با

نو آشنائی نمودی .

\* دیگری سرود :

حوایان ساحساری که ورش بسمن حم کید ، حم سد با وداعم کید .

گریه‌کنان نیز گفت : کاش مرا با تو آشنائی نمودی .

\* شعری دیگر :

راسی را که بوسیدن رهبر ار دهان ماران هزار بار به با که بوسه‌ی وداع .

\* شعری دیگر :

بمائی دبا به مبی سذریم و عرب عطا با به خواری بخواهم . و ربی روست

که عاشق حساسم که ار حلقب گوئی سرمه کسیده است با مباد که حشمان

محبوب را زیر بار منت سرمه بینم .

\* از ولی ، علامه زین‌الدین کیشنی که خدایش بیامرزاد :

به سگفت بودم که خورسند چگونه در مقابل زیبایی و روق روی دوست

طلوع کند و شرم نبرد .

حکمی مرا گفت : درد روئی خورسند عصر هنگام ز شرم ار نیست ز حسب ؟

\* رافع راست :

ناران ! اگر عشق حیا است که من بدیده‌ام ، حز بدیخی نیست ، شما

بزار نداسد ، داسد که عشق حر خواری و بیمفداری نیست ، خود ساز مابید .

ایک منم که به گذشته آزاده‌ای گرامی بودم که آسوده خیال آمد و شد

همی کردم . از زمانی اما که اسیر دام عشق گشتم ، اسیری بیمفدارم که

به زنجیر عشقش بر بسته‌اند .

\* شعری دیگر :

ای سرزمین عشق درود بادا ! با ما سخنی برگوی که سخن گفتن حرام

نی .

راسی بگوی که نارائمان را که نارینه شمر سپید خویش در بو خواباندند

و نزد توبماندند چه پیش آمد ؟

\* شعری دیگر :

بسم رقب را ، نگه برگرم و به سلامی از محبوب قناعت کم .

من و محبوب ، از بیم سخن‌چینان هر گه که به هم رسم ، چون دوبیگانه

یکدیگر را درود گوئیم .

\* شعری دیگر:

بدرگاه تو آمده‌ام و از تو فصل خواهم . ای دارای مکرم‌ها و والائی‌ها  
ز فضل خوش به ما مسب به .

تو آنی که هنگامی که درها همه ببندد و امید قطع شود ، امید ورزید  
و فضلت بیش بود .

\* شعری دیگر:

از آن‌ها که دوری را به سود یاران خویش دیدم ، بدورسان عرم حرم  
کردم . ای دوست ! اگر غایب بینی ، برویایم آی و بر من مسی به .  
چرا که ناتوانان به اندک چیزی خرسند شوند .

قضا و قدر دوری و فراق ما بحواس . کسب آن که تواند به سرفرا  
و قدر خیزد و مانعش گردد؟

اگر حيله را سودی بود ، به حيله دست همی زدم . اما بردباری برتر  
چیزی است که توان بدان دست یازید .

\* شعری دیگر:

دل عاشقان را چشمانی است که آنچه دگران نبینند ، بینند .

\* شعری دیگر:

عارفان را دلی است که بدان به سری نور خداوندی را از ورای حجاب  
بینند .

عارف از شنیدن سخن مخلوق کر و از دیدنشان کور و از سخن گفتن به  
دروغ و پیرامن هواها لال است .

\* شعری دیگر:

بگذشته‌مان را به خاطر ماور ، امروز بگذشته را که بگذشته و از مان رفته  
است ، یکسو نه .

\* شعری دیگر:

محبوب را به هر ماه روزی بیش بدیدار مرو . چرا که دیدن هلال ماه  
نو به هر ماهی یک روز است و زان پس مردمان به ماه رغبت نکنند .

\* شعری دیگر:



بور حسما و آرام دلا! ای روحی که حسد جز بدان ریدکایی نگردد!  
آن هنگام که با من بودی، بردباری آموخته بودم. امروز اما سختی طاف  
و بردباریم.

دریغا! هر چند که هرگاه فضا و قدر فرار آید، اندوه و آه سودی بدهد.  
\* شعری دیگر:

آن که داس محفوظ به نادانان آورد، رودا که مهرسان بسید و بدام  
خورد.  
\* شعری دیگر:

بسایه حردهای که بزبانی حوس تاریکی را فرو سکافت. راستی بر این  
جنین کس که سراپا حسن است، مردمان چگونه عیب گویند؟  
\* شعری دیگر:

بهر عشق وی هر ساهتی را دوست همی دارم. چنان که بسبب عشق  
او سگ سیاه را نیز عشق همی ورزم.  
\* شعری دیگر:

مردمان با اندک گمانی سربدس و آن، هر چه خواهند گویند. بدستگاه  
کدام کس آیا از زبان مردمان بسلامت تواند ماند؟  
\* شعری دیگر:

ای آن که از گردن روزگار به غفلت اندری، بروردگار ز غفلت آگاهی  
داده است.

آنچه از بروب حوس اندوری، بهر دگران ماند. آنچه اما ز آن صرف  
کنی، بهر تو مانده است.  
\* شعری دیگر:

آن که خواهی با وی رازنی کنی، سه حطیس باید، از آن سه در او  
اطمینان حاصل کن. این که مهری باش با او بود و خردی بسار و آخر  
این که به حقیقت حال او آگاه بود. آن که این سه دارد، رایش سذر  
و راهی که گوید، پیش گیر.

\* شعری دیگر:

سر حسمه‌ی داس باس و آزار دگران بسخسای. چرا که او خود آنچه کنی،

بینی و شنوی.

از این روی، با زمانی که دوست همی داری، عشق ورز. چرا که ندانی  
این کشش تا کی در توست. نیز اگر نفرتی است، بفر و رز. چرا که  
ندانی، مهربانی دوباره کی برخواهد گشت.  
\* شعری دیگر:

خواب از دیدگان من برگیر. چرا که من خواب را خلعت دیگر عسافان  
ساختهام.  
\* شعری دیگر:

بیگانه‌ی داری، توانگر سرار بود، برج اندر است. حال بیگانه‌ی داری  
که مالیش نیز نبود، خود چون است؟  
\* شعری دیگر:

نامه‌ای بنوشته‌ام که هنگام رسیدن، بجای من رمن بوسه رید. امید که  
نامه‌ی من بجای من بود و تواند گوید آن که من رمن هجرانم و سر  
درودتان بسیار رساند.  
\* شعری دیگر:

ز شوق نامه‌ای بنوشته‌ام. اگر برسد، به پاسخ سبب کن هرگونه که  
هستی به پاسخ جانم سرح ده که هنگام خواندس گوئی برا بحسم همی  
بینم. بهرت بنوشته‌ام که آب دیده گواه است که بی تو دل شاهد مرگ  
خویش گشته است.  
\* شعری دیگر:

یاران! زمانه دیداریان نصیب نکند. پروردگار روزگاری را که به دیدار  
دوست بودم گرامی دارد و شمایان را نیز.  
آن روزها بی دیدار روی سما خرسیدم بود. امروز اما بدین که کسی را  
بینم که شما را دیدار کرده است، خرسندم.  
به میل خویش و نه ز فرط مملق خواهم که دل فدایان باد، خوا  
آن دل که فدای شما یاران بادا.  
\* شعری دیگر:

آن هنگام که پیری بر جوانی نازد، بانگ رحیل نزدیک است. من سگه‌نی

ز خاک برخاسته‌ام و به گناهانی بسیار به خاک بازگشته‌ام .

\* شعری دیگر:

گفتمس حال که بداری ، رحصب دیدارم ندهی ، به رویای این شفته  
آی یا سیمب . مرا گفت : اکنون خواب بر هست و خواهی که مرا به  
رویا نیز بینی ؟

\* شعری دیگر:

دست به گردن سیداحیم و آن ماه دو هفته را بوسیدن گرفتم . مرا  
گفت : مهر رورهای حوس سکسی ؟ گفتم : بی نی . مگر به این که حایت  
روی بو هلال را ماند و هلال ر آغار ماه خبر دهد ؟ چگونه کسی که شاهد  
هلال بود ، روزه نواند گرفت ؟

\* شعری دیگر:

سیم که گدسب رورکاران همه حیر را فرساید . عشق من اما به لیلی حیان  
است که بود .

\* شعری دیگر:

به سادمانی و ساس بروردگار ، رورگار اندوه و تعب بگذشت . امروز را اما  
به دشتی پر از طلا نتوان فروخت .

\* شعری دیگر:

ای بدکار ! بدکاری بگذار و بکارش مکن . وای نکوکار ! همحنان نکوکاری  
کی حرا که هیچ کس حر به برهبرگاری سروری نیابد و آن که نابد ، به  
راستی سروریش نبود .

\* حسان بن ثابت راست که خدایش خشنود بادا :

عرب حوس به مال حوس حفظ کم و احازب آلودگیش ندهم . بروردگار  
ثروت را پس از شدن عزت هرگز مبارک مکناد .

مردمان هنگامی که به پای یکی برسند ، همه دشمنی و خصومتش بشن گیرند .

\* شعری دیگر:

سیده‌ی سیم بو ، به‌حواسی را گوارائی دهد و شب موی نو ، سب‌زنده‌داری  
را ای هجران بسه‌ای که هماره‌اش برحذر بوده‌ام ، کاش که برحذر بودن  
به عسور را سز سودی بود . دیده ، حوسین را در ره عنفب فدیبه داده



است و خود فدیهی خویش خرد همی شمرد و پوزش همی خواهد.  
 به آب دیده رد پاهای شما بشستم . چه همی گویم ، مرا پس از شما نه  
 دیده‌ای است نه اشکی و نه رد پائی به جاست .  
 \* شعری دیگر :

کرم ، طبع من است ، لیک مالیم نیست . کسی که روزی خوش به حبله  
 به چنگ آرد ، کجایش بخشش تواند بود ؟  
 \* مطلبی در تهنیت که از بوسه‌ی شیخ عیسی کردش نقل کرده‌ام :  
 به منصبی که به دست آوردی و شایسته‌ی آبی ، ساد باس . هر چند روا  
 نیست که ترا به منصب ساد باس گوئیم و حق آن است که منصب را به  
 وجود تو شاد باس گوئیم .  
 \* شعری دیگر :

بدین حا ، با یاران بسی بنسبده‌ام . پس ما اما بساری از یاران همی  
 حا بنشینید .  
 \* کسی که به شدتی اندر است ، با حری ، ناسد که اس دو سب بکار  
 کند ، خداوند خلاصیش دهد :  
 ای آن که با مخلوق خوش بس مهربانی ، و عطا و منع نراسب . درکار  
 خوش حیران مانده‌ام . پروردگارا راهمائی کی که چه سازم .  
 \* امام الحرمین راست :  
 بوسه‌ای که از او خواسم به کرسه منعم کرد و گفتا : با آن که امامی  
 بوسه‌ام ننرسی ؟ بنداری که آب دهان من حلال است . نی که آب دهانم  
 باده است و باده‌خواری حرام است .  
 \* شعری دیگر :

به کوری حسودان سب با بکدیگر به سر بردم و گفتگوئمان بود . حو  
 بوی شراب به مشک آمیخته ، گفتگوئی که اگر باره‌اش را منی همی شنید ،  
 زنده از گور برهمی حاسب . من اما دست خوش ناو بکه داده بودم و  
 وی به من بکه داده بود . و شب را ندا همی دادم که ماه خفه است ،  
 دوام آرا ! اما سبیده بامد و هجرانمان بش آورد . رماه آنا کدامین  
 عیش را تیره و تار همی نکند ؟

\* شعری دیگر:

کیوری سب هنگام بقوی خوش سر داد. و مرا اندوه بار بدوردست  
مانده در دل آمد.

و نمایند و بارها وی را گفتم که سخن از سر گیر و سافی را که حام  
باز ده.

\* شعری دیگر:

باران! مرا ر خون رران سراب کند که سخت سادمانم ساخته است،  
آن سرخ‌فام باب نورانی که گاه به سعله ماند و گاه به طلای مذاب.

\* شعری دیگر:

آن را که بروردگار سحت ربائی داده بود، نگاهی کردم که نزدیک  
بود کارم سارد. ده بار بکسر کردم و سپس پرسیدم: کی آتا ماه دو  
هفته به زمن آمده است؟

\* از خمريات زیبا:

اگر به مجلس‌اسی اس هفت حیر بود، باحیر در رفتن بدان مجلس  
صواب نبود. شاهد و سمع و سهد و سراب و بوی خوش و نوای مطربی  
و کبابی.

\* شعری دیگر:

ر کف سافی ربائی که از رهز به کفس سز بود، درمان دردهاست،  
برحیروباده امان ده. حرد بهر حردمندان نه که خوانی مرکب‌گناهان  
است.

\* شعری دیگر:

رورگار گل بگدست و رمانه فرصت دیدارمان بداد و باده نوشدنی.

از حام باده به دستان بزرگواری بود، از ماش درود بادا!

\* شعری دیگر:

اگر درد مرا ریک روان داسی، سکافی و اگر سسم داسی، هرگز  
نگانی نبودی.

سر اگر هر بار که نام بویران آرم، ر بروردگار آمرزش همی خواسمی،  
بهرم گنهی ننوشتندی.

\* شعری دیگر:

آن هنگام که با گوشه‌ی چشم بمن اشارت کرد که با جسمی نزار و بعمار  
عاشق بمان، دانستم که آرزوی کشتن عاشق خویش دارد. چرا که اشاره  
گاه جای سخن همی گیرد.

\* شعری دیگر:

بی‌سک جوانی حوای ابری است که سرجمه‌ی عمان است. و با آن که  
عیبی بیش نیست، آرزومند دوام آن عییم.

\* شعری دیگر:

هرگز بهر زمانی که بر من سس سخت نگرفته است، نگریسم مگر آن  
زمان که بگذشته بود.

\* شعری دیگر:

ز جامه‌های شراب جوانی نیک نویسنده‌ای. هساد سالگیت دیگر سس است.  
\* از ابن عباس - که خدایش خسود بادا - نقل است که گفت: دو کس هرگز  
سیر نشوند، دنیا خواه و دانشجو. عبدالله بن قسبه گفت: آن که خواهد عالم بود،  
باید که فنی را اختیار کند. اما آن کس که خواهد ادب به حساب آید، باید که  
در همه‌ی علوم دل را فراخی دهد.

\* شاعر گفت:

بزرگوار اگر بنائی کند، به حرابس خسود نسود. اما نکوئی اگر کند،  
تا زمانی که اثر آن نکوئی ماند، خود ماند.

\* شعری دیگر:

اگر نامه همی نویسم، بر مهر بگذشنه همحنان ثابت فدم. و حوای  
گل بستانی که با وزش نسیم بکان خورد، هر دم نکوئی‌های سما را ساس  
گویم. نیز اگر اندوهان بر دلم یارد، یادبان به خاطر آرم و اندوهان  
فرو پوشانم.

\* شعری دیگر:

بسا آهوان که دل مرا به سر مزگان دیدگان خمار حوش بردوحیه‌اند.  
و بسا که از حام لبانش مرا شرابی نوشانده است، حوای که شراب‌رگر  
را از دهان گل بابونه نوشیده باشم.



\* ار سبحان حکمت آمر: پروردگار تعالی، تمامی سودهای دنیا به سرزمینی ویژه کرد برگشته است. بل سودهای دنیا را به سرزمینهای محلف بحث کرده و سرزمینها را به بکدیگر بازگرداند ساخته است. مسافر، عجب دنیا بسند، بحربه بدست آورد و سود فراهم کند. گویند: سفر از آن حیرت‌ناک است که به قدرت خداوندی دانشا فرزند و خود آرامی را به ساس پروردگار خواند. گفته‌اند: برا با هیچ سرزمینی نسبی نبود. از این رو بهتر سرزمینها آن که تو در آنی.

\* شعر:

بهر روح خوش‌کوس و فصاحت به کمال رسان. چرا که تو به روح انسانی به جسم.

\* شعری دیگر:

رای صواب را اگر اردها نافرستی نرسیده آمد، خرد مشمر. چه مروارید که گران‌بهار حیرت‌ناک است، گاه بدست کم ارزنده کس، عواصی خرد از دریا بیرون سود.

\* شعری دیگر:

اگر حکم سارگان را واقعی بود، کوشش ما در معنی به حائی نرسد. و اگر بدست حکم را باطل تواند ساخت، توان گفت که حکم خود صحیح نبوده است.

\* شعری دیگر:

طیب و ساره ساسم بگفتند. معادی در پیش نیست. گفتشان: آنک سما و معاد. اگر سخن شما درست بود، مرا زبانی نبود. اما اگر من راست‌گویم، وای سما دادا.

\* شعری دیگر:

ای دل حکمت پروردگار دان که حفظ جان در آغاز است و پس از آن حفظ مال.

\* حکایت شده است که قدرتی براهی با بهودئی مصاحب بودند. قدری بهودی را پرسید: ز چه رو اسلام نیاوری؟ گفت: اگر خدا خواسته بود، اسلام همی آوردم. قدری گفت: پروردگار خواسته است. اما ابلیس ترا نهند. بهودی گفت: من با زورمندتر این دوام. و قدری پاسخ نتوانست داد.

\* یکی از بزرگان گفته است: اگر آدمی را پدران بزرگوار نبود، شود که خود صاحب حسب و کرم بود.

\* امروالقیس راست:

اگر کوشش من بهر زندگانی محقر بود، آنچه در دست دارم، مرا بس بودی و در صدد بدست آوردن مالی ناحیز برنجامدمی.

حکتم اما که کوتم مجدی راسنن به جنگ آرم، اما محد راستین چون مرا کجا بود؟

\* دیگری گفت:

مجد جز به سر منزل ما فرود نیابد، مجد گوئی خواب را ماند که سر منزلش دیدگان است.

\* شعری دیگر:

کیست آن کس که انصاف من از این مردمان دهد که مرا به کار خویش حیران ساخته‌اند، از من شعر خواهند، اما شعر درهم نبود که وزنش کنند، آیا کسی بشنیده است که شعری ناموزون افتد؟

\* سخنی از سر حکمت: کسی را که منفی نبود، دست آوردهایش سودش ندهد.

\* شعر:

پاره‌ای از مردمان خال را زیبا دانند و ندانند که من کسی بافهام که سراپا خال است.

\* شعری دیگر:

راستی را به درویشی با دوست ماندن هزار بار به که توانگری به غربت.

\* یکی از بزرگان راست: پروردگار هیچ مه در امور خیر خلق نفرموده مگر آن

که در مقابلش شری بود، چنان که پروردگار آدم و ابلیس را خلق فرمود، نیز خلیل و نمرود، موسی و فرعون، محمد (ص) و ابوجهل را، و تا رستخیز نیز چنین بود.

\* شاعری سرود:

ز ولادت فرزند خاندان برمک، شادمانیم، چرا که ولادتش با بذل و

بخشش همراه است. هنگام به دنیا آمدنش خبر را توان شناخت، بویژه

که مولود فرزند فضل بود.

\* شعری دیگر:

سامور، چرا که آدمی دانا به دانا نباید و دانا را هرگز نتوان بانادان  
هم سبک نهاد. سر بزرگ قومی اگرش دانشی نبود، هنگامی که دیدگان  
بسوش متوجه گردد، کوحکی بیش نیست.

✽ شاعری سروده:

ای سهل! خود را فرحامی نیک است. و آن کس که به گفیار و کردار  
کرم کند، گرامی بر است. اما نیک دان که بخشش آنچه دوست داری،  
بخشی، بکوئی بود. بل بکوئی آن که آنچه دوست نداری، بخشی،  
بخشی.

✽ شعری دیگر:

بر سبب گاهواره‌ی رمی بودیم، عیسی خوشمان بود و خانه و مهنی  
که ما را در خود گرد می‌کرد و اس می‌بخشد. زمانه اما جمع ما بپراکند  
و دیگر بار کفنها مان در دل زمین گردمان کرده است.

✽ شعری دیگر:

گر سخنی بودی، مردمان را همه سروری بودی. راسنی را که سخاوت  
تهیدستی آرد و پای براه گذاردن، مرگ.

✽ سخنی از سر حکمت: تفاوت میان سکوت و سخن به تفاوت میان ماهی و  
فورباغه ماند. فرفیه آن که حشمت بر خست نهد و به حال خود وا گذاشته آن که  
غله به انبار گرد کند. کاس اکنون که دست و دل بازیش نیست، گره از ابروان  
باز می‌کرد. کاش حال که حاتم نسب، دست کم سرزنشمان نمی‌کرد.

✽ طفرائی سروده است:

دوست خوش حسماک کن با درونش شناسی و پرده از آنچه در ورای  
برده‌ی ضمیر اوست بازگیری. چرا که خوب تر را از بر آتش نهی، دودش  
خبر از باطنش آرد.

✽ ابن رومی راست:

سما را بهر حوش زرهی اسوار می‌بنداشتم که ببر دشمنان از من برانید،  
اما ندیدم که سما خود بیکان ببر دشمنانید. نیز امید داشتم آن زمان  
که دست راست باری دست چپ نیاید، بهنر یاورم باشید. اکنون اگر  
مهرمن بر عهده ندارد، و با وی نیسنید، باری بر وی مباسید. حوان



معذوری ار ما فاصله گیرید و من و دسمنام را به حال خود رها کنید  
که یکدیگر را به تیر زنیم.

\* شعری دیگر:

هنگامی که از امری مقدر همی برسی و خواهی که از آن گریزی، به حقیقت  
سوی هم او همی گریزی.

\* حسن بن علی بن ابیطالب به برادر حوس حسن - که حداسان حشودبادا  
- نوشت:

زمانی که زمانه برا گرد، به مردمان نیاز میر و جز از پروردگار روری رسان  
حیزی محواه. چرا که اگر زنده مانی و غرب و سرق دربرودی، کسی نیستی  
که قادر بود دگری را خوشبخت یا بدبخت سازد.

\* شعری دیگر:

مرداگر دینش بی عیب ماند و پروردگار دلش فانع بصب کند بر خود  
حرص از خوش دور کند، ز گرسنگی نیز گر مرد، بی نیاز بود.  
\* شهاب بن معمار در وصف خالی زست بر روئی زیبا گفته است:  
روی پر فروغ نو به نور ماند که در آن خالی است، خالی که به رور وصل  
به ساعتی از شب هجر ماند.

\* شعری دیگر:

دل فدایت باد، برخیز با گمان مردمان بپرامن خود به تعبیر بدل سارم.  
مهربانان! تا کی میتوان بگذاشت که آن کس که ار ما همی گوید، گناهکار  
بود؟

\* شعری دیگر:

مردمان با بدگمانی خود به من و تو گناه همی کرده اند. بپرامن آنچه  
دانم و دانی اما، راست گفته اند. راستی را چه ریان اگر آنچه آنان  
در مورد من و تو پندارید، بحقق بحشم. راستی را اگر من و تو با هم  
به امید عفو باریک گنه بردوس کشیم، زیبار از این بود که مردمان هر  
دم با گمان به ما گناهکار شوند.

\* شعری دیگر:

آنگاه که همسایه، سم پیسه کند و دل از کردارش بار گردد، سکوه یوی

به پروردگار بریم . و بهر وی "اذا زلزلت" فرو خوانیم .

\* شعری دیگر:

یاران! به پروردگاریان سوگند که نزد دلارام من روید و سرزنش کنید .  
شاید که سخن شما نرمش سازد .

ما را بسادش آورد و گوئیدش: ز حه رو زرخربد خوش جنن هلاک کی؟  
اگر در باسحبان ، لحد به لب آورد ، به ملایمت گوئیدش: اگرش به  
وصالی باری کنی ، زانبت بست . اما اگر خشناک شد ، مغالطه پیش  
آرید و گوئید که مرا هرگز نمیشناسید .

\* شعری دیگر:

فاصدا! بخوانی من بهرشان وصف کن و بگوی که حشمانم انتظار آن  
مهمان خیال همی کشد . باد من به میان آر ، اگر پرسیدند که آیا  
وی را همی شناسی ، بهر من از ایشان وصل خواه . اما اگر خشناک شدند ،  
بگو که نمی شناسیم .

\* شعری دیگر:

اگر محبوب مرا بدیدی ، به مهربانی سرزنش کن . و آنحه که من بدان  
مبلا بزم ، وی را گوی . اگر سخن وصل خشناکش کرد ، کار به مغالطه کشان .  
اما اگر دلش نرم شد ، بگوی که این بنده فراموشش نکند .

\* شعری دیگر:

به اوح لب نشنگی ، باد شما به خاطر آرم و گوئی که به زلالی خنک  
برسیده ام ، سراب شوم . و به خود گویم کاش ، ولو به روزی تنها پیش  
از آن که میرم ، یاران را همی دیدم .

\* شعری دیگر:

اگرش آن سکه ها به جیب نبودی ، حقیرتر مردمانش همی شمردم . اما  
سیم و زر بهر هر که حوبای زیبائی است ، زیبائی بود و بهر آن که مل  
جنگ دارد ، سلاح بود .

\* شعری دیگر:

شب و هلال ماه ، زمانی که سنارگان نیز پا به آسمان نهاده اند ، به  
تراندازی زنگئی مانند که کمائی طلائی بدست دارد و از آن گلوله های

نقره‌ای همی بارد.

شعری دیگر:

هلال عید فطر که برآمد، مردمانش زیبا برشمردند. من نیز که دیدم به لب حام همانند است، هوس کردم که بوسه‌اش برزنم.  
 \* گویند، کسری طبیب خویش را گفت: تو از فرط پیری، فرنوت گشته‌ای. از این روداروهائی بهر ما برگوی که پس از مرگ تو به کارمان آید. گفت: شاه! بهر توده چیز برشمرم که اگر بر آنها مداومت کنی، هرگزت دردی نبود: هنگام سبزی خوراک مخور. از آنچه که به حال سلامت به کار همی بری، هنگام بیماری بگریز. تا توانی از درآمیختن بگریز. خون برنر گنجینه‌های بدن است. هر روز به حمام رو و هر هفته یک بار غشیان کن. از بوی ناخوش برهیز و از خوردن آب ناشتا به تابستان برهیز. و بدتر همه‌ی این‌ها هم‌نشینی با سنگین دلان است.  
 \* شادباش رمضان:

رمضان آمد، خوشامدش باد. و سرورمان به قدومش شاد بادا پروردگار  
 سرورمان را بهر چون ما نگاه دارد و بهر چون ماه رمضان نیز.  
 \* نیز شاعر سروده است:

وی نکوتر مخلوقان خداوند است و بین نکویان نیز خوش خصلت‌ترایشان است.

\* نیز شاعر سروده است:

اندکی آهسته‌تر، بردباری کنید. چرا که هر پیشامدی را بردباری حل تواند کرد.

\* نیز شاعر سروده است:

گاه آدمی امید چیزی در دل پرورد که بدست نیارد. و پروردگار روزی وی از جائی که بدان امید مدارد، نصیب کند.

\* نیز سرود:

به روزگار، دل را عزتی بود. اما بردباری من که بر خواری بدید، خود نیز خوار شد.

\* نیز سرود:

مگر ندانی که پس از هر سختی، آسانی آید و پس از هر شدتی فرجی.



\* نیز سرود:

آن که به فراخی زمان به آرزوهایش نرسد، روزگار ننکی ز آرزوهایش دورتر بود.

\* نیز سرود:

با آن که ما را نسب کریم است، هرگز به نسب خوش نکه نکرده‌ایم.

\* نیز سرود:

حالا که من ر عشق وی بوه کم. چرا که محبوب نامی خلق است،  
آن زمان که به فداق اندرسب و به نوحوانی سز و هنگامی که عارضش  
بردمد و آنگاه که پیر نیز شود، دوستش همی دارم.

\* نیز سرود:

گل سرخ بنزد من جائی ویژه دارد. چرا که ملولی ندارد. دیگر گلها  
بنزد وی سپاهی به حساب آید و وی امیر بود.

\* از حبرهائی که سرامن گل نرگس گفته‌اند، روایی از علی بن اسطالب که  
خدایش حسنود بادا و پروردگارش گرامی دارد - است که فرمود: به هر روز با به  
هر ماه دسب کم یک بار گل نرگس را بوئند. چرا که در قلب بذر حنون و برصی  
است که حز بوی نرگس داروئش نیست. و من گویم که حز آن، نرگس گرم است و  
رطوبت و بلعم و سردرد سرد و دیگر امراض ناسی از سردی را سود دهد.

\* ابوعون، از آنچه درباره‌ی نرگس سروده‌اند:

گل نرگسی دیده بر من دوخت، گلی که حشمانش همانند دیناری که بر  
درهم نهاده باشند، بود.

\* دیگری سروده است:

ما را نرگسی آراسنه است که حانها ز بوش زندگی کرد. بو گوئی ماه  
دو هفته‌ای است که گلبرگهایش خورشید است.

\* دیگری سروده است:

ای آن که نرگس نازه را بربر از گل سرخ دانسته‌ای، راستی را که در رسوم  
عزم خطا کرده‌ای، چرا که دوسینه من خود، نرگس نازه را بر ساق خوش  
راست در خدمت گل سرخ دیده‌ام.

\* ابن رومی سروده است:

گل بنفشه را راری اسب. چرا که هر بارس که سسم، آنقدر که خواهی  
 نوشم. از حابوادهی گل سی، بل زمردی اسب که نافوی بر سر دارد.  
 \* قاضی فاضل در توصیف سکوفه‌ی نارنج سروده اسب:

ندبما بسباب که عمر سواره به سر رسید و سسم محملی ورید و سیده دم  
 را سیدار ساخت. نارنج سکوفه‌های مفره نام حوبس را نمایان ساخت و  
 برگ‌های سبزش بین درختان دیگر همی درخشد.  
 \* سید ذهبی راست:

هرگز جسمان من سگفتی خون سکوفه‌ی بادام ندیده اسب. چه در آغاز  
 سرش سپیدی پیری گیرد و پس از آن عذارش سبز شود.  
 \* دیگری راست:

آنگاه که در اطراف باغ حشم گرداندم، یاسمن ناره به آسمانی از زبرجد  
 می‌مانست که در آن ستارگانی از نقره نشانده باشند.  
 \* در وصف یاسمن قبل از شکفتن گفته‌اند:

یاران بشتابید که دوران اندوهتان سرآمد، بسوی باغ و باده بشتابید.  
 چه گل یاسمن جوانان گوسواره‌ای ز مروارید که بر آن عقبی بنشانده باشند،  
 بردمید.

\* پیرامن گل سرخ گفته‌اند که از امام علی بن ابیطالب - که خدایش خشنود  
 بادا - روایت کرده‌اند که فرمود: پیامبر (ص) بنزد من آمد و فرمود: این گل پس  
 از گل آس، مهتر گل‌های بهشت است. جعفر بن محمد گفت: بوی فرشتگان بوی گل  
 سرخ است و بوی پیامبران (ع) خون بوی به و بوی درسنگاران خون بوی آس.

\* از شگفت آوری‌هایی که پیرامن گل بشنیده‌ام حکایت قاضی شهاب‌الدین بن  
 فضل‌الله از قول علی بن محمد انصاری اسب که وی به بهاوند گلی زرد دیده است  
 که بر هر دانه گلش هزار گلبرگ بوده است. وی گفت: او گلبرگها را شمرده است.  
 قاضی شهاب‌الدین همچنین گفت: من گلی دیده‌ام که نهمش سرخ بند و نهمش سپید  
 براق بود. و هر گلبرگیش کوئی با قلم از میان بدون نیم سپید و سرخ تقسیم شده  
 بود.

\* سروران فاضل‌اهل‌ادب و دانش حساب پیرامن این پرسش چه گویند، شهری  
 هفت دروازه تو در نو دارد. و هر کس که از دری بگذرد، نیم آنچه همراه دارد،

بسانند. در این شهر مردی رنجور است که مشاق یک دانه‌ی کامل سب است. با چنان وضعی چگونه توان سب را به وی رساند؟

باسح آن که: شخص باید که با خود یکصد و بیست و هشت عدد سب بردارد. به دروازه‌ی اول صبت و چهار عدد سب دهد و به دروازه‌ی دوم سی و دو سب. به دروازه‌ی سوم شانزده سب و به دروازه‌ی چهارم هشت سب و به پنجم چهار سب و به ششم دو سب و به هفتمی یک سب دهد و سب دیگر باقیمانده را بهر آن رنجور برد.

\* از موکل نفل است که می‌گفت: من پادشاه مردمانم و گل سرخ<sup>۱</sup> پادشاه گلها. و هریک از ما سزاوار دگری است. پادشاهان ایران به فصل رطب می‌فرمودند که دیگر شربنی‌ها برگیرند و به فصل خربزه باز می‌نهادند. و نیز به فصل گل سرخ دیگر گلها را می‌فرمودند که بردارند.

\* کسری روزی گلی سرخ را دید به زمین افتاده. گفت: پروردگار کسی که مرا تباه کرده، بپاه کند. سپس فرود آمد، آن را برگرفت و ببوسید و هفت روزش آب همی داد. این معنی را زمخشری در ربع‌الابرار نقل کرده است.

\* شعر:

هنگامی که گل شب‌بو را گفتم که من گل سرخ بی‌همنا را بر تو ترجیح می‌دهم، از شنیدن سخن من زردگون‌تر گشت و سپس دست خوش‌بگشاد و برویم نواخت.

\* شعری دیگر:

از انگشان دست آن کس که مظلوم فناده بر حذر باش. چرا که با دلی بشکسته در دل سب دعا همی کند. این که بینی گل سرخ در آتشی دیرپای فرو افتاده از این روست که انگشان گل شب‌بو به دعا بر او خاسنه.

\* شعری دیگر:

۱ - واره‌ی "ورد" گاه به معنی مطلق گل به کار رود و گاه به معنی گل سرخ و گاه به معنی هر یک از گلهای هم خانواده‌ی گل سرخ. از این رو با توجه به ساق عبارت هر حاکه یکی از این خانواده بدون معنی مراد بود، گل سرخ را به حاس نهادیم م



مرا از قرب و وصال خویش براند. و هنگامی که جسم سخت نزار شد،  
بر من رحمت آورد.  
\* شعری دیگر:

هنگامی که اسبان خویش به فرات برانندیم، آن رود را ز فرط نیروی خویش  
مست ساختیم. زمانی اما که با غنیمت‌ها مان بازگشتم، و به آب زدیم،  
از جریانش بداشتیم.  
\* شعری دیگر:

با بزرگواران منصف برادری پیشه کن و مهر از هر بی‌انصافی برگیر.  
\* شعری دیگر:

بهر خویشان همسایگانی یاب که همجوارشان شوی. خانه با همسایه نیک  
نبود، به کار نیاید.  
\* شعری دیگر:

آن که به نیازی از نیازمندی‌هایش کامیاب نگشته، حسانش نیاز دیگری بود.  
\* شعری دیگر:

پروردگار هیچ در روزی به بنده مبندد، مگر آن که درهای بسیاری دگر  
برو بگشاید.  
\* شعری دیگر:

مرد را از روزی خوار دارد. قناعت برعکس سخت والائی آرد.  
\* شعری دیگر:

آزمند از بیش از کفایت خویش نیز بدست آرد، کفایتش نکند.  
\* شعری دیگر:

تا بدانجای که من دانستم، آزمندی خواری آزمند بود. اما کجاست آنکس  
که آرایش نیست.  
\* شعری دیگر:

بسا که مرد ز حبزی خشنود نبود و خیر وی در آن بود. و بسا که خیر  
از آن در که ناخوشاینها آید، به آدمی رسد.  
\* شعری دیگر:

اگر مال آدمی براهی رود که ماجور و محمود افتد، نتوان گفت که مالش

ر دست برفیه.

✽ شعری دیگر:

با مرا بدید، حسمان فرو بست. گوئی که سماع آفتاب ار ورای من به  
چشمش همی افتاد.

✽ شعری دیگر:

خوراک بهر حوس حور و به اسبهای خود. لباس اما بهر مردمان و به  
حواس اسان بوس.

✽ شعری دیگر:

به سرزمینی همی بودیم و دوسس همی داسیم، جایی که سرزمین،  
سرزمین بود و مردمان، مردمان بودند.

✽ شعری دیگر:

خلق و حوی صاحب فصل آساست، این که نکوئی کند و آرار نرساند.

✽ شعری دیگر:

آنچه هواس در سر داری، بگذار. چرا که هوس آدمی را بدانجا برد  
که دیگرانش عیب گویند.

✽ شعری دیگر:

آنکه همواره بس مردمان بیروی جسم خوش کند، دلخواسته‌هایی بیند  
که دستش بدانها نرسد.

✽ شعری دیگر:

آن که که بوار بس حنمان رقی، مرا گوئی دل به جنگال برنده‌ای میان  
زمین و آسمان معلق بود.

✽ شعری دیگر:

این کاخ را چه ساهانی از دگران به ارت برده‌اند و خود بگذشته و وارثان  
خویش بر جای نهاده‌اند!

✽ شعری دیگر:

ای مردم! مرا درگاه امر و راندن دربان‌ش هرگز بدخواه و رغبت‌نست.

✽ شعری دیگر:

آدمی گاه ز شنودن ناسزائی به جزع آید. خود اما پس از آن ده ناسزا

گوید و بعد صبوری پیش گردد.

✽ شعری دیگر:

ندیدی آیا که عشق مرد را سدهی خوش کند و گاه با سر حد کفرش  
کشد؟

✽ شعری دیگر:

عشق نه به زیبائی وابسته است و نه به ملاححت محبوب. بل چیزی است  
که گاه دل بدان گردن همی نهد.

✽ شعری دیگر:

ما را نیز همان درد است که تو از آن نالی. صبر کن شاید فرجی پیش  
آید و دردها بزودی درمان سازد.

✽ شعری دیگر:

اگر بهره‌کاری چاره‌ای نیست، و چاره‌ای جز بردباری ندانی، صبر سه  
کن.

✽ شعری دیگر:

به خواهش دل همی خواستم که عشقمان دوام گیرد. اما دنیا جز صاع  
غروری بیش نیست.

✽ شعری دیگر:

بهر اندوه عاشق واله همین بس که سر منزل دوست را خشک و خالی بیند.

✽ شعری دیگر:

ما خواهش‌همنشینی است، اما از آن زمانست که بدیدم جز حیرت  
هم‌نشینیم نیست.

✽ شعری دیگر:

تو تاوان تمام زیبائی هاستی که دیدم بدیده. اما از توام هیچ‌چیز  
تاوان نبود.

✽ شعری دیگر:

مردمان روندگان و ماندگانی بیش نیستند. روندگان اما بهر ماندگان‌بندی  
به شمار آیند.

✽ شعری دیگر:



بسا که آهسته رو به مقصود رسد و شتابزده اما لغزد و نرسد.

✽ شعری دیگر:

اگر ت بشگی من است، از تمام دلخواسته‌ها پیوند برو نزدیک من آی.  
اما اگر به جای من دگر کسی خواهی، از من پیوند بگسل، مرا بدرود  
گوی و رهایم کس. زمانی اما که دگری جز مرا آزمودی، هرچه را از  
من دیده‌ای سپاس خواهی گفت.

✽ شعری دیگر:

مرا مل صلاح اوست و او را اندیشه‌ی قتل من. راستی میان صلاح وی و قتل  
من چقدر تفاوت است.

✽ شعری دیگر:

به زمانه مرگ همسرم را هماره آرزو کرده‌ام. اما همنشین بد را عمر همچنان  
باقی است.

✽ شعری دیگر:

اگرم بهر خوردنی نکیه‌گاه تو بودی، اول کسی که ز گرسنگی همی مرد،  
من بودمی.

✽ شعری دیگر:

دل از این که جز شما کسی راز محبوب داند، بخل همی ورزد. گاه بخل  
نزد مردمان ممدوح است.

✽ شعری دیگر:

به طبل همی ماند که آوازش از دور بگوش رسد. نزدیکش اما که رسی از  
خیر خالیتش بینی.

✽ شعری دیگر:

آن که خیریش نیست، از نو بخیرتر است و بهتر از دیدار تو، در خانه  
بنشستن.

✽ شعری دیگر:

صبر بیشه کردیم تا که بگذشت. روزگاران ناخوشایند هماره پس از صبر  
به فرج انجامد.

✽ شعری دیگر:

مرا جز درهم و دینارم دوستی نبست و جز عافیت یاورم نه.  
\* شعری دیگر:

سخن تا از دهان بیرون نیامده مملوک تست. اگر اما بزبان آوردیش،  
خویشتن را مملوکش بینی.  
\* شعری دیگر:

برادر خویش را الترام کن. چرا که بهر ذخیره بهر زمانی است که بلایا  
در رسد. اگر از وی بدی دیدی، به خصلت‌های نیکوبش بخشای. ار  
خواهی که پیراسنه و بی‌عیب بود، یاد آر که هیچ همزم بدون دود نسوزد.  
\* ابوموسی مکفوف، نخاس را گفت: بهر من خری جوبا باش که نه کوچک و  
حقیر بود و نه بزرگ و نامی. که اگر راه باز بود، شتاب کند و اگر ازدحامی بود،  
نرمش به خرج دهد. با وجودش هیچ ارتفاعی مانع نشود. و مرا به هیچ هلاک‌اندر  
نیندازد. اگرش خوراک بسیار دهم سپاسگارد و اگر کم دهم، صبر کند. اگر خود  
سوارش شوم، چستی کند و اگر دیگری بر آن نشیند، خسبد.  
نخاس گفت: پروردگار عزت دهد. صبر کن تا پروردگار قاضی را به خری مسخ  
کند، تا تو به آرزویت رسی.

\* معتصم به ابن عمار اندلسی بنوشت:

معرفت من نسبت به آدمیان و آزمونی که از یارانم یکی پس از دیگری  
به عمل آوردم، باعث شد که از ایشان زهد اختیار کردم.

چرا که زمانه هیچ یاوری به من ننمود که در آغاز شادم نکند و در آخر  
به من بد نکند. نیز اگر ملول شوم، بهر دفع بلیه‌ای به کارم آید. مگر  
آن که خود در آخر عین بلا بود.

\* پیامبر (ص) فرمود: اگر مؤمنی مبرد و کاغذی جا گذارد که بر آن چیزی  
از دانش بنوشته بود، آن برگ کاغذ، به رستاخیز بین او و آتش حائل شود. و در  
مقابل هر حرف که وی در آن کاغذ بنوشته باشد، پروردگار به وی شهری هفت برابر  
تمام دنیا بخشد. نیز فرمود: پروردگار وسوسه‌هایی که امت من بدان دچار شود،  
تا بدان دست نزنند یا بزبان نیارند، بخشاید. نیز فرمود: آن که بهر توانگری  
به سبب توانگریش تواضع کند، ثلث دین خویش از دست دهد.  
نیز فرمود: شگفت از این دارم که کسی که دو بار از کمیزدان بگذشته است،

خوشتن را بزرگ داند.

سر: کسی که در سلام پیشی کند، از کمر بری است. نیز: سرزمینها، سرزمینهای خداوندی است و مردمان بدگان خدا. از این رو به هر جا خیر دیدی، اقامت کن و از خداوند بپرهیز. نیز: کسی که حسه‌اش خشنودش سازد و بدکاریش ناخشنودش کند، مؤمن است.

✽ گفتمان: بدکاری که را از آن بد آید، به با نکوکاری که ترا خود بینی دهد. عذر مناسب به از امروز به فردا افکندن. وعده‌ی آدمی بزبان بر ذمه‌ی نکوکاری او است.

✽ در انتظار کسی که باید بر سفره آید:

بلاست که مردمان را گرسنه بر سفره بینی که همگان انتظار یک تن کشند.

✽ شعری دیگر:

آن زمان که خصم آدمی قاضی بود، امید نجاتش نیست.

✽ شعری دیگر:

اگر تو دوستش پیشه کنی، دشمنیش نیست. و اگرش رها کنی، دیگر دوستیش نخواهد بود.

✽ شعری دیگر:

مردم‌ای اند که اگر با کسی دشمنی کنند، با سنان قلم خون بسیار که فرو ریزند.

✽ شعری دیگر:

هر حکمرانی را از آدمی توان سندالاحکمرانی وی به دانستن که ساندنی نیست.

✽ شعری دیگر:

دانش را منزلی بیش از اموال است. چرا که پاسداری اموال با اوست.

✽ شعری دیگر:

حسن آن نی که مرد خود از آن گوید. بل حسن آن است که مردمانش گویند.

✽ شعری دیگر:

اگر به سرعت عشق مرا حق فتوائی بود، فتوی همی دادم که فراق یار جایز



نیست .

✽ شعری دیگر :

مردمان را که بنگری بسارند ، اما آن کسان که نادمانی آرند ، اندکند .  
✽ شاعری چه نیکو سروده است :

اگر کسی بر تو خروشید ، به نکوئی با وی مقابله کن به کارهای ناساست  
✽ شعری دیگر :

هر جا که شد بذر نکوئی بکار ، نکوئی هر جا کاشته شود ، بهره خواهد داد .

✽ شعری دیگر :

هیهات که زمانه چنو زاید ، زمانه از آوردن جنوئی بخل همی ورزد .  
✽ شعری دیگر :

خویشتن دوست دشمنانم نشان دهی و امید مهر مرا داری ؟ کسی که دوست  
دشمن من بود ، دوست من نتواند بود .  
✽ شعری دیگر :

از این که هر روز را پشت سر گذارم ، شادیم و ندانم که هر روز که  
بگذرد ، از عمر کسر گشته است .

✽ طبری خطیب مکه‌ی مشرفه بگفت : ملک ناصر محمد بن فلاوون هنگامی که حج  
بگذارد ، در پی او نماز بخواند و وی در خطبه و نماز نردبد و تکرار همی کرد .  
زمانی که فراغت حاصل شد ، وی بخواند :

کدام کس است آن که زمانی که در پیشگاه تو نماز و خطبه خواند ، بیمناک  
نبود ؟ خونسردی نزد خطیبی که در پیشگاه تو خطبه خواند ، سگفت‌آور  
است .

✽ حسن بن ابو حسن به عمر بن عبدالعزیز ، نامه بنوشت و وی را حسن تعزیت  
مرگ فرزندش عبدالملک بگفت :

ترا بجای از دست شده اجری است . چنین مباد که از دست شده بازنگردد  
و اجرت نیز از میان رود .

✽ پیرامن اهمیت درخواست و ارزش آن :

درخواست و عطا را که وزن کردم ، درخواست بس سنگین بود و عطا سبکتر .

✽ شعری دیگر:

زمانی که دلخواسته‌ی تو شدنی است، فانع مشو. اما اگر آزت به ننگنا  
خواهد افکند، خرسندی پیشه کن.

✽ شعری دیگر:

اگر اس روزگار، روزگاری به سک است، اگر یک روز صالح در آن دیده  
شود، غنیمت بود.

✽ شعری دیگر:

آن سالان بگذشت و مردمانشان نیز. نو گوئی آن روزها و مردمانشان  
رویائی بیش نبودند.

✽ حاتم طائی راست:

جان خویش را خود گرامی دار. چرا که اگر تو خوارش داری، روزگارگرمیش  
ندارد.

✽ دیگری راست:

من خود جان خوش عزیز دارم، چرا که اگر منش خوار دارم، پس از  
من مکرمی نیابد.

✽ ابونواس راست:

مرا به نو حاجتی است از خسی. نیز از خواهی به بیداری آن را برآور.

✽ دیگری راست:

گشادگی روی شاهان مبادات فریب. و نا روزی که زنده‌ای به نزدیکی ایشان  
نکبه مکن.

چرا که باران، سینه از باشی یاریت رساند. اما گاه برقش ترا به صاعقه  
دچار آرد.

✽ دیگری راست:

جوانان حمار سوئی که به باری بیش از توانش آزارش داده‌اند، گویم:  
صبر پیشه کنم. چرا که همچنان که سختی‌هاست، آسانی نیز در پیش  
است. سرانجام یا من بمیرم یا این خربنده و یا این که راه به پایان  
رسد.

✽ شعری دیگر:

اگر بربری مکان راه والائی بودی، آفتاب هرگز سرح حمل را برک نمی‌گفتی  
اگر فروبری ز من برتر از من شود، اما عجیبی نیست، چرا که فرود بر  
رفتن خورسند از زحل مرا مثال است.  
\* شعری دیگر:

ملا متگرام، همین که بدیدندم، و آب دیده‌ی جوان آب چشمه‌سارانم  
را بدیدند، بر من رحم آوردید. حواسند که دیدگان ریحور از گریهام  
را سرمه کشید، گفتم: دسب ندارید که هرچه کسم از دیدگان سرمه‌کسده  
کشم.  
\* دیگری راست:

صحب صدرنشینان بسه کن چرا که کسی که بدسان سوسه بود، صدرسینی  
گبرد. از همنشینی فروغدادگان سرهیز چرا که از حای خود فروغی  
و حقارت گیری.  
\* شعری دیگر:

نزد ما اینکه بو بدس والائی رسی یا برسی یا حیان ناسی که بوده‌ای،  
یکسان است. اگر دوست من به عرس رسد و والائش قدر من برد وی  
کم سازد، مرا چه سودی زبن میان است؟  
\* شعری دیگر:

با آن که در کسوت فاضان ظلم همی نکردم، حامی انسان به دلخواه  
ز تن برکندم. حال اگر شوکت فضاوم نسب باری شوکت داسم که هست.  
\* شعری دیگر:

پیر بشدم و محبوب نیز عذارش بردم جدانکه ناخواسته فراموش کردم.  
آن سپاه که موی من بود، سید گشت و آن سید که روی وی بد، سپاه  
گشت.  
\* شعری دیگر:

ز خربرد را تاجی بر نازک است و زینتش دهد. پای آزاده اما به فید  
خواری اندر است. نکوئی‌هائی که لثیم را مغرور همی کند، شادمانش  
می‌دارد. و بزرگواران را حوادثی خواری آور به گریه وامی‌دارد.  
\* ابوسعید گفت: ابو داود مسیحی مرا پرسید: نامت چیست؟ گفتم: سعد.



کفت: فررید کسی؟ کفیم: اس مسعوده. کفت: بدر کسی؟ کفیم: سعد. مرا کفت: حال تو حال آن اعرابی است که دیگری را دید و ار او پرسید: نامت چیست؟ کفت: فاص (= بر آب). کفت: فررید کسی؟ کفت: فراب. کفت: بدر کسی؟ کفت: بحر (= دریا). کفت: ما را باید که برا بروری نسیم و گریه عرق سویم.

\* مالک بن اس، در موطا نقل کرده است که عمر بن خطاب - که خدا بن حسود دادا - از مردی پرسید نامت چیست؟ کفت: سهاب بن حرفه. پرسید اهل کجائی؟ کفت: حره البار. کفت: کجا حابه کرده‌ای؟ کفت: در داب لط. کفت: بیاری اهل، خانهات شتاب که بسوختند. و چنان شده بود که وی گفت:

\* سربسی در شرح مقامات کفت: سن "حیره" و اهرام هفت میل فاصله است. من گویم: میل هزار باع است و هر باع چهار ذراع و هر ذراع سب و چهار انگست و هر انگست شش حو بود که شکم هر یک را به پشت دیگری نکیه دهد. و هر حو سن مو از دم اسنر بود. فرسخ سه میل است و برید چهار فرسخ.

\* روایت شده است که بر اهرام بنوشیدند: ما این اهرام در شصت سال بنا کردیم. آن کس که خواهد، در ۶۰۰ سال خراسان کند. ما آنها را به حریر پوشانیدیم. سن از ما بگار با بوریا بوشاندند نشان.

\* می‌کشدند: ناساه دوراندس با چهار چیز به مقصود خود بر دسمن رسد: برمی، بدل، کد و سرانجام زمانی که فرصت بدست آرد، اظهار دسمنی.

\* حکایت: به سرزمین موصل، ناحیه سرفی، دیری است که آن را "دیر الحیدساء" (= دیر سرکن علان) گویند. و به هر سال یک سب، بصراسان را آنجا عبدی است.

بوهی اس حوری کفت: جماعی از مردمان موصل مرا حکایت کرده‌اند که در آن سب تمام سرکن علانان دسا بدان جا روید و تمام سب آنها اس سو و آن سوروید. و سیده که می‌دمد از آنها در آنها ابری نیست. به سرزمین مغرب سز جای مشابهی هست.

\* حکایت "دیرررور" نیز مشهور است. و آن این که به هر سال روزی معلوم تمام سارهای روی زمین بدانجا می‌روید و هر یک سه دانه زیتون با سفار و باهای خوش بدانجا می‌برند. و تمام آنها را در دیر می‌ریزد. راهبان آن رنونه‌ها را روغن گیرند و از آن بهر روستائی و بان خورش خوش بهره می‌برند و ریادنس را

همی فروشند تا سال بعد. این دیر در روم است.

\* ابن جوزی - که خداس سامرزاد - از عبداللہ بن عمرو بن عاص - کہ خداسان خشنود بادا - روایت کرد کہ گفت: میان ہندوحن مرعائی ار مس است کہ بہر سال روز عاشورا گردن خوش کج کند و ار بہری کہ زیرای خود رادارد بنوسد. و سس بہ وضع فلی خود بارگردد. پس ار آن مفسار کساید و آبی کہ بہر ساکبان آن سرزمین و کشت و زرع و چہارباباسان با عاشورای سال بعد کافی بود، ار مفسار ریزد. و بہ سال بعد نیز چنین کند و این از عجایب است.

\* زمخشری در ربيع الارار گفت: ... شہری است کہ مشک بدانجا مسوب است و ترکان پس از بیروزی نامش را بدل ساخنداند. ہمی گویند: ہر کس در آنجا اقامت کند، بی آن کہ خود سبب داند، دلشاد و مسرور ہمی شود و با آن جا را ترک نکند، لبخند بہ لب دارد.

\* چہن سرزمینی است کہ بہ صنایع ظریف و تصویرهای شگفت آور معروف است. نقاشان چہنی در تصویرهای خوبش توانند کہ بین اشخاص خندان، شرمسار، تمسخرکنان و شادمان تفاوت گذارند.

\* گویم: صاحب "البسان الحامع لناریخ الزمان" گفہ است: نزد برکان پادشاهانی بودند کہ ایشان را خاقان ہمی نامیدند. دیلمان را پادشاهانی بود کہ کاسانیان می گفتند. و پارسبان را پادشاهانی کسری نام و رومان را شہانی فصر نام بود. نبطی ہا را شہانی بود کہ نمرود می گفتند. و اعراب را پادشاهانی کہ سابعہ میامیدندشان. نیز شہان قبطیان را فرعون ہمی گفتند. انسان ہمہ ہلاک شدند و انراض یافتند. از آثارشان چیزی نماند و از ایشان نہ حدیثی ماند کہ گفہ شود و نہ تاریخی کہ خواندہ شود.

\* در طبقات الامم آمدہ است کہ مردمان مصر، اہل مملکی بودند کہ بروزگاران گذشتہ بس عظیم بود. ایشان آمیزہ ای از قبطی و یونانی و علفمی بودند. حز آن کہ اکثرینشان قبطی بود و بیشتر شہانسان بگانہ بودند.

\* حکمی گفت: مرگ چہار است: دوری، سرزنش، ننہائی و سرون شدن از دنیا.

\* گفہاند: اگر خواهی خردمند را از کم خرد شناسی، سخنی محال برگوی. اگر تصدیق کرد، بدان کہ کم خرد است.

\* یکی گفت: سکم از سر سد، روح جسم سود. و اگر گرسنه بود، جسم، روح

سود.

\* گفته‌اند: حردمند کسی است که بهر سهوات حوس مراعتس بود.

\* سر گفته‌اند: حردمند کسی است که نفس حوس از احام حرام باردارد و

از ابن روست که خداوند را به چنان صفتی ننودن درست نبود.

\* گفته‌اند: هیچ خبر بر حرد آدمی پس از بغافل وی از خبری که سودس‌دهد،

دلالت نکند.

\* گفته شده است: محبت سب اجماع خبرهاست. نیز حسبت سب موسیقی

است.

\* گفته شده است: نیت ریشه‌ی هر کار است. و آزرم تمام کرم.

\* گفته شده است: ربائی ظاهر آدمی را بسایه‌ی فصلب و حوس کرداری وی

نتوان شمرد.

\* گفته شده است: کسی که قدر حوس برد جاهلان بالا نبرد، جاهل قدر

خود نزد او بالا گیرد.

\* گفته شده است: کسی که کار درست و سکو براهس ساورد، عثوبت به صلاحس

بود.

\* از عمر - که حداس حسود نادا - نقل است که گفت: سامر خدا (ص)

هرگاه که دست به دعا برمی‌داس، پس از آن که دست حوس ایدارد، بدان مسح

صوبت همی کرد. و از آنجا که بدسر همه‌ی امور به عرس سود، از این رو هنگام

دعا دست خویش بسوی عرش برهمی فرمود.

\* تفسیر: حلیل گفت، "مسواک" حوی است که بدان مسواک کنند. و "سواک"

خود آن عمل است. سامر (ص) هنگامی که وارد حابه می‌سد، مسواک همی کرد.

حه عالیا "بن راه مسحد و حابه با دیگران سخن همی گفت و نیز زمانی که ارحای

دیگر به حابه همی آمد، و حون دهان پس از سخن گفتن دگرگون همی سود، هنگامی

که وارد حابه می‌سد، بهر ردودن آن دگرگونی در آعار مسواک همی کرد. و اس

آمورسی از او بهر امب است که هرگاه خواهید با دیگری سخن گویند، رواست که

دهان مسواک کنند که خوشبو شود.

مقدام پس سربح از بدرس زوایت کرد که گفت: از عایسه پرسیدم سامر هنگامی



که به حابه همی آمد، اول کارش حه بود؟ گفت: مسواک ردن. سرار عاسه بفل است که گفت: پیامبر (ص) فرمود: مسواک دهان را خوشبو و خداوند را خشنود می‌سازد.

\*... اس کسر در "البدایه و النهایه" حکایت کرد که سلطان یوسف بن ابوبس از وفات عاصد و انقراض دولت علامانی که خود را فاطمی می‌نامیدند کالاهای موجود در دو قصر را بار همی دید. در آن حا ماع و وسائل و لباس و پارچه‌ای بس فراوان یافت. و در بین آنهاهمه طبلی که اگر کسی آن را همی کوفت، بی‌احسار از او باد دفع همی شد. و کوفتس علب فولنج را می‌ردود. فضا را اتفاق حسن افتاد که یکی از امران کرد آن طبل بساید و نمیدانست که کوفتس حه خواهد کرد. زمانی که آن را بکوفت، اروبادی دفع سد و وی خشمگین شد و طبل را بزمین انداخت که بشکست و کارش باطل شد.

\* ابن خلکان گفت: عبدالحمید بن مسر که به حافظ فاطمی ملقب بود، به بیماری فولنج بسیار مبتلا همی شد. سر ماه دیلمی یا موسی نصرانی بهر او طبلی برای درمان فولنج ساخت که در خرابه‌ای اسان بود. و رمایی که ملک صلاح‌الدین مصر را بصرف کرد، آن را بسکست که قصه‌اش مشهور است. نواده‌ی همان شرمه مرا گفت: که جوس آن طبل را از هفت فلز به هنگام اسراف هفت کوک ساخته بود و حاصتس آن بود که هرگاه آدمی آن را برمی‌کوفت، از او باد خارج همی‌شد و از این رو قولنج را درمان می‌کرد...

\* حکایت واقعهای که بهر ابن حوزی که حدایش بیخشیاد اتفاق افتاده است: آن واقعه ابن که بین مردمان اهل سنن و سبعان بغداد در زمسه‌ی برتری ابوبکر و علی - که خدایسان خسود بادا - نزاعی در گرفته بود. و هر دو گروه به پاسخ ابوالفرج در این زمینه رضایت بدادند و کس بفرسایند با از او پرسد. وی برکسی مجلس وعظ خوبس بود که آن کس، از او پرسید. وی پاسخ داد بربر آن دو کسی است که "دخرش همسر او است" و سس بشاب فرود آمد که دوباره‌اش نبرسند و تکرار نکنند. اهل سنن موضوع ابن جواب را ابوبکر دانستند، زیرا دحتر وی عاشه همسر پیامبر بود. و سبعان گفتند: منظورس علی (ع) بوده است. زیرا فاطمه دخت پیامبر همسر وی بود. اس پاسخ از حمله‌ی لطیف بر پاسخهاست و با نامل درعایت زیبائی و بدیهه‌گوئی یافته همی آید.

سرکسی ار هم او برسد: ر چه رو هنگامی که در کوره‌ی نو آب همی ربریم،  
فلعل همی کند و به ناله درمی‌آید؟ گفت: کوره به خیکای آب، آن ربح که ار آس  
برده‌است، سکوه همی کند. همان برسگر گفت: ر چه رو کوره را اگر بر ساریم،  
حکک سود، اما اگر آس آب ناقص گذاریم، حکک سود؟ گفت: ار آن رو که باموزید  
هواها جز بدل ناقص پا ننهد.

\* حکایت کرده‌اند: هنگامی که فصلین سهل - برادر حسن بن سهل - وربر  
مامون بمرد، مامون حواس که آنحه مارک بهاده است، بهر وی آوردند. سیدی مهر  
سده به نزدش آوردند. فلش که بگسود، در آن صندوقهای بود و در آن مسکدانی  
و بدان کاعدی که بر آن بوسه بود: بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان اس است آن  
حکم که فصلین سهل بهر خویش کرده است، اس که چهل و هفت سال زید و  
سپس بین آب و آتشی به قتل رسد.

وی همان معدار رسیده بود و خادم مامون، غالب نام، وی را به حمام سرحس  
بکشد. چه کاروی بر مامون سنگی گسه بود و غالب را امر کرده بود که با گروهی  
وی را بکشد. اس واقعه به سال ۲۳۲ اتفاق افتاد. و فصلین سهل را معرفی تمام  
به سناره‌شناسی بود.

\* به حدیسی که وهب بن منبه روایت کرده است، آمده که: موسی بنزد فرعون  
سد و وی را گفت: ایمان بساور، بهت براس و پادشاهیت نیز. پاسخ داد: بگذار  
با هامان رابزی کنم. ما وی که رابزی کرد، هامان گفت: با آن که خود خدائی  
و برسیست همی کند، ر چه رو برسش دگری کنی؟ و فرعون امساع کرد. وی در  
آغار سراه عدل و انصاف همی رفت. اما هنگامی که حمعی از بدکاران خون هامان و  
فارون و همانندهاسان را برگرد، به هلاکش اندر انداختند. و خود پنداست که  
هرگاه بروردگار خواهد که پادشاهی را بدی رسد، وی را هم‌نشیانی بد نصب کند.  
خدایش خبر دهد که چه نیکو سروده است:

از آدمی مرس بل ار هم‌نشیانش برس. چرا که آدمی ار هم‌نشیانش خویش  
ریگ گردد. پس اگر مرد قومی ناسی، بکوبترینشان بهر هم‌نشیانی بگرین  
و بدترینشان رانه. چرا که همراه با بد، بد شوی.

ابن حسرگفت: فرعون چهارصد سال پادشاهی کرد و سصد و بیست سال  
برست و در همدی عمر با حواسیدی هیچ بدید. حال اگر بدی بدد، یک رورگرسه

همی ماند، با به شی سب می‌کرد، با به ساعی دردی همی گرفت، هرگز دعوی خداوندی نمی‌کرد. اما همواره به نعمت اندر بود با خداوند وی را به هلاکت آغار و انجام بینداخت.

\* در همین داسان آمده‌است که: رود نیل، به عهد فرعون، از حران باسداد. قبطیان فرعون را گفتند: سو از خدائی، این رود بهر ما دوباره به حران ایدار. وی برنشست و بفرمود که تمام ساهانش بدرآید و هر فرماندهای حسب درجهی خویش ایستد. سپس به حائی رفت که اسان وی را می‌دیدند. آنجا از اسب فرود آمد. جامه‌های آلوده بپوشید و به خداوند تعالی بضرع نکرد. و پروردگار آن رود را دوباره جاری ساخت. حبریل سپس به نزد او شد و پرسید که: وی سرام برده‌ای که در نعمت سروری زید و حز اوش سروری نبود، وی اما نعمت وی کفران کند و ادعای سروری کند، چه گوید؟ ابوالعباس ولید بن مصعب ریان گوید که فرعون به پاسخ بنوش: مکافات برده‌ای که از فرمان سرور خوش سر کسد، آن که در دریا غرق شود. حبرئیل آن نوشه بگرفت و برفت. و زمانی که بعدها آب به دهان وی رسید و غرقس نزدیک شد، آن نوشه به وی بسمود. و پروردگار وی را عرق فرمود. و این امر در دریای فلزم در دریا‌های فارس بوده است و نیز گویند در یکی از دریا‌های مصر و خدا بهتر دانا است.

\* ثعلبی و ساگردوی از مفسرین نقل کرده‌اند که: برادران یوسف گرگی بگرفته بودند و وی را به خون آغشته بودند و با رسمایش بربسه بنزد پدرسان بیاوردید. و وی را بگفتند: پدر! این به گله‌ای ما زده است و گمان کنیم که هم او به برادر ما ناخیه باشد. و اینک خون وی که بروس، یعقوب گفت: رسمان از او بردارید. گرگ دم لابه کرد و رو به سوی یعقوب رفت. یعقوب گفت: بیش آی، بیش آی. گرگ آن قدر بیش رفت که روبش به صورت یعقوب سائید. وی گفت: ای گرگ! از چه رو به فرزند من تاخی و مرا به غم وی مسلا ساخی؟ و سپس دعا کرد که: خداوند! زبانش بگسای. پروردگار گرگ را به زبان آورد. و وی بگفت: بدان کس که ترا برگزیده است من نه گوشت وی بخورده‌ام و نه پوستش بدرانده‌ام و نه موبش بکنده‌ام. به پروردگار سوگند که من و فرید ترا هرگز دیداری نبوده است. چه من گرگیم غربت که از اطراف مصر در حسیحوی برادرم که گم شده و ندانم رنده است با مرده بامده‌ام. ولی فرزندان تو مرا بگرفته‌اند و بند نهاده‌اند. براسنی گوشت



سعمیران بر ما و دیگر وحوش حرام است. و به خدا سوگند من بهیچ سرزمینی ندیده‌ام که سعمیران را با وحوش حسن کند. یعقوب وی را آزاد ساخت و گفت: بهروردگار سوگند: که شما خود حبس بر وحوش آوردید. چه این گرگ به بی‌بای برادر وحوش نبوده است. اما شما برادر وحوش صانع ساختید و شک دادید که این گرگ از آن چه شما گویند، بری است، "لَبَّيْكَ لَكُمْ اِنْفُسُكُمْ اَمْرًا" قصیر حمیل<sup>۱</sup>

\* ر سعی رواست کرده‌اید که بگفت: گرگ و سر و روباهی به شکار برسند و

گورخر و آهو و خرگوشی شکار بکردند.

سر، گرگ را گفت: که این شکارها من ما بحس کن. وی گفت: گورخر بهر سلطان، آهو بهر من و خرگوش آن روباه. سر بنجه برداشت و گرگ را حیوان رد که همانجا نفس زمین شد. سپس سر روباه را گفت: این صد من ما بقسم کن. گفت: گورخر را ناله‌ها بهار خورد. آهو بهر شام وی بود و خرگوش را به فاصله‌ی من این دو. سر گفت: بگفتا! این قضاوت از کجا آموختی؟ گفت: از آنچه بر سر گرگ بیامد.

\* ابوالفرح بن معافی بن رگیا بهروانی حکایت کرد: گرگ و روباهی ملازم سیری همی کردند. و همواره به محضر او بودند. قضا را سر را بیماری دید آمد. روباه اما حید روری سرد وی بنامد. و سر بودن وی را احساس کرد و گرگ را پرسید: روباه این حید رور چه کرده است که من ندیده‌ام و میداند که من بیمارم. گرگ فرصت را بهر فرصت سر و به صاحبان روبه و سر غنیمت داشت و گفت: ناله‌ها! رمایی که وی از بیماری شاه آگاه شد، سر گرفت و به بازوی و کشت وحوش برداشت. گفته‌ی گرگ را روباه پسند. و بدیدار سر آمد. نزد او که شد، سر گفت: با آن که بیماری من همی دانستی و این که به بودن تو نیازمیدم، چه حیرت از آمدن نارداس؟ گفت: ناله‌ها! رمایی که از بیماری جسم تو آگاه شدم، بفرار شدم و بدین سوو آن سو رفتم گرفتم با سراجام داروئی باقیم که ملک را از بیماری رهاشد. سر گفت: من دایم که نواز طاعت من سرنسجی و از نصیحت من باریاسی. بگو بدانم چه دارو بهر سفای من نافه‌ای؟ روباه گفت: خوردن بیضه‌ی گرگ. چه

۱ - سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۸، این امر را نفس شما نزد شما جلوه‌گر ساخته

است. و بهر روی من صر حمیل پیشه کنم.

به محض آن که در درون بو جا گردد، بهودیت دهد. سر گفت: من بدس کار سخت حریصم و احامس حواهم داد. روباه بیرون سد و در دهلبر حایه‌ی سر بسبب. گرگ بیامد و بنزد شیر شد. و زمانی که جلوی شیر رسید، وی جهید و بوضه‌های وی برکند و بخورد. گرگ در حالی که خون ناهاس را می‌آلود، بیرون شد و به روباه برخورد. روباه گفت: ای آن که شلوار سرخ به پا داری، هنگامی که با ناهان نسبی، بنگر که چگونه حاسه‌ی وی سرد وی دگر همی کنی.

\* امام فخرالدین در اسرارالسریر گفت: عبارت لا اله الا الله محمد رسول الله هفت کلمه است. بنده را نبر هفت عضو است و آنس را سز هفت درواری است. و هر کلمه از آن کلمات دری از آن هفت در به عصوی از آن هفت عضو برسد. \* حکایت کرده‌اند که: امام فخرالدین رازی روری با بارهای از دانشمندان بنسبیه و سخن همی گفت. در آن هنگام بازی سر در بی کویری بههادده بود و آن قدر تعجبش کرد که کویر خود را بر امام فخر سبداخت و به آنس وی سد. و باز برگشت. حاضران اراسن حاده به سگفت آمدند. شرف‌الدین عنین که حاضر بود، فی‌البدییه شعری چنین سرود:

کویری که مرگ را در بالهائی که در بی او بود، همی دید، به نزد سلیمان رمان بنامد. راسی کدام کس کویر را آموخته بود که حای بو حرم بود و خود پناه هر ترسانی؟

امام فخر رازی شاعر را هزار دینار جایزه بداد.

\* امام فخرالدین رازی در تفسیر خوس گفت: بدان که باری خواسن ز مردم، نزد شریعت جائز است. جز این که حساب ابرار جز سآت مغربان بود. و از این رو با آن که باری خواسن ز مردم، بهر مردمان عامه حائر است، اما صدقان باید که طمع خوش از اسباب برند و حربه مسبب‌الاسباب خود مشغول بکنند.

من از آغاز عمر خوش باکون آرموده‌ام که آدمی هرگاه امری از امور خوش را به غیر بروردگار واگذارد، سبب بلا و سحی و بدحی و هلاکش شود. و هرگاه امر را به بروردگار عالی واگذارد و به مخلوق رو بکند، خواست وی به بهر صورت برآورده شود. و این معنی را از آغاز زندگی باکون آرموده‌ام. و از این رو دل‌من بر این قرار گرفته است که بکه بر غیر خداوند به مصلحت آدمی نبود. و بدان که بروردگار عالی هرگاه سببی را خواهد، مسببات آن نیز فراهم سازد. پس بهوش

باش ای دل غافل.

\* در داسان یوسف (ع) آمده است که زمانی که سالهای حک فرا رسد، اول کسی که به کرسی دحار سد، پادشاه بود که همه ست بدار سد و فریاد رد: یوسف! کرسندام. کرسندام. یوسف گفت: ای آغار فحطی است. و وی را دعا کرد با خداوند سفاس داد. به سال اول حسکی، تمام آنچه مردم بهر حسکالی هفتگانه اسار کرده بودند، به نایان رسید. چه هر چه می خوردید، سرسان بود. از این رو به خریداری خوراک از یوسف پرداختید. وی سال اول خوردنی در مقابل بول بدسان همی فروخت. با آن ها که به سرزمین مصر، درهم و دیناری باز نماید. به سال دوم، از اسان حواهر و ریت همی سیاند و سال سوم چهارنایان و سال چهارم بردگاسان را و سال پنجم املاکسان را و سال ششم ریان و فریداسان را و سال هفتم خود اسان را. حیان که سال هفتم به مصر هیچ زن با مرد آزادی نبود و همگی رر خرید یوسف (ع) کسه بودند. با آنگاه یوسف پادشاه را گفت: سکر که با آنچه بروردگار مرا داده چه کرده ام. یو چه کوئی؟ شاه گفت: فرمان براس و رای، رای یو. من سرو نوام و از رمرهی رر خرید است. یوسف (ع) گفت: من بروردگار را به سیادت کرم و بر برا که مردمان مصر را تمام آراد ساحیم و اموال و املاکسان بدسان و این دادم. همی گویند که یوسف (ع) در آن سالها هرگز سر نمی خورد. و هم برسدیدس که: با داسی کنجیه های دینا کرسنای؟ می گفت: برسم از آن است که اگر سر شوم، گرسنگان را فراموش سازم.

وی آسرا را بر کفیه بود که: بهار شاه را مانهی رور حاضر سارد با وی بر طعم کرسی حسد، و کرسیکان فراموش نکند. و از آن رو بهار ساهان به مانهی روز از آن پس افتاده است.

\* از سکفی ها: در سرزمینهای فراوان سید، مردمانی هستند که حنمهانان برکنده اسان است و دهانهایان بر سینه هاسان. خوراکسان ماهیان است و هرگاه آدمئی ببینند، بگیرزند.

\* برار سکفی هاست که در همان سرزمینها داندای است که اگر بگارد، گوسفند حاصل دهد، که دو یا سه ماه ریده ماند و بوالد و ساسل نکند.

\* برار آن حمله این که در حسمه ی "ریدن" هر سی سال یک بار بکه حوی بررک خون ماره ای از حسمه بدرون می آید. و تمام رور را راست می آسند و رهایی



که غروب شود، به حشمه فرو می‌سود و با سی سال دگر دیده نمی‌سود. یکی ارساهان بهر آن چوب حمله‌ای اندیسد که آن را بگردند و با زحیر سد کنند. اما چوب آن زنجیرها ببرید و برف و دگر بار که بالا آمد، آن زحیرها بر آن بود. و با کنون چنان است و از عجایب به حساب آید.

\* در سرچشمه‌ی رود نیل، اقوال گونه‌گونی است. چنان که برخی برآنند که مجرایش از کوه یخ است و آن در کوه قاف و خود از دریای سبز به قدرت خداوند همی‌گذرد. بر کانه‌های طلا، یاقوت و زمرد و مرجان همی‌گذرد و با حائی که خدا خواهد رود تا به دریاچه‌ی "زنج" رسد. گوینده در این باره گوید: اگر چنان نبود، یعنی رود نیل در بای شوری را قطع نمی‌کرد، و از آن اندکی بدان مخلوط نمی‌شد، هیچ کس از فرط شیرینی نمی‌توانست آن را بنوسد. گروهی اما گویند که سرچشمه‌ی آن دوازده درجه‌ی پشت خط استواست. برخی گویند که سرچشمه‌ی آن از کوه قمر است و از دوازده چشمه سرچشمه می‌گردد. نیز در مورد سبب کم و زیاد گشتن آبش اختلاف کرده‌اند و گروهی گویند که سبب آن جز بروردگار کسی نداند.

\* ابن خلکان در تاریخ خوش حکایت کرده است: شهاب‌الدین سهروردی که به حلب به قتل رسید، در فقه سخت جست بود و در دانشهای فلسفی بگانه‌ی زمان خود بود. دانش سیمیا نیز میدانست. از یکی از فقیهان عجم حکایت کرده‌اند که با او از دمشق بیرون رفته‌اند. وی گفت: هنگامی که به فاون رسیدیم، گله‌ای گوسفند همراه مردی ترکمانی دیدیم. یکی از ما شیخ را گفت: سرورا! از این گله یک راس را همی‌خواهیم که خوریم. وی گفت: مرا ده درهم است. بستانید و با آن یک راس خریداری کنید. بخریدیم و براه افتادیم. در این هنگام همراه آن ترکمانی خوشتن را به ما رسانید و گفت: آن گوسفند باز پس دهید و کوچکری برگزید. ما بگفتگو ببايستادیم. شیخ که قضیه را بدانست، گفت: شما همان گوسفند همراه برید. من بمانم و وی را راضی کنم. ما پیش افتادیم و شیخ بماند و وی را دل نرم همی‌ساخت. شیخ که براد افناد، مرد خود را بدو رسانید و دست جیش بگرفت و گفت: همی‌روی و مرا رها همی‌کسی؟ و ناگاه بدیدیم که دست شیخ از کف جدا شد و در دست آن مرد بماند. مرد حیران شد و ترسید. دست را ببنداخت و بگریخت. شیخ با دست راست دست خویش را برداشت و بسوی ما آمد و ترکمان را که فرار همی‌کرد، رها کرد. و گاه وی را می‌نگریست، تا از دیده پنهان شد. هنگامی که شیخ به ما

رسد، بدستش دستمالی دیدیم نه چیز دیگر.

\* عالمی گفت: ورق ورد ریگی در بررگر برسگاه بارساں آویخته بود که بر آن نوشته بودند: همچنان که آهن عاقی آهن ریاست، سروری بر عاقی صبر است. از این رو صبر پیشه کنبد تا پیروزی حاصل آید.

\* ابوالعباس گفت: مرا با گروهی ستمکار خصومی بود. سگای به احمد بن ابوداود بردم و قسم: ایسان با یکدیگر بر من همگام اند و خون دسی بگناهاند. وی گفت: "بدا لله فوق اندبهم". قسم: بر من مکرهمی کنبد. گفت: "لا تحبوا المکرالسی" الا باهله". قسم: بعدادسان بسیار است. گفت: "کم فتنه فتنه علیک بئذی کثیره باذن الله والله مع الصابرين."<sup>۱</sup>

\* به بوانر نقل کرده اند که: هنگامی که به خلافت عمر بن خطاب - که خداش حسود ندادا - عمروعاص مصر را بکسود، مردمان به برد وی سامدید و گفتند: ای امرا! رود نیل را سسی است که حر بدان حریان ساید. برسند: آن کدام، سب است؟ گفتند: به سب دهم از ماه بنویه قبطی دوسرهای را برکرسم و بدرس و خود وی را راضی ساریم. وی را رست و بهر حامهی ممکن در یوسایم و سس به رود نیل اندر انداریم. عمروعاص گفت: اس کار در عهد اسلام بسود. چه اسلام اینکویه سس قبل از خود را بکسید است. سس سه ماه بنویه و است و مصری سار ماههای قبطی - را دریک کردید که طی آن سل کم با ریاد حریان بداست و مردمان عرم کردند که از آنجا رو به حای دیگر کنبد. هنگامی که عمروعاص - که خداش حسود ندادا - اس بدید، نامهای بهر عمر بن خطاب - که خداش حسود ندادا - بسوست. وی نامهای در ناحی بسوست که بدانچه در نامه بامده عمل کی. در نامه بوسید سده بسود: از عبدالله اسرالموءمس به رود نیل مصر: بو اگر خون بکدسه خواهی حریان بایی، سب. چه بروردگار بگانهی قنار برا به حریان اندارد. از هم! و حراهم که برا به حریان اندارد. اس نامه را یک روز سس از روز صلب به

۱ -- به ترتیب: سورهی فتح، آیهی ۱۰، دست خدا بالای دست ایشان است.

— سورهی فاطر، آیهی ۴۳، مکر رست حر مکار را هلاک خواهم کرد — سورهی بقره،

آیهی ۲۲۸، سب که گروهی اندک بر گروهی بسیار نادن بروردگار حیره کسندارد و

خداوند با بردباران است.

رود نیل بسیداحسید. مردمان همان هنگام آماده‌ی رحیل و حلیه‌ی آن سرزمین بودند. و بروز صلیب که از حواب برخاستند، خداوند رود نیل را به پهنای سائیده دراع به جریان انداخته بود. آن سال خداوند بلیاب از مصر دورساحت.

سروردگار تعالی، سرزمین مصر را در هجده حای کتاب گرامس یاد فرموده است، از حمله آنجا که فرموده است: "امیطو مصرا فان لکم ما سالیم" و سر آمدی که به حکایت از فرعون دکر فرموده است: "السی لی ملک مصر" <sup>۱</sup>. یکی از طبعان گوید: رود نیل مصر خود سبای از سبایهای سروردگار تعالی است. کسی که از آن بوسد، جسمه فوسر سود. در حالیکه آب دحلله سیبوت مردان گاهد و از آن ریان افزاید و نیل اسبان نطع کند حیان که اعراب اسبان حوس از آن آب بدهند. اگر لیمو و دیگر برسی‌ها به مصر اندر می‌بردند مردمان به سب سربسی آس در آن جا نمی‌توانستند زبست.

مهدوی در تفسیر حوس از قول عبداللہی عمر - که حداسان حسود یادا - گفته است: سروردگار تعالی تمام رودهائی که در مشرق و مغرب زمین جریان دارد بهر نیل سحیر کرده است و آنها را برد آن حوار بنهاد. و هرگاه سروردگار اراده فرماید که نیل جریان یابد، همه‌ی رودها را فرماید که بارس کنند. و هرگاه که جریان آن بآرمایی که خداوند خواهد بایان کرد، دیگر بیرها را فرماید که به اصل حوس بازگردند.

من گویم که مصداق اس گفته اس که: نیل برخلاف تمام رودهائی دنیا است. چه هرگاه آب دیگر رودها کم سود، آب نیل افراش یابد. و هرگاه آب آنها افزوده سود، آب نیل کم گردد. چه سروردگار و خود بیکر آگاه است، آن را به آب دیگر رودها یاری همی کند.

\* از حوادث سکب آور یکی حکایتی است که اس کسر در تاریخ حوس "البدانہ والیہانہ" دکر کرده است، و آن اس که مردی به مکه - که حداس سریف دهاد - حامی حوس بدر آورد که در آب رزم س سود. دستبند حوس را بر که

۱ - بد نرسب، سوره، بقره، آیه‌ی ۶۱، ... به مصر اندر سد که آنجا در حواس کرده‌اید، در آنجا از آن نطاس.

سوره‌ی زحرف، آیه‌ی ۵۱: آیا کسور مصر از آن من نرسب؟



سحاه مفعال طلا بود، بدر آورد و بر حامی حوس نهاد. بن حوس که سست، حامه برداست و دستید فراموش کرد. سس به بعداد سد و حید سالی ماند و ار باقی دستید مایوس بود. مال حیدانی بر دیگر نبودن. با آنجه داست، سسای حید حرید با بدان کسی کند. قضا را هنگامی که با آن ره هنی سرد، ار برس بفعاد و همه بسکست. مرد بماند و بگریست. مردم کرد وی جمع سدید و همی گریسید. وی صمن سخن بگفت: ای مردم به حدا حید سال است که در حیر به روی من برسته. چه حید سال بس دستیدی که سحاه مفعال طلا بود، بر دیک حاه رمرم حاه نهادم و حین که بهر سکسن اس سسها همی کریم، بهرس بگریسم. چه امروز حر اسهام حیری نبود. مردی ار همان جمعیت گفت: من آن دستید را بافهام. و آن را ار دست بدر آورد و بدو داد و مردم ار اس حاده به بگفت، شدند.

\* سح عمادالدین نیز حکایتی حنان نقل کرده است که اس ساهی گفت: به سال ۶۵۱ به بعداد، مردی سوئی بر سر داست و همی رفت. لغرید و سو بفعاد و بسکست. مرد کریان اسناد. مردمان ار باریدی وی مالم کسید که حر آن سوس حیری نبود. یکی ار حاضران وی را دیاری بداد. مرد آن دیار بسد و بکریان بگریست و سپس گفت:

به حدا سوکید اس دیار من است، آن را یک ساسم. سال بس ار دسم برفه است. باره ای ار حاضران سررس کردید. اما آن مرد خود برسد: ساهی دیار بو حست؟ گفت: ورس فلاں قدر است و همراه سست و سه دیار دیگر بوده است. آن دیار ورن که کردید، همان اداره بود. مرد اولی سست و سه دیار دیگر بدر آورد و او را داد. وی هنگامی که آن دیارها ار او افتاده بود، بافه بودشان. مردم از این واقعه سخت به شگفت آمدند.

\* ار سکف آوررس حکایت هائی که بهر معصم اتفاق افتاده است اس که، به مجلس اسبی سسیده بود و حام ناده بدست داست که کفیدس رنی سرف در "عموره" اسر بهلوانی ار کفار روم است. که هر رورس آن بهلوان سلی به روی همی رید و وی گوید: وامعصما! و مرد حواس دهد که معصم بهر باری بو جر بر مرکبی ایلو بماند. معصم که حین بسید، حام مهر بکرد و به سافی داد و گفت: به خداوند سوکید که اس حام بسوم مکر آن که آن رن رها ساحه باسم و آن بهلوان سکیم.

صبح که شد، فرمان داد که بهر جنگ با اهل "عموره" حار رسد و لسکریان را فرمود که بهر آن جنگ حر بر مرکب ابلق بنسبند. ساهیان بر هفتاد هزار مرکب ابلق بنسبند و بفرسند. و رمایی که "عموره" را فتح می‌کردند، معصم بی‌دری فریاد می‌کرد: لیک، لیک! و سپس آن پهلوان بحواست و وی را کردن بگنبردند و بعد از آن در بر گرفت. سپس سائسی را گفت: آن حام بیس آور. وی باورد و معصم مهر از آن بر گرفت و بنوسد و گفت: اکنون بنوسدن کواراست.

\* این حلکان حکایت کرد که ساهراده‌ای به سال ۶۶۰ هجری کورحری صدکرد. گوسس که بحسد، برم بند و دیدد که آس را بر آن ابری بنسب. بک که واری کردید، دیدید که بر گوسس داع "بهرام گور" دارد. وی گفت: آن را به همان گونه بیاوردید و من بدیدم. بدین گونه، کورحر بر دیک هشتصد سال عمر کند. چه بهرام گور مدنی دراز پیش از بعثت همی رسیده است و آن کورحر تمام آن روزگار دراز را بزیسته است.

\* پیامبر (ص) فال نکو را خوش همی داشت. وی فرمود: عدوی و طره‌ای نیست. اما مرا فال نکو خوش همی آمد. و گوید هنگامی که به مدینه وارد شد، مردی از انصار بیس آمد و علامان خوش تمام بخواست که: ای سالم ای سار! پیامبر (ص) فرمود: آن سهر را به سلام به ما تسلیم بداسی.

گفته‌ی ابوالعلاء نیز بیس زیباست که سرود:

از اسان که برسندند، کفشد مقصدمان امر سعید است. بام امر بهر ایشان خود نکوتر فال بود.

\* بروزگار احمد بن طولون، سارگانی حید فرو بنهادید. وی از آن امر به هراس اندر شد و جمعی از مچمان و دانایان را بحواند و از اسان راز آن واقعہ پرسید. اسان درماندند و جواب بیس گفتند. هم آن گاه "جمال" ساعر بنامد و فی‌البداهه گفت:

گفته‌اند که سارگان، هنگام حوادث نادر و سخت‌افول کنند. و من هنگام سخن اسان، پاسخشان ز روی خیرگی بدادم، و گفتمشان این سارگان که بینید افول کنند، ستارگان دشمنان امیراند.

و احمد بن طولون - که خدایش بحشاد - سخن وی به فال نکو گرفت و بفرمود جایزه‌ای کافی بدادندش و وی را حطب بخشید و دیگر حاضران را بگفت:

وای شما که هیچ یکنان ننوانست چون او نیکو گوید.

\* حکایت کرده‌اند که طاهرس حسن بهر سیر با عسیس ماهان که بیرون‌سده بود، مسی درهم در آسپس داس که به بهیدسان می‌بخشدسان. قضا را دمی فراموسان بکرد و آسپس رها صاحب و آن درهم‌ها اس حا و آنجا براکنده شد. طاهر اس معنی به فال بک بکرفت. و ساعری در آن باره حسن سرود:  
اس، بی‌سکی براکندکی حمعب اسان بوده بس. و رفیسان ر دست  
ما حویان رفیس هم و عم بود. حبری که بسم حروفیس "هم" است، بهمان  
کردن در آستبنش نشاید.

\* بهیدسی بر در حاسی بحوئی باسناد و درکوف. بحوی گفت: کسب؟  
گفت: سائل. پاسخ داد: مصرف است. بهیدست گفت: نامم اما احمد است. بحوی  
غلام خویش را گفت بدین سیبویه کسره‌ای ده.<sup>۱</sup>  
بحوئی یکی از مردمان عامی را پرسید: اسماعیل مصرف است؟ پاسخ داد:  
اگر نماز عشا بخوانده است، بهر چه بماند؟

\* به رمان احمدس طولون، گروهی به هرم بررک مصر شدند. و در یکی از  
عرفه‌های آنجا، حامی بلورس با سکل و ریگی عرب یافتند. و رمایی که آن‌را با  
خود بیرون بیاوردند، یکی از میان خود را یافتند. بازگشتند که بیابندس. بدیدند  
که وی عربان خارج سده و می‌خندد. وی بدسان گفت: خود را بهر حسحوی من  
برج می‌فکند و بس به داخل گریخت و اسان داسند که حن وی را فریفته‌است.  
اس امر سابع شد و احمدس طولون - که حداس بیامرزاد - اسان را برد خود  
بخواند. بیامدند و آن قصه بگفتند. وی دیگر مردمان را از ورود بدان هرم منع  
کرد و آن حام از اسان بست. یکی از کسانی که باوصاع اهرام آسا بود، بگفت:

---

۱ - حنان که هوداست در اس حا طراف برسس و پاسخ ناشی از کاربرد  
اصطلاحات بحو است. چه بحوی همی گوید واره‌ی سائل مصرف است که هم‌معنای  
بازگردیده‌است هم به معنی واره‌ای که حر و سوس می‌درد. و شگفت‌آور که بهیدست  
بر بحو همی داند و گوید نامم احمد است که از اسمهای عرب مصرف است. و بحوی  
به همان سب وی را سیبویه می‌نامد و باری با لفظ دیگری بر در واژه کسره است  
که هم به معنی کسره است و هم تکه نان.



این امر را بی‌سک راری است. سپس خام بسد و بر آب کرد و وزن کرد. دوباره آن را نهی وزن کرد و بدید که وزن حالی و مملو از آب آن خام یکسان است. و مردمان از این معنی سخت بشگفت آمدند.

سرهنگامی که مامون معدی را که هم‌اکنون در هرم بزرگ است، بگشود و با سبب دراع بس رفب، کنسهای سیر سافب که در آن طلای مسکوک بود. که وزن هر یک سکه‌اس حید "وفیه" <sup>۱</sup> و خود هزار سکه در آن بود. همگان از بانی آن طلا و رنگ گلگوس بشگفت آمدید. سپس مامون بگفت: وحی که بهر اس کار مصروف داشه‌اید، محاسبه کنید. محاسبه کردید و داسید که برابر بهای همان طلا حرج شده است نه بیش به کم. وی از اس که بنا کنندگان هرم مهران محارحی را که صرف گشودن آن می‌سده است، می‌داسه‌اند و بدان میزان آنها بهاده‌اند سخت بشگفت آمد و مردمان گفتند: آن کسان منزلنی داشه‌اند که دریا به پاسان می‌رسد. \* نزدیک مسجد "فوصون" حابه‌ای بر سی بس فرود آمد. از اسان بسب و سه تن هلاک سدید و هفت نفر بحاب نافید. و من از یکی از مصریان شنیدم که آن هفت نفر که خلاصی نافیه بودند، با فایقی به رادگاه حوس باری می‌گسید که قضا را بادی سخت بورید و قابضان عرق سد و هنج یک خلاصی نافید. و اس نیز از اتفاقات عجیب بود.

\* ایرانیان را عادت جدین است که بهر سال روری، هفت‌سب را جمع‌آورید و بخورند. آن هفت‌سب عبارت است از: سکر، سم، سمید، سقرحل، سفیقور، سذاب و سماق. <sup>۲</sup>

\* ضحاک‌بن مزاحم شش ماهه به دنیا آمده است و مالکس اس - که خدایش خشنود بادا - پس از سی ماه. حجاج‌بن یوسف نیز سی ماهه به دنیا آمده است. می‌گویند او میگفته‌است که شب تولد خود را به خاطر دارم. نیز گویند که عبدالملک

۱ - با ضم اول و فتح دوم و تشدید سوم، پیمانه‌ای است برابر یک دوازدهم رطل. و رطل خود دو گونه است. یکی در حدود سم کلو و یکی در حدود دو کلو و نیم.

۲ - خطای مؤلف نیک هویداست. پیدا است که منظور هفت‌سب روروری است که جز چیزهائی است که وی برشمرده و مصرفشان بر کمر خوردن است.

من مروان بن سس ماهه به دنیا آمده است. بنز حیفی‌ها به شافعی‌ها گویند که امامان  
بازمایی که امام ما وفات یافت، حرات نکرد به دنیا آید. و اسان پاسخ می‌دهند  
که امام شما تاب ظهور امام ما را نیاورد.

\* بردلی امری ناسید است. بنامر (ص) می‌فرمود: برخورد با دشمن را مچوایند.  
اما اگر با وی برخوردید، نابت قدم ناسید و نداید که بهشت زیر سایه‌ی شمشیر  
است.

\* در نامه‌ی ابوبکر صدیق - که خداس حسود نانا - به خالد - که خداس  
حسود نانا - آمده است: به مرگ حرص ناس، به نو زندگانی بخشید. عمر - که  
خداس حسود نانا - گفت: دلیری و بردلی عرائری است که پروردگار تعالی هر  
حا که خواهد بهدسان. بردل اما از اهل و فرزند خویش گربرد. و دلیر از کسانی  
که به منزلش نیز نیایند، به دفاع پردازد.

\* از ابن کلبی حکایت کرده‌اند که میهمانی بردس بود. وی برخاست که چراغ  
را اصلاح سارد. ابن گفت: دست نگاه دار. نکار گرفس میهمان از مروت بدور است.  
ار هم او رواب است که ناران را بردگان میدار. یکی از گذشگان فرزند عمر بن  
عبدالعزیز را گفت: هرگز مردی را از بدربزرگوار بر ناسم. چه سنی همراهش شب  
ریده‌داری همی کردم. چراغ بی‌روغن ماند. خود برخاست و اصلاحش کرد. گفتم:  
ای امر مؤمنان ر چه رو امر بممودی اصلاحش کند؟ گفت: هنگامی که برخاستم،  
عمر بن عبدالعزیز بودم و باز نیز که گشتم، همان بودم.

\* حکایت شده است که فرود را رسیدید: آحرص ناری که گناه کردی، کی  
سود؟ گفت: سنی بدربزرگ. گفتید: سنی بدربزرگ؟ پاسخ داد: سنی بدبری فرود  
آمدم. ندانجا راهندای دیدم. نزد وی گوسب حوک بخوردم، ناده‌اش بنوشیدم.  
با وی در آمیختم و سپس جامه‌اش بربوادم.

سفر:

من آن گاه که به حائی فرود آم، خرابه رهانش کنم و ننگ حا بگذارم.  
آن گاه که بسر از خاک سازم و در حوار پروردگار بخسابنده خانه کنم،  
ناران! مرا نهیب گویند و گویندم: مژده نانا ترا که نزد بزرگواری برفنی.

شعری دیگر:

هماما اگر کم که من بد کردم و تو نیز بزاری خویش از آن ابرازداستی.

بدب گو به فدای نو شوم بگو بدانم اگر من بد کنم و تو سز بد کنی ،  
فضل تو کجا خواهد شد؟

\* تهنیت نوشیدن دارو:

هماره ز دست زمانه آسوده مانی و بیماری حسم نرا آشخور خوبس مسازاد .  
امید که همچنان که آب بهاری در شاخساران همی دود ، سود این دارو  
نیز در تو دود .

\* تهنیت فصد:

ترا به کرم حنان رعیب است که عطای خویش بهر پزشکان نیز فروربختی .  
راستی را آنچه بریخی ، خون نبود بل نعمتی بود که در رگ کرم حربانش  
دادی .

\* شعری دیگر:

بسا کاری که از آن همی برهنزی ، سبب جیزی شود که خوشابید نو بود ،  
اس گو به که سوی خوشابیدش بر نو پوشیده بود و سوی ناخوشابیدش را  
تنها بینی .

\* شعری دیگر:

عید فطر و قربان بگذشت . من اما چون روزه داری بر در نو بنسبهم  
و آرزوئیم هست . سالی بگذشت و حاصلم نیامد . با آن که آسبان  
پس از نه ماه امید زایمان دارند .

\* ابن روحی راست:

منت به گذشت مخوانم چرا که گذشت عادت سب . آنچه من کنم ، باد  
آورئی بیش نیست . چنان که ابر هرگاه حیا کند و ندارد ، مردمانس به  
دعا خوانند و آن که بارد .

\* تهنیت حلول ماه:

آن کسان که آگاهید دانند که حلول ماه راهب نو باید گفت ، به ترا  
نهیب هلال ماه . چرا که اگر در دیدن طلوع هلال آدمی به سهه افند ،  
دیده ترا نیک دیدن تواند .

\* به نهیب رسیده و هر ثابت را دربرورده . به حملهوری شیر است و به

بخشش ابر و به درخشش بدر .



بگوئی حوی ارحمددرس حادیهها بود. بردباری مرکبی مواضع است. مسلک اندوه سر اندوه است. بگدلی از کوچکی ارج آدمی است. رد کردن خواستار به با وعدههای هول دادن. خلاف، خلاف سرف بود. بهتر عذب طول مدت است. بررمانه صمائی نیست. کسی که عیب خوئی کند، فریفت نبود. زیاده روی در سخاوت، سستی آرد. گاه سود که عطا خطا بود. گرانی عقیف سبک بود. زبان نصیحت گوی فصیح است.

لاف و گراف ساسی عیب ماندگی است. کسی که خود معطل دارد، بطلان گردد. بدیر مصیبت ها عیب است. بس صاعب و فباعب دیگر ضاع و عقاری نیست. ایضاف کردن بهر اوصاف است. از ساساسه گوئی بهره یز. بسا آرزوئی که بس خرد بود. معنی معاسرت ترک سحت گیری است. بسا که عیاب حیانت بود. عقیف را اندکی بس. کسی که دامان آرزو گویا ندارد، کردارس آسکارا سود. ساسی حقا آفتاب وفا فرو بوساید. کسی که ملازم ادب کند، از هلاک امن ماند. روزی بو فوهی نیست. باران این روزگار خائن اند.

✽ مرثیه ی لبید در مرگ برادر مادریش اربد:

آن کسان که دگران در کیف حماسان می رسیدند، سدید و من بس از اسان حویان بوسی حرب آلوده نمایند. مردمان به بیم و ملامت سخن همی گویند. گوینده سان اما، فندهای گرنا نیز نشود، حای عیب خوئیش است. اربد ای آن که ساکاس آراده و بررگوار بوده اند، مرا رها کردی و بی یاورم بنهادی؟

بی سکار دست دادن هر برادری که به فروع سارگان ماند، داعی است که داغ دیگرش شبیه نی.

✽ گفت: مکحول راهماره گربان همی دیدند. در مرعی موس اما که به عبادت رفیدند، دیدیدس که خندان است. بر او که ایراد بگرفتند، گفت: چگونه نحیدم که فراق آنحه از او برحذر بوده ام، نزدیک گسبه و رسیدن مرکب آن که منطرس بودمام نیز.

✽ شادباش ورود مسافر:

حورسید راز فروع روی بو نوراست. و با به هر حابه بهی، شادمانی آری. از آن کس که از جسمش بهان بودی، عایب نبودی. بل امید که روزگار

فرمانبر تو باد و مردمان زرخیزدت بوند و دنیا به میل تو گردد.  
\* ابن رومی حنین سرود:

چونان ماه دوهفته که به برج سعد خوش با نهد، فرود آمدی، و کارت  
چونان همان ماه بالا گیرد و بر شود.  
بوالائی و فروع همان را بدست آوردی، پس دمی سگر با حاودانگیس  
را نیز بدست آری.  
\* شادباش ملاد:

براسادبای ملاد سوارکاری را گویم که به دبای آورده‌ای. امید که رسد  
کند وزین پس نیز فرزندان دیگرش بود.  
امید آن که بروردگار حسان مبارک دارد که حسان که بو بدر حوسی  
همی دیدی، وی نیز ترا بیند.  
\* هجو:

هنگامی که باسراب گفتم، "ناسرا" مرا گفت: رحه رو مرا بکسی گوئی  
که از من پائین است؟ نیز زمانی که هجایت بگفتم، هجو مرا گفت:  
وی را به من هجا نگفتی، بل مرا به وی هجو کردی.  
\* شعری دیگر:

سایورا! وای بو، حسان آن کسب که بمامی عیوب بداد، با بو بحل‌ورزید.  
روبی که هنگام لحد سز زست بود، با رو درهم کسیدن حسان ربا  
شود؟  
\* شعری دیگر:

دو سال با همه بگدسی، دوستان بودم و هماره امید کرمان در  
دل همی داشتم که گفته‌اند: پندار را هزار رنگ است.  
ر سما اما هجیم بصب مد مگر اس که دایم ریدگانی به مسفت حسان  
سخت است.  
\* شعری دیگر:

اینکه حنابندمت نه زان رو بود که تو وعد خویش فراموش کنی و یا من  
خواهش دوست همی دارم.  
بل را رو بود که دیده‌ام، شمشیر با همه برائی نبازمند تکان دادن است.

\* شعری دیگر:

بندار من چنانم که عیب‌جویان گفتند، — دهانشان گویا مباد — نیز  
بندار که گناه ناکرده‌ی من برا سحت بکدل بداسند، آنا دامنه‌ی عفو و  
کرم را نیز تنگ کرده است؟

\* شادباش حج:

واحباب حج بحای آوردی و بارگسی. امید که کوسن بو مکور بادا.

\* شعری دیگر:

بوسهررمان عند ناسی، بروردگار سانه‌ی کسرده‌ی بو بر مردمان را نگاه  
داراد. عند به همراه حوسن سادمانی آورد. ما را اما هر رور در کنار  
بو عندی است.

\* ابوالعناهبه:

آن رمان که رمانهام سادمان کرداند، سادمانی بکم و آن رمان سرکه‌رور  
من برگرداند، حزع کردن نگبرم.

\* دیک‌الحی:

بسرار آن که معنی هوی دایم، هداسن سرامم آمد. دل را فارغ دید  
و سخت اسیرش ساخت.

\* ابوالطیب:

اما عسفی که به حواسی به دل با بنیاد، با کدست رورکاران بدب کرد.

\* سار:

رمانی که بحیلی ما را اندکی بحسد، معدورن بداسیم. چرا که اندک  
ز بخیلی، سخت بیش است.

\* حکایت کرده‌اند که اعترائی سب بخت و از سر حوسن غافل ماند. سوسن

کم شد. ماه اما که طلوع کرد، سر حوسن ساقب. بس دسد بسوی آسمان برداست  
و کفت: بروردکارا! سهادت همی دهم که بو ماه را بالا برده‌ای و به آسمان خانه  
بداده‌ای.

سوسن روبه ماه کرد و کفت: بروردکارب سما و نور بداده و برا در برج گویاگون

گرداند. سرار خواهد، سره و تارب سارد و بس ار اس بدایم که سهرت از او  
چه خواهیم. چرا اس که: حیان که دل من سادمان ساحبی، بروردگار نور بسیرت دهاد.



\* پند: وجود اندک به مان بود بیش. اندکی در حیب به تا بسیاری در غیب. مرد را به جامه اش شناسند و شناسیر را به علافش. آتش خشم خلیفگان زود فرو نشیند. فرمانروا باش کرچه بر سنگها. امساک در مخارج نیم نهارت است. پس از هر کدورت صفاست و پس از هر باران آسمان صاف. خبر را هرگاه مردمان از یکدیگر نقل کنند، عقل بدبرد. والی زوری عزل سود و سوار زوری ساده سود. فرومایه را عزل بدرد بخارد. مهریابی به سفر وفا و حواصردی است و مهریابی به غیر سفر برادری و مروت. کسی که ساهی حوس باصلاح آرد، دماغ رنگمند حوس فروگوشده. آن که از حسم حوس فرمان برد، ادب حوس ساه داسه. کوسب رمایی به حوسوفی منحوسود که حد حوس داسی. بدبر به کردن، آوارهگری است. ناکامی هست آدمی برد. کسی که حوساوند بو سست، حسم بصب از او مدار. به جای برداحس به لذت، به داب حوس بردار. نادان بر مردمان کسی است که باران حوس حوار سارد و به برد صاحب قدریان دلال کند. اگر بافی چیزی که از دست رفته است، بیز بو ماند، اندوه از دست رفته به خود راه مده. کسی که حوس در حص بدارد. اوصاف بکوئی کرد. کسی که ررحرد حی است، آرادهی فهم است. فروع حرد، رباده روی در حردمندی است. نقل حدب و سذب، نوعی بی حردی است.

\* مردی، یکی از ساهان غیر عرب را حسم سلبت گفت: امده که خداوندت به جای سار به صبر بکوئی بعرب دهاد. و سز امده که اس مصبت یا بررک بر مصیبتی از یادت میراد و ترا ز صواب مصیبت محروم مداراد.

\* شیب بن شبه:

اگر مصدبی روی گرد، بردباری سده کن. حد مصبت بر نابدبار سحی گیرد.

\* سلبی دیگر: آن کس که بواس مای سار بود، و بواس حلف مای بیک و مسرور است و بواس مولی مای، مسرور مید. و اس به گفهی مسی مایده که: تا آن زمان که گل بود، تواس گلایی.

\* ابو عمر محمد بن عبدالواحد را هد گفت: بیز سلبت بدر، سزد فاصی ابوالحسن بن ابو عمر شدم و هنگامی که نگاهم به وی افتاد، گفتمش:

آن کس که بواس مای مایده ای، از میان برقه و آن کس که بواس ساهدی غایب نبود.

ابوعمر گفت، فاضی فی القوراسی سفر بنویست و اندوه وی را دل مسعود صاحب.  
 \* آن کسان که همسایگان را اکرام کنند و خون مقولان بخواهند، جمعیتی اند  
 که بناسد و عربیانی که محدود شوند. آن کسی به حسب کریم بر که بنسب نایب بر.  
 یاران به همگام به یاریگری ارلی ماند. بردباری بو همیگی است و آن که به خواهش  
 بر درب آید، کامروا. گرم بو بر و سله‌ی خواهش است و همسایگی بو منع بر طبعه‌ها.  
 ار خداوند بهر امر عافیتی خواهم که بنسب سودن بود و کاملترین فراحی  
 و سدیدترین دفع بهر با حواساندها. بروردگار باد بو بر فروع دارادو کار بو حوسن  
 ساراد. و برورمندیت عربی داراد. رددگاسی بنارعی درار کناد. و امید که دورهی  
 امارت بو به سب میالکی که بروردگار بدید آورد مدموم و ممدوح بنفید. بنز گفت:  
 کسی که چشم امید سودیش نبود، کاش در شعله همی سوخت.

\* طاهرین حسن - که یک جسم بود - روری بهر سکار همی رفت. قضا را  
 بنردیکی درواره مردی را بدید که به بهر می‌آمد و وی بنز یک جسم بود. طاهر  
 اس معنی به فال بد گرفت و فرمود که وی را از دستان به صلب کسند و نگاه  
 دارند تا بارگردد. طاهر که از سکار بارگشت، صد سکار با خود داشت. و زمانی  
 که بدرواره‌ی بهر رسید، مطلوبی بدا داد که: بادساها! دیدار کدامک از ما بهر  
 دیگری امروز سوم بود؟ من روی بو بدیدم و مطلوب کسیم. و بو روی من بدیدی  
 و خداوندت اس حسن روری بداد. طاهر بنحیدد و انعام بنحیدد.

\* گفته‌اند: اسکندر روری بر اسی بر دو بنسبه و لیکریان خود باز همی  
 دید. نگاهش به مردی افتاد که بر اسی لنت بنسبه بود. حمناک سد و فرمود  
 فرودن آرید. مرد رو سوی دیگر کرد و بنحیدد. اسکندر را حیده‌ی وی حوسن‌نامد  
 و کار امال او را عظیم بندهاست و فرمود یاری گردانید. سنس او را برسد: با  
 آن که گفته بودم فرودت آرید، چه حزب به حیده واداست؟ گفت: حیده‌ام ر کار  
 بو بود. گفت: ر چه رو؟ پاسخ داد: از آن رو که بو بادسااهی و بر مرکب گریر  
 بنسبه‌ای و من بر مرکبی بنسبه‌ام که نماید و آن گاه بو فرمائی که مرا از آن بناده  
 کنند. اسکندر به گفت آمد و وی را بناب مصب داد و بر حیره‌اس افزود.

\* گفته‌اند: رمایی که فرنگان بهر گرفت "دمباط" آمده بودند، مردمان همه  
 بهر حبک بیرون بدید و از آن میان یک بن برمی‌جاست. برسدیدن ر چه رو  
 بهر فال دهمان بیرون سوی؟ گفت: ای مردم به خدا سوگند به من اسان را

شناسم، نه ایشان مرا. این دسمی من و ایشان ز کجا آمده است؟

\* منجمان کسری را گفتند: تو هم امسال به قتل خواهی رسید. وی گفت: به پروردگار که خود قاتل خویش را خواهم کشت. و بفرمود زهری همراه با چند دارو بساختند و آن را به صورت حب‌هائی درآورد. و بر ظرفشان بنوشت: این دارو، داروی حربه سده‌ی نزدیکی است. و کسی که یکی از این قرصها خورد، فلان دفعه به درآمیختن قادر خواهد بود.

زمانی که شبرویه، فرزند وی، او را به قتل رساند، گنچینه‌هایش که بازمی‌دید، بدان زهر رسید. و بخود گفت: بدرم یا خوردن این دارو از آن همه زنان و کنیزان کام می‌ستد.

پس یکی از آن‌ها را برداشت و بخورد و حاجا بمرد. کسری اولین متی‌است که از قاتل خویش انتقام ستانده است.

\* گفته‌اند: ظریفی که مدب درازی را از خانه عایب بود، به خانه بازگشت. بدید که همسرش با مردی بنسینه است و باده همی خورند. سلامشان کرد و بنشست و نایب با ایشان به باده‌حواری پرداخت. سب که شد، آن مرد برخاست که برود. صاحب حانه حراعی وی را داد که به نور آن رود و خود تا بخشی از راه نیز متابعتش کرد و در این همه وفات از سم آن که سر وی گریبانش نگردد، با وی به خشونت سخن گفت. صبح فردا، حقوق آن زن پرداخت و طلاقش گفت و به نزد خانواده‌اش باز پس فرستاد، آن مرد که این واقعه شنید، به کدخدائیس رفت و وی را به همسری بگرفت. قضا را وی نیز روری به حانه رفت و حوانی را نزد آن زن بدید. کاردی برگرفت و به قلب آن حوان رد و وی را بکشت. مردم محله آگاه شدند، وی را بگرفتند و به نزد والی بردند و حوبی فرو کوفتند و وی را بدان آویزان کردند. قصارا نوی اول از آن حا همی گذشت. آن مرد را در آن حال بدید. پیش رفت و کنارش بایستاد و گفت: از آن سم که مت دادم، اندکی نمانده بود که راه آن جوان روشن سازی که برود و خود از این مهلکه رهانی؟

\* اعرابی اسناده نماز همی خواند. نزدیکی به مدحی پرداختند که صلاح کار و دین دار است. وی در این میان نماز حوبس برید و گفت: اضافه بر این‌ها روزه نیز دارم.

\* اعرابی به نزد پادشاهی شد و وی را ننا خواندن گرفت و دعا کرد.



در اس اسبا، باکشان صدائی از وی برآمد که حاضران همه بسیدید. اعرابی اما سرمسار بسد و رو به سب حوس کرد و گفت: حوس ناساهی را ناند با تمام اعضا بنا کنت. اما بوکده سبی ریان به بنا کنتس وی مسعول است، ناند ساکب مایی. شاه بخنده افتاد و حرات وی بسندید و نیازش برآورد.

\* کنتداند: مردی سرد کلاه فروسی آمد و گفت: کلاهی برای سر بجهای عثمان نام به من ده. کلاه فروس پرسد: حدد سالی است؟ کلاه را که از روی اسم می فروسد. گفت: همنان سر همسانی ما علی است. کلاه فروس گفت: مگر من سن سرهمسانی شما را می دانم؟ مرد ساعی اندسند و سن گفت: مادرش وی را قبل از عید بررک بدریا آورده است. کلاه فروس گفت: آنا، من بمیدانم کدام عید را می کوئی و کدام سال را. مرد بار دمی اندسند و سن گفت: همنان سالی بود که حاج احمد بساح زنش یعنی دختر خالهی مرا طلاق داد.

کلاه فروش گفت: پس برو از حاج احمد بپرس.

\* مردی به گونه بر در جانهای ناسباد و آبی حواس که بسود. دحبرکی کوره ای سر سیرس آورد. مرد بسوسد و گفت: مگر نمی کفشد که مردمان کوفه بحیل اند؟ دحبرک گفت: آخر ورعی در اس سر افتاده بود که به بواس دادیم. مرد کوره را بسفکند و سکسب. دحبرک گفت: ای مرد! بو دیوانه ای... چه کمردان نانو را بشکستی.

\* شعر:

اگر فرار است که نل من به ححر مرگان بود، خود نل حوس به سمسر را بر حرج می دهم.

\* دعبل بن علی الخزاعی راست:

ای "طم" بر حال مردی که حدهی سیدی موی سر حوس بسد و بر حال خویش گرید، به شکفت میای.

\* عبدالمحسن صدری:

سکنا که حانی که مردمان ر سدی والائی ها آراده اند، چگونه بو زرحرد والائی هائی؟

\* مصراعینانی حید که حای حکم را بگرفته است: مردمان - با رمایی که بسندسب

مسوی - باران تواند. کسی که سر کارد، کل بریکند، مگر ساده حون رح راه رود؟

طوق کبوتر را گذشت ایام کهنه بکند، حلواش نیز بدهام بلخی کرد. مخالف ملول چون مخالف عیب حوی بود. هر عدایی که سمری بخشی از سفر باشد. سهد همراه نبش زنبور بود. آبا حیزی را که رماه بپاه کرده است، عطار به اصلاح بوايد آورد؟ بی درهم و دیار به والائی نرسی. فضل آن است که دشمنان نبش افرار کند. هر خیری که ما داریم، از اوست.

نبخشیدن به نا به کدورب بخشیدن. خانه اگر امن بود، خانه دیگر کی. سا اندوه که شادی در آن دود. مرد مسئول پسر عم بد خوش نیز هست. حوساوندی که مطلوبش نبشنی، غریب بود. بودن شاهد به نزدیک واقعه، از خوش بخشی آدمی است. به جام دگر، درمان حام اول کردم. عشق کار دل فارغ است.

\* شعر:

وی به ماه دو هفته و مشک ماند، ز دور از دستریش به ماه ماند و  
ز بوی خوشش به مشک.

\* در خبری از امر مؤمنان - که خداوندش گرامی دارد - آمده است که فرمود:  
منگر چه کس سخن گوید، بنگر چه می گوید.

\* شعر:

ثروت دنیاوی، ارش اگر نهی بهر دگران ماند. اما نکوکاری اگر بکردی،  
بهر خود تو خواهد ماند.

\* تهامی:

زمانه را، آن گاه که بدبختی را برگیرد، مدح منمای. چرا که اگر خواهی  
که مصیبت نیز دوام یابد، دوامش ندهد.

\* ادیب غزی:

شمع همی گرید. اما ندانم که گریستنش ز سوزش آتش است یا دوری از  
عسل؟

\* ابونصر بن نباته:

اگر بر دشمنی عاجز ماندی، مدارایش کن و با وی اختلاط کن تا وفاق  
آرد، چه آتش که طبعش سوزاندن است همراه با آب که ضد آتش است،  
پختگی آرد.

\* از دیگری:

سعر را راهی صعب و طویل است و آن رمان که کسی که بداند و بدان  
دست یابد، سود که باس لغرد، رمایی که خواهد عریس گوید، عبر  
عربی از آب درآید.

\* حلیل احمد را پرسیدید: ر چه رو شعر بگوئی؟ گفت: بکس را بتوانم  
سرود و غیر آن را نخواهم که سرایم.

مفصل سلمه را پرسیدید: با آن که عالم بر مردمان به شعر، ر چه رو شعر  
سرائی؟ گفت: دانائی من به شعر از شعر سرودیم مانع آید. این مفع را همین  
عریس پرسید، گفت: آنچه که خواهم، سروده شود و آنچه سروده همی شود،  
نخواهمش. و بهر مفضل ضبی چنین سرود:

سعر باب ر من حوسس داری همی کند و حز باس به دهن همی آید.  
کاس اگر دسبم به باس برسد و از سواران این میدان باسم، سکوب  
بسه گیم.

و گفت: سود که نادانی شعر باس کار شعر آسان کرد و به آمادگی طبع حوس  
به نظم آن معرور گردد و باور آرد که هر بظمی شعر است و هر باظمی ساعر و بداند  
که شعر آن است که بی اذنی به گوش دل نشیند.

\* عبداللہ حسن علی بن اسطال - که خداوندسان گرامی بدارد  
حنن سرود:

اگر هر بار که با حوسا بدی بسم، ر رمانه اس بدبسم، سرریں رمانه کردیم  
بدراراکسد. ای دل همدی امور خلق به خداوند واگذار، چرا که مخلوق  
را هیچ اقتداری نیست.

\* مصراعهای حید که حوس صرب المل بر سر ربایها افتاده است: با کلامی  
که سدهی جنگی بر با دارد. هیچ مردی در زمدهی زبان امین نبود. سوحی کمر  
با سراگوئی است. بکردار با سرا گوید به به رمان. با حائی که عبات هست، دوستی  
ببر هست. سک، عمر درار کند. حوانی رمان نادانی است. وصلی که پس از آن  
حنائی نبود، کوارا بست. خود حقه است و دگری روری آرد. بردباری با حای  
آدمی، خود نادانی است. عشق ببا معسوق اول راست. کرم بپندست کم سمرده  
بود. محبوب هر جا بود، دل را هوای آنحاست. مکر باران را بی ان توان جسم  
داشت؟ باران در آغار بزم است و سس بارس. بکوبر کسانی که به عقد آرند،



دوئیزگان باشند. شود آبا که خورشید بی فروغ بود؟

خورشید اگر غروب نمی کرد، روز طولی می آید. خورشید سخن حق است و سب واسطه ی محبت. ماه که غایت شود، خورشید طالع گردد. خورشید اگر غروب نکند، ماه دو هفتد درینابد. سب، بر حقیقت چه رود کدرد. است چه به دو سینه سینه است. سب عاشق را استیثائی نیست. شود که روز ر مردمان محقق ماید؟ امروز سب خون دیروز است که نگذشته. فردا، سب آن که انتظارش کند. بر دیک است. هر فردا، حوادث خوش را سب بر تو آرد. رمانه دورور است، روزی غریب و روزی سلج. آدمی بدسال آب حیک رود. آسحور گوارا را اردحام بود. کسی که عزم درینا بود، سب را کوچک سمرد. مرا که عرفم چه سب باسدن آب است. دهاس بدرا و سینه بود. وی، ر هر سوس که آبی دریناست. اس یکی صد همی کند و آن دگری ماهی همی خورد. گوئی از حلواره به آب سب باده<sup>۱</sup>. شود که مسعل به سب سب بپای ماید. در حبت ر سینه سر رید. آدمی سب خون در حبت فروب بود. مرواریدهای منظم را حفت بودن رینائی دهد. طلای باب هیکام دوت خوشن را سان دهد. شود آبا که دو سمسر در بنامی شود یا حید؟ سمسر بدون سمسرن را چه سودی است؟ سمسر کسیده سب سب آرد. سمسر را عادت است که طم را به خدمت خود کبرد. سر حسمه ی عرب را ربر سایدی سمسر توان یافت. سمسر را خون آدمیان عمر و احلی است. سایه های که حواحه ای طاس بکارش برد. آنچه سورن سوراجش بکند، گلام سوراجش کند. چیزی که آدمی را عادت نیست، سب است. سب من سب است و سب حیک سر مرغ. بر حی از سحیان با باد رود. باد حیان ورد که کسی بخواهد. آن که خار کارد، انگور برنگرد. چه کسی غوری را به ناره بپدید کند؟ کسی که هرگز ریده نبوسیده، حامه ی بونیس نیست. خون مروارید، حابه به صدف کند. دل را به ملاقات دل دیگر رهمانی است. مگر آهورا حر سک حیری کرد؟ بریده آنجا که دانه حید، فرود آید. جوجه ی شاهباز این حق دارد که خون شاهباز بود.

گاه دیبا به آدمی سک سک شود. بلاموکل سخن است. حکویه سک جسم عیب سک جسمی گوید؟ کوری خوشن را سک جسم سان میداد. مروب حر سب مال نیست. سب ر دای علم و ادب است. سبماری، باد مال و فرید از خاطر برد.

۱ - در برخی مناطق لرستان، خاکه آتش و خاکسبز با هم را حلواره گویند. م.

\* سيف الدوله بن حمدان عموراده‌ی حوس را برسد: امروز چه امری به ناحرب واداست؟ گفت: به حمام رفتم و ناحی‌های حوس بگرفتم. گفت: کر میگفتی: ناحیانم کوباه کردم، فصیح‌تر بود.

\* سحر:

مرا دوستی است که جوای وصال را بدادم. اما همگانی که به بکدگر رسدم، گرم‌تر دوستم بود. و با آن که روزگاری بنمای فرس داشتم، امروز از این که ز من دور می‌نشود، ناخشنودم.

\* محمد بن حسن فقه گوید: مردی در محضر ابو سعید بن حرب بود بر دیگری ادعای مالی نکرد. حصم بر حاست و گفت: "ماله علی چه" و لام را مضموم خواند. ابو سعید گفت: نحو دانی؟ گفت: بلی. گفت: برا به دادن مال محکوم کردم.<sup>۱</sup>  
\* مردی ابو حنیفه را برسد: سرام مردی چه گوئی که گوید: من به امید بنیست دارم به ار حنیفم برسم. منیه همی حورم و بداحه بدیده‌ام بنیاد دهم. ار خداوند همی برسم و بدون رکوع و سجود بناس کنم. چه را ناحوس و منیه را دوست همی دارم.

ابو حنیفه بر سیده را به بعضی به خود می‌ساخت. وی را گفت: ای فلان آیا اس مساله را با وجود اس که با سحر دانی ز من برسی؟ گفت: نه. اما چون بدیدم ار آن بدیدم ر بوان بر سیدم. ابو حنیفه ار ساگردانی برسد: سرام مردی که حیان گفته است، چه گوئید؟ گفتید: بدیدم مردان است و حقیقت وصف کافران. ابو حنیفه لیحد رد و گفت: بدو بد گفتید. چه وی یکی ار اولیای خداوند است. سیدان برسگر گفت: اگر آگاهت کنم که وی به حدی ار اولیای خداوند بوده است، سرحوس ار من س کی. و دیگر بداحه ربان رساید مل یکی؟ گفت: بلی. ابو حنیفه گفت: اس که گفتی امید بنیست ندارد و ار حنیفم می‌برسد، از آن روست که به حدای بنیست امیدوار است و حدای حنیفم می‌برسد. اس که گفتی ار بروردگار برسد، وی را سم سم و حور بروردگار بنیست. چه خداوند فرموده است: و ما ربک بظلام

۱ - ناری بالعطیدن گونه است که اگر حصم حرف لام کلمه‌ی مال را مفتوح تلفظ می‌کرد، جمله به معنی: وی را بر من حقی نیست درمی‌آمد. اما بصورتی که وی ادا ساخت، معنی این شد که: مال وی بر عهده‌ی من است.

للعید. و این که گفنی منته همی خورد، ماهی همی خورد. و اس که گفنی بی رکوع  
و سجود سبایش همی کند، بسنر کار خویش درود بر محمد (ص) پیاده است. با  
سباده همیشه به مردگان نماز خواند و با اعتبار کونا می دامن می آمد بر مسلمانان درود  
فرستد و نیز ریدگان و مردگان دعا کند. و اس که گفنی بداحه بدیده سباده  
همی دهد، سباده حق را گوید که اسید ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و  
رسوله. بر اس که گفنی حه را باحوس می دارد، دوست دارد که نماید با اطاعت  
بروردگار می کند و مرک را که حه است باحوس همی دارد. حه خداوند تعالی فرمود:  
و حاء سکره الموت بالحد. پس اما اس که دلینا محدود عسو مال و فرسد است  
و اس دو قسده ان برت سیر دل موصان است. خداوند تعالی فرمود: اما اموانکم  
و اولادکم پس. راوی گفت: مرد بعضی حوس به ابوحنیفه بکدایت و بود کرد.  
\* معری:

گروهی اند که اگر موره خاسان به سره رسد، حوان حران ترعر سردهند.  
\* معری دیگر:

هیچ کس جز رشگمند عیب من نگوید و آن نیز خود منقبت بود.  
\* مروان بن ابوحنیفه راست:

رنگ فرومایگان مرا ریان برساند، چرا که هماره صاحبان فصل را بی فصلان  
رنگ برند.  
\* یزید بن معاویه:

ز نعمت‌ها و لذایذ بهره گیرید. چرا که هر حیز، بدرازا نیز ار کشد،  
سرانجام نابود گردد.  
\* مسیبی:

نعمت خور و لذت بر، چرا که امور را حوان که آغازی است، پایانشان  
بیز هست.

و ناقصی از بدیدی که دم من گوید، آن ذم خود شهادت این است  
که من بی نقصم.

\* یکی از سرکان را پرسیدید: کدام حیز به دنیا سیدر است؟ گفت: رویای  
حقکان. پرسیدید: کدام حلی و حوی برتر است؟ گفت: فروسی و برمی کلام. گفتید:  
کدام زمان سکوتر است؟ گفت: زمانی که همراه طلب بود. پرسیدید: کدام یک



ار مردمان مسیحی رحمت است؟ گفت: بزرگواری که فرومانه‌ای بر وی مسلط بود و عاقلی که جاهلیس مسلط شود و بکوکاری که بدکاری بر او مسلط باشد. پرسیدید: کدامین رورگار را پس دوست می‌داری؟ گفت: رورگار بوحوانی خوش را. پرسیدید: کدامین رورگار را پس باخوش داری؟ گفت: رورگار گوربسی و سیدی موی را. پرسیدید: کدامیک از سرایت را پس امیدواری؟ گفت: آن که به من پس بکوئی کند و کم ریان رساند. پرسیدید: کدام یک از دحیرات به بردیو فائزبرد؟ گفت: آن که سرماسرس مایع آید که بنمن یا بندم. پرسیدید: کدامیک از حادمان بکوکاربرد؟ گفت: آن که پس فرمانم برد و پس نعم رساند. گفتید: کدامیک از ررحریدات را پس دوست داری؟ گفت: آن که با من لطیف بر سخن گوید و با من پس حسن حلقس بود. پرسیدید: کدام مرد رساند؟ گفت: آن که اگر گوید، وفا کند و اگر چیزیش خواهند، عطا کند.

\* ای معبر نعت: رورگار یک و بد را چون آدمیان احمی است. رس رو، به رورگار بد بردباری کن یا به بایان رسد و احمی فرار آید. بروردگار ما و سما را ر سفاوت قدر پس بود و ما را به فرمانبری خوش از سر زمانه برحدر دارد.

\* شاعری سرود:

بلاا رمایی که آید، با یکدگر آید. سادمانی اما آن که که آید اسوارساند.

\* شعری دیگر:

بلاا اگر به عات رسد، سراجام پس از آنها فرحی رود درخواهدرسد.

\* گفته‌اند: حق را دولتی است و باطل را سر. تعالی گفت: کوسن باهنیگام

بدتر از کار امروز به فردا افکندن است.

\* حواری گفت: دلیری باحی حرم است و حاکدسی باحی حرم. حکمان

گفته‌اند: ر نفس خوش، پس از رمان کمال، کمال محتواه. آن که ر عم دگران خوشود

است، رجات ار باید بر رسیکار نسود، و اگر نمرد، رودا که مرد. نیز گفته‌اند:

آن که دیاساسد، ز بلاناس به بکفی نباید. اعراضی گفت: ر موضع حیر سر

را برحدر ناس و ز موضع بر امید حیر در دل بروران. چه بسا زندگانی که سس

درخواست مرگ بود و مرگی که سس درخواست زندگانی بود. نیز امیت رباحب

بیم بیشتر دررسد. شعر:

آن که دهان افی با انگست خوش برسد، همان بلا که به انگست رسد،

وی را بس. ما رشته‌ی وفا بهر تو ببنداختیم. نخواهی اگر، بریدنش توانائیم.

\* به کنایه گویند: ز سبزه‌ی پهن دانی بگریزد. یکی گفت: منظور ناخوس داشتن زنان زیبائی است که از جایگاهی ناخوش برخاسته‌اند. مفسر اس معنی که: ساد پهن و سرگین چهاربایان در زمین گرد کند و جویبار آن را با خود بردارد. و زمانی که باران به پهن بارد، از آن گاهانی تازه سرآرد که سخن در سرگین بود. می‌گویند: زن زیبائی را که ز جایگاهی ناخوس حوس سرگین دانی برخاسته است، کدخدائی مکشد. چرا که اصل به فرزندان به بار آرد. سحر:

سود که علوفه بر سرگین مرطوب سر سود. سوزن دلها اما درمانی‌ساید و ماند.

\* حس گفت: ایوب هفت سال با بیماری ساحب. در حالی که بدان روزگار گرمی بر از وی برد پروردگار کس نمی‌بود. و هیچ‌گاه جز به تعریض عافیت بحواس که: "رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین".

\* خدا خبرش دهاد که در وصف طبعی چه نیکو گفته است:

معانی بس سحت سرد وی حوار سود وار دور و نزدیک وی را فرمانبری‌کند. زبانش فصیح، کفارس سکو، منطقس آشکارا و معای سحدس حرسد کنیده است. سخدس سحر حلال است و منطقس کوارا و زلال. سخدس سرس بر ار نعمه‌ی کنسکان و موهی حیان است. معایس دققی و مایی کارس وینی است. سحر:

به نگارس و معانی نگانه است. واره‌ماسر حیان بدع است که همائس بسب.

وی را عفل اصل و رایی سسل و کرداری حمل و کرامی طول است. بهر آن که حزی خواهد ابراست و بهر آن که برسد، ناور. با والائی فروسی کند و با توانائی زهد ورزد و با قدرت انصاف دهد. حاده‌ی بسندگی و سرحسمه‌ی عفاف است. به به حرد وی را همئائی است و به به فصل همگی. سکور مردم به بیان است و

گشاده ترشان به زبان و روان ترشان به انگشتان . شعر:

حواس سارگانی اند که رهرو بدستان راه بسازد . هر یکسان را که بینی ،  
گوئی که سرورشان را بدیدی .

\* در مدمب:

بدر مردمان به ادب و سدید براسان به بسکی دیناوی و آشکار بر اسان به  
دینا خواهی است . وی را جسمی فرودین و ربانی با ساسنه گوی است . خون سراب  
است که هر آن کس بسد معرور کند و هر آن کس که امیدین ورزد ، حلف عهده کند .  
دروغ برار سراب در حسان است و برف روسگر . بدین سرک است و دلی کافر .  
سرس مدام است و حیرت اندک و ربان درار و راس کوبه . اگرین حیری خواهید  
سوگندان خورد و وعده اگر دهد ، حلف وعده کند . همسانان معطل مانده و میهنان  
به عطف اندر است و در حانان برسیه . خردین صغیف است و راس سحیف و  
ز حاسان برد و با فرومایگان پیوندد . شعر:

ترا که زشت ز زبنا شناسی ، چگونه است بهر زمانه امیدوار باشم؟

\* حکم: باندنمانی خرد ر ادب به با بکه هائی طلا . داس وسیله ی هر بربری  
است . سیمکاری ، محکم بر اسات بهر روال نعمت و روی آوردن نعمت است . نعمتی  
که ساس کرارید ، روال بساید . و آرا که کتران کنند ، دوام بساید .  
رارداری ، سلامت آرد ، و فاس کردن اسرار بدامب . شمع کندکار ، اقرار اوست ،  
و بوندان اعدا رس . گشاده حلقی کنجیدی روری است . صله ی رحم بهر آبادان و  
عمرها طولانی کند . کسی که دسین بک بود ، دسینان ریاده سوبد . کسی که سسار  
شادمان گذراند ، دبیری نیاید .

\* حکمی گفت: مالک هر حیر برده ی آن است . ار اس رو آن که خواهد آرا ده  
بود ، موس حیری بکند که ار آن او بسب و گریه ررحریدین سود . حیان که علی س  
جهم سرود:

نفوس آرا ده اند و ما اما بردگانیم . بی شک بردگی هوی بدر بردگی هاست .  
\* ار حمله ی سفارش های بنامر (ص) بهر علی س استطالب - که حدان حسود  
نادا - : ای علی! هنج بهندسی بدر ر نادانی بسب . و هنج مالی بربر ر خرد .  
هنج بنیائی بدر ر خوددینی بسب و هنج بسگر می بربر ر رابری . هنج خردی  
بنای بدر برسد و هنج ربائی بنای خوشحوائی و هنج بدگی به بای اندسیدن .



آفت حدیث دروغ است و آفت دانش نرا موسی و آفت بدگی سستی در آن است.  
آفت طرائف لای است و آفت دلیری بعی و آفت کرم مبت آفت رسائی بحلاست  
و آفت حب فخر بدان.

\* فلسوفی را پرسیدید: ر چه رو داده بوسی؟ گفت: ران رو که مالم برد  
و حردم دور کند. پرسیدید: کدامین مجلس بکوبر؟ گفت: آن که در آن از ربح  
فارغ بانی و از همنشینی گران حان و نیز در آن فایدتی بود.

\* گفت: معاونه بزد را بدید که ررحردی را همی رد. وی را گفت: ادب  
خویش با تادیب وی ضایع مساز.

\* ابوبکر مدسی گفت: سعید بن عاص گفت: ای سرکم مکارم اگر به آسانی  
به دست می آمد، فرومایگان بدانیها از سما بستی می گرفتند. بل بلع و رست بدست  
آید و از اس روبر بدست آوردنسان بپها کسانی بردباری کند که فصلسان ساسید  
و امبد ثوابشان دارند.

\* حکایت کرده اند که مامون بخی بن اکرم را پرسید: حاسب بحوردهای؟ گفت  
نه، و خداوند امرا را باید کنا. مامون گفت: اس حرف واو که در عبارت سارودی  
به طرف و بحاسب. صاحب می گفت: اس حدس واو بکوبر با واو سیمای زیارویان.<sup>۱</sup>  
\* اس گفته نیز کناهای دارد که: مردان سه دسه اند: سابق و لاحق و ماحق.  
سابق کسی است که با فصل حوس بر دیگران بستی باید. لاحق کسی است که در  
بزرگواری و سرف به بدران حوس بوزدد. ماحق اما کسی است که بزرگواری و سرف  
نیاکان خویش تباه سازد.

\* ببت:

ببمت که آنچه بگویی به انجام رسانی و بارهای مردم، بگرگویی ملولی  
آرند و آنچه گویند نکنند.

\* اعرابی بهر من این شعر پیرامن روزهای هفته بحواند:

۱ - نکته آن است که یحیی پاسخ داده است: لا وایدالله امرالمؤمنین. و  
اگر حرف واو در ماه می آمد معنی بفرستی بدس. معنی می سد که: بروردگار امر  
را تایید نکند. آنچه نیز صاحب گفته است با اشاره به تشبیه اعضای سیمای زیبا  
رویان به حروف الفباست که پیشتر بدان اشاره شده است. م.

کدام است آن هفت برادر که به حوایی بفرستید. و آدمی آنان را یک جا  
نتواند دید؟

\* مسعصم روری بپنهان از ررحریداس بیرون شد و از اسبان بیس افتاد. قضا  
را مردی را دید. پرسید: ای مرد، هیرب چیست؟ گفت: ربور زندگان و چهار  
مردگان همی سارم. وی باسناد با مرد بگدست و ابوداود به وی رسید. مسعصم  
آنچه سیده بود بدو بار گفت. او پاسخ داد: وی بارجه ناف است.  
\* شعر:

گرواسمی که حای آن سطور که ر سوو بوسم، گرمی، حیان کردمی.  
\* شعری دیگر:

بامهی بکوی بو دیدم. راسی را جسم من خون نامهای بدیده است.  
آبدرس بوسدم و بگرسیم که بداسم مردمک جسم بر آن آب شد.  
\* شعری دیگر:

بامدای ر محبوب بامد که مرا خواهد دید و بددهام بخواستدس گریان  
شد. ای بدده! بگرسن عادت بو گردیده است و از آن به سادی و  
اندوه هر دو گریی.

\* متننی:

عمر مردمان حیان دربوریدی که اگر بواسی آنها را از آن خود کنی،  
شادمان همی شد که تواش جاودانه ای.

\* شعری دیگر:

اگر کرم بدو رکاب بدهد، نفس حوس را بحد. راسی را بحس حان  
بالاترین نوع بخشیدن است.

\* شعری دیگر:

به دیدگاب حیری بسم که معناس حر رسک و کینه بست.

\* شعری دیگر:

دیدگام هرگاه برس کند، محبوب را خواهد دید. زس رو امید که با  
زمانی که زندهام، دیدگان را پرش بود.

\* فلاں، با بکونس مرا رامس داد، نه بل با وادار کردم به ساسن برجم

اندر فکند. بار اندوهان از بسم برداست، به بل بار میت بر بسم بپهاد. بحق

دادن امدد زندهام صاحب، به بل یا بربری سرمن مرا بکشد. من زرخرد او که نه آزاد شده‌ی اویم، اسیر که نه بگشوده‌ی اویم.

آن که سهونش را بر مرونس سروری بود، خود حیوانیت را بهر حوش سهادت بداده است، و از زمره‌ی آدمیان بیرون رفته. حق آن است که خردمند بهر زیستن طعام خورد. نه آن که بهر طعام خوردن زید.

\* گفته‌اند: آهوار زسی بیس نبود، بیک زیبا بود و ماه دو هفته اگر کدورب سیمایش نبود، نیک زیباست.

نیز باده اگر خماس نبود، نیک اسب و خود اگر بنگدستی نبود، بیک والاسب. اگر قنای عمر نبود، فرحام بردباری بسی نیک اسب. و دسا نیز اگر دوام باید، نیک گواراست.

\* در ذکر خرابی: سپاس خداوند را که خانه خراب نمود نه ارزش آدمی. مال را رحنه بزد نه حمال را حوادث را بر مال و ثروت فرو فرساده نه برحسب و نسب و نه بر دین و ادب. بی شک نعمت بارگردد و جسم کمال را فراغت حاصل آید. ارآنچه فرود آمد بر خانه بود، دیگر بار بسا شود و بر مال بود، دیگر بار باصلاح آید و فزونی گیرد. و بهر که بر جان نبود که اصلاحیسنی و قدرش را نهاسی نه.

\* حکم: گویند: کمبود خواری اسب و تنهائی وحش. هوی خواری اسب و خویشاوندان چون عقرب. بیماری نباهی آور اسب و جسم درد، اندوه و مرض، کمبود.

\* حکم: بروردگار شبح را مؤبد دارد، من ناخوش همی دارم که فلم بحای قدمم بخدمت وی برحیزد و اس که قاصدم به حای خود به دیدارش مسعود گردد و بیس از این که بهر دیدار وی خود با به رکاب کم، کسام بدستش رسد. اما چاره چیست که موانع بسیار اسب و مرا جز کوشش حیلای بسب و به وصول راهی. \* دیگری: ز گفتار به گوینده‌اش بنگر که اگر دوست است، گفته‌اش خشن نیز اربود، دوستی است. و اگر دشمن است، گفته‌اش بیک از نیز بود، بلاست.

\* دیگری: آب اگر بسیار دریک کند، نباهی گردد و اگر ساکن ماند، بوی ناخوشی برخیزد. مبهمان نیز چنین است که اگر فصد اقامتش دیر شود، ملافاس خسته کند. \* دیگری: پادشاهان اگر به خدمتشان دست یازی ملولت دارند و اگر نیازی خواری. ایشان به ثواب کاری پاسخ گوئی (سلام) بسیار شمارند و به عقوبت گردن زدن را اندک.



\* دیکری: آن که ما را با سبی طول به ربار آید، با حرطوم قیل بدیداری  
رویم. و کسی که ما را بدیددی انکار نکند، به بهای اندک بفروسم.  
\* ساداس حلاوت: ای امروء من: پروردگار به عرب حوس عرب دهد.  
و بدترسکاس موبد گرداناد. و ولایی که برا داده بر بو مبارک کناد و در آن  
حد برا برعاس واداسد رعاس کناد. ولایت بو بر مسلمانان نعم بهاد و بر  
مسرکان نعم. امید که ولایت بر بو ساق بر ار بو بر آن ناسد و بو بس آن رامری  
داری با ولایت برا. و میل بو و ولایت حمان بود که احوص سروده است:  
\* سعرت:

با آن که مروارید زبانی صورت افراند، رسانی روی بو بهر مرواریدرین  
بود. راسی را بو خودار به مک دست ری آن را بکپت افرانی. چون  
نوئی کحا یابید، کحا؟

\* شعری دیگر:

سحب نعمی ناره مناد مکر آن که قدر بو آن نعم با همی عظمی  
کوچک سمرد. امید که هر رورت نعمی ناره بود که سادمانت کند و به  
زمانه ما نیرت هماره شادباش گوئیم.

\* گفت: حار فراری را به س سری. سری به دسا آمد که به هر دسردو  
انکسب اسهام بود. حار کتب: پروردگار والای برک را ساس که بحلاف میل رسگمدان،  
با وجود سیدی موی، مرا فرردی نداد که روائدی دارد. امید که پروردگار عروحل  
ما را سقراند و رسگمدان را نقصان دهد. ما را عرب دهد و اسان را دلب، ما  
را موبد دارد و اسان را محدود. ما را بست حالص دارد و اسان را ناه با  
آن که احل مکیوسان در رسد "مقطع دابر القوم الذین ظلموا" و ساس پروردگار  
جهانیان را<sup>۱</sup>.

\* دیکری راست: اگر دل برا مباحی نمی بد، برا همیه سگان همی بسیم.  
اما چاره چیست که دل من حصار تست و وجودم از انصارت.  
\* دیکری: دریا را اگر بدیدهام، حیرس بسیدهام و سر را کر بدیدهام، به

۱ - آندی ۲۵، سورهی انعام، به کفر سم رسهی طالمان کنده سد و ساس

خدای را که پروردگار جهانیان است.

تصور داسته‌ام و پادشاه را از ندیده‌ام، شهرتش بشنیده‌ام.  
\* شعر:

زن اراین گونه است، زنان را بر مردان برتری است. تانیت واژه‌ی تشریف  
را عیش مکن و تذکیر واژه‌ی هلال را فخرش بدان.

\* بهر عدت مدت بود و بهر بوسه بیافست. بدر خصم زمان بود و بدر  
سقیم حرمان و بدر رفیق حدلان. ناکبر از دانه‌ی ناک کسی است که آن را کسه  
و بررگوار برار کریم آن که وی را به بحسب واداسه. هیچ عید بررگوار اسان نبود  
و هیچ دام بس از زبان صید نکند. و بس آن که حیوانات به دام حوس صید  
کند و آن که آدمی به زبان صید سازد، فرق بسیار است.

آن که خواهد دل مردمان صید کند، دانه‌ی بکوئی و رسائی دریاست و دام  
فصل و بکوکاری نیست. کسی که دوست حوس حر به ملاقات وی نادر دارد، بودو  
بودن یکسان است و وصل و محراس بر. آن که بحوس بدکمان بود، بصحب  
بدبرد. و کسی که دوست حوس باریدارد، معوروس بداسه. مال حر به مردان بسب  
و صلح حر در سانه‌ی حنک و درهم حر در علاف سمسر. بردل بس از آن که  
سمسر بس کند، ریس مرد و بر دل عمر بر اگر بی وفا نکند زنده است و کور بر  
اگر در برگرد، حاصر. زبان به مردان ساسد و کارها به کارکران. افراط و  
رباده روی به کمبود احامد. گاه کوچک برک سود و بهدست بی‌نار و مردان در  
بی‌آبید و کمال بس از نقصان آید. هر طایفه‌ی سرکی در آثار ساحه‌ی کوچکی بود  
و هر نخل آسمان سایی در آغاز گیاهی کوچک.

\* روایت کرده‌اند که عسی (ع) همرم فروسی را دید که بار همرمی بر دوش  
داشت و عری همی رجب. عسی (ع) وی را گفت: کاین بس از اس با حوس  
رفی همی ورزیدی. با حمله‌های دیگر سینه‌ان. مرد همرم به زمی گذارد و دسب  
عسی بگرفت و گفت: حلوس بورزای عسی چرا که خداوند را بدگانی است که  
اگر اس همرم را کوبد طلا سو، سود. در آن هنگام بار همرم طلا شد و بدرجسد.  
بسب مرد دیال کلام بگرفت که: حلوس بورزای عسی چرا که بروردگار را بدگانی  
است که دوست همی دارد از عری حسن حوس بان حورید. و اگر بدس طلا کوبد  
همرم سو، سود. موسی (ع) وی را گفت: ر عری حسن حوس بان حور و به از  
دین خویش.

\* سب:

آن که بداند لقمه‌ای که برگردد، چگونه است، هلاکش از آن سو در رسد که نداند.

\* کسی که حوراک کرماکرم خورد، هفت آفس رسد: فراموسی، رئیس طعم‌آفس، دهان، رفس سرو، سکنس کوسی، صفت سبائی، رردی روی، بی‌برکنی حوراک، این‌ها سخنانی بزرگ است.

\* درمان سح گویده است. درمان سر با فریره و درمان معده بافی و درمان امعاء با اسهال و درمان پوست با تعریق و درمان خون با فصد.

\* برسکان ایران و روم و هند می‌فراواند که تمامی بیماری‌ها ر سس حیر حیرد: بسیاری درآمعش، کم حقی به سب، بسیار حقش به روز، نگاه داسس کمر، خوردن با سکم سر و آب نوشیدن به سب، غلبت به همگام دگر بدتر با غلبت از دگر. \* سید اوصیاء فرمود:

کحاند آن کسرايان که گنجینه‌هایی فراهم آوردند که به خود بافی‌ماندند و به آنها؟ مرک آمد و حاشیا نفس بود. و آن که بداند دارد، سب گمرد، کم خرد بود.

\* برکفت: چهار حیر دل را مراند، سس خوردن، سس حقش، سس کفش و بیتش حیدیدن.

\* بزرگی کفت: با داسمندان که محالست کنی، کوس فراسان ده و با کم خردان که نشینی، سکوت پیشه کن.

\* محمدس علی برمدی کفت: بقیان در کتب فقه مسائل سحت را برگویند و اردو حیز عاقل ماسد که خداورد هیچ کاری را حر با آنها بدبرد. برسدیدن: آن دو چیست؟ گفت: صدق در دل و اخلاص با خداوند.

\* بررگی کفت: روره داروی بیماری گناهان است و بدان دل ریده بود. \* بحی کفت: گرسنگی طعام خداوردی بر روی رمس است و بدان جسم دوسان قوی دارد.

\* ابوسفیان کفت: هر حیری را زیگاری است. و ریکار فروع دل، سری است. \* سهیل کفت: کسی که گرسنه ماند، از گرسنگی عالمانه بود، سلطان بحواس خداوند نزدیکش نیاید.



\* انوشروان را پرسیدند: آیا مرد تواند که عموم مردمان را ز جود خویش بهره‌مند کند؟ گفت: بلی، زمانی که در دل بهر همه خیر خواهد، همه را ز جود جویس بهره‌مند کرده است.

\* حکیمی گفت: کسی که به نصاب جود از روزی خرسند بود و زبان از سخنان ناشایسته بازدارد، تهیدستی‌ش رود و قدرش بیش شود.

\* گفته‌اند: حزی مگوی که باران را خوش نیاید و کاری مکن که نکوکاریت کدر کند. چه کسی که باران خویش ناخشنود کند، یا ورائش کسر گردد و کسی که نکوکاری خویش کدر کند، اجر جویس باطل ساخته و این، نحاری پر خسران است.

\* گفته‌اند: اگر جویسن را به کمال نیز بینی و در گفتار نیز صادق باشی، مدح جویس مگوی. چه کسی که مدح جویس گوید، حرد خود هجو کرده و فضل جویس نفی.

\* شعر:

نکوئی آن نبود که آدمی خوشتن را مدح گوید. راستی را خوی آدمی است که گاه ممدوح افتد و گاه مذموم.

\* انوشروان را پرسیدند: آیا راستی هست که سکوت از گفتنش به بود؟ و گفتنش نقص بشمار آید؟ گفت: بلی این که مرد، محاسن جویس شمارد.

\* بزرگی گفت: مرد باید که هشت صفت از صفات حیوانات را واحد بود، شجاعت خروس، حصن گزیدن مرغ، دل شیر، حمله‌وری خوک، حبله‌گری روباه، بردباری سگ بر جراحت، و حراست کرکی و پرهیز زاغ.

\* دیگری گفت: هفت چیز دل را نزار کند: قاصدی که دیر آید، چراغی که روشن نشود، سفره‌ای گسترده که منتظر آیندگان ماند، خری که ره نسپارد، همزبانی با کوردلان، کتابی که خوانده نشود و هم‌نشینی آن کس که دل نخواهد.

\* عارفی گفت: سکوت پیشه کن و سخن جویس قوت خود بیه. از بدکاری‌ها بپرهیز و کسی که دشنامت دهد، با سکوت پاسخ ده. چرا که پاسخ دادن به کم خرد، خود کم خردی است.

\* حکیمی گفت: زبان در چیزی بکار میر و بدان به پیشواز یاران رو. چه در گفتار چیزهائی است که نواش نرم و کوچک پنداری و خود براتر از شمشیر پر نفوذتر از تیر بود.

\* کتب: سکوی کد بدان سلاطین بانی به از سحی که از کنسین سیمان سوی.  
زبان خوبین جز از نکر معتم و نصیحت مسلم نگاه دار.

\* کتنداد: دروغگو، ماد بر اگر بدست دارد، عرب بساید. و حقیقت گوی،  
اگر حقیان همه بر او سورد، خوار بگردد.

\* سرامی سر: سروردکار فرموده است: واصر و ما صبرک الا بالله. از اس رو  
بده اگر برداری کند و به حساب کند، خداوند حریف نصیب کند. حیان که سروردکار  
بغالی فرمود: و حراشم بنا صبروا حنه و حریرا و در اس رسته سرودداید که:  
رماندات اگر کردی کرب، در اسطار ترحیان و بارمانه مدارا کن با حه  
نود. به کدورت نیز از اندر افنادی، عناد موز و یاد آر که از آب  
و گلی بیش نبینی.

\* سری موصلی راست که خدایش بیامرزاد:

هماردا موال ما بی صبح خواری و سیمی سیر مردمان صیاح بود. از آن همه،  
بخشی بهر روزی برگیریم و باقی بهر کرم بگذاریم.

\* سید شریف ابوحسن عقبلی سروده است:

دینا اگر برده ز رح کرد، ما رسانیهاس به حساب آئیم. سر ار لب  
به خنده گساید مایش ثنایائیم.

\* ندر کسی است که بحر حکم که خواهد راند، عمریری را حوار دارد، با خواری  
را عرب بحد. و بصر آن که ره سیردن مور بر س بسد که در حسحوی روری  
بود و خواهان دمی آسایش و آن را خود به الهام نایید کند.

و سمع آن کس است که صدای آوار و بالینای بسد صبح و نام سود. و بدیع  
آن کس است که خلق هر حر سک داد و به همکام خلق رسی بوساید و رسانیه  
آشکارا سازد.

\* در بیانیهی اس اسر، به حدسی آمده است: کسی که سس از عطسه رسیده،  
حمد گوید، از سوس ولوس و علوس امن ماید، سوس اما درد سکم بانی از بادی  
کدر بر دیدهها افتد. و علوس، درد سکم با بحامه است و لوس، گوس درد است  
یا درد بالای سینه.

\* کتنداد: مردی رسن سید به راهی در رسی رسا روی دید که همی رفت.  
وی را کتب: ای تزل! اگر ب سوی بسب، کدخدانیت کنم و هر حه خواهی دهم.

واگرت شوئی است، خداوند وی را بر نو مبارک گرداند. زن گفت: مرا همسری نیست. اما به مویم اندکی سیدی است و گمان دارم که تو آن را حوس نداری. مرد گفت: همین گونه است و سراه افتاد. زن گفت: در یکی کر. چه به خداوند هنوز نیست ساله نگندهام و بر سرم نیز سیدی نیست. اما آگاهت ساختم که آنچه تو در من خوش نداری، من نیز در تو ناخوش بینم.

\* ابوسفیان را پرسیدند: سروری ز چه رو باقی؟ گفت: با هر که خصومت ورزیدم، راهی بهر صلح نهادم.

\* عیسی (ع) و برخی از یارانش خوک مرداری را بره دیدند. یکی از یاران گفت: چه بد پوست! دیگری گفت: موی زبری دارد. دیگری گفت: پوستش سبزکلفت است. عیسی (ع) گفت: دندانهایش چه سید است! اگر باد حزی کند، محاسنش یاد آید.

\* معاویه - که خدایس راضی بود - اعرائی را پرسید: رهبر قوم تو کسب؟ گفت: من خود، گفت: چنین نیست. اگر بود، نمی گفتم.

\* پیامبر (ص) فرمود: پروردگار مرا نیک ادب آموخت. چه مرا فرمود: عفو کن و بکوئی بشه کن و حنان که کردم، فرمود: مرا خلق و خوئی بس عظیم است. \* گفته اند: مامون یکی از خاصگان خوش را عتاب کرد. وی گفت: ای امرم، میان! حرم قدیم و توبه ای جدید آنچه من خود دارند، از میان بردند. گفت: راست گفتم و وی را ببخشائید.

\* محمد بن حازم راست:

اگر کسی نزد آن آمد و توبه کند، و تو گناهی نخواستی، خود گناهکاری. \* رسید بهلول را گفت. مرا به اختصار بندی ده. گفت: اگر دنیا بهر آن کسان که پیش از تو بودند، دوام داشت، بدست تو نمی رسید.

\* دیگری سروده است:

ولایت، اگر بیاد آری، بهر کسی دوام ندارد. برگوی که اولین والی کجاست؟ \* کعب الاحبار را پرسیدند: آن کوه که پروردگار تعالی در کتاب عزیز گوید که: "و علی الاعراف رجال یعرفون" کدام است؟ گفت: کوهی میان بهشت و دوزخ



است بر آب و صود و رباراده هر چند که ناید و محصل بود، بر اعراف بود و بر آن که بهر جنگ به روم رفته و بر پس روی گسته شده، اما بدر و مادرش به جنگ رفس وی را حوس می‌داسداند، حوس سپید گسته به آس برود و باحرسیدی بدر و مادر بر سپید که به بهت رود و او بر به اعراف ماند. بر مؤمی اگر مرد و به مردمان بدهکار بود، اعمال نکس به حای بدهکاریش به حساب مردم رود و بی‌چیز ماند و به اعراف شود.

بر دیوانگان به اعراف شود چرا که به حسیه اسان راست به سئهای، همحس عالمی که دیگران به کار حیر حواید و خود حیان نکند، داسس وی را از آس باردارد و عمل نکردش از بهت ورس رو به اعراف شود. بر هیچ حسی به بهت برود. \* کتب: به بی‌اسرائیل مردی حدای برست بود. روری میهمانین آمد و وی سراسن صاحب و اکرامین نمود. پس در کوسدی حایه بهرس سسر افکند و خود و همسرش در کوسدی دیگر حایه بحفید. باسی که از سب بگدست، مرد برحاست و حران سوی سسرین میران رفت. بروردگار وی را به بوزینه‌ای مسح فرمود. صح که سد میران وی را بدید که بز بنساینس بنوسه بود، اس حرای هر حیلگری است که با آن که بوی بکوئی کرده است، بد کند. و هیچ کس حیس نکند مگر حیبی فرزند خبیث دیگر.

\* در حیر آمده است که عسی بن مریم - که بران دورود نادا - مردی را بدید بی‌دست و پای، باسیا و کرو به بیماری حوره میلا که می‌گفت: ساس حدانی راست که مرا ر بلا نگاه داس. عسی (ع) گفت: با آن که تمامی بلایا بر نو فرود آمده است، چگونه بروردگار را ساس گوئی؟ آیا در حرایه‌ی خداوندی بلایی سحر بر آر آچه بوبدان میلا سده‌ای وجود دارد؟ کتب: بلی بلای کفر و انکار. سس گفت: 'ی‌روح‌الله، هر بلا در مقابل بلای کفر، عافیت محسوب است. (از صفاء الصدور). \* از محمد بن کتب روایت گسته است که علی بن اسطالب - که خداوندش خشنود نادا و کرامی دارد - در دعوائی فضاوت کرد. مردی از سوی دیگر مسحد گفت: فضاوت اس بود که کردی. علی پرسید: چگونه است پس؟ گفت: اس حنبن و آن حان. علی گفت: بو راست کوئی و من خطا کردم. بالای هر عالمی اعلمی است. \* علی بن محمد بن رفاسی فرسی حکایت کرد: زکربای سامبر (ص) از کفار نگر حبت و درون درحی سد. اسان حسحوس کردید و بیافید. ابلیس اما اسان

را به حابگاه وی رهمون سد و کعب: درون آن درخت است. گفتند: ما که نسیمس. ابلیس گوشه‌ی ردای وی بدیشان بنمود. در حال اره بیاوردند و به تکه‌تکه کردن درخت پرداختند. اره ابتدا به سر وی رسید و بردباری کرد. به معزی که رسید فریادی کشید و گفت: آه. پروردگار تعالی هماندم وحیش کرد: ای زکریا! اگر دگر بار آه گوئی، نامت از دفتر سامران محو سارم. ای زکریا بگو بهر چه کسی آزار بستی؟ گفت: بهر تو. فرمود: اگر بهر من آزار بستی، بردباری کن با مرا باسی. (از: شفاء الصدور)

\* یکی از اسلاف می‌گفت: پروردگارا! اگر مرا بواب صالحان ندهی، از اجر مصیبت دیدگان محروم مدار. دیگری می‌گفت: اگر ز من راضی نبی، ز من درگذر. \* خرس آدمی را گفت: نو بردو باراه روی، من سز. آدمی گفت: اما کو حکم بر صدمه‌ای ترا به چهار دست و پا رفس وادارد. من اما بسا صدمه بنم و همچنان راست ایستم.

\* از انس بن مالک - که حداس خشنود یاد - نقل است که گفت: ام‌حسبه گفت: ای سامر خدا! گر زنی به دنیا دو سوی کرده باشد، سپس همگی بمرند و به بهشت روند، آن زن از آن کدامیک از اسان است؟ فرمود از آن کس که به دنیا با وی حسن خلق بیشتری داشته است.

\* گنجینه‌های خداوندی، کلام است. هرگاه اراده‌ی حزی کند، فرماید: بوحود آی. خداوندا، پروردگاری حز بو بگانه بسب و سربکت بسب.

\* گفته‌اند: ابو‌هول حمیری فصل بن حبی برمکی را هجو گفت و سپس به نزد وی سد. فضل پرسید: با کدام روئی بدیدن من آمدی؟ پاسخ داد: با همان که روز رساخیز بدیدار خداوند شوم. چه گناهان من به نزد او بساربر از گناهانم نزد توست. فضل بخندید و صلهاش بداد.

\* از عبداللہ بن مبارک - که حداس بسامرزاد - حکایت کرده‌اند که سالی حج همی گزارد و گر سال به جنگ همی سافت. وی گفته است: سالی به جنگ اندر بودم. کافری مرا به مبارزه بخواند. بسویش که رفیم، وقت نماز شده بود. گفتمش مرا بگذار که نیایس واحب خوس به انجام رسانم. مرا بگذاشت تا نماز به پایان رسانبدم. سپس وی سز مرا گفت: بگذارم با نیایش کنم. ادنش بدادم. و وی به نیایش آفتاب پرداخت. شمشیر کشیدم و خواستم بگشتمش. اما هافی مرا گفت: و

اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا<sup>۱</sup> دست نگاه داشتم. آن کافر پس از آن مرا گفت: چه میخواستی کرد؟ گفتم: میخواستم مرا به نسل رسانم. گفت: ر چه رو حیان بکردی؟ گفتم: مرا امر کردید که حیان بکنم. وی در حال اسلام آورد. و گفت: آن که مرا فرمود مرا به نسل برسانی، مرا بر امر به اسلام فرموده است و به لشکریان اسلام ملحق شد و مسلمانی نیک بود.

\* حکمی گفت: به کودکی که با کودکان به بازی مشغول بودی، حواں بر که بودی عمر به لپوهای رودگذر بگذراندی. بر سر که سوی برار و نابوان ناسی. بدس گوهای غافل کی به معاملهای خداوند برداری؟ خردمند را باید که به اندیشه در کار مردگان بردارد. چه انسان آرزو کند که ادیان دهد دو رکعت نماز بگذارد یا گویند: لا اله الا الله یا ادن یک بار بسبحان دهد. اما ادن ناسد. و از رسیدگانی که روزگارسان به عقلت بگذرانند بگفت آید.

\* بروردگار عروحل توسع بن یون - که درود بر او باد و بربر درود بر بنامبر ما - را فرمود: من چنین هزاران از بندگان قوم تو هلاک کنم و صفت هزاران را از سران را وی گفت: بروردگارا! سروران را اگر هلاک کنی، ناسدهاند. بندگان را اما ر چه رو؟ فرمود: از آن رو که بهر جسم من به جسم ناسد و با انسان به خوردن و آشامیدن بردازند.

\* ابوهریره - که حداس حسود ناسد - از بنامبر (ص) روایت کرد که فرمود: کار بیک اگر خود بکند بدان امر کنید و ز کار مکر برار دست بکشید نه پس کنید. \* حکایت شده است که عارفی بیمار شد. وصف بیماری خویش که به هرطیب همی گفت، برسدس: آنا اس سحان سکوه نیست؟ گفت: به احبار قدر حق تعالی است.

\* یکی از مسایح صوفیه می گفت: نزدیک من از به نلا مبتلا شوم و ناس گزارم بهتر تا که مبتلا شوم و بردباری کنم.

\* بنامبر (ص) فرمود: بندگان خدا را درمان سازید. چه بروردگار هیچ بیمارئی را بی درمان خلق فرموده. برسدید: ای بنامبر خدا! آنا مداوا فصای خداوندی

---

۱ - آیه ۳۴، سوره ی سرائیل، به پیمان خود وفا کند که به رسا حیر از پیمان و عهدتان بازخواست خواهد شد.



دیگرگون کند؟ فرمود: مداوا خود بر نصای خداوندی است. (از: آداب‌المردس).  
 \* مردی از بنی اسرائیل را مرک بردید. فرزندان را سفارش کرد که آن  
 گاه که بمردم، مرا به آتش سوزانند و خاکسرم ساد دهند، هنگامی که بمرد،  
 آنان حیا کردند. اما خاکسرس به جسم بهم‌ری دوزار کرد و بروردگار سزیده  
 صاحب و سدس و رسته‌ای بفرسادس که گفت: بروردگار همی گوید: ز حد رو حیا  
 سفارش کردی؟ گفت: ز فرط سرفساری ز خداوند حرا که آرحه ساسیدی سدکس بود  
 بحا ساورده‌ام. بروردگار فرمان داد به بهسرس برید که به عرب و سوکم سوکندان  
 بنده‌ای که از من شرم کند، به دوزخ نرود.

\* حکمی حوایی حوبروی بدید. با وی که سخن گفت، نادان یافت. گفت:  
 خانه‌ی زیبائی بود از ساکنی مودش.

\* گفت: سه‌س اگر سیمان بکنی، سبت کند، فریادت، زحریت و هسرب.  
 که تعدی بدیشان سبب اصلا حشان شود.

\* گفت: حاسهای حیوانی احسام حاکی حوس را الفب گنید. و از همس‌روس  
 که مفارقت بدن براسان سبت است. حاسهای صافی اما برحلات اس‌اند.

\* آدمیان سه دسه‌اند: دسه‌ای هساند عداست که از اسان بی‌ناری ممکی  
 سبت. دسه‌ای حون داروسد که گاه مورد نیاز واقع سوبد. دسه‌ی سوم اما هساند  
 سباری‌اند که هسگاه بدسان ساری سبت و آن کسی است که نه اسس هسب و  
 نه سودی. اما بنده بدسان مولا سوبد. و ساند که با وی مدارا سوبد با خلاصی حاصل  
 آند. در مساهده‌ی وی فایده‌ی سباری است. اگر سحص بر آن وفوف ساند. و آن  
 که ابن حسانت و احوالس سبی و آنها را زسب سمری و از آن کارها دوری کنی،  
 جه خوشوف کسی است که ز دیگری بند کرد و بر مؤمن آسده‌ی مؤمن است.

\* حکایت کرده‌اند که ابوعباس عطا، بای خوس نزد ناران درار کرد و گفت:  
 ترک ادب بین اهل ادب خود ادب بود.

\* حنید گفت: مودت اگر بدرستی بود، سروط ادب سافط گردد. نیز گفته‌اند:  
 شیخ به نزد قوم خوس حون ساسر سب اسب خود بود.

\* یکی از مسابح گفت: کسی که حرمت کسی که بدو بادت یافته سبب ندارد،  
 برکت آن ادب حرام دارد.

\* نیز گفته‌اند: کسی که به اساد حوس گوید: ز حد رو؟ هرگز رسگار سشود.

- \* پیامبر (ص) فرمود: کسی که خویشتن خوار دارد، مؤمن نبود.
- \* گفته‌اند: اگر دوستی کسی گزیدی، پس از آن که به دین سگری به‌خردی بنگر. چه دین وی بهر خود اوست اما خردش بهر تو و او.
- \* گفته‌اند: هم‌پسنان سه‌دسته‌اند: یکی هم‌پسنی که از او بهره‌ای نری. وی را ملازم کس. دو دیگر هم‌پسنی که تو بدو بهره‌ای رسانی، وی را گرامی دار. سوم هم‌پسنی که به‌ت بهره‌ای از اوست به او را بهره‌ای ر نو، از او بگریز.
- \* موعظ: ای‌مسلوب! رمان خویش در باب و ای مطلوب بر هواست سرور سو. و خویش به حساب گیر که عمر را محاسبه است. و زنی‌های خویش بپیرای که‌زنی مکتوب افتد. سگها ر حقه‌ای که مطلوب است و حدایی که بر دیوب.
- \* ابن‌عمرار پیامبر (ص) نقل کرد که فرمود: اگر فروشان را بدیدید، فروشی کنید. اما از کبر فروشان را، بدشان کبر فروشد. چه این معنی اسان را کوچک و خوار دارد.
- \* ربی خویش را گفت: فرومایه‌ها از بازاران تو بدیده‌ام. گفت: ر چه رو؟ پاسخ داد: هرگاه که حریب هست، همراهت کند و خون به‌دست سوی، رهاست کند. مرد گفت: به خداوند سوگند این از کرم اسان است که هنگام بوابائی به برد ما آید و هنگام صعب به. بگر که ر کرم خویش چگونه کار اسان باویل بکرده است و ریشاسان را رسائی نموده و عدریان آسکار کرده. این خود محض کرم است. و ما بدین بیت امثال کنیم:
- هرگاه ر دوست لعرسی بدید آمد، بهر لعرس عذری بحوی.
- \* گفت: سمکاری ر طبع آدمی بود و خود دو دین مانع آید، یکی سنی دینی یعنی ترس رسا حیر. و دیگر سنی سیاسی یعنی ترس اسنام.
- \* گفت: حاشیهای گوهرس، سهواب حیوانی را بصراف طبع خویش ترک‌گویند نه ز ترس.
- \* حکمی از عرفا گفت: هم‌پسنی دانا در سدیدنر اوصاع و هولیاکبر احوال به که همنشینی کم خرد در بستانی و بنزدیک نهر و رودی.
- \* فایده: حرره‌ی گاورا اگر نمک رنبد، حشکاید، ساینند و به اندازه‌ی بخودی همراه با بوسیدی با سر با بمر و خورند، آتاری تحسین سینند. بزر گفته‌اند: قلب هدهد را اگر حشک کند و سابد و از آن خورند، بروی مردی سحت افراشد.

\* گفت:

بلا یا اگر به سرزمین ما بیاید، خود به مرکب بسیم و به ربارسان رویم.  
\* نیز گفت:

ساخسار اگر بمرس بود، از درختان بر سر برار بود، مردمان همرس  
خوانند.

\* نیز گفت:

کسی را که دانش و بی‌نیازی نبود، با سگان یکسان دانش.  
\* عارفی را پرسیدند: ار کجا خوردی؟ گفت: ار آن که خورادم برسد ر  
کجا خورادم.

\* از یازید بسطامی - که حداسی سامرادی - بفل است که گفت: سی سال  
به عبادت برداختم. با اس که بدیدم هابی مرا گفت: ای یازید! گنجینه‌های  
خداوندی از عبادات مملو است. اگر اراده‌ی وصول است، خواری و فقر بسه‌کن.  
\* اریکی از مساح ما بفل است که گفت: در یکی از سفرهای خوس، روزهای  
بعلیم، به مسحدی فرود آمدم و مرا به عادت اولیایمان حزی همراه بود. ایلین  
وسوسه‌ام کرد که این مسحد از مردمان بعد است. اگر به مسحدی نزدیکتر به مردمان  
روم، اهل آنجا می‌رسیدم و به کفاسم برخرند. سپس بحود گفتم: حز همس حا  
سنویه نکم و سوگند که حز حلوا بخورم آنهم بدان شرط که لقمه کند و دردهام  
نهد و بسسیم و در بسیم. با اس که باسی از سب برفت و بسیدم که کسی با  
جراع آمده درهمی کوید. هنگامی که بسارکوب، در باز کردم. برری داخل شد  
و بشقابی حلوی خرما نزد من نهاد و گفت:

این حوان فرزند من است. اس حلوی خرما بهر وی بجهام. فضا را من سحی  
گفتم و او سوگند خورد که از آن بحورد مگر همراه مردی عرب. با حی گفت: همراه  
مرد عربی که در مسحد است. بس خداوند سامرزد، از آن بحور. سپس لقمه‌ای  
به دهان من نهاد و لقمه‌ای به دهان فرزندش. بس ای مسکن بدان روزی به کسی  
رسد که بهر وی مقدر بود.

\* گه‌باید: بروردگار تعالی حکم را بهر کس که خواهد، صغیر بود یا کبر،  
سریف بود یا وضع، ملک بود یا مملوک، دهد. و گاه شود که بروردگار صغیر را  
روزی دهد و کبیر را محروم دارد. چنان که زنبور عسل را با همه نابوایی روزی



دهد و طاوس را با همه زیبائی ندهد.

\* یکی از روسا مرا به حاندی حوس بحواند. همدگامی بدر حانهاس رسدم، گفتند برنشسته است و برفته. این ابیات بهرش بنویشتم:

ای آن که مرا بحواندی و خود بکرحی. به خدا سوگند حسرطن من  
بحود حلال داسی. چه من به بان کیدمی حرسد بوم به همراه اندکی  
برسی با بدر. و بر حرعدهای سراب حرما که عمری در به حمزه مانده  
باشد. بر آن ساعر کوسیده آنچه بهر ما ر بو گفته بود، علو بنموده بود.  
\* ابو سراعدهی عیسی را پرسیدند: طیب بر اطبا حسب؟ گفت: دست درگردن  
محبوب کردن.

\* ابو معافی صوفی، دوست اس معبر ادابی بسید سحبت مکر گفت: اس ادار  
آذان ( = گوشها ) آزارد.

\* مردی مرا گفت: مولایمان ر کجا آمد؟ گفتم: ار لعب خداوند. گفت: حدایت  
به وطن بازگردانند.

\* روایت است که سامر (ص) گفت: خداوند فرموده است: بدان کس که به  
کسی سیم کند که حرمین باوری بسب، سحبت به جسم آم. نیز سامر (ص) فرمود:  
کسی که حسدهاس سادماش کند و بد کارش با حسودش سارد، مؤمن به حساب آید.  
\* یکی گفت: کسی که بهار و کلپاش را حوس ندارد، و عود و نارس را و  
صورت ربا و فروغش را، مزاحی فاسد دارد که بهارمند درمان است.  
\* شعر:

عاسفی برار کسدهام که مان سحی و اندوه نمادهام و ار سر هوای نفس  
به " قل هو الله احد " پناه برم.

\* دیگری سروده است:

اسادار بو حیری حواسم. و عرمم به افراط بود و به لحاح ورزیدن.  
بوام برحی ار آن را برآوردی و بافی را به. و مقصر را ساید که حرای  
حوس بسد. بروردگار ر من نیم حیر دهد. چرا که بو به سیم حاجب  
من پرداختی.

\* دیگری سروده است:

ساطی که جسمها را ر زبائی حیره می کند و دلها را سادمان می دارد.

و هیدگامی که کس سرده می سود، دل را ساد دارد. و مهر بساط آن  
است که دل را خرسند دارد.

\* مامون عتایی را پرسید: مروت چیست؟ پاسخ داد: ترک لذت. پرسید:  
لذت چیست؟  
گفت: ترک مروت.

\* باده پرده‌ای است. بنگر که با کدام کس آن پرده دری.

\* آدمی خادم آدمی است و آزاده برده‌ی نکوئی.

\* حکیمی گفت: شرف به حال است نه به محال.

\* سافعی - که خداوندش حسود نادا - گفت: دوستی کسی که از سنگس نیم  
ببست، خود شک بود. نیز گفت: با بزرگواران معاشرت کن و بزرگوار بزی. و با  
فرومایگان معاشرت مکن که به فرومایگی مسووب کنند.

\* سافعی - که خداس حسود نادا - گفت: کسی که سود بو سحر حسنی کند،  
بر نویز سحر حسنی کند. و کسی که سود بو نعل کند، ر بو نیز نعل خواهد کرد.  
\* شعر:

بدان که من همچنان که بر حوشان خود عسرت ورزم بر باران و دوسنان  
خود نیز عسرت ورزم.

\* شعری دیگر:

گوئی که ما سارگان بر فروع آسمانیم. و ساحار ماه دو هفته‌ای ماند،  
آیا تو طالع خواهی شد؟

\* ابونصر صعلوکی راست: قاضی الحرمین به روزی سرد، به نزد ابوالحسن فاصی  
سد. وی آتشی بیش روی داشت و گفت: ای فعه نزد آس آس، نزد آس آس آس.  
قاضی گفت: نیک بدان خواهم سوخت.

\* احمد بن طب سرخسی همی گفت: لایه‌های گوسف عمارت اسب از خوردن  
گوشت، اسب سواری و آمیختن.

\* بحی بن عدی همی گفت: طبع آدمی از چیزی بگانه نفرت بدبرد. از این  
رو انواع گوشت و خوراکی و گونه‌های حامه و انواع بوی خوش و فنون اونار برگیر و  
نیز ز جایی بدبگر جای سدن و بیش دوست گرفتن و نفن در ادب و جمع بن  
هزل و لهو و زهد را.

\* هیچ یک از سبواب و لداوند دنیا سبب مکر آن که خود موجب آزار و حزن شود. حیای که نمک اگر بر سر حورده شود، عطش بس آرد، و روپاهائی که آدمی را به حواب سادمان کند، خون آدمی بیدار شود، سادمانس منقطع گردیده است. بر خون برو که دمی درخسد، و سخن در یاریکی نهد. بر خون گرم ابرسم که هر چه بیش گرد خود تند، بیش خویشتن را مانع پدید آرد.

\* نایده: بهر هلاک سدها، ترک رسون را کمید، حسک کند و ساسد و در حانه ساسد و بر بر دیوارها، به ادن خداوند آن حسره به هلاک رسد.

\* اسحاقس حسن گفت: اندک نایده دوست روح بود و بسس دسمن جسم. نایده بوسی به کرسکی ناحوس است و خوردن حوراک به سری از آن ناحوسر.

\* هم اومی گفت: چهار حیر را ملبرم سو و از سه حیر بگریز، اما آن چهار، حیری است و سیرسی و اسحمام و بوی حوس. آن سه اما عیار است و دود و بوی ناخوش.

چهار حیر سری آرد، اسحمام بس از هضم عدا، بوسدن مایعات هنگام کرسکی، درآمنحس نا سیربان و درآمنحس در حمام. چهار حیر سرریدگی افراید: به حیرهای رسا بگریس، بوی حوس بوشدن، حواب بس از حاس و بر سر نرم حفس. چهار حیر جسم را ریان رساید و روح را بس ضرر رید: به عس آفتاب بگریس، و دشمن و مقتولان و مجروحان را دیدن.

\* گفت: هیچ حیر بهر بر ریانر بر از آسری ماهر بسب و بس کسریکی رسا. حرا که وی حوراک رسار خورد و رسار گردد و نکاح رسار کند و سیرر سود. هم اومی گفت: رامس جسم در کمی حوراک است و رامس دل در اندکی گناه و رامس آدمی در کمی کلام.

\* فایده بهر اسرداد فراری: در وسط کاعدی سز اس آیه بوسسد: "افیر دس الله سعون و له اسلم من فی ال مواب والاری" یا آخر آیدی "و الیه برجعون" و آن را در جایگاه گریخته نهند.<sup>۱</sup>

\* در صحیح مسلم آمده است که: حیرل به نزد سامر (ص) که درد همی

۱ - آیدی ۸۳، سورهی آل عمران، آیا کافران دسی حر دس خدا طلبد در حالی که آنجه در آسمانها و زمین است، فرما بر خداوند است و همه سوی او بازگردند.



کسید آمد و گفت: بنام خداوند از بنام بیمارها که آرارت رساید، برا همی بدم و نیز از هر نفس و چشمی، بنام خداوند همی بدمت و پروردگارت شفا همی دهد.

\* مورچه از روی ربره به حاصی گریزد و ورع از جائی که رعفران است، پرهیزد.

کیک از جائی که نوره پاشنده گریزد و ساس از بخور "جعه" پرهیزد.

\* مردی معسوی حوس را گفت: انگسری حوس به من ده تا باد آردم.

گفت: انگستریم از طلاست و ترسم که از دست رود. این چوب را بستان شاید بازگردد.<sup>۱</sup>

\* مازنی راست: مردی به بصره کسزکی ربیا را که می فروختند برسد: هر دستی دانی؟ گفت: هنرم در پای است.

\* شعر:

ای آن که عمر را تنها نفسی دانی، چگونه بدان و زینتبهایش شادمان شوی؟

\* فایده: بهر کسی که به سب یا روز کمز بسیار کند، خولنجان عقاربی به کار برند، مانع سود. و کسی که شیر بز گرم خورد، سنگ مثانه اش دفع کند. گوسب بلدرچین هر که خورد، مانع ارتعاشش شود.

\* حکم حالنوس بکی از ساهان را سفارش کرد: پس از سیری مخور. تا رنان جز جوانان شان درمنامز. مبهوی مدبره مخور و نصیب خویش از پیاده روی فراموش مکن.

با سکم سبر درمنامز. پس از سام خوردن، حید قدمی راه رو. و پیش از خفتن به آبریزگاه رو، هرگز نیازمند طبیب نگردی.

\* فایده: کسی که نعناع یا نان و عسل و یا شکر خورد، بلغم و باد قطع کند و باذن خداوند تعالی.

\* علی بن ابیطالب - که خدایش خشنود بادا - گفت: کار نیکو و امی است که دهند و روزگار گردان است و آن که در کار خویش اهماام نکند، تباه شود و آن که با حق قهر کند، مقهور شود.

\* فایده: هرگاه روغن بمساح به شاخ قوح مالند، دیگر باذن خداوند شاخ زدن نتواند.

۱ - در این حکایت بازی با ذهب به معنی طلاست و تدهب مضارع از فعل رفتن. و نیز عود به معنی چوب و عود به معنی بازگشت.

\* بروردگار تعالی موسی (ع) را فرمود: رهبر بحور اما از بحیل حیری محواه.  
 چه بحیل، بی‌سارار بر نبود، حوار است و بررگوار بهیدست نیز از بود، عربراست.  
 \* وصفی که رردروئی رداید: هفت رور سر گاو بوسسد، بادن خداوند رردی  
 از روی زداید.

\* گفته‌اند: حکیمان مصائب و اندوهان دنیا را سح نوع دانسته‌اند، بیماری  
 به عرب. بهیدستی به سری، مرک به حوایی، بایبائی بس از بیبائی و فراموش  
 گشتن پس از ناموری.

\* از سبحان طریف ابوبصر عدی: حوایی آغار زیدگانی است. کسی که به‌زرد  
 بررگان رود، باید که سلام آهسته و کم سخن گوید. به برد وی مردی را وصف‌کنید  
 که به ریان سحبت مساق است. گفت: وی حون فلمی است یا دو سر، کاردی بادو  
 لبه، مسحدی یا دو قله که دو دیوان سباید و دو بریده سکار کند.  
 \* رسید اوراعی را برسسد که: بام رن ابلیس چه بود؟ گفت: من به سور  
 عروسیشان حاضر نشدم.

\* ابوعباس سرح همی گفت: گرد و عیار حاصل از کار به با رعفران بطالب.  
 \* ابوعبدالله فارسی فضاوت بلح برعهده همی داشت و وی را با ابن‌حی  
 حامدی رفاقت بود. اس حی بهر وی نامه بوسست و سرزنس کرد که ز چه رو از  
 بحفه‌های بلح بهرنش هدیه بفرسند. وی پاسخ بفرساده که: من بهر سح عدلی صابون  
 بفرسادم که طمع حوس بسبب به من به صابون بوسد. والسلام.  
 \* از سبحان حکیمان: کسی که مشغولی را بکار گیرد، سبکس دل بود.  
 \* ببب:

بو گر ریده بایی، کریمان بمرید و بو که بایی بایی وفا بها مانده است.  
 \* گویند کسی به خداوند بی‌باز نسود مگر که مردمان بدو نیازمند شوند.  
 \* بررگی را برسدد: دوست حسب؟ گفت: بامی بی‌معنی است و حیوانی  
 باموجود.

\* علی (ع) — که خداس حسود بادا — راست: اگر مکر در طبع بود، اعیما  
 به هر کس عجز به شمار آید.

\* حکیمان گفته‌اند: ز مردمان برهنزد. چرا که بر هیچ مرکب نیستید مگر آن  
 که محروم‌داری و بر دل هبج مؤمن مگذرند مگر آن که حراس دارند.

\* جعفر صادق (ع) راست: آشنائی با مردمان کمتر کن و آشنایان خوششانکار کن و اگر ت یکصد دویست است، نود و نه تای ایشان بگذار و از آن یک تن نیز بر حذر باش.

\* دگری گفت: ز مردمان جز خری که گاز گیرد یا سگی که عوعو کند یا دوستی که عیب جوید کسی دگر نمانده است.

\* ابودردا گفت: مردمان به گذشته برگی بی حار بدند، اکنون اما خاری به برگ گشته اند.

\* از عروه بن رویم روایت کرده اند که عیسی (ع) از سروردگار حواس که حایگاه سلطان به آدمی، به وی نمایاند. سروردگار حیا کرد. وی موحودی دید با سری حوین مار که دست حویس بر دل آدمی نهاده و هرگاه سده دگر خدا کند، وی رو درهم کشد و هرگاه دگر رها کند، قصد او کند و با وی به سخن بردارد.

\* ابن ابی الدنيا از عبداللہ منعم نقل کرده است که گفت: هرگاه سلطان را لعن کنی، گوید: ملعونی را لعن گفتم. اما هرگاه او استعاده کنی، گوید: پنجم بسکسنی. و اگر سحده کنی، گوید: وای من که آدمی را سحده کردن گفتم و سحده کرد. سلطان را اما سحده کردن فرمودند و فرمان برد و آدمزاده ربن رو به بهشت رود و شیطان به آتش.

\* بحاری و مسلم از حدیث ابوهریره نقل کرده اند که پیامبر (ص) فرمود: هرگاه صدای خروسی بشنوید، ز خداوند فضل او خواهد. چه خروس فرشته ای بدیده است. هرگاه اما که عرعر حری بشنوید، استعاده کند چرا که شیطانی را بدیده.

\* روایت شده است که اول حیوانی که به کشتی (نوح) بر شد، از پرندگان طوطی بود و آخرین حیوان خربود که ابلیس نیز خود به دمش بیاویخت و به کشتی برسد.

\* جالینوس گفت: سخن نو تر حمان حردب بود و عمل تر حمان اصلت. از این رو بدان چه گوئی و بهوش باش چه کنی.

\* فایده: هر خانه ای که در آن خروس سپید سر برند، ناگزیر به نکبت دچار آید.

\* فایده: اگر سم اسب زیر پای زن آبستن دود کنند، فرزند ساقط کند. و

اگر سم اسب را به سوهان سابند و با خمر آمیزند و سه بار بر مٹانه مالند، سنگ مٹانه بیاندازد و کمیز بند گشاید.

\* فایده بهر کیک: صفرای گاو گیرند و با آب آمیزند و در خانه یاشند. کبک



برود.

\* علی بن ابیطالب گفت: حوسروئی اصل مودب است. بردباری کور عیوب است و آن که به سم بروری بدست آرد، خود مغلوب است. و سنگ عصبی به بنای خانه و برانش آرد.

\* ابن عباس گفت: هر کس که داخل (حائی) شود، سگفت است. از این رو در سلام به وی بسی حوئند. و هر حوراک خوردنی را جسمی است. از این رو با دست راست بدان آغازید.

\* صاحب موحز گفت: فریقل کرم است و حسک و بهر کند و معده و دماغ سودمند است. نر در همان کتاب آمده است: بمر هندی سرد و حسک است و صفرا تسهیل کند، معده تقویت دهد و تشنگی و قی تسکین دهد.

\* حکمی فرید را گفت: ای سرکم! مادا که بدگمائی بر تو غلبه کند. حرا که بین تو و دوست جای صلحی نهند.

\* پیامبر خدا (ص) بهی کرده است که شخصی که به عبادت بیمار رود، نزد وی چیزی نخورد. چه در آن صورت خداوند اجر عبادنش باطل دارد.

\* مردی به نزد نعبی آمد و گفت: زنی را به همسری بگرفتم و اکنون که دیده‌امش، سنگ است. آیا توام که بازبسن فرستم؟ نعبی گفت: اگر فصد مساعفه دادن بدو داری، بازپسش فرست.

\* گفته‌اند: نصیحت گوی کم خرد، حیوان کسی است که بر سر میت برانه‌خواند. \* حکمی گفت: حمال در فامب است و حسن در بینی و ملاحظت در تبسم و حلاوت در چشم.

\* علی - که خدایش خسنود بادا - گفت: بدتر دوستان کسی است که ترا به مدارا نارمند کند، یا به اعداوار وادارد یا ناگربر از بکلف بهرس ناسی. \* فایده: کف دریای ناآرام را برگرند و برن خوراسند. یا هفت سال آبسن نشود.

\* فایده: غسل نکورا باید که تازه خورد. و جز لذی که دارد عمر خورندهی خوش نیزافزابد. و مسابحی که غداسان بنها بان و غسل است، عمرسان درازشود و اعضایشان لایتغیر باقی ماند.

\* از ابوب روایت است که: کریم حق بک واژه سخن را نگاه دارد و دوستی یک

لحظه را رعایت کند.

\* فایده: کسی که در ازدحام مردم گیر کرده، گوید: یا قدوس. راه بر او فراخ شود.

\* فایده: اگر در گوش مرکبی که آهسته ره می‌سپرد، گفنه شود: خر کس فسط، شتاب گیرد.

\* زهری گفت: توانگر بخیل به چهارپائی ماید که بار طلا دارد و خود گاه خورد. چه وی به دنیا خون نهیدسان زند و به آخرتش زو حساب توانگران کنند.

\* اعرابئی از مردی حزی خواست که بدادش. گفت: سیاس حدای را که مرا به روزی خویش برساند. و ترا به اجر. مرا به تو مورد مرحمت قرار داد و ترا بمن.

\* عفو ترک مکافات است و به گفتار و کردار. نیز گفته‌اند: عفو آرامش برانقام ضمن حالات گوناگون است.

\* حکیمی گفت: کرامت خویش از فرومایگان دور نگاه دار. چه اگرشان نیکوئی کنی، شکر نگذارند و اگر خود بد کنند، ندانند.

\* گفته‌اند: بزرگوار به نکوکاری و کرامت به اصلاح آید و فرومایه به خواری و سرزنش.

\* همی گویند: رحمت از نشانه‌های بزرگوار است و دل سنگی از نشانه‌های فرومایه.

\* از کلام پیامبران: نزدیک است که بردبار را نوت عطا کنند.

\* ابن معتز گفت: خشم چنان دل را زنگار دهد که شخص کار نیکی نبیند که کند و زشتی نبیند که نکند.

\* حسن بصری گفت: نبک همسایگی دست برداشتن از آزار همسایه نیست. بل بردباری به آزار اوست. نکوکاری به همسایه شهر آبادان کند و عمر افزایش دهد. هم او در پوزش طلبی گفته است:

ای آن که بدو بد کردم و پاسخم به نکوئی بداد، و کرمش همه‌ی مردمان را در برگبرد، سرورا! برده‌ی تو عذرخواهان بیامده است و عفو تنها ز تو امید می‌رود.

\* افلاطون را پرسیدند: دوست کیست؟ گفت: دوست تو، خود تست جز آن که جز تست.

\* همی گویند: دوستان را جانی یگانه در اجسامی چندگانه است.

\* اس مفتح کتب: برادر حوساوند حسمای است و دوست حوساوند روحایی.  
 \* ارسطاطاليس را برسدید: معنی دوست چیست؟ گفت: یک دل که دو جسم دارد.

\* مردی را کفشد: برادری را بهر ما به کواهی وصف کن. گفت: ساخسارایی است که در دلها غرس شود و به میزان خردها ثمره دهد.  
 \* یکی از بررکان گفت: دوست خود، سب و بو، خود اوئی. جز این که دو جسمتان است که روحی یگانه دارند.

\* ناساهی طیبی را کتب: سبم را فحص کن. حیان که کرد، گفت: مراج به ابدال است اما کدوری در بو سبم. آیا امروز با گران حایی همسببی کرده‌ای؟  
 کتب: بلی. گفت: دیگر به همسببی گران حایان دست من که ب روح محسوب افند.  
 \* بزرگی گران حایی بدید و بکتب: سگها حسدی خون حبال دارد و روحی خون حبال.

\* مسح (ع) گفت: دنیا کسگاه ابلیس است و اهل دنیا بهر وی زارغانند.  
 \* ابلیس - که خداوند ملعوس دارد - گفت: از آدمی راده به شکفتاندرم.  
 چرا که خداوند را دوست می‌دارد و فرمانش نمی‌برد. و مرا دشمن می‌دارد و فرمان همی برد.

\* حکمی گفت: در آموختن چهار است: اول سهو است، دوم لذت، سوم شفا و چهارم بیماری.  
 \* گفت:

مرد را به سب بخل ملامت مکن، بل بهر بذل و بخشش ملامت‌نمای.  
 چه آدمی اگر آنچه بهر وی حفظ همی شود، حفظ میکند، خیرش نیست.  
 \* نیز گفت:

دوست من درهم من بود. امید که از دسش مدهم. چه هر آن دم که ز من غایب بود، تمامی دوستانم غایب شوند.  
 \* سامر (ص) فرمود: از این که به سب کار نیکو منت نهید برهیزید. چرا که سب را باطل دارد و اجر را از میان برد.  
 \* سحر:

دوست بی‌عب پس اندک بود و ذکر عب دوستان خود زشت.



✽ شعری دیگر:

هر امری روال باید و بگذرد جز ثنا که بهر تو همواره ماند .  
به خدا سوگند که اگر مرا بر فضایل مخنار می‌نهادند، جز مکارم اخلاق  
چیزی نمی‌گزیدم .

✽ شعری دیگر:

اگر آن بسم و عشق و وحد و سوز که احساس همی کنم ، بنوسم ، بروی  
زمین نه قلمی ماند نه لوحی نه مرکبی و نه کاغذی .

✽ شعری دیگر:

اگر مرد امروز با دوش به مصیبتی بر مال خوش گرفتار آمده ، باید که  
سپاس خداوند گوید . چرا که مصیبتش به جان نداده است .

✽ در سرچشمه‌ی رودها اخلاف نظر است . عطاء از ابن عباس روایت کرده است  
که تمامی آبهای زمین از صخره‌ای در بیابان المقدس است . و عوفی از ابن عباس روایت  
کرده است که چشمه سارها بر زمین حونان رگها در بدن اند .

✽ از فتاده روایت کرده اند که گفت : اگر به خانه‌ی دوستی شوم و از طعام‌وی  
بدون اذنش خورم ، حلال بود (از تفسیر ابوليث سمرقندی) .

✽ بدان که تمام آبها بسوی قبله حریان یابند مگر رود نیل که خارج خط  
استوا است و به سوی ناحیت شمال رود .

✽ از مفردات ابن بطال : زعفران را اگر با سرکه ساینند ، و شقیقه‌ها با آن مالش  
دهند ، سردرد گرم زداید . و بوبیدن بفسه‌ی تازه سردرد دموی زداید . و نعناع  
را اگر گویند و با آرد آمیزند و بر پیشانی نهند ، سردرد را علاج کند .

✽ کسی که دچار بلادیت ذهن است ، اگر با موی سر یاریش با بدن هم‌او بخورش  
دهند ، بلادتش برود .

✽ فندق ، بقراط گفت : بیش خوردنش به جوهر دماغ افزاید و آن را تغذیه کند .

✽ گوشت گوسفند ، گویند که خوردنش حافظه آرد .

✽ ابی بن کعب گفت : زلزله جز به سبب سه چیز نبود . یا آن که پروردگار به  
هبت زمین را نگیرد . یا به سبب زیادتى گناهان آدمزادگان است و یا به سبب حرکت  
آن ماهی که زمینهای هفت‌گانه بر پشت آن است بهر نادیب و تنبیه مردمان . (از  
تفسیر ابوليث سمرقندی) .

\* حلیلر احمده بحوی کتب: مرد بدون دوست به راست بدون حب ماند.  
و ابوحیان گفت: من اما گویم که: به حب بدون راست ماند.

\* کنه‌ماید: عداوت و کینه‌حالی و صادفانه سود مکر آن که ریشه در مودبی  
عظیم و دوستی قدیم داشته باشد.

\* اعرایی کتب: با دسمی دانا رابری کن. اما با دوست کم خرد مکن.  
\* اعرایی را برسیدید: لدب حسب؟ کتب: بوسه‌ای ر سر عقیب.  
\* رسد کتب: کسی که به بدر حوس فحر کند، حوسس را عاخر داسسه و  
همت خویش دنی شناخته.

\* عسی کتب: دایانان بر چهار حمله اجماع کرده‌اند: بر دل حوس سس ار  
طافس بار مکن، کاری که در آن سودی سود، مکن. به هیچ زن اطمینان مکن و  
به ثروت، بسیار ار نیز بود، مغرور مشو.  
\* دینا را چهار صف است: ساد کند، مغرور سارد، زبان رساید و گذرد.  
\* سحر:

دوره‌ی کل سرخ سکوبر رمان است و آعار بهاران نکوبر آغاز.  
\* عثمان‌س اسود ار محاهد رواب کرد که کتب: هرگاه آدمی بر مرکب نشید  
واسم خداوند سارد، سلطان برکس سسید. سس به سس زند و اگر صدایش حوس  
بود، وی را کوید که بحوان. و اگر حوس صوت نبود، کویدس حزی بگوی و خواهد  
که وی زبان به باطل گشاید.

\* فابده: کسی که با صفرای ماکانی سباه. جسم خوس سرمه کسد، بنائش  
فوب گسرد. زبره را اگر سک ساند و در کسه‌ای کنند و دائما" از آن بو کنند،  
دماغ پاکیزه دارد.  
\* سحر:

مهربانی هر حا که بود مخفی نماید. رای صحیح و سفیم نیز این چنین.  
\* شعری دیگر:

بر صورت کریمان خود سانه‌هایی است. کاش بروی زمین حاودانه همی  
ماندند و نمی‌مردند.

\* فابده: کسی که دل فورباغه را گیرد و روی قلب خفته‌ای نهد، از خفته‌هر  
حه که برسد، پاسخ دهد. قلب بوم‌های بزرگ هم همین ننیحه را دارد.

\* دانائی گفت: کسی که بر مشقت دانش بردباری نکند، بر شقاوت جهل باشد که بردباری کند.

\* حکیمی گفت: گر خواهی که بهشت را نگری، بهاران، پیش از طلوع خورشید، به سرزمین مصر بنگر.

\* حکیمی گفت: اگر مسب خود داروی بیماری حوس می‌داسی، وصیت حوس همی کرد.

\* دروغگوئی را برسدند: هرگز راست گفته‌ای؟ گفت: برسم که گویم نه و راست گفت.

\* بحی بن زکریا را برسدند: مداء رنا حسب؟ گفت: نگاه و آوار.

\* عسی بن مریم (ع) گفت: کر نگاه خوش نگاه داری، زنا نکنی.

\* قاضی فاضل یکی از یاران را که شوق وی داشت، نوشت:

بروردگارا! فراق پلای خویش بر من فرود آورد و مرا باوری نیست، از این رودر دوری یاران و نزدیکی عب‌حوان و آب‌دیدگان و سوز درون سینه‌ام با من باش.

\* حکیمی زنی بدید که کنایت همی آموخت، گفت: افعئی است که سم همی نوشد.

\* فایده: سر خفاش را اگر بالای سر خفته‌ای آویزد یا بر بسترش نهید تا زمانی که برندارندش، برنخیزد، و خدا بهتر دانا است.

\* به‌روباه را کر بر آتش نهید و از آن‌طره‌ای در کوس سنگین ریزد، باذن خداوند نیک شود.

\* شعر:

دیدار مردمان جز فزودن هذیان و قیل و قال سودی ندهد. زن رو از دیدارشان جز بهر فزودن علم یا اصلاح حال بگریز.

\* فایده: برای رفع خواب‌آلودگی با گل نسرین بخور دهید و از آن درحامه‌ی خود نهند، رفع خواب‌آلودگی کند، مجرب است.

\* ابوذر از پیامبر (ص) روایت کرد که فرمود: بخیل بر مردمان کسی است که در سلام بخل ورزد. و گویند: سلام کردن معنی شما ز من به سلام‌باید. گوئی که سلام کننده دیگری را از سر خوش اسمی همی دهد. نیز گویند: سلام یعنی خداوند



و گوئی که سلام کننده دیگری را گوید که بروردگار حافظ شما باد.

\* بهر پرده‌ی دیده آب گسبز سر را با آب سداب مخلوط کند و به چشم کشند. به اذن خداوند آن پرده زایل شود.

\* حکیمی گفت: روزگار را به سن لذت بخش کرده‌اند: اولینش نیم ساعت لذت است که آمیزش است. دوم یک ساعت لذت است که خوردن و نوشیدن است. سوم یک هفته لذت است که رفتن به حمام است. یک ماه لذت است که آمیختن با دوشیزه است و یک سال لذت است که منزل جدید گرفتن است و لذت دهر که ملاقات باران است.

\* شعر:

اگر سارهی سعد برخاست برحیر و گر خواهی از آب نیز آتش برگیر.  
اما گر سعد خمودی گرفت، یو نیز خمودی کن که عکس در عکس جرزبان  
نیارد.

\* شعری دیگر:

من بهیدست شمایم و به سما بی نیاز. سرار شما نیز مرا حرص کسی نیست.  
\* شعری دیگر:

به بروردگار سوگند که اگر دنیا به تمامی بهر ما ماند و روزیش نیزگوارا  
برد، آزاده را نرسد که خوار دنیا شود. چرا که مناعی است که به فردا  
مضمحل گردد.

\* شعری دیگر:

مرا آب‌سخوری بود که با دیدار شما صفا همی گرفت. دست ابام اما صفایش  
مکدر نمود.  
\* الراضی بالله:

دیده‌ام هرگاه بامل شمایم کند، ز دبدن زردیش سرمسار و گلگون گردد.  
حسان که گوئی آن خون که ز دل من به گونه‌هاش ربزد، کمر نقل سود.  
\* شعری دیگر:

هر صفائی سرانجام کدورت گردد و هر کاری به حذر انجام بدبرد. ای  
آن که در گرداب غرور خویشن ایمن پنداشته‌ای، آن کسان که بیش از  
ما بدند، کجا شدند. هم آنان که دیده و آثارشان زندگی گرفت.  
\* شعری دیگر:

خدا خیرش دهد پیری را چه واعظی است که آدمی را شک برساند .  
به ستیغ کوهها ماوا کردند که محفوظشان دارد . مردان اما بر ایشان بیروز  
شدند و ستیغ کوهها سودشان نداد .

س از آن همه عرب فرود آمدند و به گور شدند ، بدر سر منزلی که شود ،  
و بعد آن که به گور شدند ، بر سدهای فریادشان زد که : آن تاجها و  
دبناها کجا شد ؟

گور اما به حای ایشان گوئی پاسخ داد که ای کرمها که بر آن سماها  
با یکدیگر به جنگند .

انسان روزگاری دراز بخوردید و سوسدند . و س از آن اکنون خورده  
سوند .

✽ شعری دیگر :

نه هر خاهی ویران سر منزل ویران سدهی معسوف بود و نه هر آن کس  
که سینه اش سید بود ، زینب است .

✽ دروغا که اهل حق بسدند و کودکان راه بافی مایند . سرزمینها از باران  
خالی شدند و آبادانیها خرابی گرفت .

✽ شعر :

آدمزاده عافنی که ترا در بردارد ، مفردت . چرا که عمر محدود است .  
و تو حز زرعی نسبی که هنگام سرسزی مقصود تمام آفات فرار گردد .  
و اگر از تمامی آفتها نیز مصون مانی ، هنگامی که کمال بافنی فصل درو  
سر رسد .

✽ شعری دیگر :

هر آن چیزی را که بندد ، ندارد قدح است و هر آن کس را که بسد ،  
پندارد ساقی است .

✽ شعری دیگر :

ز مردمان نه آسین وصله شان فرسود نه بای حامی بالازده شان و نیز  
نه حبیبی که بر آن اثر می بینی . ایشان را بروزگار بنگر نا گمراهی یا  
ورعشان را دریابی .

✽ خواب اول روز و میان مغرب و عشا مکروه است . اما خواب وسط روز مستحب

بود.

\* ار ابن عباس - که حداس حسود نادا - بفل است که دیده‌اش بر فرید  
افساد که صبح هنگام حقه بود. وی را با با برد و گفت: بروردگار دیده‌ات محوایند،  
آیا ساعی که روری بحس کسد حسبی؟ مگر بدایی که اعراب گویند این حوایی است  
که کسالت و عری آرد و سارهای آدمی فراموسس سارد؟ سپس گفت: حواب سه‌گوبه  
است: خلق و حرق و حمق. خلق اما حواب بعد ارطهر است. و حرق حواب آغاز  
با اینهای رور که حفیس کار کم خردان و مسان و بیماران است و حمق حواب طلوع  
آفتاب است.

حفیس به بهلوی راست، حفیس مؤمان است و به بهلوی حب، حفیس ساهان.  
به سب حفیس حفیس بیماران است و برو حفیس، حواب کافران. صواب بر آن که  
ساعتی به دست راست خسبند و سپس به دست چپ شوند.

\* ابوب، بمامی سب را بیدار همی بود و صبح که می‌سد، صدای حوسش بر می‌کرد.  
حنان که گفتی آن ساعت برخاسته بود.

\* ابراهیم بحی هرگاه قرآن همی حواید و کسی داخل همی سد، قرآن همی  
بوشید.

\* ابن لیلی هرگاه صمن بمارش کسی وارد می‌سد، بر بسیر می‌حفت.  
\* ابراهیم بن ادهم - که حداس بیمارراد - بیمار سد. بالای سر حوس اما  
خوراک تندرستان می‌نهاد که به بیماران شبیه نبود.  
\* فصل به عرفه اسباده بود. گربه محال دعاس بداد. زمانی اما که خورسد  
نزدیک مغرب شد، گفت: عفوت نیزار کنند، بد کرده‌ای.

\* سلی به حج رفت. دیده‌اش که به کعبه افساد گفت: آبا این مسم که زمس  
مکه به حسم همی سسم؟ و سپس مدهوش ببنفاد. و زمانی که برحاست، گفت:  
آنک خانه‌ی اسنان است و بوئی عاسق. ز چه روبب آب دیده بار به  
حسمان است؟

\* جمعی از زاهدان بهر حج همی آمدند و سن ایشان زی بود که هماره می‌برسد:  
خانه‌ی بروردگارم کحاست؟ و پاسخش می‌دادند که خواهی دید. سب:  
سر مسرل دوست که نزدیک شود، شوقم افزون گردد. به ویره آن دم  
که خیمه‌گاهنان سسم.



کعبه که دیدار سد، وی را گفتند: آنگاه خایه بروردگارست. زن برافروخته خارج شد و همی گفت: خایه بروردگارم، خایه بروردگارم. با این که بسیاری بر کعبه نهاد و زمانی که برداشتندش، بمرده بود.

شگفتا ز کسی که کوهها دره‌نی آورد نا کعبه بسد و آثار ابناء را مشاهده کند چگونه نفس حوس رهواهای خود ببرد با آثار رحمت بروردگار بدان بسد.

\* شعر:

ما عزم بست به عرم حابه و ححرالاسود. نر طوام به چهار رکن و ححرالاسود بود. صفای آب دیده‌ام هنگام گریه صفاست و فریادی جسم خویشم ز فریادی بی‌سارم همی دارد و خوف من از دوری شامسجدالخیف من است. و این که بنادبان آم مسعر و مقام بود. رهوسهام رحای من است. و شوق راحله‌ام. نوشیدیم، آب دیده و نیت سفرم بود.

\* گفته‌اند: پس از آن که خطای داود آمرزیده شد، بیش همی گریست. گفتندش: ای پیامبر خدا! مگر بروردگار نیشاند؟ گفت: بلی اما سرمساری ز خداوند کجا رفته است؟

\* گفته‌اند: هم او بحواس و بکف: بروردگارا! نعمت من به من بازرسده. خداوند نعمت وی بدو باز پس داد. وی به فرائد زبور پرداخت و شیرینش بیاف. گفت: بروردگارا! آن را بدان کوبه که بیش از لعزس سرس مدیدمش نمی‌بایم. بروردگارش وحی کرد که: داودا! آن مهری بود که بسد. (ار سافی‌الصدور)

\* مردی فوتی است که در گل طبع آمیخته است و ری برمی به همان گونه است.

\* نولهی دریده والا هم است و نوله گرگ مکار و هر چیز به طبع حوش راجع گردد.

\* کر خواهی حوجه را هنگامی که از نجم بدر آید، دانی که خروس است یا مرغ، از منقار آویزان کن. اگر بکان خورد، خروس است وگرنه مرغ.

\* کوناهی نو در طلب فصلت نشانه‌ای از زنانگی عزم بوست.

\* ای آن که به چهل سالگی با بهادهای و عمرت تمام خواب و خواب‌آلودگی بوده‌ای آن که در گردآوری مال جسم خوس به تعب انداختنهای و ندانی که بهر کدام کس گنجینه‌اش همی کنی، بافی عمر خویش را بهر آن بحارت که سعادت‌رهن

آن است بنه.

هان مکر معرور ر آن کس که عرورس به گور برده بید بگرد ! سا سمگرانی  
بدیده‌ام که سرای حوسس برک بکته‌اند. و سا کسای که در سر مرل حوسس نماده.  
\* دسا به رسی ماند که سبب بکرد و رسی روست که دسا حواهان را عب  
همی کند.

\* شعر:

میان رسائی و کارهای آن رن که فاس کردم، بدیدم که بمکیشن پاسح  
حباسس بدهد.

ما را سوگندان خورد که عهد ما مسکند. کوئی اما که سوگند خورد وفایمان  
بکند.

\* ای فلان: حیان که بدبیر دبای حوبس کی، بدبیر دین خوش کن. اگر  
حامهات به مبحی درآویزد، به عفت بارگردی با خلاص سوی. مسح اصرار اما به دلب  
برسسته است. گرفتگی به بدامت بارکردی، سر خلاصی بایی. اما هیهات که کودک  
عفت را هرچه حبایی بس حسد. کسی که گریه‌ی کودکس به رف آرد، از سر  
گرفتن آن کودک نتواند.

\* یکی از یکدستگان به مباحاس همی گفت: پروردگارا از آن رو همی گرم که  
بورمایی که روزی بخش همی کردی، بفریط بصبب من کردی و گریه‌ی من بهر نصیب  
خویش است.

\* ابوسلیمان می‌گفت: پروردگارا ! گر ز من بهر گناهانم حساب کسی، از تو  
گرم خواهم و کر مرا به جهنم، میان دسمایب ماوی دهم، آگاهسان کم، که من  
دوست توام.

\* بحیی بن معادمی گفت: کر روز رسا حیز ر من برسند: ای بنده ! چه حیز  
بر من معرور بداست؟ خواهم گفت: پروردگارا ! بکب به من معورم داشت.

\* بفریط برادر ندامت است و ننیلی بسرعم حسرت. خنکای زندگانی حز به  
گرمی رنج حاصل نسود و عز حز زیر حامه‌ی زحمت نبود. قدر آدمی به میزان  
کوسدس بالا رود. در بهنه‌ی شطرنج دیگر پیاده‌ای نماید.

سنت باران یکی است، گر عشق ورزیدی به سنت رفتار کرده‌ای.

\* شعر:

در ره عشق نو همان سخنی‌ها که محنون بره عشق لیلی دید، دیدم.  
 من اما خون او با وحوش الفت نکردم، چرا که حنون را اقسام بسیار است.  
 \* سپاهئی ابراهیم بن ادهم را به صحرا در دید. وی را پرسید: آبادی کجاست؟  
 ابراهیم با دست به گورستان اشاره کرد. سپاهی وی را بزد و سرش بشکافت. وی را  
 که گفتند او ابراهیم بن ادهم بود، بازگشت و عذر خواستن گرفت. ابراهیم گفت:  
 آن سر که نیازمند عذرخواهی نو بود، به بلخ رهایش کردم.  
 \* شعر:

عزتم به خواری است و صحتم به رنجوری. ای ناران! من در ره عشق به  
 ریختن خون خویش رضایت بدادم.

ملامتگرانم ملامت بکسو نهادند. چرا که مرا درد خود بس بود. آن را  
 که میعاد وصل نزدیک شود، خواب ز کجا بود؟

\* مردی ابراهیم بن ادهم را دید که پرستاری تاکی همی کرد. مرد گفت: از  
 آن تاک، انگوری به من ده. ابراهیم گفت: صاحبش مرا ماذون ننموده. مرد بر سر  
 ابراهیم بزد. ابراهیم سر فرود آورد و گفت: این سر را که هماره عصیان خداوند  
 کرده باید زدن.  
 \* شعر:

سرورا! بهر خرسندی نو، روی خویش زیر پای رشگمندان و ملامتگران  
 نهادم. راستی تاکی نصیبم چنین بود که عمر بگذرد و حاحتم برنیارند؟  
 \* شعری دیگر:

گر مرا به ره عشق شرحه شرحه کنند، همواره عشق ملامتگران بدل خواهم  
 داشت و آن قدر اسیر عشق شما خواهم بود که سرانجام در ره عشق  
 شما مرگم دریابد.

\* ای آن که ز در رانده گشته‌ای، ای آن که به تازیانه‌ی پرده‌دار مضروب افتادی،  
 گر به پیمان خود با ما وفائیت بود، هرگزت مشت رد به سینه نمی‌کوفتیم. و گریا  
 اشکهای تاسف به نزد ما همی آمدی، ز تمامی بگذشته همی گذشتیم.

مردمان به دنیا چون کوزه‌هائی‌اند که به جاه روند و آیند. جوان همانند کوزه‌ی  
 پراست و میانسال نیمی خالی است و پیر تهی بمانده است. جوان پرهیزگار در  
 مرتبه‌ی "یحبه‌م" است و میانسال لغزشکار در مرتبه‌ی "الذین خلطوا عملاً صالحاً"



و سر در مقام "تحدی عبدالجکسره فلوهم". بو به بحوانی ره موافقت گرفتی و به به مناسبالی بوفتی بافتی و به به سری اتمان آوردی. و عبات سز دل نرم بساحت. کونی که به رساحتر را باور داری و به صدیق کی.

\* اول حیزی که بروردکار خلق فرمود، فلم بود. اول کوهی که به دیا بهاده سد، ابوفیس بود. اول مسحدی که بنا سد، مسحدالحرام و اول فرزند آدم، فاسل بود. اول کسی که حظ بنوسب و حیاطت کرد ادریس بود. اول کسی سز که حینه بکرد و میهمان بدیرفت ابراهیم بود. اول کسی که به حمام رفت سلیمان بود و کسی که اول آخر را بخت، هامان. اول مردی که اسلام باورد، ابوبکر بود و اول کودک علی و اول غلام، رید و اول زن، حدیحه و اول کسی که از انصار اسلام آورد، جابر بن عبداللہ بن رباب بود.

اول اذان را بلال بگفت و اول مسلمانی که مسحد صاحب عمار بود و اول مسلمانی که سمشربکشد، زبیر بود. اول کسی که قرآن جمع بکرد، ابوبکر بود و اول حیزی که از مردمان برداسه سد، کرس بود و اول حیزی که سما مردمان از دست دهد، امامت است. و اول بسابه‌ها (ی رساحیز) طلوع حورسد از معرش بود. اول کسی که سق الارض کرد، سامر ما بود و هم او اول کسی است که در بهشت گوید و نمر اول سافع و مسفع بود. اول کسی که حامه دریوسد ابراهیم بود و اول حیزی که ز بیده برسند، نماز است و اول امی که به بهشت با بهد، امت سامر ما (ص) است.

\* عطا از ابوهزیره روایت کرد که گفت: سامر خدا (ص) گفت: عشق این چهار بن حز در دل مؤمن جمع بگردد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی.

\* عطا از ابوهزیره روایت بکرد که گفت: سامر خدا (ص) گفت: ناسی که از سب بگردد، بروردکار عزوجل گوید: آیا گوینده‌ی دعائی نیست با مسحابش کنم؟

\* عمره روایت کرد که: بسال قبل عثمان، همراه عاسه به مکه شدیم. از مدینه که بگذسیم قرآنی را که هنگام قبل وی، بر دامس بود، دیدیم. اول فطره‌ی (خوشی) که بر آن ریخته بود، بر این آیه ریخته بود: "فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم."

\* این که گویند هر چه کاری دروی از این آید ما خود است که "من بعمل سوءا" بحزیه" و این که گویند دیوارها را سز گوش است ما خود از این آیه است که

" و فیکم سماعون هم ". و این که گویند از شر کسی که بکوشش کردی بگریز. ماخود از ابن آیه است که " و ما نعموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فسله " و ابن که گویند مار حز نوله مار نراند ماخود از ابن آیه است که: " ولا بلدوا الا فاجرا " کافرا. "

\* حکیمان و بزرگان بگذشته را منلی قدیمی است که گویند: هر فالی سرانجام به قتل رسد.

\* ابن حهم را پس از این که مالس مصادره شد، برسیدید: در زوال نعمت نیاندیشی؟

گفت: اگر زوال ناگزیر است، این که نعمتی زائل شود و خود مالم به با آن که خود زوال یابم و نعمتم ماند.

\* گفته‌اند: هنگام دگرگونی روزگار جوهر مردان آزموده شود.  
\* شعر:

امیر آن کس است که بروز عزل خویش امر شود. و نیز اگر قدرت ولایت از او ستانند، وی را قدرت فضل باقی بود.

\* عمر بن عبدالعزیز، مردی از اهالی سام را رسید: کارگزاران ما در فال شما چگونه‌اند؟ گفت: ای امر مؤمنان: سرچشمه اگر نیک بود، نهر گوارا خواهد بود.  
\* ابراهیم بن عباس گفت: به خدا سوگند همین یک عبارت پیامبر (ص) اگر با تمام سخنان مردمان قیاس شود، راجح بود. آن حا که گفت: چون اموال خویش بهر ایشان مگشائید، اخلاق خویش بهرشان گشائید.

\* نیز از پیامبر (ص) نقل است: حسن خلق زمامی است ز رحمت پروردگار بر گردن صاحبش که آن زمام بدست فرشته‌ای بود که بسوی خیرش کشد و خبر وی را به بهشت برد. بدخلقی اما زمامی است ز عذاب خداوند به گردن صاحبش. و آن زمام بدست ابلیس است که بسوی شرش کشد و شر وی را به آتش برد.

\* فضیل راست: اگر بد کاری خوش خلق مصاحب من بود، به تا عابدی بد خلق. چرا که بد کار اگر خوش خلق بود، بر مردم سنگین نبود و دوستش دارند. زاهد اما با بد خلقی برایشان سنگینی کند و منفورش دارند.

\* صالح بن عبدالقدوس:

بدان کس که ز فرط بلونش ندانم نصحت‌گوی من است با اهل ربائی

با من برگوی، من ار اس سگفیم که چگونه اب دسنی زخم زند و دیگری  
مرهم بهد. مرا نرد باره‌ای مردمان سخن‌حینی کنی و نزد دیگران مدح  
گوئی. و هر دو این گفتار مرا رسد. بی‌پردید پس مدح و ذم فرق بسیار  
است، زین رو ز مدح و ذم من ایدوست دست بردار.

\* بروردگار ار این که بوبه‌ی بدخلق بدرد ایا دارد. چرا که وی هنوز گاهی  
را به پایان نبرده به سبب بد خلقی گناه دیگری را آغازد.

\* محمد بن عجلان راست: هیچ چیز بر ابلس بدیدر از این نبود که دایائی  
بردار بود و سخن هماره ر دایائی گوید و سکوت ار کند ز بردباری بود. ابلس  
در مورد وی گوید: سکوتش بر من شدیدتر از سخنش بود.

\* مردی سامر حدا (ص) را پرسید: چه خبر بدیدر چیزهاست؟ فرمود:  
حسم حداویدی. پرسید: چه خبر مرا از آن تواند نگاه دارد؟ فرمود: این که خشماک  
نشوی.

\* علی (ع) راست: حسم خوش فرو خور که من هیچ سربسی گواراتر از آن  
ندیده‌ام.

\* سلمان بن داود (ع) گفت: از این که فرسده‌ی خسم، به خشم آری سرهیز  
که خشمش چون خشم فرشته‌ی مرگ بود.

\* ابوالعباسه فرزندش را گفت: سرکم! بو شایسته‌ی مشاهده‌ی پادشاهان نئی.  
پرسید: رحه رو؟ گفت: از آن رو که به وزن گرم و به مشاهده سرد و گران حانی.  
\* شعر:

دوسی که ز سردی به آب سرد بهمن ماه ماند. نارانش ز فرط حلق‌تنگی  
وی گوئی به سوراخ سوزن اندرند.

روزی مادمس کردم و خالی از سرزندگی، ساکش بدیدم. آن حنان  
ساکت که پنداشتم تندیزی است که بر بساط بنشانده‌اند.

\* شعری دیگر:

هم‌نسبی بی‌کمالان خود نفص و خواری است. زبن رو اگر ت فضلی است  
ز همنشینی بی‌کمالان بپرهیز.

سر بر مردمان کراسی مکن و بدان که گرت روح نبود. سخت گرانیشان  
کنی.



- \* برسیدند که: پیامبرا! آتش بر کدام کس حرام است؟ فرمود: بر برمخوی سهل و نزدیک که آسان گیر.
- \* نیز پیامبر (ص) فرمود: بدان کس که از نو برد، بیبوند. بدان کس که محرومت دارد، ببخش. و آن کس را که ستمت کرده ببخشای.
- \* بزرگمهر راست: پس از نرمی شدت کن نه پس از شدت نرمی. چرا که شدت پس از نرمی عزت است و نرمی پس از شدت خواری.
- \* گفته‌اند: عنوان کارنامه‌ی مؤمن خوشخوئی اوست.
- \* موسی (ع) گفت: پروردگارا! کحایب حویم؟ فرمود: ای موسی! هرگاه قصد من کنی، به من در رسیده‌ای.
- \* داود را وحی کردند: داودا! آن که ادعای عشق من کند و شب که در رسد، خسبد، دروغ‌گوست مگر نه این است که عاشق خلوت و معشوق را دوست همی‌دارد.
- \* علی (ع) راست: شیطان تا زمانی که مؤمنان نمازهای پنج‌گانه‌ی خود را ملتزم باشند، از ایشان برسد. اگر اما کسی آن نماز را ضایع سازد، ابلیس جرات یابد و وی را به گناهان کبیره وادارد.
- \* صوفئی را گفتند: برکردن دستها به نماز به تا انداختنش. گفت: رو کردن قلب به سوی خداوند از آن دو سودمندتر.
- \* حرکت زایاست و سکون سترون.
- \* ابن‌عباس راست: بهنریاران چهار است و بهتر زرخربدان چهارصد و بهتر سپاهیان چهار هزار و دوازده هزار هرگز مغلوب نشوند.
- \* از انس- که خدایش خشنود بادا - نقل است که: پیری بهر نیازی به نزد پیامبر (ص) بیامد. حاضران دبرش حای گشودند. پیامبر فرمود: کسی که صغبران ما را نبخشاید و بزرگانمان را احترام نکند، از ما نیست.
- \* حدیث مرفوع از پیامبر (ص) است که: پروردگار فرمود: به عزت و جلالم و به نیازمندی مخلوقاتم به من، که از بنده و امتی که در اسلام پیر شوند شرم برم که عذابشان دهم. وی پس از این نقل اندکی گریست. پرسیدندش: گریه ز چه روست؟ گفت: از این که پروردگار از کسی شرم برد و او خود از خداوند شرم نکند. ای غافل بدان.
- \* هیثم بهر فضل بن مروان سروده است:

فصلاً! کبر ورزیدن گرفتی. عبرت گیر که سش از بو نیز فضل‌ها بوده،  
سه بادساره که به راه خوش‌رفسد و مرگ با قیل ایشان را ززی برانداخت.  
بونزاکون، حون اسان به دسم برداحده‌ای. بدان که سرنوشت تو نیز  
همان است که از آن ایشان بود.

✽ شعری دیگر:

باران! اگر زمانه‌ام بار بود و شما به سرزنشم دست زنید، ننگدل نشوم.  
زمانه‌اما هنگامی به جنگ من برداخت، شماش به آزار من یاری مکنید.

✽ شعری دیگر:

باد عتاب فرو گذار. چرا که بسیاری فتنه‌ها را عتابی آغاز کرده است.

✽ مسهام، کسزک فصل‌بن ربیع بر سبی بهر فصل جنب بنوشت:

مردان، آن‌چه خواهید از نو خواهند. مرا اما شکوه‌ای است. امید که  
گوش فرا من داری.

✽ شعری دیگر:

آن‌گاه که بیامدی، با آن بساست که ز رویت می‌ریخت، مجلس ما گرمی  
داسنی. مرا اکنون آن دیده ز کحاست که بس از عمری تو یک بارم بدان  
نگریستی؟

✽ بحبی بن معاذ راست: پروردگارا! اگر آن‌چه من خواهم نکنی، مرا بدان‌چه

خود خواهی بردبار ساز.

✽ محمد بن مهران گفت: آن‌که به قضا خرسید نبود، بیمارش را درمانی نیست.

✽ سلیمان بنی راست: پروردگار مناسب قدر خوش به ما نعمت دهد. سپاس

اما مناسب توانائی ما ز ما خواهد.

✽ از سامر (ص) روایت است که: هرگاه گروهی گرد شوند و ذکر خداوند گویند،

اگر از آن ذکر حز خداوند چیز دگر منظورشان نبود، از آسمان‌شان منادی کنند که:

آمرزیده بر حبزید. چرا که بدکار بهائیان به حسنات بدل شد.

✽ بیامر (ص) راست: دنیا خانه‌ی کسی است که خانه‌ایش نیست و آن کسان

گردش جمع شوند که خردشان نیست و بر سر دنیا آن کسان دشمنی ورزند که دانسیسان

نیست. و بر دنیا آن کسان رنگ برند که فطنتشان نبود. و کسی بهرش کوشد که

یغبنش نی.

\* نیز فرمود: کسی که سبده‌دم از خواب برخیزد و دنیا بزرگتر هم وی بود. نزد خداوند به چیزی گرفته نشود و پروردگار چهار چیز را ملتزم قلب وی کند: اندوهی که قطع نشود. کاری که از آن فراغت نباشد. تهدستی که به بی‌نیازی نیانجامد. و آرزومندی که هرگز نرسد.

نیز فرمود: پروردگار زمانی که دنیا را خلق کرد، از آن اعراض نمود و به سبب کم ارزشی بدان ننگریست.

\* حکیمی گفت: دنیا بود و من به دنیا نبودم. نیز خواهد بود و من بدان نخواهم بود. راستی را زندگی دنیاوی با بدبختی است و صفایش مکدر و اهلش هماره از آن ترسان که یا نعمتی زوال یابد یا بلیه‌ای فرود آید یا مرگی فرا روی آید. راستی را زندگانی دنیاوی بر آن کس که خردیش بود سخت تیره است.

\* شعر:

دنیا آن گونه که بیامده است مردود و پس از هر امری امر دیگری حادث شود. شبان به جمعیت و فراق جریان یابد و ستارگانش نیز گاه طالع‌اند و گاه غروب کنند. ازین رو کدام است آن کس که پندارد، شادمانی‌زمانه را دوامی است؟ بی‌تردید، دوام شادمانی زمانه محال بود. خداوند آن را که داند دوائر گردند و اندوه‌رایکی ساخته ببخشا باد.

\* یحیی بن خالد برمکی راست:

گردش آسیای شبان و روزان، موی سر من سپید کردند. سپیدی موی یکی از دو مرگی است که اکنون آغازینش پیش آمده است و دومینش در راه است.

\* سلیمان بن عبدالملک به مسجد دمشق که شد، پیری لرزان را بدید. وی را گفت: ای پیر، مرگ را خوشایند داری؟ گفت: نه. گفت: با این سن که تو داری زچه رو ناخوشش داری؟ گفت: جوانی و شرش بگذشت. اکنون پیری بمانده است و خیرش. چه هرگاه همی نشینم، ذکر خداوند گویم و چون برمی‌خیزم، سپاس‌پروردگار کنم. از این رو دوست همی دارم که این دو خصلتم دوام یابد.

\* ابن عباس راست: کسی که به چهل سالگی رسد و خیرش بر شرش پیروزی نیابد، خویشتن باید که بهر آتش آماده سازد.

\* هنگامی که موهای دو سوی سر رو به سپیدی نهد، دست یازیدن به گناهان



حسان زشت است.

\* روایت کرده‌اند که ابراهیم (ع) اول کسی است که بهر بمرس او و اسحاق بمرس رسید. سپس هنگامی سیدی موی حوس بدید، گفت: پروردگارا! این چیست؟ فرمود: ابن وقارست. گفت: پروردگارا به وقار من افزای.

\* گفته‌اند: سران درختان با وفارید و سرحسمه‌ی حرها. سرشان خطا نکند و گمانسان خطا نرود. اگر بسید که بد کنی، معب کنند و گر بسندت که نکویی کنی، یاریت کنند.

\* شاعری سرود:

سوگند که سری بر من بس از آن حرها که ز حوانی از دست دادم،  
برومند است. مرا آرزوی حوانی بود، سر شدم. و به سری که آزموده  
شدم، مرگ فراز آمد.

\* مطلبس ابوصفره فریدان را گفت: ای سران! حامه‌ی سما بر س دگران  
ار بود، ربنا ربنا برین سما. و چهارباسان زیر پای دگران زیبار تا زیرباسان.  
و اگر مردی سلامت‌ان کرد، همین بهر تفاضایش بس بود.  
\* گفته‌اند: هیچ حر بهر آزاده دردآورتر از این نبود که ناگزیر به شروران  
رو کند.

\* احمدبن یوسف انباری راست:

راسی را مرگ آدمی به نا بخل ورزیش و بخل بهر با خواسنی حیری  
زبخلی. سوگند همی خورم که هیچ جبر را بهای آب روی تو نبود. زن  
رو به هیچ کس با سیمائی خوار رو مکن.

\* شعری دیگر:

جوانا! منت به سلام کفن بهر حاحنی بامدم اما مرا در برآوردنش  
نفنی نیست. چرا که اگر برآوریش ساس خدای یگانه گویم. و اگرش  
برنیاوری، خود عذر تو جویم.

\* علی (ع) راست: برآورده نشدن حاجت به نا خواستن آن نزد نااهلان.  
نبر از هم او روایت است. آب روی تو خود حامد است و خواهش آتش کند. بگر  
تا ببرد کدام کس آتش کنی.

\* ابراهیم بن ادهم گفت: بهر مردمان خواهدگان انسانند. چرا که زاد و

توشه‌ی ما به آخرت بهرمان برند.

\* پیامبر (ص): دل‌هایان را با بسیاری خوردن و نوشیدن مکشید. چرا که دل نیز چونان کشت، گر آتش زیادت دهند، میرد. نیز از هم او (ص) نقل است: هیچ چیز به اندازه‌ی عفاف بطن زینت مرد به حساب ناید.

\* خلیل گفت: سنگین‌تر ساعات بر من، زمانی است که خوراک همی خورم.  
\* حارث: هر یکتان که چاشت خورد، باید که خسبد. اما هرگاه شام خورد باید که چهل گام راه رود.

\* ابن‌عمر- که خدایش خشنود بادا - را پرسیدند: بهرت "جوارش" نهیم؟  
گفت: جوارش حبست؟ گفتند: حزی که غذا را هضم کند. گفت: چهار ماه است که خوراک سیر نخورده‌ام. نه از آن رو که طعام نافتام بل از آن رو که کسانی را دیده‌ام که زمانی بیش از زمانی که سیرند، گرسنه‌اند.

\* گفته‌اند: گرت نان نیکوست و آب خنک و سرکه‌ی ترش، چیز دیگر نباید.  
\* شعر:

نفس از ورزد و اسباب برآوردن رغبت‌هاش نارساست، زینرو بین یاس  
و آرزو خواهد مرد.

\* از انوشروان حکایت کرده‌اند که: بهرش نامه بنوشتند که کارگزار اهواز بیش از آنچه باید ز مردم مالبات گیرد. بهرش فرمان فرستاد که مال زیادت به‌تهیدستان ده. چه اگر شاهی مال خویش با آنچه ز مردمان ستاند، افزاید، همانند کسی است که از پایه‌های خانه‌اش کند تا سقف آن به اصلاح آرد. بیت:

من هرگز والائی چون دادگری ندیده‌ام و نیز خوار کننده‌ای چون ستم  
کاری ندیده‌ام.

\* فیروزبن یزدجرد: آن کس که شمشیر بغی کشد، خود بدان کشته شود و آن  
که آتش فتنه افروزد، خود هیزمش بود.

\* ابومطراب که از دزدان حجاز بود، از کار خود توبه کرده بود که ستمش کردند.  
گفت:

به مردمان ستم همی کردم و مردمان معترفش بودند. توبه اما که کردم،  
خواستند که ستم روا دارند. هان بدانید که کاسه‌ی صبر من زود لبریز  
شود. و گر دست برندارید، به مذهب دیرین رجوع کنم.

\* ابودرداء گفت: اراسگ جسم بسمان و دعای مظلومان برهیرد حرا که شب  
نیز که مردمان خسبند، کار خویش کند.

\* وهب بن مبه گفت: به یورات آمده است که: بروردگار هفصد هزار فرسهای  
مقرب حوس را برانکرد که هر یک ربحری طلا بدست به سبالله حرام روید. سپس  
بروردگار فرماید: سبالله را با اس ربحرها برسدید و به رساخیر آورید. اسان  
آسند و آن ربحرها بدند و سپس فرسهای مادی کند: که ای کعبه‌ی خداوند براه  
آی. کعبه گوید: با و می که آروم برآورده سود، بحواهم آمد. فرسهای از آسمان  
مادی کند: هرچه خواهی از بروردگار خواه. کعبه گوید: بروردگارا! مرا بهر همسانان  
مومم که در اطراف من دمی کسباید، شفع بدیر. بروردگار فرماید: شفعت ساخیم  
و آرزوی برآوردم. سراسان با سمهائی بر فروغ و به احرام اندر از گورها خبرند.  
سپس کرد کعبه جمع روید و لبیک گوید. باز فرسگان گویند: ای کعبه براه افت.  
گوید: نا آروم برآورده باید، نیام. باز فرسهای از آسمان بدا کند که: بخواه  
با برآورده سود. کعبه گوید: بروردگارا! حواهم که آن بدکایت که مشاق بسوی  
من همی آمدند، از بیم رساخیر برهانی و مرا شفعتان بهی و کرد من حمعتان داری.  
فرسهای سراسان مادی همی کند که: چه کسانی سپس نو به معصبت و گناه  
رو کرده‌اند و بر آن اصرار ورزیده‌اند که مسوحت آتش باسند؟ کعبه گوید: بروردگارا  
از تو حواهم که شفاعیم بهر آنانکه گناهان بزرگ کرده‌اند، بذیری ای آن کس که  
هبح کنه بنزدیک وی بررگ نمود! بروردگار گوید: ترا شفاعت ایشان بخشیدم و  
آروم برآوردم. سپس مادی ز آسمان ندا سر دهد که: هان! هر آن کس که  
سبالله حرام را زیارت کرده است، از دیگران جدا شود. سپس ایشان، به احرام  
و با سمهائی بر فروغ کرد کعبه جمع شود و ابمن از آتش به تلبیه بردازند. سپس  
از آن فرسهای از آسمان بدا دهد که: ای کعبه‌ی خداوند براه افت. و کعبه گوید:  
لبیک اللهم لبیک. والحر فی بدیک لبیک لاسریک له لبیک. ان الحمد والنعمه  
لک والصلک لاسریک لک. و سپس کعبه را — که خداوندش مشرف داراد — به رساخیر  
برند.

\* روایت کنند که اعرابی بنرد سامر (ص) بیامد. بیامر (ص) او را برسد:  
ای اعرابی! آیا اکنون دجار "ام ملدم" گشته‌ای؟ برسد: ام ملدم چیست؟ فرمود:  
سوزنی بین پوست و گوشت شخص. گفت: ناکنون دجارش نشده‌ام. بیامر گفت: آیا



ماکنون دحار صداع سدهای؟ برسد: صداع حسب؟ فرمود: رکی که در سر آدمی زسد؟ گفت: هرگردحارس سدهام. اعرابی که روی برکرداند، پیامبر (ص) فرمود: هر کس خواهد که یکی از اهالی دوزخ را بسد، اس مرد را بکرد.

\* یکی از داناان - که حدابسان حسنود بادا - گفت: فرمودهی خداوند که: "و فسی ریک" به معنی این است که: خداوند فرمود: "ان لا یعدوا الا اناه و بالوالدین احسانا" که معنی برو احسان. و گویند که بکاربرد مردمان به مادر یعقوب (ع) است که نکوئی خود را به وی پیش از تولد آعار کرده است. اس گونه که مادر یعقوب، در یک آبسنی دو فرزند در دل داشت. و زمانی که دوره‌ی آبسنی سرآمد، و وقت فراغت رسید، آن دو کودک در دل مادر با یکدیگر سخن می‌گفتند و مادر می‌شنید. یکی از آن دو به دیگری گفت: بگذار با من اسدا بیرون سوم. دیگری گفت: اگر پیش از من بیرون شوی، شکمش را پاره کنم و از کمرگاهش بدر شوم. دیگری گفت: بیرون شو و مادرم را مکش. سپس اولی به دسا آمد و مادر وی را به سبب آن عصیان که در اندرونش کرده بود، "عص" نامید.

\* مهلبین ابی صفره خواست که هوسمدی فرزندش برید را هنگام کودکی بیازماید. وی را گفت: بسرکم! بدیر بلا حسب؟ گفت: ای بدر! دسمنی باخردمندان. سپس گفت: بدیر بلا خواهی از بخلان است. باز گفت: بدیر بلا فرما بروائی فرومایگان بر کریمان است.

\* از پیامبر (ص) نقل است که فرمود: کسی که فرمان خداوند برد، نماز و روزه و نلاوت فرآش نیز از اندک بود، ساد خداوند بوده است. و کسی که بروردگار را نافرمانی کند، نماز و روزه و نلاوت فرآش نیز از افزون بود، خداوند را فراموش کرده است.

\* از انس بن مالک - که حدایش خشنود بادا - روایت شده است که گفت: پیامبر خدا (ص) بیماران را عبادت می‌کرد، به تشبیه حنازه همی رفت و دعوت بردگان همی پذیرفت. و بر خر می‌نست. روزی من خود او را بر خری بنشسته دیدم که پوششی جز برگ خرمایش نبود.

\* روایت است که پیامبر (ص) در یکی از خطبه‌های حوش فرمود: ای مردم! روزگار طی گردد و عمرها فنا بدرد و جسمها در خاک بوسد. سب و روز جوان برف و باد در بی بکدیکر آسند و هر بعدی را بر دیکر کسند و هر جدیدی را خلث

سجده.

\* سر هم ار او (ص) بفل است که: اگر بروردگار تعالی، آدمزاده را به سه  
حیر حوار نمی‌ساخت، هرگز حیریه سر فرود نمی‌آورد، بهیدسی، بیماری و مرگ.  
\* سامر (ص) گفت: ابوبکر، عمر و عثمان سار خداوندند و علی و حسن و  
حسین و فاطمه سار من و بروردگار عروحل سار خود و سار من به روز رستاخیر در  
یکی از بستانهای بهشت یکجا گرد آورد.

\* محمد بن عبدالملک همدانی راست. حر امام طائع و ابوبکر صدیق هیچ کس  
دیگر به زندگانی بدر خوش حلاف یافت. چه ابوبکر که حلاف یافت، ابوحافه  
به حیات اندر بود.

\* گفتمان: ایلس - که خداوندش ملعون دارد - به هر روزی سصد و شصت  
ساهی بهرگمراه کردن مؤمن همی فرسند. و هرگاه مؤمن به خداوند عروحل اسعاده  
کند، بروردگار سصد و شصت بار به دل وی بگرد و به هر بگری یکی از آن ساهان  
بمیراند.

\* اراپووائل بفل است که عبدالله بن مسعود گفت: کسی که خواهد خداوندش  
از ماموران بورده‌گانه‌ی آیس رهاشد، باید که گوید: بسم الله الرحمن الرحیم. چه  
این کلام بوزده حرف است و خداوند از هر حرفش حبه‌ای بدید آرد و خود بهر  
داند.

\* سامر (ص) فرمود: شهوت، ساهان برده سازد و برداری بردگان به‌ساهی  
رساید. حنان که شهوت رلیخا و برداری یوسف حنان بکرد.

\* سامر (ص) فرمود: آنا داسد که سر در عرس جوسن چه گوید؟ اصحاب  
گفتند: خداوند و سامرس بکیر داسد. فرمود: می‌گوید: بروردکارا مرا بر هیچ  
یک از نکوکاران مسلط مگردان.

\* سامر (ص) فرمود: روز را به صدفه دادن آغازید. چرا که بلا از صدفه  
رد نشود و دعا بلا را راند و صدفه فصا را. صدف رسول الله (ص).

بایان

KASHMIRI LIBRARY

No. 3127  
Dated 30.12.21

## دیگر کارهای مترجم

- ۱ - در شب برده (نمایشنامه‌ی سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی یوسف ۱۱  
- چاپ اول
- ۲ - بهندش نبرگ (رمان سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی یوسف السباعی -  
چاپ اول
- ۳ - کلثوب‌ابرا و سمور لنگ در کنگره‌ی بین‌المللی صلح (رمان سیاسی - ترجمه)  
نوشته‌ی محمود تیمور یک به چاپ اول
- ۴ - شرح قانون اسخدام کسوری مصوب ۱۳۴۵ (نقد و بررسی) چاپ اول
- ۵ - دزد و سگها (رمان اجتماعی - ترجمه) نوشته‌ی نجیب محفوظ چاپ اول
- ۶ - موفعت اعراب و اسرائیل (تحلیل سیاسی - ترجمه) نوشته‌ی محمدحسین  
هیكل - چاپ دوم
- ۷ - قانون حرای لبنان (ترجمه - با همکاری آقای محمدحسن حجاربان وکیل  
دادگستری)
- ۸ - رساله‌ی عنق (رساله‌ی فلسفی - ترجمه) نوشته‌ی ابوعلی سینا
- ۹ - بروهشی احتمالی در ادبای کودکان (تحلیل و بررسی) - چاپ اول
- ۱۰ - نامن از مسلمان و بحولات آن در حقوق حرای ایران (بروهس - رساله‌ی  
دانشگاهی)
- ۱۱ - بروهشی درباره‌ی "رساله الغفران" و بطریق آن با "کمدی الهی" و  
"ارداویرافنامه" (پژوهش - رساله‌ی دانشگاهی)
- ۱۲ - وضوی خون (زندگی‌نامه‌ی حسن بن منصور حلاج - ترجمه) نوشته‌ی  
میشال فرید غریب - چاپ دوم
- ۱۳ - بحاوراز حدود دفاع مسروع (بروهس و تحلیل - ترجمه) بآلف دکر  
داود عطار - زیر چاپ
- ۱۴ - کسکول (حبک - ترجمه) بآلف: سخ بهائی چاپ چهارم















